بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد المبعوث
بالشرع المبین وعترته الغر المیامین ملأ السموات والارضین
اما بعد بر ضمائر صافیه و خواطر زاکیه متتبعان آثار عترت طاهرین و مقتبسان انوار
حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین روشن و منجلی باد که مفاد حدیث معتبر
اذا اراد الله عز و جل برعیة خیرا جعل لها سلطانا رحیما و قیض له وزیرا
صادقا وجود فائض الجود پادشاه رحیم رعیت پرور و سلطان کریم عدالت گستر
از نعم جلیله الهیه و از اعاظم منن بالغه ربانیه است و بعنایت بلانهایت ایزد منان این
زمان بسعادت اقتران مصداق خبر معتبر مذکور و معنی آن منصه شهود و ظهور پیوسته که
خداوند عالم و منعم بنی آدم جلت آلاؤه و عظمت کبریاؤه بندگان سکندر شان جمشید
حشمت دارا سطوت نخل گلستان عظمت و کامکاری و قرابه وادی سلطنت و
شهریاری ابر گوهربار جود و سخا بحر زخار فیض و عطا خورشید آسمان جلالت و اقبال
مرکز دائرۀ فخامت و اجلال رافع لوای دین و دولت مؤسس اساس ملک و ملت

قطب فلک خلافت و ... آسمان ... ترویج ...

وحید مع الیان حضرت امیر المومنین شهریاری که از نسیم لطف و مرحمتش چمنستان
قلوب اهل ایمان سبز و نضارت و ارباب همت و الا همتش بلاد هندوستان و بر باد
تولا و تبرا محسود سبز و از سریر فرقش بلند تر از فلک قمر و دیهیم تفاخرش از مهر منیر درخشان تر
آید از عدلش نگهبان مظلومان شعلهٔ قهرش بر خرمن ظالمان برق سوزان گلشن ابر باد
جها جهات او مست دریا بارش بمنزله باد بهار و از گلستان عطایش جیب آرزو با
از انوار و ازهار شمشیر آبدارش سیلاب خانه‌های اعدای دین با نجه لوایش کوکب اقبال
شیعیان حضرت امیر المومنین حریم سرادق رفعتش جلوه‌گاه طاوس اقبال و بختیاری
و سقف رفیع رواق عزتش آشیانگاه همای سلطنت و کامکاری ضمیر انورش گنجینه
معرفت خالق آسمان و زمین و دل صفا منزلش خزینه مودت اهلبیت طاهرین ادعیهٔ
دوام سلطنتش که از دل و زبان معتکفان مساجد اند و ابعد نمازها سر منبر بر مجالس صفا آیینش
مشهود و معدول و تذکرهٔ مکارم حالاتش که باعث حیات روح و موجب انواع فتوحات است
اهل مدارس امر شام و صباح معمول اعنی السلطان الاکرم و الخاقان الافخم باسط
بساط الامن و الامان رافع رایات العدل و الاحسان السلطان بن السلطان الخاقان
بن الخاقان ابو المظفر مصلح الدین پادشاه ثریا جاه سلطان عادل خاقان
زمان محمد امجد علی شاه پادشاه غازی لازالت رایات سلطنته منصورة و آیات
عطلته منشورة را بر سریر سلطنت و شهریاری متمکن گردانیده و بندگان خود را از بوادی
پریشانی بمصر طمانیت رسانیده و از آنجا که عنان همت والا نهمت همواره بطرف
ترویج دین مبین معطوف و خاطر ملکوت ناظر همیشه بسوی نشر شعائر ایمان مصروف

میباشد اقل الانام المتمسک بذیل الثقلین السید حسین صانه الله عن کل شین بخطاب
بشارت انتساب تصنیف کتابی بزبان فارسی که مشتمل بر مجملی از اصول عقاید و فروع عبادات باشد
مخصوص گردیده امتثالا للامر الاشرف اقدام باین کتاب که مسمی است بتحفهٔ سلطانیه در
مسائل ایمانیه بسبیل استعجال و استعجال بقدر تالیف در کشید امید از منعم بی همال و خالق
لایزال آنست که ثواب این عمل خیر عوائد بر مر الدهور و الایام و کر الشهور و الاعوام
عائد بروزگار فرخنده آثار بندگان شاهی گردد و این کتاب مشتمل است بر دو مقصد
مقصد اول در بیان اصول عقاید حقه و آن مشتمل است بر یک مقدمه و پنج باب و یک خاتمه
مقدمه در بیان وجوب معرفت است باب اول در بیان اصل اول از اصول دینیه
که توحید رب مجید و صفات ثبوتیه و نعوت سلبیه او تعالی و تقدس است باب دوم در بیان
اصل ثانی از اصول ایمانیه اعنی عدل حضرت باری و آنچه متعلق است بآن از مسئله جبر
باب سوم در بیان نبوت حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین و سایر انبیا و مرسلین
و آنچه بآن تعلق دارد باب چهارم در بیان امامت حضرات ائمه اثنی عشر علیهم آلاف
الصلوة و السلام الی یوم المحشر و آنچه متعلق است بآن از بیان ولادت و وفات حضرات
معصومین علیهم السلام و ذکر پارهٔ از معجزات آنحضرات و ذکر احوال غیبت امام ثانی عشر
و شطری از حال زمان رجعت باب پنجم در بیان مجملی از حال معاد خاتمه در بیان
احکام اسلام و ایمان مقصد ثانی در احکام شرعیه فرعیه از قبیل عبادات و طاعات
و آن مشتمل است بر مقدمه و شش باب و خاتمه مقدمه در اشارت باختلاف
طریقهٔ اصول و اخبار باب اول در بیان احکام طهارت باب دوم در بیان
احکام نماز یومیه و غیر یومیه و آنچه تعلق بآن دارد باب سوم در بیان احکام زکوت

زکوة و خمس باب چهارم در بیان احکام روزه و اعتکاف باب پنجم در بیان احکام حج
و عمره باب ششم در ذکر زیارات حضرات معصومین علیهم آلاف التسلیمات و التحیات
خاتمه در ذکر بعض ادعیه و اعمال ضروریه ها انا اشرع فی المقصود متوکلا علی الرب الودود

مقصد اول در بیان اصول اعتقادیه مقدمه در بیان وجوب معرفت خداست و آن اول
معارف دینیه یقینیه است قال امیر المومنین علیه السلام اول الدین معرفته پس بدانکه
شناختن خالق عالم بر هر صاحب عقل و تمیز واجب است و مراد از آن معرفت کنه ذات نیست
چه عقول بشریه از ادراک آن عاجز و ذات او برتر است از آنکه اوهام بآن احاطه توانند کرد کما قیل
الاوهام و حارت العقول و الاحلام فی ادراک کنه ذاته و کیفیة صفاته پس مراد از معرفت او تعالی
شناختن اوست بسلوب و اضافات و مفاهیم صفات و بعد آن اذعان و ایقان بوجود و هستی
او و بعد آن شناختن صفات کمالیه حضرتش که ذات پاک او را بآن توان ستود و اثبات آن
برای او و شناختن صفات سلبیه آنکه ذات او را از آن منزه و برتر باید دانست و نفی آن از او
و اینهمه بر هر مکلف واجب و لازم است زیرا که طالبان معرفت هرگاه در خلقت خود و خارج از آن
نعمتهای وافر و حکمتهای باطن و ظاهر یافتند لااقل که قبل حصول معرفت و ایقان احتمال بلکه
مظنه آن دارند که برای این آثار مشحون بضروب لطافت و حکمت و مقرون بصنوف لطف
و رافت و الوان نعمت و کرامت صانعی قادر و عالم بوده باشد که رضا و غضب داشته باشد
پس اگر تغافل ورزند و دریافت احوال چنین منعم و محسن که انواع احسانات و نعمات او بایشان رسیده
فرا گرفته نکنند و ندانند که کدام چیز باعث غضب و ناراضامندی او می باشد و کدام چیز موجب
خشنودی و رضامندی والبته خوف آن دارند که حکیم علیم که اینقدر لطف و شفقت
بر حال ایشان دارد هرگاه ایشان را بر خلاف طریقه رضامندی خود یابد و بداند که صنوف

ناشکری و کفران نعمت او از اینها بظهور رسد ایشانرا مورد عتاب و عقاب خود سازد و بجهت
و زیانکاری ابدی برای ایشان اختیار فرماید و هرگاه در قلوب طالبان معرفت و کسانیکه
بمراتب معرفت و خداشناسی فائز نشده اند خوف بمعنی جا گرفت و دفع خوف بقدریکه
قدرت بر آن حاصل باشد در نظر عقل لازم است پس شناختن چنین منعم و آنچه مدخلیت در
باب دریافت اسباب رضا و غضب او داشته باشد بنابر دفع خوف مذکور لازم و واجب
گردید و تغافل از آن بهیچگونه نشاید و اشاعرهٔ اهل سنت را اعتقاد آنست که این مرحله
را بسمع طی باید کرد و عقل را در هیچ امری مداخلت نتوان داد پس وجوب معرفت را بدلیل
سمع ثابت میکنند و این معنی اگرچه بدلیل عقل و سمع از آیات و احادیث کثیره ثابت است
اما آنانکه هنوز بمرتبهٔ معرفت او تعالی و صفات کمال او و تصدیق پیغمبران فائز نگشته اند و ندانسته
اند که صانعی و مدبری برای عالم هست یا نه و او پیغمبری دارد یا نه احتجاج بر آنها بقول پیغمبر
که تا حال صدق او را نشناخته اند محض از نافهمی اینطایفه است بلکه حجت بر چنین کسی در چنین
مقامی غیر عقل نیست که حجتی است از حجت های جناب باری جل شانه هدایت کننده براه حق
بشهادت فطرت سلیمه و در حدیث نیز وارد است قال موسی بن جعفر علیهما
السلام یا هشام ان لله علی الناس حجتین حجة ظاهرة و حجة باطنة
فاما الظاهرة فالرسل والانبیاء والائمة علیهم السلام و اما الباطنة
فالعقول و نیز مخفی نماند که تقلید کردن در اصول دین و قول غیر را قبول نمودن بی تحقیق
و تمیز حق از باطل و بدون ملاحظهٔ دلائل صورت جواز ندارد و سودی نمی بخشد چه تا وقتی که
مکلف بدلیل و برهان حقیقت یکی از مذاهب مختلفه را قرار ندهد اگر احد الاقوال را اختیار نماید
خوف آنست که باطل را بصورت حق یافته باشد و هرگاه احتمال این داشته باشد چگونه

چگونه چنین اعتقادی پیش عالم روز جزا خود را سعید و رستگار داشته و از عذاب الهی ایمن
ساخته باشد و اگر چنین اعتقادی که از قول غیر باشد معذور تواند بود با آنکه حجتی در دست
ندارد پس مقلدان مذهب باطله و ارباب طرق عاطله چه قصور داشته باشند که بآن قصور
در روز رستخیز بعذاب نکال گرفتار شوند و بصنوف بلاها مبتلی گردند پس باید که از این مرحله
غافل نشوی و انجام کار خود را فهمیده باستحکام و استواری ایمان و معرفت را حاصل
ساخته زاد آخرت خود را مهیا کنی تا نباشد که در آن روز که تابعین از سرکرده های خود بیزاری
و دوری جویند و سرکرده های خود ندامت و پشیمانی نمایند در هلاکت و خسران ابدی و
ناکامی سرمدی نفس خود را انداخته باشی و از همین جاست که علمای دین و اهل حق
و متقین همواره خلفا عن سلف همت خود را مصروف تشیید مبانی اصول دین و احکام
معالم شرع متین داشته اند و جد و جهد بلیغ در خصوص این مقامات نموده
هر گاه این را دانستی پس بدانکه معرفت وجود صانع تعالی و قدرت و عدالت
او و هر چه ثبوت نبوت انبیا علیهم السلام بر آن موقوف است البته ضرور
است که اثبات آن بمحض دلائل عقلیه کرده شود اما چیزهایی که بدین مثابه نیست
و اثبات آن بعد اثبات نبوت انبیا و پیغمبران علیهم السلام ممکن است پس اقامت
ادله عقلیه بر آن ضرور نیست بلکه ارشاد سراپا صدق حضرات معصومین علیهم
السلام که لازم الاتباع است درباره اثبات این مطالب کافی و وافی است
و از اینجاست که چون جامع اوراق را مطمح نظر و مقصود اصلی آنست که فائده این
رساله عام باشد و بر طالبان معرفت تحصیل مطالب آن دشوار نگردد در اثبات
این مقامات اکتفا بمجرد ادله سمعیه کرده و چون بعد معرفت خدا شناختن پیغمبر

ترجیحی از مذهب مفترقهٔ اهل اسلام که بمفاد حدیث نبوی ستفترق امتی علی ثلثة
وسبعین فرقة کلهم فی النار الا واحدة بر هفتاد و سه فرقه مفترق شده اند و یکی
ازانها ناجی و واجب لازم است و آن منحصر است بمفاد حدیث متفق علیه بین الفریقین
انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا
بعدی در اتباع قرآن مبین و ائمه طاهرین که بنص حدیث مجمع علیه مثل اهل بیتی کمثل
سفینة نوح من رکبها نجی ومن تخلف عنها غرق وهوی سفینهٔ نجات و گنجینهٔ
برکات می باشند پس دلیل سمعی منحصر در آیات کتاب الله و روایات آنحضرات است و اینجا
که در اصول دینیه و اعتقادات یقینیه دلیل قطعی در کار است پس بنای اصول اعتقاد بر اخبار
احاد نمی توان گذاشت و از اجماعیات فرقهٔ حقه است که خبر واحد در اصول حجت نیست و متشابهات
آیات و روایات را بسوی محکمات آیات و روایات متواتره و ضروریات دینیه تاویل و تنزیل
باید نمود قال الله عز وجل هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات
هن ام الکتاب و اخر متشابهات فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون
ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تاویله وما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی
العلم یعنی خداوند عالم نازل فرمود بر تو کتاب را که پاره ازان آیات محکمات است و آن آیات
اصل و مرجع کتاب است و پاره دیگر ازان متشابهات است که معنی مقصود آن ظاهر نیست یا ظاهر
آن مقصود نیست پس کسانیکه در دلهای شان انحراف از جادهٔ حق است پس آنها پیروی متشابهات
می کنند بقصد فتنه و تاویل آن موافق خواهش خود نمایند و نمیدانند تاویل آنرا مگر خدا و آنانکه
راسخ اند در علم و در بعض روایات از حضرت صادق علیه السلام ماثور است نحن الراسخون
فی العلم ونحن نعلم تاویله

باب اول

در اثبات صانع عالم و علم و قدرتش

باب اول
در اثبات صانع عالم
و صفات ثبوتیه و سلبیه

و قدرت و سائر صفات ثبوتیه و صفات سلبیهٔ او تعالی و دران سه فصل است فصل

فصل اول در اثبات وجود هستی واجب الوجود

اول در اثبات وجود و هستی واجب الوجود است که خالق عالم و صانع جمیع مصنوعات است پس بدانکه علمای ما رضوان الله علیهم دلیل عقلی بر اثبات این مطلب بچندین وجوه ذکر کرده اند و در قرآن مجید و فرقان حمید و احادیث اهل عصمت و طهارت علیهم السلام هم ببعض آن اشاره رفته پس ذکر آیات و روایات که درچنین مقامات اتفاق میشود از راه استدلال بسمعیات نیست بلکه ازین جهت است که بیان آن دلائل در آیات و روایات باحسن وجوه واقع است

دلیل اول

اول آنکه عاقل هرگاه تامل کند در عجائب مصنوعات عالم و غرائب صنائع پر از مصالح و حکم میداند که [illegible] توانا و بدون تدبیر حکیم و صانع [illegible] ظهور این صنائع و بدائع غیر متصور و بنابر مزید بصیرت و اطمینان و حصول کمال ایقان بچند وجه بیان آن نموده میشود

وجه اول استدلال است بآیه شریفه ان فی خلق السموات والارض

اول آنکه حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید میفرماید اِنَّ فِی خَلْقِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّیْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِی تَجْرِی فِی الْبَحْرِ بِمَا یَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا اَنْزَلَ اللّٰهُ مِنَ السَّمَآءِ مِنْ مَّآءٍ فَاَحْیَا بِهِ الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِیْهَا مِنْ كُلِّ دَآبَّةٍ وَّتَصْرِیْفِ الرِّیٰحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَیْنَ السَّمَآءِ وَالْاَرْضِ لَاٰیٰتٍ لِّقَوْمٍ یَّعْقِلُوْنَ حاصل معنی آیه وافی هدایه باختصار تفسیر آنکه بدرستیکه در خلق آسمانها و طبقات زمین بنوعی که ستونی دارد که بار آنرا بردارد و نه علاقه که دران آویخته باشد که مانع از سقوط گردد بلکه بمحض قدرت کامله خود آنرا برقرار داشته و بندگان و کنیزان خود را دران جا داده پس اینها بمنزله اسیر اند در قبضهٔ قدرت او و زمین پائین پای اینها بساطی است گسترده و آسمان از بالای سرشان محیطی است که چاره و گریزی از آن نمیدارند

هر سو که بروند پس اگر خواهد هلاک کند آنها را بانداختن آسمان و اگر خواهد هلاک کند آنها را
بشکافتن زمین یا بقرار داد و در بعض آسمانها آفتابی درخشان که روشنی آن غالب است
بر روشنی سایر ستارگان و مصلحت در ایجاد آن انتفاع خلق است بروشنی آن در راه
رفتن و سعی در تحصیل حاجات دنیا و آخرت خود نمودن و در بعضی دیگر ماهی تابان که روشنی
می بخشد در شبهای تار و قرار داد شبها را برای آرام گرفتن از تعبهای روز و مختلف میشود
شب و روز و بسبب اختلاف آن عجائب صنع الهی منصه ظهور میرسد از فصل گرما و سرما و ربیع
و خریف که میرسد مقارن آن بقدرت الهی انواع اشجار و اثمار و فواکه و ازهار و از عجائب
صنع او تعالی کشتیها و مراکب است که بر روی آب جاری میگردد با اموال تجارت و اسباب
منافع و شب و روز راه میرود و کاه و آب نمیخواهد و بواسطه هوا مراحل بعیده در اندک
زمانی طی میکند و اگر هوا از وزیدن باز ماند بقوت های شما آن کشتیها در بحر از جا
خودها حرکت نمیکند و از غرائب صنع او تعالی است فرستادن باران بعنوان ترشح
از آسمان چه اگر دفعه می آمد موجب بربادی اسباب معیشت میگردید بلکه بتواتر و تقاطر
نازل میفرماید تا نفع آن عام باشد و بسبب آن زمین را بعد ویران شدن آباد میکند
و نباتات و اشجار و مزارع و کشتزارها را سبز و شاداب مینماید و اصناف
حیوانات را که در هر یکی از آن فائده و منفعتی جداگانه ملحوظ است در زمین خلق نموده
و هواها را در میان زمین و آسمان از هر جهت بحرکت آورده و تاثیرات مختلف بخشیده
که باعث تربیت اصناف آنها و رسیدن ثمار و منافع بسیار میشود در همه دلایل
واضحه است بر وجود و علم و قدرت او تعالی برای کسانیکه فکر می کنند در آن بعقول
خود و دوم آنکه در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام منقول است قال

قال رجل للصادق ع یا ابن رسول الله دلّنی علی الله ما هو فقد اکثر علیّ المجادلون وحیّرونی فقال یا عبد الله هل رکبت سفینة قطّ قال بلی قال فهل کسرت بک حیث لا سفینة تنجیک ولا سباحة تغنیک قال بلی قال فهل تعلّق قلبک هنالک ان شیئا من الاشیاء قادر علی ان یخلّصک من ورطتک قال بلی قال الصادق علیه السلام فذلک الشیء هو القادر علی الانجاء حین لا منجی وعلی الاغاثة حین لا مغیث یعنی مردی از حضرت صادق علیه السلام پرسید یا ابن رسول الله رهنمائی کن مرا بسوی خدا که بسیار بدرستیکه بحث انداخته اند مرا مجادلان پس آنحضرت فرمود ای بنده خدا آیا گاهی بکشتی سوار شده عرض کرد آری فرمود آیا گاهی شکسته است کشتی تو در جایی که نبوده کشتی دیگر که بازنده تو از صدمات دریای بی پایان و نشناوری که بی نیاز میکرد ترا از آن عرض کرد بلی فرمود آیا در آنحال دل تو بکسی رجوع کرده که توانا باشد بر اینکه رها کند ترا از این ورطه هلاک گفت بلی فرمود پس همان کس است خدای تو که دل تو در آن حال باو رجوع آورده و او توانا است بر نجات دادن در هنگامیکه هیچ نجات دهنده نباشد و او است قادر بر فریادرسی در وقتیکه داد رسی نباشد یعنی وست اوند قادر و توانا و در کریمهٔ أمّن یجیب المضطرّ اذا دعاه ویکشف السّوء گویا اشاره است بسوی همین معنی سوم آنکه حضرت امیر المؤمنین و یعسوب الدّین و امام المتقین علیه السلام در بعض خطب میفرماید ولو فکّروا فی عظیم القدرة وجسیم النعمة لرجعوا الی الطریق وخافوا عذاب الحریق ولکن القلوب علیلة والابصار مدخولة الا تنظرون الی صغیر ما خلق کیف احکم خلقه واتقن ترکیبه وخلق له السمع والبصر ... اله العظم والبشر انظروا الی النملة فی صغر

جثتها ولطافة هيأتها لا تكاد تنال بلحظ البصر ولا بمستدرك الفكر
كيف دبّت على ارضها وصبّت على رزقها تنقل الحبة الى جحرها وتعدها
في مستقرها تجمع في حرّها لبردها وفي وردها لصدرها مكفول برزقها مرزوقة
بوفقها لا يغفلها المنّان ولا يحرمها الدّيّان ولو في الصفا اليابس
والحجر الجامس ولو فكرت في مجاري اكلها وفي علوها وسفلها وما في
الجوف من شراسيف بطنها وما في الرّاس من عينها واذنها لقضيت
من خلقها عجبا ولقيت من وصفها تعبا فتعالى الّذي اقامها على قوائمها
وبناها على دعائمها لم يشركه في فطرها فاطر ولم يعنه على خلقها قادر
حاصل معنی آنکه اگر جاحدان صانع مدبّر و کافران خالق مقدّر در قدرت او تعالی فکر
میکردند هر آینه براه راست می آمدند و از آتش دوزخ می ترسیدند لکن دلهای ایشان بیمار
است بیماری جهل و نادانی و بصر بصیرتهای ایشان معیوب است بنافهمی و ناکامی بر
صنائع الهی تأمّل نمیکنند و در خردترین مخلوقات تفکّر نمی نمایند که خدا چگونه خلقت آنرا
محکم ساخت و گوش و چشم از برای او بیافرید و پوست بالای استخوانش بکشید نگاه کنید
بمورچه در صغر جثه او و لطافت هیأتش که از غایت لطافت و صغر قریب است که بنظر در نیاید
ببینید چگونه او بیافرید و تنها چگونه بر روی زمین راه میرود و از برای تحصیل رزق بهر سو میدود
و دانه که می یابد بسوراخ خود می برد و در جای لایق نگاه میدارد و توشه زمستان را در تابستان
مهیا میکند و مسعد او تنگی و فراخی می نماید حضرت باری تعالی شانه رزق او را کفیل
گشته روزی او را در خور کفاف باو میرساند و از انعام و احسان خود او را محروم نمیفرماید
و از لطف بی دریغ خود او را بی بهره نمیگذارد و هر چند در میان سنگی سخت یا بسر برد و در زمین

از پستی و بلندی جوارح او تامل فرمائی و در اطراف استخوان پهلوهای که بر بالای شکم او است
نظر نمائی و در چشم و گوش که در سر اوست ملاحظه کنی هرآینه از خلقت بدیع او تعجب کنی
و از وصف غرائب بیان او عاجز آئی پس منزه و بزرگ است خدای که او را بر پاهای او قائم ساخت
و از برای قوام جثه او ستونهای لائق بر افراخت در آفرینش او بدین غرائب هیچ شریکی نداشت
و در ترکیب اعضا و ترتیب اشکال او از کسی مدد نخواسته است ولو ضربت فی مذاهب
فکرک لتبلغ غایاته ما دلتک الدلالة الا علی ان فاطر النملة هو فاطر
النخلة لدقیق تفصیل کل شیء و غامض اختلاف کل حیّ و ما الجلیل و اللطیف
و الثقیل و الخفیف و القویّ و الضعیف فی خلقه الا سواء و کذلک السماء
و الهواء و الریاح و الماء فانظر الی الشمس و القمر و النبات و الشجر و الماء و الحجر
و اختلاف هذا اللیل و النهار و تفجّر هذه البحار و کثرة هذه الجبال و طول
هذه القلال و تفرّق هذه اللغات و الالسن المختلفات فالویل لمن انکر
المقدّر و جحد المدبّر زعموا انّهم کالنبات ما لهم زارع و لا لاختلاف
صورهم صانع لم یلجؤوا الی حجّة فیما ادّعوا و لا تحقیق لما دعوا و هل یکون
بناء من غیر بان او جنایة من غیر جان و اگر بهر سو توسن تیز اندیشه خود را
بدوانی تا خود را بنهایت بدائع صنع او برسانی هیچ رهنمای راه ننمایدت الا که بر اینکه
خالق مورچه با آن کوچکی و خالق نخل با آن بزرگی یکیست و موجد اشیا با اختلاف
الوان و اشکال و تفاوت اعراض و احوال جز یکی نیست در پیش قدرت او خلقت
چیزهای دشوار آسان و قوی و ضعیف و ثقیل و خفیف یکسان آسمان و زمین در قبضه

قدرت و مشیت اوست و عناصر و موالید محکوم تقدیر و ارادت او پس چشم بصیرت خود
را بگشا و نظر کن بسوی شمس و قمر و کواکب و شجر و آب و حجر و نظر کن بسوی لیل و نهار و جاری شدن
این دریاها و بحار و کثرت این کوهستان و بلندی قلهای آن و نظر کن بصنوف لغات و زبانهای
مختلف چه آفتاب و ماهتاب با آن صفا و روشنی شهادت میدهند بر کمال قدرت آن قادر
قدیم و اشجار و نباتات با آن نضارت و تازگی دلالت میکنند بر وجود و وحدت آن
صانع حکیم و همچنین سکون سنگ و اضطراب آب و آرام زمین و جنبش دواب و اختلاف لیل
و نهار و ظهور انهار و بحار و کثرت کوهها و درازی قلهها و اختلاف لغات و تفاوت طبایع
و عادات دلائل ظاهره و براهین باهره اند بر وجود صانع و قدرت کامله او و وحدت وجود
و حکمت شامله او پس وای بر کسیکه از وجود قادر مقتدر انکار کند و اعتراف نکند بر حکیم نمایند زنادقه
گمان برده اند که اینهمه موجودات حکم نباتات دارند و بی کاشتن سر از زمین بر می آرند اختلاف
صور و اشکال ایشانرا صانعی درکار نیست و تبدل اعراض و احوال ایشانرا فاعلی ضرور
نی و حال آنکه درین دعوی بهیچ حجتی عقلی و دلیلی نقلی تمسک ندارند و بی تامل این کلمه کفر را
بر زبان می آرند آیا دیده است که بنائی بدون بانی صورت پذیرد و کاری بدون فاعلی
زینت هستی گیرد و ان شئت قلت في الجرادة اذ خلق لها عينين حمراوين
واسرج لها حدقتين قمراوين وجعل لها السمع الخفي وفتح لها الفم السوي
وجعل لها الحس القوي ونابين بهما تقرض ومنجلين بهما تقبض يرهبها
الزراع في زرعهم لا يستطيعون ذبها ولو اجلبوا بجمعهم حتى ترد
الحرث في نزواتها وتقضي منه شهواتها وخلقها كله لا يكون اصبعا مستدقة
فتبارك الله الذي يسجد له من في السموات والارض طوعا وكرها ويعفر له

[illegible]

له خدا و وجها و تلقی بالطاعة لله سلما وضعفا ویعطی القیاد رهبة
وخوفا فالطیر مسخرة لامره احصی اعداد الریش منها والنفس وارسی قوائمها
علی الندی والیبس قدر اقواتها واحصی اجناسها فهذا غراب وهذا عقاب
وهذا حمام وهذا نعام دعا کل طائر باسمه وکفل له برزقه وانشأ
السحاب الثقال فاهطل دیمها وعدد قسمها فبل الارض بعد جفوفها
واخرج نبتها بعد جدوبها حاصل معنی آنکه جناب امیر علیه الصلوة والسلام فرمود
واگر خواهی در احوال ملخ تفکر نمائی و دقائق صنعت صانع را در و مشاهده فرمائی که حق سبحانه
وتعالی پیدا کرده برای او دو چشم سرخ و روشن نموده برای او دو دیده تابان چون سوراخ
گوشی در غایت خردی و روا ایجاد ساخته و دهانی در نهایت درستی از برای او گشاده حسی قوی
باو ارزانی داشته و ادراکی لائق حال او بدو داده و دو دندان تیز در دهان او از برای
بریدن ایجاد نمود و دو پای بصورت داس جهت گرفتن چیزها بدو عطا فرمود که زارعان
در میان مزرعها از انها بترسند و بهیچ حیله و تدبیر دفع آنها نتوانند و از مقاومت آنها عاجز
آیند هر چند باهم جمع شوند تا آنکه ملخ ها بجستنها بمراد خود در مزرعها در آیند و خوشهای خود را
حاصل نمایند و حال آنکه تمام خلقت هر یک با انگشت کوچک برابر نیاید و قامت هر یک از
انگشتی باریک تر نیاید پس بزرگست خدائی که آسمان و زمین با هر چه در آنهاست خواه
و نخواه بجهة اجلال و پیشانیهای اقتدار او را سجده کنند و روی و رخساره خشوع بر
اطاعت او نهند و از غایت انقیاد از امتثال حکم او بیرون نروند و از نهایت بیم
و ترس پای اطاعت احکام او را بکشند پرندها در هوا مسخر امر او است و چرندها بر زمین منقاد
حکم او عدد پرهای پرنده بشمارد و انفاس هر حیوان بحساب آرد و قوائم طیور را بر زمین ترو

خشک [و] قائم ساخت و بایصال قوت سرفرد می جید اکانه در خور احتیاج جنس بخشید اجناس
و انواع پرندها را پدید آورد و اصناف مختلف ایجاد کرد زاغ را از عقاب تمیز تام و کبوتر
را از شتر مرغ فرق تمام داده برای هر پرنده اسمی قرار داد و روزی هر یک از لطف خود
تکفل فرمود ابرهای گران پر آب در هوا بوجود آورد و بارانهای بسیار بر روی زمین
فرو فرستاد و عدد قطرات باران در علم شامل خود محفوظ داشته و هر کل زمین را باندازه
حکمت کل از آن آب محظوظ گردانیده زمین مرده را از سر نو حیاتی عطا فرموده خاک خشک را
بفضل عمیم خود سبز و شاداب نموده چهارم آنکه در احتجاج طبرسی مرویست دخل
ابو شاکر الدیصانی و هو زندیق علی ابی عبد الله ع فقال له یا جعفر بن محمد
دلنی علی معبودی فقال ابو عبد الله ع اجلس فاذا غلام صغیر فی کفه
بیضة یلعب بها فقال ابو عبد الله ع ناولنی یا غلام هذه البیضة فناوله
ایاها فقال ابو عبد الله ع یا دیصانی هذا حصن مکنون له جلد غلیظ و تحت
الجلد الغلیظ جلد رقیق و تحت الجلد الرقیق ذهبة مائعة و فضة ذائبة
فلا الذهبة المائعة تختلط بالفضة الذائبة ولا الفضة الذائبة تختلط
بالذهبة المائعة فهی علی حالها لم یخرج منها خارج مصلح فیخبر عن اصلاحها
ولا یدخل فیها داخل مفسد فیخبر عن افسادها لا یدری للذکر خلقت ام للانثی تنفلق
عن مثل الوان الطواویس اتری لها مدبرا قال فاطرق ملیا ثم قال اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و
انک امام و حجة من الله علی خلقه و انا تائب مما کنت فیه حاصل مضمون
آنکه ابو شاکر دیصانی در حالیکه معتقد بعقاید ایمان و اسلام نبود بخدمت سراپا افاضت امام

احتجاج جناب صادق علیه السلام ... دیصانی ببیضه مرغ

امام بحق ناطق حضرت جعفر صادق علیه الصلوة والسلام حاضر شده عرض کرد که پنهان مکن
مرا بسوی معبود من آنحضرت فرمود بنشین تا کمان طفلی کوچک حاضر آمد که تخم مرغ در دست
داشت با آن بازی میکرد پس حضرت ارشاد فرمود که ای طفل این تخم را بمن بده پس با آنحضرت
داد و آنحضرت خطاب فرمود به دیصانی و اشاره کرد بسوی تخم مرغ و بلطیف تشبیه
و استعاره فرمود که این قلعه ایست مستحکم سرتا سر حصار کشیده که حالش از نظر اغیار
مخفی گردیده بالایش پوستی درشت پیچیده و پایین آن پوستی رقیق و باریک با آن جا
نموده و زیر آن طلائیست روان یعنی زرده تخم و نقره ایست گداخته یعنی سفیده آن
نه آن طلای مائع بنقره گداخته ممزوج میشود و نه نقره گداخته مخلوط میگردد بطلای روان حق
را از این سرد و بقدرت کامله در یکجا آن قرار داده و از امتزاج بدیگری بحکمت بالغه خود
باوصف رطوبت و روانی باز داشته که با وجود نقل و حرکت بیضه این سرد و باهم ممزوج
نمیشود و اصلاح کننده از درونش بیرون نیامده و فساد کننده از بیرون باندرون نرفته
که از اصلاح و افساد آن خبر دهد پس اصلاح نیست مگر بتقدیر مدبر خبیر که دانای پنهان و آشکارا
است و بجز خالق آن کسی نمیداند که خلق آن برای نر است یا ماده و در وقت پیدا شدن بچه پرنده
بر اسلوبی خلعت هستی میپوشد و پوست تخم را شکافته بیرون می آید خصوصاً بچه طاوس که
مشتمل بر انواع الوان میباشد آیا می بینی و می یابی برای چنین صنعتی خالقی با تدبیر و صانعی خبیر پس
او فکر کرد دیصانی زمانی طویل سر بجیب تفکر فرو آورد و چون بیان شافی آن هادی انام
کما ینبغی از آئینه دل او زدود و کلام معجز نظام آنجناب باطن دلش را بنور ایمان منور نمود
زبانش بکلمه طیبه اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْكَ لَهٗ وَاَشْهَدُ
اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ مترنم گردیده و دلش بعقائد حقه گرویده و گفت توئی امام و حجت

بحجت خدا بر خلق او و من توبه می کنم از آنچه دران بودم از حیرت و ضلالت
ششم آنکه حق تعالی در قرآن مجید در سورهٔ ذاریات میفرماید وَفِی الْاَرْضِ اٰیَاتٌ
لِلْمُوْقِنِیْنَ وَفِیْ اَنْفُسِکُمْ اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ حاصل مضمون صدق مشحون آنست که
علامات و دلالات بسیار در زمین و در نفوس شما موجودست که دلالت واضحه
بر وجود صانع خبیر و علیم و قدیر دارد مگر شما آنها را نمی بینید تا به مقتضای آن قرار نمائید
بدانکه بیان جمال بدائع صنع الهی که در روی زمین در نباتات و اشجار و جمادات و احجار و
حیوانات بسیار موجودست مقتضی بسط کلام است و فکر در خلقت انسانی که اشرف
ما علی الارض است درین مقام کافی و وافی لهذا اشاره بتفصیل پارهٔ ازان میرود و این
تقریریکه بمعرض بیان میآید همه مقتبس از مشکوة انوار حضرات ائمه معصومین صلوات الله
علیهم اجمعین است پس بدانکه ابتدای خلقت آدمی از گل و خاک بظهور پیوسته و بعد آن
از نطفه مرد و زن آیا نمی بینی که مدبر حکیم و صانع علیم بعد پیدا کردن حضرت آدم و حوا
از آب و گل بنای توالد و تناسل را برای ابقای نوع انسانی بر نطفه امشاج گذاشته
پس انسان در ابتدای خلقت نبوده است مگر مشتی از خاک و بعد ازان خلقت او از
نطفه است که بانواع ذلت و کثافت متصف و در نظرها خوار و بیمقدارست
و هرگاه مدبر حکیم آنرا در رحم مادر قرار داد و از حالتی بحالتی منتقل گردانید گاهی
خون محض بوده و گاهی پارهٔ گوشتی و در وقتی جسم کاملی که بانواع متانت و مناسبت
اجزاء از استخوان و گوشت و پوست ترکیب یافته و در تاریکیهای رحم مادر بنحو بهترین
صنعت و خلقت تالیف پذیرفته پس درین هنگام که مضغه گوشتی بیش نبود و اصلا
[illegible] داشتن [illegible] جلب منفعت غذا و دفع ضرر و بلا از خود [illegible]

نتیجه [illegible] ششم در بیان وفی انفسکم و بیان صنایع بدایع خلقت

نیافته اگر او را بحال خود گذارند خود بخود نمی تواند زیست که در ظلمتکده رحم با صلاح حال او پردازد پس بحکمت کامله خود در حالی که نمی بیند او را

چشمی و نمی رسد با آن دست احدی جمیع آنچه در ترکیب او ضروری بود از اعضا و احشا

و استخوان و گوشت و پوست برای او عطا فرمود و بمقدار غذای او از خون حیض باو

رسانیده بمنزله آبی که بزراعت رسانند پس بقدرت کامله روح ابر آن جسم فائض فرمود

و بواسطه آن حس و حرکتی در وی پیدا کرده و بهمین معنی اشاره فرموده است در قول خود لقد

خلقنا الانسان من سلالة من طين ثم جعلناه نطفة في قرار مكين ثم

خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما

فكسونا العظام لحما ثم انشأناه خلقا آخر فتبارك الله احسن

الخالقين عن الباقر عليه السلام هو نفخ الروح فيه و روح جوهر لطیفی است

که عقلا و علما از دریافت حقیقت آن عاجز و در تحقیق کنه آن متحیر اند و با وصف تامل بسیار

پی بحقیقتش نبرده اند و از اینجا است که بعضی از علما گفته اند که مراد از حدیث من عرف

نفسه فقد عرف ربه همین معنی است یعنی هرگاه آدمی از شناختن نفس خود عاجز باشد

از شناختن کنه ذات خالق خود چگونه عاجز نباشد و بعضی گفته اند مراد اینست که هرگاه نفس

خود را می شناسد که مخلوق و مصنوع خالق مدبر است البته خالق خود را می شناسد

فان الآثار تدل على المؤثر والمخلوقات على الخالق المدبر باز آمدیم بر سر بیان بدایع

صنع ربانی در خلقت نوع انسانی پس بدانکه بعد از آنکه خلقتش کامل شده و بدنش مستحکم گردید

و گوشت و پوست او آنقدر قوت بهم رساند که مقاومت هوا تواند کرد و از سرما و گرمی

آن متضرر نشود و چشم او تاب دیدن روشنیها بهم رساند یا الهام جناب اقدس او تعالی در شکم

در بیان معنی حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه

در بیان بدایع صنع ربانی در خلقت انسان

مادر بحرکت می آید و بعنف و شدت تمام متوجه بیرون آمدن میشود و چون از تنگی رحم بفسحتگاه
جهان بر آمد و بنوع دیگر از غذا محتاج شد مدبر حقیقی همان خون کثیف را که در رحم مادر غذای او
بوده بقدرت کامله خود بشیر لطیف مبدل میگرداند و مزه و رنگ آنرا تغییر میدهد پس حرکت میدهد
طفل لبهای خود را برای طلب غذا در هنگامیکه سر دو پستان مادر برای او مانند دو مشک کوچک
آویخته شده که هر وقت که طلب غذا کند برای او مهیا باشد پس تا هنگامیکه بدنش تر و تازه و معاء لینش
باریک و اعضایش نرم و لطیف است و تاب غذا [illegible] شیر مادر غذای او مهیا باشد
و چون حرکت یا ده بهم میرساند و محتاج بغذای دیگر میشود و دندانهای تیز و اضراس بقدرت
و حکمت کامله حضرت باری تعالی شانه شروع در طلوع مینماید تا منفع کند بآنها غذاهای
سخت را و نرم کند تا آسان شود فرو بردن آن و و بدین طریق تربیت میشود تا بجوانی و کمال
عقل میرسد پس اگر مرد است موی ریش بر روی او میروید که علامت مردی و باعث عزت
و وقار ایشان است که بسبب آن از حد طفلان و شباهت زنان بیرون می آید و اگر
زن باشد روی او از مو پاک می ماند تا حسن و نضارت و خوشروئی او باقی باشد
آن مرد را رغبت بطرف آنها حاصل شود و باعث بقای نسل گردد پس ببین ای
عاقل ای مفضل که چه قدر حکمتهای جلیله در این امور ملحوظ بوده و چگونه هر چیزی بمحل مناسبش
مهیا کرده پس این انواع تدبیر که دیدی قدیر در این احوال مختلفه بکار برده آیا ممکن است که
بی خالقی و مدبری بعمل آید چرا که اگر نرسیدی بجنین غذا او که خون حیض باشد خشک
و منجمد میشد مثل خشک شدن گیاه بی آب و اگر هنگام کمال طفل درد زائیدن او را از رحم مادر
بیرون نمیکرد و همیشه در رحم مادر میماند مانند زنده که در گور باشد و بر وجود آن ثمره و منفعتی
مترتب نمیشد و اگر بعد از ولادت غذای شیر برای او مهیا نبود یا از گرسنگی میمرد یا غذا

غذای مخصوصی که مناسب بدن او باشد و بدان سبب آن اصلاح نماید و الا ...
او شیر می‌بود هر آینه بدنش قوت نمی‌گرفت علاوه برین مانع می‌شد مادر را از تربیت
دیگر اطفال و اگر دندان با و عنایت می‌کرد خوردن غذاهای صلب او دشوار می‌بود
و اگر در ابتدای خلقت طفل را فهم و عقل حاصل می‌بود دفعه واحده عجائب مخلوقات
... را می‌دید که ندیدست آنها را و مانند آنها را گاهی مشاهده و معاینه نکرده بود
صورتهای مختلفه عالم از انسان و چارپایان و مرغان و آسمان و زمین ساعت بساعت
و روز بروز هر آینه عقل او پراکنده می‌شد و حیرت او بنهایت می‌انجامید آیا نمی‌بینی که
اگر شخصی را محبوس ساخته از شهری بشهری برند که گاهی آن بلاد را ندیده و از ساکنان
آنجا اطلاعی نداشته باشد و کلام احدی از آنها را نفهمد اضطرابی عظیم و حیرتی شدید
گرفتار خواهد شد حال آنکه امثال آنها را بسیار دیده و شنیده است و هم اگر طفل دانشمند متولد
شده در خود می‌یافت از ذلت و خجالت چندانکه زیاد تر از آن متصور نیست که ملاحظه می‌کرد خود را
در خرقه‌ها پیچیده هر جا که میخواهند می‌گذارند و از هر جا که میخواهند بر میدارند و بر گهواره او را حرکت میدهند
و طاقت بر کلامی ندارد و نه بر رفتاری و سخن آنها را نمی‌فهمد و آوازهای عجیب می‌شنود و تحصیلی
از آن نمی‌یابد و علی هذا القیاس فواید کثیره و ثمرات عظیمه در هر امری از امور حکمت
کامله او تعالی ملحوظ و مقصود است که عقول قاصره بادراک عشری از اعشار آن نمی‌توانند
رسید و اگر بذکر فوائد بعضی از شقوق دیگر پرداخته شود کلام بطول می‌انجامد و درین رساله
مختصره برین قدر اکتفا اولی است و هر که تفصیل این امور خواهد باید باحادیث شریفه
ائمه ... خصوصا حدیث مفضل و خطب نهج البلاغه رجوع نماید که سرچشمه معارف می‌باشد
و هر گاه ... مجملی از مصالح و حکم و منظور از بدایع صنع خلاق عالم را که در خلقت انسان

و غیر انسان از زمین و آسمان و نبات نهاده هر آینه این همه دلائل واضحه و براهین لائحه
بود برای تو بر وجود صانع عالم و قادر که از کدورت عالمیان صافی و از شوائب احتیاج
و افتقار خالی است و جزم خواهی کرد که آن صانع از کافه مخلوقات مباینت کلی دارد
و بری است از نقائص و معائب و عقل سلیم تو حکم خواهد کرد که همه این امور بی آنکه خالق
بقدرت و اختیار خود و دریافت حسن و قبح آنها و معرفت فوائد و اغراض آنها بخلق
آنها پرداخته باشد صورتی دیگر ندارد و از چیزیکه اصلا فهم و درکی نداشته باشد و یا
محض باشد عقل جائز نمیدارد که چنین آثار عجیب و غریب مشتمل بر چندین حکمت ها
شود و چگونه چنین نباشد و حال آنکه اگر انسانی را بینیم که کتابت یا خیاطت مینماید
کتابتی مقرون بانواع محاسن و خوبیها یابیم هر آینه زندگی و حیات نویسنده و دوزنده را
و هم چنین اختیار و قدرت و علم و معرفت او بطرق این صنعت ها از جمله قطعیات و اقینیه
و اظهر صفات او خواهد بود و ندانسته ایم این صفات را مگر بشیء واحد که کتابت یا خیاطت
او بوده باشد پس هرگاه نظر کردیم بطرف جمیع آنچه در عالم است از زمین و آسمان و انسان
و حیوان و شمس و قمر و شجر و ثمر و غیر آن که اول آن شواهد نفوس ما است و تبدل احوال ما
از آن آنچه را بحواس خمسه در می یابیم بدیدن و شنیدن و لمس کردن و شمیدن و چشیدن
و بعد از آن اموریکه در می یابیم آنرا بالعقل و بینائی باطن از اقسام و اصناف عقلیات
که مدار تمام علوم بر آن است و غیر این از شواهد ناطقه بوجود خالق و مدبر عالم السر
حیات و علم و قدرت کاتب ظاهر نشد بر ما مگر از جهت امری واحد که آن حرکت و [illegible]
باشد این مصنوعات غیر متناهیه چگونه دلیل بر وجود صانع و علم و قدرتش نتواند
ولنعم ما قیل اثر الاقدام یدل علی المسیر والبعرة تدل علی البعیر افسماء ذات ابراج

ارض ذات فجاج لایدلان علی الصانع اشد تنبیهی چون انسان ابتدای نشو و نما و انس
والفت تمام باین چیزها بهم رسانید آگاهی به گواهی این صنعتها و حکمتهای شریفه بر وجود
خالق و مدبر حکیم نیافته بجهت آنکه چون انسان ادراک نمود چیزها را در حال طفولیت در
وقتی که عقل نداشت و روز و شب مستغرق دریای لهو و لعب و دیگر خواهشهای نفس بوده
در روز بروز با آنها انس و الفت بهم رسانیده وقع آنها از نظرش ساقط گردیده و از همین جا
است که هرگاه دفعهً آدمی امثل حیوان عجیب یا فعلی غریب که خلاف عادت باشد ملاحظه
می نماید بسیار متعجب میشود و بی اختیار زبانش بمدح و قلبش باعتقاد کمال خالقش مبادرت
می نماید و حال آنکه روز و شب مشغول ملاحظه اعضای خود و سائر حیوانات مالوفه
خود می باشد و بجهت طول انس استشهاد بگواهی آن بر خالق و صانع آن متنبه
نمیشود و اگر فرض کنیم که شخصی نابینا کور مادرزاد باشد و تا حد بلوغ و سن شعور
حال او این منوال باشد و دفعهً پرده عمی از چشمهای او مرتفع گردد و نظر او بر زمین و
آسمان و انسان و چارپایان و آب و انهار و اشجار و دیگر عجائب صنع الهی
بیفتد از جهت کمال تعجب و حیرت از شهادت این عجائب غیر متناهی بر کمال علو
مرتبه صانع خائف خواهد شد بر عقل خود از اینکه زائل شود **دلیل دوم** دلیل
حکما است که اکثر متکلمین نیز آنرا ذکر کرده اند و آن مبتنی است بر مقدمات سدیده عدیده
که خالی از دقت و متانت نیست و در اینجا بتقریر مختصر آن بر نهجی که مولانا المجلسی
در حق الیقین بیان فرموده اکتفا میکنیم و آن اینست که هر مفهوم که آدمی تعقل
آن می نماید یا آنست که نظر بذات خودش بدون ملاحظه امری
خارج از او و بغیر علتی بودن او در خارج واجبست و او را واجب الوجود گویند یا آنکه

نظر بذات او نه واجب است بودن او و نه ممتنع است بودن او و او را ممکن الوجود گویند
که بودن و نه بودن هر دو نظر بذات او روا است پس اگر علتی همه را نباشد موجود نشود والا
معدوم خواهد بود پس میگوییم که شک نیست که در عالم موجودات هستند اگر مجموع موجودات
منحصر باشد در ممکنات و واجب الوجود در میان آنها نباشد پس همه را که باهم ملاحظه
کنی نیز لیک شخص اند و عدم هر مجموع آنها روا است چنانکه پیدا بی علت محال است که موجود
شود زیرا که ترجیح بلا مرجح لازم می آید و آن ببدیهه عقل محال است همچنین موجود شدن این
مجموع بدون علتی که خارج از آنها باشد محال است و آن علت باید موجود باشد زیرا که بدیهی
است که چیزیکه خود موجود نباشد علت وجود دیگری نتواند شد و موجودیکه خارج از جمیع
ممکنات باشد واجب الوجود است پس ثابت شد که واجب الوجود البته موجود است و اگر
گویند هر یک از اجزای علت وجود دیگری است الی غیر النهایه و علت مجموع مجموع علل اجزا است
گوییم که وجود هر یک بشرط وجود علتش واجب است اما عدم او با عدم جمیع عللش ممکن است
هرگاه واجب الوجود نباشد پس ترجیح بلا مرجح لازم اید انتهی کلامه اعلی الله مقامه و بعضی این
دلیل را بدین وجه تقریر کرده اند که اگر علت ممکن واجب است فهو المطلوب و اگر ممکن است ممکنی دیگر
پیدا کرده باشد و واجبی در میان نباشد دور لازم خواهد آمد و یا تسلسل و هر دو باطل است
و براهین ابطال دور و تسلسل در کتب مبسوطه مذکور است من شاء فلیرجع الیها دلیل
سوم دلیل متکلمین است و تقریر مختصرش اینست که عالم یعنی کلما سوی الله متغیر است
در ذات و صفات حقیقیه خود و هر متغیر کذائی حادث است پس عالم حادث است و هر
حادث محتاج است بمحدث پس عالم محتاج خواهد بود بمحدثی که او حادث نباشد پس ضرور
است وجود صانع عالم حوادث از محدث قدیم ازلی که محدث نه گشته باشد بلکه بذات خود

خود موجود باشد و هو الواجب لا غیر و این دلیل مباحث طویله دارد که تعرض بآن از جهت عدم
مناسب مقام نیست **فصل دوم** در بیان صفات ثبوتیه او تعالی است و آن هشت است
اول آنکه حق تعالی قدیم ازلی و باقی ابدی است همیشه بوده است و همیشه خواهد بود زیرا که
اگر حادث باشد عدم سابق و اگر فانی باشد عدم لاحق برای او خواهد بود و حال آنکه ثابت شد
که او سبحانه واجب الوجود است پس هیچگونه عدم و نیستی برا او روا نمیتواند شد و هو المطلوب
دوم آنکه قادر مختار است و هیچ ممکنی از حیطهٔ قدرت او بیرون نیست یعنی توانا است بر هر چیز
و در فعل و ترک آن اختیار دارد و چنان نیست که در ایجاد اشیا موجب و مجبور باشد یعنی
اشیا باضطرار از وصادر شود مثل آتش در احراق و آفتاب در اشراق پس حق تعالی فاعل
بایجاب نیست چنانکه فلاسفه [illegible] از وانع ساختن چیزی از ممکنات
عاجز باشد [illegible] و آن از و نتواند شد چه عجز و اضطرار از صفات نقص است و ذات
اقدس الهی از نقائص منزه و مبرا است پس قدرت او شامل هر مقدور است و توانائی او کامل
من کل الوجوه تمام اشیا بقدرت کامله او خلعت هستی در بر کرده و همگی مساوی است
نزد قدرت او هر صغیر و کبیر و جلیل و حقیر و هو علی کل شیء قدیر قال علی علیه السلام الجلیل
واللطیف والثقیل والخفیف والقوی والضعیف فی خلقه الا سواء
و بر او قلیل مقدورات و ماسوای او را طاقت و توانائی نیست قال الله تعالی ان
الذین تدعون من دون الله لن یخلقوا ذبابا ولو اجتمعوا له وان یسلبهم
الذباب شیئا لا یستنقذوه منه ضعف الطالب والمطلوب
یعنی بتحقیق آنکه شما آنها را سوای خدا معبود خود قرار میدهید نمیتوانند که مگسی را
پیدا کنند اگر چه همه آنها مجتمع شوند برای ایجاد او و اگر مگس این ناتوانان چیزی از ایشان

فصل دوم در بیان صفات ثبوتیه او تعالی است

اول آنکه قدیم و باقی است

دوم آنکه او تعالی قادر مختار است

بجا چه کسی نیست از ایشان که آنرا از کسی نتوان بستانند بی نا توانست بکس و طلبکار
او و متعلق نشدن قدرت او بممتنعات از جهت عدم قابلیت آنهاست نه از راه عجز
او و علی بن ابراهیم و ابن بابویه در کتاب توحید بسند صحیح از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام روایت کرده که ابلیس بحضرت عیسی گفت آیا می‌تواند پروردگار
تو که دنیا را در زمین در تخم مرغی که زمین کوچک نشود و تخم بزرگ حضرت عیسی
در جوابش فرمود وای بر تو بدرستیکه خداوند عالم را عاجز نمیتوان گفت کیست تواناتر
از کسیکه لطیف کند زمین را و بزرگ گرداند تخم را و در روایت دیگر مثل همین تقریر از جناب
امیر علیه السلام ماثور است و در روایتی وارد شده که کسی بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام عرض کرد که آیا پروردگار تو می‌تواند که داخل کند دنیا را در تخم مرغی که دنیا خرد
نشود و بیضه بزرگ نگردد آنحضرت فرمود که او تعالی موصوف بعجز نمیشود و آنچه تو
سوال کردی قابلیت وجود ندارد و از اینجا واضح گردید که عدم تعلق قدرت او به ممتنعات
قادح در عموم قدرت او تعالی نیست اما امور قبیحه پس هر چند در تحت قدرت او تعالی
داخل است لیکن صدور آنها از او نظر بحکمت کامله او ممتنع است سوم آنکه خداوند عالم عالم است
بهر معلومی کلی باشد یا جزئی موجود باشد یا معدوم و همچنین علم او باشیا پیش از وجود آنها
تفاوت ندارد با علم او بعد از وجود آنها و در ازل میدانست آنچه را ابد پیدا می‌سازد
روی الصدوق فی التوحید باسناده عن الحسین بن بشار عن
الرضا علیه التحیة والثناء قال سألته أیعلم الله الشیء الذی لم یکن
ان لو کان کیف کان یکون او لا یعلم الا ما یکون قال ان الله تعالی
هو العالم بالاشیاء قبل کون الاشیاء الی ان قال فلم یزل علمه سابقا للاشیاء

قدیما قبل ان یخلقها تبارک و تعالی ربنا علواً کبیراً حاصل آنکه چون

از جناب امام رضا علیه التحیة والثنا پرسید که آیا میداند خدا تعالی چیزی را که نبود که

اگر خلقت هستی اورا بر کند چگونه خواهد بود یا نمیداند مگر چیزی را که بوجود می آید فرمود

که او هست دانا بچیزها قبل هستی آنها و بعد از کلامی فرمود پس همیشه بود علم او قدیم

و سابق بر اشیا قبل خلق آنها حق تعالی بسیار بزرگ و برتر است و فی الکافی باسناده

عن محمد بن مسلم عن ابی جعفر علیه السلام قال سمعته یقول کان الله

ولا شیء غیره ولم یزل عالما بما یکون فعلمه به قبل کونه کعلمه به بعد کونه

یعنی محمد بن مسلم روایت کرده که حضرت امام باقر علیه السلام شنیدم که میفرمود حق تعالی

موجود بود و در حالیکه چیزی با او نبود و همیشه عالم بود با نچه آید و پیدا شود پس علم او با ان

پیش از وجود آن و علم او با آن بعد وجود آن یکسان است یعنی علم او بذات و کائنات قدیم است و عین

ذات مقدس او است نه صفت موجوده اند بر ذات والا لازم آید که چیزی دیگر با او قدیم موجود باشد

پس علم او که صفت کمال است علم حصولی نیست که محتاج بحصول صورت و قیام آن بذات او بوده باشد

و نیز علم او باشیا حضوری نیست که عین حضور معلومات او باشد و الا از صفات فعل و الاحادث

خواهد بود مثل سائر حوادث و افعال پس لازم خواهد آمد که در ازل عالم نباشد بلکه جاهل بوده باشد و جهل بر

ذات او تعالی در هیچ وقتی از اوقات روا نیست و توهم اینکه علم بشیء در حال عدم منافی است بواقع دارد

پس علم نخواهد بود فاسد است چه اگر شیء معدوم را موجود بداند خلاف واقع است اما اینکه شیء معدوم را معدوم

بداند و کسیکه علم او تعالی را باشیا حادث و منحصر در حضور اشیا میداند فی الحقیقت اثبات جهل در بعضی اوقات او تعالی

مینماید پس از اسلام و ایمان بعید و بدر رفته شیخ ابو جعفر طوسی علیه الرحمة میفرماید من قال انه لا یعلم الشیء الا بعد کونه

فقد کفر وخرج عن التوحید و مولانا محمد باقر مجلسی علیه الرحمة در بحار میفرماید که از جمله ضروریات

مذهب حق آنست که حق تعالی ازلاً وابداً بجمیع اشیا از کلیات وجزئیات عالم است بی آنکه
در علم حقیقی او تعالی تغیری واقع شود و بعد کلامی فرموده که مذهب بعضی از مردم آنست که او تعالی
نمیداند چیزها را مگر بعد وقوع آن و این قول را ابی الطرف ابو الحسین بصری و هشام بن الحکم نسبت
داده اند و بعض روایات بر آن دلالت دارد و ممکن است که این مذهب هشام باشد قبل
از آنکه مذهب حق را اختیار نموده و یا ناقل را اشتباهی رو داده و قدمای فلاسفه در باب
علم باری تعالی اختلاف بسیار نموده اند و جمیع این مذاهب کفر صریح است و مخالف ضرورت
عقل و دین و براهین قاطعه دلالت میکند بر نفی آن انتهی کلامه اعلی الله مقامه پس علم حق تعالی
باشیا منحصر در حضور آنها نمی تواند بود چه ظاهر است که هر که قائل باین معنی باشد خالی از این
نیست که یا اشیا را قدیم خواهد دانست پس قائل بتعدد قدما خواهد بود و حال آنکه غیر از خدا
قدیمی نمیتواند بود و یا اشیا را حادث خواهد دانست پس علم او باشیا حادث خواهد
و لازم خواهد آمد که هیچ چیز را قبل وجود آن نداند و جاهل باآن باشد تعالی الله عن ذلک حق تعالی
از ازل ذات خود و مخلوقات خود را می شناسد و علم او موقوف بر وجود آنها نیست و هیچ
چیز در هیچ حالی بر او مخفی نیست و الا چگونه بقدرت و اختیار آنرا ایجاد میکرد بلکه ذات او تعالی
منشأ انکشاف جمیع اشیا است و متوهم نشود که ذات خدا که مباین اشیا است چگونه منشأ
انکشاف آنها تواند شد چه ذات او مباین سائر ذوات است و کامل بالذات پس اگر دیگر
ذوات منشأ انکشاف غیر خود از جهت نقصان خود نتوانند شد بلکه محتاج بحصول
صورت و توسط آن باشد لازم نیست که ذات خدا که کامل من کل الوجوه است نیز
منشأ انکشاف نتواند شد والحال انه غنی فی ذاته و صفاته من الافتقار الی غیره
با آنکه مقتضای ادله عقلیه و نقلیه آنست که حق تعالی بذات خود عالم است بهر چیز پیش

مبحث دوم علم صانع

پس اگر عقول ناقصه بکنه علم او وکیفیت آن نرسد چنانکه بکنه ذاتش نمیرسد انکار آن
نمیتوان کرد اما هرچه از محدثات اطلاق علم بر آن آمده مانند لوح محفوظ وغیر آن کما فی قوله تعالی
عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي فِي كِتَابٍ لَا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنْسَى پس اطلاق علم بر آن از
راه توسع ومجاز است ولیس من حقیقة العلم فی شیء چنانکه اطلاق کلام بر نقوش آمده
ولیس من حقیقة الکلام فی شیء بالجمله علم او محیط است بهر چیزی یعنی اعم واشمل است کما قال
الله تعالی فی کلامه المجید وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ یعنی او بهر چیز دانا است تمام
اشیا مانند ذرات خاک وقطرات دریا وعدد مثاقیل کوهها وبرگ درختان وریگ بیابان
ونفسهای جانوران ولطائف صنائع ودقائق بدائع همه را او میداند است زیرا که او تعالی هرچه
را آفریده باراده واختیار [illegible] آفریده وهرکه باراده واختیار چیزیرا می‌آفریند
البته آن چیز وصفات وآثار آن علم میدارد فان الفعل الاختیاری مسبوق بالعلم والارادة
لامحاله این مقدمه درنهایت وضوح است که باندک تأملی هرعاقلی را اذعان کلی بآن بهم میرسد
ودر دلیل اثبات صانع اشاره بآن رفته ونیز او تعالی مجرد است ونسبت مجرد بهمه چیز
مساوی است وقدرتش وبهمه آن متعلق پس عالم بهمه آن خواهد بود ودیگر آنکه چنانکه همه ممکنات
اثر وجود او یند علم آنها وجمیع کمالات شان باو منتهی میشود وکسیکه همه علمها از وباشد
جاهل بچیزی نمی باشد با آنکه جهل نقص است ونقص براو روا نیست وبهمین دلائل او تعالی در قرآن
مجید اشاره فرموده بقول خود اَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ یعنی آیا
نمیداند همه اشیا را کسیکه همه آنچیزها را آفریده است او لطیف یعنی مجرد یا صاحب لطف کامل
ورحمت شامل است بجمیع موجودات وحافظ وخالق ومربی همه است پس چگونه آنها
را نخواهد دانست لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاءِ وَلَا فِي الْأَرْضِ چهارم آنکه او تعالی

مبحث سیم اراده او تعالی

حی او زنده است و مراد از حیات صفتی است که از آن توانائی و دانائی آید چونکه
علم و قدرت او تعالی بمرتبهٔ ثبوت رسیده پس صفت حیات نیز برای او لامحاله ثابت
خواهد بود سمیع و بصیر آنکه مدرک او سمیع و بصیر است و ادراک در انسان مخصوص است
بعلمی که از حواس بهم رسد مثل چشیدن و لمس نمودن و بوئیدن و دیدن و شنیدن
و سمع مختص است بدانستن چیزی بقوت سامعه و بصر بدانستن امری بقوت
باصره و لکن در صفات الهی مراد آنست که او داناست بهر آنچه ما آنرا بحواس
درمی یابیم بدون آنکه محتاج بتوسط حواس بوده باشد و عالم است بآنچه شنیدنی
است مثل آوازهای بلند و پست و خوب و زشت و آنچه دیدنی است از قسم
انواع الوان اجسام و اشکال آن بغیر واسطه و بدون افتقار بسوی آلات
و هرگاه عموم علم علام الغیوب از آنچه سابقاً گذشت بوضوح پیوست حاجت
بدلیلی جداگانه برای اثبات این صفات باقی نمانده و هم اعتبار این صفات
بعد اعتبار علم عام لائق اهتمام نبود لکن کتاب و سنت از اثبات آن مشحون بود
این اوصاف مقرون است لهذا در سر این امر علمای ما دو وجه ذکر کرده اند
یکی آنکه حکمتش آن باشد که در ضمن آنها رد بر حکما میشود که خدا را عالم بجزئیات
متغیره نمیدانند بگمان آنکه علم متغیر باعث تغیر ذات و صفات عالم میگردد و لکن
این زعمشان باطل است چه ظاهر است که ذات عالم هیچگونه بتغیر معلوم متغیر
نمیشود چنانکه صرح به المحقق الطوسی فی الفصول و اما صفت علم پس اگر
صفت حقیقی است یعنی مابه الانکشاف پس عین ذات باری است و تغیر
در آن راه نیابد و اگر بمعنی اضافی نسبی است تغیر در آن مثل تغیر در صفات

سمیع و بصیر

وجه اختصاص صفت ادراک سمع و بصر با آنکه علم اینها را شامل است

صفات فعل متغیری بدارد و گاه است که تغیر مینمایند از ان تغیر تعلقات آنرا میگویند
که علم متغیر نمیشود ولکن تعلق متغیر میگردد و مولانا محمد باقر علیه الرحمه در بحار فرموده که
از ضروریات مذهب شیعیست که حقتعالی ازلا و ابدا عالمست بجمیع اشیا کلیات باشند یا جزئیات لی آنکه
در علم او تغیری واقع شود دوم آنکه چون اکثر اعمال عباد که مورد تکلیف الهی است از
قبیل مسموعات و مبصرات است این دو صفت را بتخصیص جداگانه ذکر نمودند که در
زجر و سرزنش بندگان از معاصی و ترغیب شان بطاعات ادخل و اقرب بوده باشد
بدانکه هر گاه لایح شد که حق تعالی بهمه جزئیات و کلیات اسیدانه و از عواقب امور
قبل وقوع آن آگاه است پس بدا بمعنی لغوی که تغیر و تبدل رای است بسبب ظهور
خطا در آن و ندامت برای سابق و عدول از آن برای لاحق بر او تعالی محال
است و سنیان بجهل یا بتجاهل نسبت میکنند بسوی امامیه و تهمت میکنند بر ایشان که آنها
قائل به بدا اند که ای هستند حال آنکه شیعه ازین وصمت بری هستند آری قائل اند به بدا بمعنی
تغیر احکام باعتبار اختلاف مصالح در اوقات که نسخ تشریعی است و تغیر در عالم کون
و ایجاد باحداث و اعدام و احیا و اماتت که نسخ تکوینی است و هو کل یوم فی شان هرچه مصلحت
میداند آنرا میکند و هرچه مصلحت در ان نمیبیند ترک میکند گاهی میمیراند و گاهی مریض میکند و گاهی
صحت می بخشد عارف است بمصالح بندگان خود در هر وقتی حسب مصلحت کار میفرماید و
صحیح است و هیچگونه فسادی ندارد و نیز باید دانست که آیات و اخبار بسیار دلالت میکنند بر آنکه
حق ابتعالی دو لوح را خلق نموده و در ان جمیع کائنات و حوادث را ثبت فرموده یکی از ان مسمی بلوح محفوظ
است آنچه در ان بحکم حضرت باری جلت قدرته نوشته میشود تغیر در آن اصلا واقع نمیشود و آن مطابق علم الهی است
دوم مسمی بلوح محو و اثبات که در ان بحسب مصالح و حکم بامر الهی چیزها ثبت نموده میشود و چیزها از و محو ساخته میشود

قال الله عز و جل يَمْحُو اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ اُمُّ الْكِتَابِ مثلا او
دران می نویسند که عمر زید پنجاه سال است یعنی مقتضای حکمت آنست که عمر او اینقدر باشد
که بسبب زیادتی یا نقصان آن و عمل نیاید پس وقتی که عمل خیر مثل صلهٔ رحم یا صلهٔ حضرت اطهار ذریه
اخیار رسول مختار یا تصدق بر مساکین و همچنین امثال اینها آورد عمر پنجاه سالگی محو میشود و بجای
آن عمر شصت سال نوشته میشود و هرگاه قطع رحم یا ترک صلهٔ سادات و مومنین بظهور میرسد
بجای پنجاه چهل نوشته میشود و ده سال از عمرش می کاهد و در لوح محفوظ از اول امر نوشته
میشود که زید صلهٔ رحم بجا خواهد آورد و عمرش باین سبب شصت سال از جانب ایزد تعالی
متعین گردیده یا عمرش چهل سال متعین گردیده باین سبب که او قطع رحم و مانند آن عمل
خواهد آورد چنانکه طبیب حاذق هرگاه بر حال مزاج شخصی مطلع میشود حکم میتواند نمود
باینکه مزاج این شخص مقتضی آنست که عمرش شصت سال باشد پس هرگاه بسبب سم
یا مقتول شدن او عمرش از شصت سال کم شود یا بسبب خوردن دوائی که مقوی مزاج
او باشد عمر او زیاده شود نخواهند گفت که طبیب غلط گفته و بدا عبارتست از تغیر تقدیر
در لوح محو و اثبات و این تغیر چون مشابه است به بدا لغوی اطلاق بدا بران آمده لکن از حکمت و
نقصان بریست چه مقصود از ان از جمله مسلمات است میان خاصه و عامه که هیچ
مجال انکار دران نیست و غرض از لوح محو و اثبات آنست که بندگان بسبب خبر دادن
انبیا و اوصیا از ان لوح بدانند که اعمال حسنه را آنها اینقدر تاثیر در باب اصلاح امور
آنها و اعمال بد آنها را تاثیر در فساد آنها دارد و پس راغب شوند باعمال خیر و باز مانند از
عصیان قال الله عز و جل فَلَوْلَا كَانَتْ قَرْيَةٌ اٰمَنَتْ فَنَفَعَهَا اِيْمَانُهَا اِلَّا قَوْمَ
يُوْنُسَ لَمَّا اٰمَنُوْا كَشَفْنَا عَنْهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَ مَتَّعْنٰهُمْ

وَمَتَّعْنَاهُمْ إِلَىٰ حِينٍ بیضاوی در تفسیر خود گفته که حق سبحانه و تعالی حضرت یونس را
مبعوث گردانید بسوی شهر نینوی پس اهل نینوی تکذیب او کردند و بر آن اصرار ورزیدند
پس حضرت یونس با ایشان گفت که در عرصه سه روز عذاب نازل خواهد گردید و بعضی گفته اند
تا چهل روز پس هرگاه وقت عذاب قریب رسید آسمان را ابر سیاه و دخان گرفت و دود فرود آمد
تا آنکه راهها را تاریک ساخت پس اهل نینوی توبه نمودند و در جستجوی یونس ع گردیدند
و او را نیافتند یقین کردند که یونس علیه السلام راست گفته و این همان عذاب است
که بآن وعده نموده بود پس کرباسها پوشیدند و زنهای خود را و حیوانات خود را بطرف
صحرا بردند و بچه ها را از مادرها جدا کردند و آواز با یکدیگر کردند و توبه نمودند و اظهار
ایمان کردند پس حق تعالی رحم کرد بر آنها و عذاب را از ایشان برطرف ساخت انتهی
محصل کلامه و در حدیثی وارد شده که روزی حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام را
بقومیکه عروس آراسته بخانه شوهرش می بردند گذر افتاد و عیسی تفحص حال او کرد عرض کردند
که این فلان زن دختر فلان کس است او را کتخدا نموده اند و بخانه شوهرش میبرند حضرت عیسی ع
گفت که امروز او را بشادی و سرور می برند و فردا او را خواهند گریست شخصی از آن قوم
پرسید که چه سبب حضرت عیسی فرمود که این عروس شب میمیرد و مومنین تصدیق کردند و منافقین
گفتند صبح قریب است هرگاه صبح طالع شد و عروس را بحال خودش یافتند مردم نزد حضرت
عیسی ع شتافتند که او زنده است آنحضرت فرمود یَفْعَلُ اللّٰهُ مَا یَشَاءُ بیائید با ما نزد عروس
برویم تا حال را از او دریافت کنیم که آیا چه عمل از او بوقوع آمده که باعث دفع بلا گردیده
وقتیکه بدروازه او رسیدند و دق الباب نمودند شوهر عروس بیرون آمد حضرت عیسی ع
با او گفت که اجازت بخواه از زن خود تا با او ملاقات نمائیم پس شوهر زن از حقیقت

روایت حضرت عیسی ع
و خبر دادن از مرگ عروس
و وقوع خلاف آن
و ظهور وجه اندفاع
بلا از آن گشته است

حال باو خبر داد آن اژدها از سر خود رسید و حضرت عیسی داخل خانه او گردید و با عروس
گفت که دیشب کدام عمل از تو صادر گشته عروس گفت که هیچ عملی نکرده ام مگر آنچه را که سابق
میکردم در هر شب جمعه فقیری بر در دروازه من می آمد و من باو چیزی می دادم و این شب جمعه
که شب عروسی من بود من بامور خود مشغول بودم و همچنین اهل و اقارب من هر یک
بیک کاری مشغول آن سائل چون بدروازه آمد سوال کرد هیچکس او را جواب نداد
تا اینکه او چند مرات آواز خود را بلند کرد چون آواز او بگوش من رسید از همه کس خود را
پوشیده و مخفی ساخته برخاستم و موافق معمول چیزی باو دادم حضرت عیسی فرمود که از جای خود
برخیز چون عروس جا نشست تحت ثیاب او ماری سیاه بود دم خود بدندان گرفته حضرت عیسی
گفت برکت آن صدقه که شب داده بودی این بلا از تو منصرف گردید و تفصیل این مقام
در صدرام الالهیات مبسوطا تمام مرقوم است من شاء فلیرجع الیه ششم آنکه حق تعالی
مرید است و کاره بدانکه افعال اختیاری باراده و اختیار از فاعل مختار صادر میشود
و چون ثابت شد که حق تعالی قادر و مختار است پس باید که افعال او باراده و اختیار
واقع شود و همین است معنی مرید لکن در بندگان فعلی که باختیارشان صادر میشود حالش
برین نمط است که اول تصور آن میکنند بعد از ان فایده آنرا بخاطر می آورند و خواهش
بان بهم میرسانند و آنهمه محرک و داعی میشود بر فعل تا بحد تصمیم عزم میرسد و آنرا اراده میگویند
و اما اراده حق تعالی پس اطلاق آن بچند معنی آمده اول علم بمصلحتی است که باعث ترجیح
فعل میشود بر ترک آن چنانکه متکلمین امامیه بیان فرموده اند و ظاهر است که صدور افعال
از قادر متعال در بعض ازمنه و ترک آن در بعض دیگر و اعطای خلعت هستی در حینی و خلع
آن بموت و فنا در وقتی دیگر مشتمل بر مصالح است چیزیرا بی مصلحت بعمل نمی آرد

می آرد و هر گاه مصلحت در اعدام میداند معدوم میسازد فان فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة
و چونکه علم او تعالی عین ذات اقدس اوست باین معنی که ذات پاک او کافیست در شناختن اشیا قبل از
پیدا شدن آن و بعد حدوث آن و نیکی و بدی هیچ چیز برا او پوشیده نیست پس البته مصلحت
هر چیز را بنفس ذات خود میداند و همین علم داعی میشود او را بر فعل و ترک پس اراده او صفتی
موجود و زائد بر ذات او که غیر علم و قدرت باشد نیست چنانکه اهل سنت گمان کرده اند
دوم نفس فعل چنانکه از اکثر روایات مستفاد میشود صفوان بن یحیی گفت عرض
کردم بخدمت ابی الحسن علیه السلام که بیان فرما برای ما که اراده خدا چیست و اراده بندگان
چیست پس آنحضرت فرمود که اراده مخلوق امریست که بخاطر او میگذرد و آنچه رای او بر آن قرار میگیرد
بعد از آن در ذهن او اما اراده خدا پس حادث ساختن و پیدا کردن اوست نه غیر آن یعنی
باین معنی اول منافات ندارد چه علم او بمصالح و مفاسد از دلیل عقل و نقل ثابت و مبرهن است
و حضرات معصومین علیهم السلام عموم علم الهی را به بیانات شافی بیان فرموده اند پس غرض
آنحضرت اینست که اراده بندگان صفتی است حقیقی حادث که متوسط میشود در میان
ذوات ایشان و افعال ایشان و در باری تعالی مثل اراده بندگان صفتی حقیقی حادث متوسط
نمیشود پس نفس فعل او بمنزله اراده است و چنانکه نفی قدم اراده او تعالی را بیان فرموده اند مراد
از آن نفی صفت زائده موجوده است که سنیان بآن قائل اند نه نفی علم و اراده که عین ذات
مقدس او تعالی است سوم آنکه اراده او تعالی عبارتست از تعلق علم او بوجود مصلحت بالفعل
در فعل یا ترک آن چه حق تعالی چنانکه از ازل حال هر چیز را میداند در هر وقت بتغیرات احوال آنها مطلع
است وقت وجود هر شیء آنرا موجود میداند و در حال عدم معدوم بودن آن آگاه است در حال صحت
میداند و در حال مرض [illegible] هیچ چیز در هیچ حالی از او مخفی نیست و این تعلقات و اضافات مثل صفات

فعل مقارن فعل حادث میشود و مغایر علم قدیم است و از همین جاست که هرگاه ابن حمید
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسید که آیا حق تعالی همیشه مرید بوده است یا نه فرمود
که او همیشه عالم است و لکن مرید نمیشود مگر وقتی که مراد با او باشد و همین است مفاد کریمه
اِنْ یَشَاْ یُذْهِبْکُمْ وَیَاْتِ بِخَلْقٍ جَدِیْدٍ و قوله اِنَّمَا اَمْرُهُ اِذَا اَرَادَ شَیْئًا
اَنْ یَّقُوْلَ لَهُ کُنْ فَیَکُوْنُ و حدیث حضرت صادق علیه السلام اذا اراد الله
بعبد خیرا نکت فی قلبه نکتة من نور و فتح مسامع قلبه چه تعلیق جزا بر شرط
دلالت بر مغایرت حدوث میکند پس در امثال این نصوص مراد از اراده علم قدیم
الهی است و نه نفس فعل و ایجاد بلکه تعلق علم بمصلحت ایجاد و چونکه معانی لفظ متعدد است
پس منافاتی با همدیگر نیست و اینهمه معانی اراده نسبت بافعال خود باری تعالی است و اما اراده
او نسبت بافعال بندگان پس اطلاق آن بر چند معنی آمده اول آنکه حق تعالی اراده میکند
از بندگان طاعات آنها را و اراده نمیکند معصیت آنها را بلکه کراهت دارد این مراد از اراده
در اینجا امر اوست بطاعت و مراد از کراهت نهی اوست از معاصی دوم آنکه در احادیث آمده هرچه
در عالم کون واقع میشود باراده و مشیت او واقع میشود و این دو معنی دارد یکی آنکه هرچه در عالم
واقع میشود بعلم او واقع میشود زیرا که هیچ چیز نیست که علم الهی با و احاطه نکرده باشد قال الصادق
علیه السلام شاء الله ان لا یکون شیئ الا بعلمه دیگر آنکه اراده در امثال این مقام
بمعنی عدم منع است چه اگر حق تعالی بندگان را از افعال شان مانع آید که نتوانند آن را
توانند کرد و لا مضاد له فی حکمه و کاهست که مراد از آن تسهیل و تمکین و تخلیه و ابقای شیء بر حالی که
علیه من الاحوال باشد و این معنا مقارب است و مغایر علم چنانکه از بعضی اخبار مستفاد
کمیشود و هم چنین است حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که علم خدا و مشیت آیا مختلف اند

اند یا منتهی حضرت فرمودند که علم عین مشیت است یعنی عین مشیت حادثه نیست و نیز انمعنی مغایر اراده بمعنی نفس
فعل است زیرا که آنحضرت در تتمهٔ این روایت فرموده الا تری انک تقول سافعل
کذا ان شاء الله ولا تقول سافعل کذا ان علم الله فقولک ان شاء الله دلیل
علی انه لم یشأ فاذا شاء کان الذی شاء کما شاء وعلم الله سابق للمشیة
و ازینجا لایح شد که گفتن ان شاء الله در مباحات غیر طاعات نیز مستحسن است اظهار العجز نفسه
وتفویضا لاموره علی مشیته ربه سوم انکه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید ولو شاء لهدیکم
اجمعین کما دانستید مشیت درین آیت مشیت الجائی است یعنی اگر حق تعالی میخواست که مردم خواه
نخواه براه راست آیند سر آنها طوعا و کرها همه ایشانرا هدایت میکرد لیکن حق تعالی از بندگان
خود میخواهد تا در [illegible] باختیار خود بپذیرند و مطیع از عاصی ممتاز گردد و پس ملجا و مضطر نمی‌سازد
آنهارا بر هدایت وطاعت ولا تفرقه از میان برخیزد بلکه رهنمائی میکند آنهارا بوضعی که انبیا
با آنها باشند اگر بطوع و رغبت راه راست اختیار نمودند نجات می یابند و اگر راه بد را اختیار
کردند هلاک میشوند و هرگاه این را دانستی پس بدانکه کراهت ضد اراده است و هرگاه معنی
اراده معلوم شد معانی کراهت که ضد اوست نیز واضح گردید فان الاشیاء تعرف باضدادها
هفتم انکه او تعالی متکلم است یعنی قادر است بر پیدا کردن کلام یعنی اصوات و حروف و
کلمات مسموعه که دلالت کنند بر معانی مقصوده در هر چیزیکه خواهد نه اینکه کلام نفسی قائم بذات
اوست چنانکه حنابله اهل سنت توهم کرده اند و نه کلام نفسی چنانکه اکثر اشاعره اهل سنت
گفته اند متکلم کسی است که کلام باو قائم شود و چونکه قیام حروف و کلمات بذات
باریتعالی را محال دانستند کلام نفسی اختراع کردند و گفتند کلامه لیس من جنس الاصوات
والحروف بل هو ازلیة قائمة بذات الله تعالی یعنی کلام او تعالی از جنس اصوات و حروف

نیست بلکه صفتی است قدیم که قایم بذات او تعالی است و آنرا کلام نفسی می‌نامند و میگویند
که آن غیر صفت علم است و غیر قدرت و مغایر الفاظ و حروف مسموعه و معانی مفهومه است
و این حروف و اصوات بر آن دلالت میکنند مثل دلالت لفظ بر معنی چه این کلام
نامعقول اینها بطرف محصلی راجع نمیشود زیرا که مراد از کلام همین الفاظ و اصوات است
و تصور الفاظ و ادراک معانی آن بصفت علم بر میگردد و سوای آن چیزی دیگر در اذهان
و نفوس در مقابل الفاظ بعقل عاقلی خطور نمیکند با آنکه قیام چیزی بذات او تعالی محالست
چنانچه عنقریب واضح خواهد شد و قدرت بر تکلم یعنی خلق کلام و علم بآن از صفات ذات است
که در ضمن صفت علم و قدرت واضح گردید اما تکلم باینمعنی خلق کلام از و صادر شده است
پس از صفات فعل است و حادث است و بنابرین متکلم بمعنی خالق و فاعل کلام است و هو
معناه المعروف و اعتراف کرده است باینمعنی فخر رازی در تفسیر خود حیث قال المراد من
کون الانسان متکلماً بهذه الحروف مجرد کونه فاعلاً لهذه الحروف بالغرض المخصوص
پس بنابرین تکلم باریتعالی عبارتست از فاعلیت و ایجاد کلام خواهد بود و چنانکه امامیه گفته‌اند حقیقة کلام
قائم بذات او و صدور کلام باینمعنی از حضرت باریتعالی از متواترات سمعیه است قال الله تعالی
وکلّم الله موسی تکلیما عن امیر المؤمنین علیه السلام کلّم الله موسی تکلیماً بلا جوارح
و ادوات و شفة و لهوات سبحانه و تعالی عن الصفات یعنی خداوند عالم با حضرت موسی علی نبینا و آله
و علیه السلام کلام کرد کلام کردنی چنانکه شایسته او بود بی آنکه اعضا و جوارح و زبانی و دهانی
و لبی و حنجره و لهاتی یعنی ملازه داشته باشد زیرا که او تعالی برتر است از صفات جسمانیه و صفات
او مثل صفات مخلوقات نیست تا کلام با او قائم باشد بلکه تکلم او همین است که در هر جسمی که خواهد
کلامی و صدایی ایجاد کند چنانکه هر گاه با حضرت موسی کلام کرد حروف و الفاظ را در

تفسیر آیه و کلّم الله موسی تکلیما

[illegible]

بود که هرگاه از نزد حضرت شعیب با اهل خود از شهر مدین بیرون آمد در عرض راه ابر و باد سیاهی
سر گردیدند و رسیده و در جانب راست کوه طور آتشی دید و بسوی آن روان گردید دید که
درخت سبز بقدرت کامله ربانی آتشی مشتعل و نوری ساطع است پس نزدیک آن رفت و صدای
شنید و خطابی از بارگاه کبریا پر از لطف و تفقد باو رسید یا موسی انی انا ربک فاخلع
نعلیک انک بالواد المقدس طوی و انا اخترتک فاستمع لما یوحی ١
یعنی ای موسی منم پروردگار تو پس بدر نعل خود را از پا بیرون کن یا محبت اهل و اولاد
را از خود دور کن علی اختلاف التفسیرین بدرستیکه تو بوادی مقدس موسوم بطوی که از نفس
قدس یافته است در آمده و ما انتخاب کرده ایم ترا پس گوش ده بانچه وحی کرده میشود بسوی تو
و از آن باز همواره بخطابات ربانیه مشرف میگردید تا آنکه قوم آنحضرت گفتند که ایمان
نمی آوریم تا کلام ربانی را بگوش خود نشنویم پس آنحضرت جمعی از آنها منتخب نموده بکوه
طور برد شیخ صدوق در کتاب توحید در حدیث طولانی از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام
روایت نموده فخرج بهم الی طور سیناء فاقامهم فی سفح الجبل و صعد موسی
الی الطور و سال الله تبارک و تعالی ان یکلمه و یسمعهم کلامه فکلمه الله
تعالی ذکره و سمعوا کلامه من فوق و اسفل و یمین و شمال و وراء و امام
لان الله عز و جل احدثه فی الشجرة ثم جعله منبعثا منها حتی سمعوه من
جمیع الوجوه یعنی حضرت موسی کلیم الله آنها را بسوی طور سینا برد و در دامن
کوه متوقف ساخت و خود بالای کوه رفت و سوال کرد از خداوند عالم تا سخن گوید با او
و قوم او بشنوند پس حق تعالی کلام کرد با او و شنیدند آنها کلام او را که صدایش

از هر سو بگوش ایشان میرسید از بالا و پائین و از راست و چپ و پیش و پس پیدا گردید و حق تعالی کلام خود را در درختی ظاهر
نموده که صدا از ان بر میخواست و از هر طرف آن آواز بگوش ایشان میرسید و آثار عظمت و کبریا
بران لایح بود و اینهمه خرق عادت گواهی میداد بانکه آن کلام از طرف قدیر علام است که
مکانی ندارد و نه از طرف مخلوقی که وجود او و کلام او اختصاص ببعض جهات دارد و بدانکه
کلام باری بخطاب شفاهی اقصای مراتب و اشرف مدارج وحی است که حق تعالی حضرت موسی علی
نبینا و آله و علیه السلام را بآن از میان انبیا بغیر از پیغمبر ما که افضل انبیا و رسل است مخصوص
گردانیده اما پیغمبر ما صلی الله علیه و آله پس خداوند عالم چنانکه بحضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام
کلام کرده با آنحضرت نیز کلام کرده بلکه بافضل از ان و در معراج که درجه قصوای قرب با و عطا
فرموده بشرف تخاطب و آنحضرت نیز با حسن وجه مشرف ساخته فی الاحتجاج فی مکالمة
الیهود مع النبی قالوا موسی خیر منک قال و لم قالوا لان الله عز و جل کلمه
اربعة آلاف کلمة و لم یکلمک بشیء فقال النبی لقد اعطیت انا افضل
من ذلک قالوا و ما ذاک قال قوله عز و جل سبحان الذی اسری بعبده
الآیه و اشاره فرمود بآن بما ظهر له من الشرف فی المعراج ففی بعض اخبار
المعراج ثم جاوزنا متصاعدین الی اعلی علیین الی ان قال ثم کلمنی ربی
و کلمته کجا کوه طور و کجا اعلی علیین و منتهای قرب رب العالمین بلکه هر کرامتی و معجزه
که حق تعالی به پیغمبری از پیغمبران داده برای پیغمبر ما مثل آن بلکه بهتر از ان کرامت فرموده
فی الکافی عن النبی اعطیت السور الطول مکان التوراة و اعطیت المئین
مکان الانجیل و اعطیت المثانی مکان الزبور و فضلت بالمفصل
ثمان و ستون سورة و حاصل معنی بنا بر تحقیق ملا محسن کاشانی در تفسیر صافی آنست که

که پیغمبر [illegible] کرده شده و سورهای طوال [illegible] آسمانی [illegible]

بعد سوره فاتحه بجای توریت حضرت موسی ع کاه سوره انفال و سوره برات را یک سوره حساب
کنند بجهت نازل شدن آن هردو در بیان مغازی و مسمی بودن آنها بقرینتین و سورهای
که قریب صد صد آیه است و آن نیز هفت سوره است از سوره بنی اسرائیل تا سوره مؤمنون
بجای انجیل حضرت عیسی ع و سورهای مفصل از سوره محمد صلی الله علیه و آله تا آخر قران
که مسمی کرده است باین نام از جهت اشتمال آن بر فواصل و قوافی کثیره و آیات قصیره
و آن شصت و هفت سوره است بجای زبور حضرت داود ع و فضیلت داده شدم بسورهای
که مسمی است بمثانی که قصیرست از مئین و طوال است [illegible] مفصل [illegible] آن سورها که مابین
طوال و مئین است [illegible] طوال است و الله بعد مئین است مثانی مئین و هرکاه این ادا [illegible]
پس بدانکه کلام ربانی بر چندین وجوه است و در حدیثی آمده و کلام الله لیس بنحو واحد
منه ما کلم الله به الرسل و منه ما قذفه فی قلوبهم و منه رؤیا یراها الرسل
و منه وحی و تنزیل یتلی و یقرأ فهو کلام الله یعنی کلام خدا بر یک نوع نیست
یک قسم آن کلامی است که حق تعالی مخاطبه میکند با آن رسولان خود را در ظاهر امر و آن حروف و
و اصوات است که پیدا میکند آنرا در هرچه میخواهد و قسم دیگر آن چیزیست که در دل ایشان می اندازد
آنرا و از جمله اقسام آن رؤیای صادقه است که می بینند آنرا پیغمبران و از جمله آنست وحی
[illegible] که تلاوت کرده میشود و خوانده میشود و پس آن کلام الهی است مخفی نماند که معنی اصطلاحی
کلام [illegible] اشاره بآن گذشت الفاظی است مؤلف و مرکب از اصوات و حروف مسموعه
که دلالت [illegible] بر معانی مخصوصه و گاه است که بر نقوش مکتوبه و صور حروف هم نیز بسبب
دلالت آن بر حروف و اصوات مسطوره اطلاق کلام میکنند و نیز اطلاق میکنند بر حکایت

آن الفاظ و حکایت نقوش آن و حکایت حکایت آن و ظلم جرا و بنا برین توسع که بسبب کثرت استعمال
حقیقت شرعیه و عرفیه گردیده کلام الهی عبارتست از حروف و نقوشی که نظم و تالیف آن از حضرت
رب العزت بظهور رسیده اگرچه حروف آن بزبان ملکی یا بشری در وقت تلاوت یا بزبان
قلم در حال کتابت جاری شود پس اگرچه اصل کلام او تعالی کلامی است نفسی که اصوات و حروف را
در جسمی از اجسام یا نقوش آنرا در لوحی از الواح و مانند آن ایجاد فرماید و پیغمبر آنرا می شنود یا
می بیند و یا ملهم بآن میگردد و آنرا بواسطهٔ ملک بپیغمبر [illegible] میکند و از زبان وحی ترجمان
پیغمبر بامت او میرسد و آنها بتلاوت و کتابت آنرا محفوظ میدارند لکن باین معنی عام کلام مجید کلامی
است مؤلف بتالیف نوعی و کتب سماویه مثل توریه و زبور و انجیل و فرقان را بهمین عنوان کلام الله الرحمان
میگویند و بهمین اعتبار کلام مثبت در لوح محفوظ و آنکه بر زبان جبرئیل امین بر خاتم النبیین نازل شده
متواتر خلفاً عن سلف بما رسیده بر زبانها در جمیع اعصار متلو و در دفاتر و [illegible] منقوش گردیده
و میگردد و مصداق کلام الهی است و احکام شرعی مثل عدم جواز مس قرآن بدون طهارت و کراهت
مارا و علی سبع آیات در تلاوت غیر عزائم و تحریم مطلق آیات عزائم یعنی سورهای سجده
دران واجب است در حال جنابت مبتنی بهمین معنی عام است و خداوند عالم قرآن مجید را بر سائر کتب
سماویه فضیلت و مزیت داده که بتالیف غریب و اسلوب عجیب آنرا بروجه اعجاز منصه ابراز آورده
که باوصف تحدی و طلب معارضه فصحای عرب از عدنان و بلغای قحطان از معارضهٔ اقصر سورهای
آن عاجز آمدند و تفصیل آن در بیان معجزات حضرت ختم المرسلین در مبحث نبوت خواهد آمد انشاء
الله تعالی و کلامیکه بر پیغمبر بغیر وجه اعجاز نازل شده و اگر آن متواتر نیست تعبیر میشود بحدیث
قدسی و هر کلامیکه این دانستی پس مراد آنکه جمیع این معنا کلام الهی است و مخلوق باری در بعضی
اخبار که در باب قرآن آمده از حدیث غیر مخلوق مراد از آن غیر موضوع و مختلق است تعالی کلامه

کلامه عنده ... قائلین کلام لفظی را قدیم می‌گوید چه اینهمه مرکب است و هر مرکبی حادث است
و تالیفش از حروف متعاقبه مترتبه می‌باشد که سیمای حدوث بر آن لایح عجب از جهلا که از اهل سنت
که از غایت سفاهت قائل بقدم آن گردیده‌اند و حروف آنرا که خود بر زبان می‌رانند و نقوش
آنرا که از قلم خود جاری می‌نمایند قدیم می‌پندارند چنانکه در ترجمه کتاب ملل و نحل مذکور است
که مشبهه اشعریه بر تشبیه زیاده کرده‌اند سخن خود را در قرآن که تحقیق حروف و اصوات و نقوشها
نوشته شده ازلی و قدیم است و میگویند ما اعتقاد می‌کنیم که آنچه میان دفتین است کلام
خداست که بزبان جبرئیل نازل شده و آن مکتوب است در لوح محفوظ انتهی و صاحب مواقف تصریح
نموده بانکه قائلین بقدم قرآن حنابله‌اند [illegible] السنة
حیث قال قالت الحنابلة کلامه تعالی حرف و صوت یقومان بذاته و انه قدیم و انهم بالغوا فیه حتی قال بعضهم
جهلا الجلد و الغلاف قدیمان انتهی و شارح مقاصد گفته و عن بعضهم ان الجسم الذی کتب القرآن
فانتظم حروفا و رقوما هو بعینه کلام الله تعالی و قد صار قدیما بعد ما کان حادثا و جهل این گروه
بود و منشأ این اوهام اشتباه است در صفات فعل و صفات ذات و عدم تمیز و تفرقه در میان
معنی کلام و فساد آن مستغنی از بیان فان العیان لا یحتاج الی البیان [illegible] آنکه صادق
است یعنی کلام او راست است و من اصدق من الله قیلا چه کذب قبیح است و قبیح بر او روا نیست
اصلا [illegible] معجزات بر دست پیغمبران حق برای تصدیق ایشان جاری میسازد
[illegible] کاذبان [illegible] بیان است نمی‌آید چه اینها قائل بحسن و قبح عقلی نیستند پس صدق حق تعالی
و صدق پیغمبران بنا بر اصول خود اثبات نمی‌توانند کرد و تفصیلش در مبحث خود [illegible] ان شاء الله تعالی [illegible]
الخبر یعنی متکلم بمعنی خالق کلام و صدق از صفات کلام و متکلم است در شمار صفات ذات داخل نمی‌شود اینجا
اول مبحث [illegible] علی ایجاد الکلام تعبیر [illegible] صفات ذات [illegible] بمعنی خالق کلام است و ذکر این مقام

نخواهد بود بلکه استطرادی لکن چون عادت علما بنا بر تغلیب جاری گردیده که این دو صفت
را در ذیل صفات ذات بیان میکنند تاسیاً بایشان در اینجا بیان کردیم و میتواند بود
که وجه ذکر این صفات آن باشد که چون شبهه اهل سنت کلام لفظی را و اشاعره کلام
نفسی را از صفات ذات قرار داده اند بنا بر رد بر ایشان صفت تکلم را درین مقام ذکر کردند
و چونکه صدق تعلق بکلام دارد و صادق بودن او را نیز بتبعیت آن در اینجا ذکر نمودند و اما
عدد صفات پس در کلام علمای اعلام [illegible] وارد و لا منافاة فی ذلک چه زیادی
و کمی در ان راه می تواند یافت اما زیادتی پس باعتبار تعدد صفات بتعدد اعتبارات
است مثل آنکه ابدیت و ازلیت را دو صفت گیریم و سمع و بصر را دو صفت و هکذا و اما
کمی آن پس باعتبار وحدت اصول کلیه آن چه سمع و بصر بصفت علم برمیگردد و ابدیت
و ازلیت بوجوب وجود و سرمدیت و همچنین والله العلیم

وصل سوم در صفات سلبیه

صفات سلبیه [illegible] اول و عمده آن نفی تعدد است و آن اصل توحید است پس بدانکه خداوند [illegible] الواحد الاحد است
یعنی غیر او واجب الوجودی نیست و هر چه غیر ذات او تعالی موجود است همگی آثار صنع او
است از مصنوعات او و او شریکی در خداوندی ندارد و نه در قدم و ازلیت و نه در عموم علم
و قدرت و نه در خالقیت جواهر و اجسام و نه در رازقیت حیوانات و انام و نه در معبودیت
یعنی استحقاق عبادت و پرستیدن و سجده کردن و نه در سائر صفات مختصه لا اله الا هو
الواحد القهار العزیز الغفار شیخ صدوق ره در کتاب توحید باسناد خود روایت کرده
که یک اعرابی در جنگ جمل ایستاده و بحضرت امیر مومنان عرض کرد که تو میفرمائی که خدا واحد است
پس مردم او را مانع آمدند و گفتند که ای اعرابی می بینی که جناب امیر پراکنده خاطر است و مشغول
است و دل او بجنگ و جهاد او وقت سوال کردن نیست جناب امیر علیه السلام فرمود که بگذاری

که اعرابی می پرسد یعنی مسئلهٔ توحید و یگانه پرستی همان است که ما از نیقوم اراده میکنیم که بتمام
کنیم انها را بسوی آن بعد ان فرمود ای اعرابی خدا را واحد گفتن چهار صورت دارد دو صورت
اطلاق واحد بر او صحیح نیست و بدو معنی صحیح است اما آن دو معنی که بر او روا نیست پس یکی آنکه مراد
از واحد واحد عددی بگیرند زیرا که آنکسی که ثانی ندارد چگونه واحد و اول خواهد بود چه اثنین
از دو واحد بهم میرسد و مراد از آن نیست که دو خدا نیستند تا خدا را یکی از آنها قرار دهند
نفی وحدانیه عددیه مطلقا والا حضرت امام زین العابدین و سید الساجدین علیه السلام
در دعای صحیفه نمیفرمود لك یا الهی وحدانیة العدد و از اینجاست که باز فرمود آیا
نمی بینی که کافر شدند آن کسیکه گفت که حقتعالی ثالث ثلثه است یعنی نصاری که سه خدا قرار داده اند
و کفر آن می بود که خدا را یکی از [illegible] قرار داده اند از اثبات عدد ما نفی بود و قال
الله عز و جل ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم و لا خمسة الا
هو سادسهم دیگری آنکه مراد از واحد واحد جنسی باشد چنانکه میگویند که فلان کس
یکی از آدمیان است یعنی فردی از افراد جنس و نوع انسانی است پس باین معنی هم خدا را واحد
نمی توان گفت که مستلزم تشبیه خالق است بمخلوق و حق تعالی برتر است از مشابهت مخلوقین
اما آن دو معنی که اطلاقش بر او صحیح است پس یکی آنکه واحد است یعنی یکتاست که در
موجودات شبیهی ندارد و باین معنی خداوند ما واحد است دیگری آنکه پروردگار ما احد
[illegible] است یعنی منقسم نمیشود ذات او در وجود خارجی و نه در عقل و نه در وهم چنین است
پروردگار ما بدانکه مقصد توحید بدلیل عقل و نقل ثابت است اما دلیل عقلی معروف
پس دلیل [illegible] ترکیب است در ذات او و دلیل تمانع است اما بیان اول پس آنست
که اگر حقیقت واجبه منحصر در فرد واحد نباشد باید که مابه الاشتراک و مابه الامتیاز داشته باشد

چه حیثیت مقتضی تمایز است و مشترک در وجوب وجود مقتضی تشارک پس ذات او مرکب بود و جزو باشد و ترکیب در ذات او محال است و این دلیل بحث طویل دارد که در کتب مبسوطه بتفصیل ابرام نمود نشده و درین مقام ذکر آن مناسب نه انسبیم و اما ثانی پس بیانش آنست که اگر وقت تعلق اراده احد الواجبین بایجاد چیزی اراده دیگری مانع تواند شد عجز اول لازم آید و آن منافی مرتبه الوهیت است و اگر مانع نتواند شد عجز این دیگر لازم آید پس از درجه الوهیت ساقط باشد و اگر مراد هر دو واقع شود اجتماع نقیضین لازم آید و گویا کریمه لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا اشاره بهمین معنی است کما صرح به مولانا الطبرسی علیه الرحمة ولکن آخوند علیه الرحمه آنرا بر معنی ظاهری حمل نموده در حق الیقین میفرماید که ببدیهه عقل معلوم است که نظام عالم وجود و انتظام احوال هر موجود بدون وحدت اله میسر نمیشود هرگاه دو کدخدا در خانه و دو حاکم در شهری و دو پادشاه در مملکتی باعث اختلال اوضاع آنها گردد چون تواند بود که احوال آسمانها و زمین و کارخانه ایجاد باین وسعت بدو اله منتظم تواند شد و هر چند تمامیت این تقریر موقوف است بر تخالف طبائع و احتمال توافق و مراعات مصالح را نفی نمیکند لکن با این مطلب غرض ازین وجه ابطال مزعوم کفار خواهد بود که آلهه مختلف الطبائع را ادعا می نمودند و ظهور خلاف از لوازم آنها است و ابطال شقوق دیگر موکول بر دلائل اخر که در محل خود مبین گشته مثل آنکه بعضی از علما تقریر کرده اند که اگر دو خدا باشند لامحاله متصف بصفات الوهیت مثل علم و قدرت و اراده و غیر آن خواهند بود پس هرگاه قصد خواهند کرد بایجاد مقدوری معین در زمانی معین پس اگر هر دو علت مستقله بوده باشند توارد علل مستقله لازم آید و آن باطل است چه یک علت کافی است پس دیگری لغو خواهد بود و تحصیل حاصل محال است

است و اگر یکی [illegible]

و از حضرت امام صادق منقولست که در جواب بعض زنادقه فرمود که قول تو که دو
خدا اند باطل است بعلت آنکه خالی نیست از اینکه یا هر دو قدیم و صاحب قوت اند
یا هر دو ضعیف اند یا یکی قوی است و دیگری ضعیف پس اگر هر دو قوی باشند
چرا یکی از اینها منفرد بتدبیر نمی شود و دیگری را دفع نمی کند و اگر گمان داری
که یکی قویست و دیگری ضعیف ثابت میشود که آنکه ضعیف است خدا نباشد بعلت
آن عجزی که از او ظاهر گردیده پس قول آنحضرت در شق اول که چرا دیگری را دفع نمیکند
یا اشاره است بسوی دلیل تمانع یا بدلیل ترجیح بلا مرجح خلاصه آنکه اگر یکی بر دفع دیگری
قادر نباشد عجز لازم آید و اگر قادر باشد و یکی دیگری را دفع نکند پس یا امر را برو
باختیار خود گذاشته است پس ترجیح بلا مرجح لازم خواهد آمد یا آنکه مستلزم تعطیل و
استغنا خواهد بود پس آن خدای دیگر بیکار و مستغنی عنه خواهد بود و الله تعالی
ان یکون وجوده معطلا و باب فیضه مغلقا چون تواند بود که خداوندی با آن عظمت
و قدرت وجود معطل بوده باشد و کسی باو حاجت نداشته باشد اگر بگویند که بموافقت
گاهی این کار میکند و گاهی آن دیگر تا هر دو معطل نباشند خواهم گفت که تعب و سآم
و کلال و ماندگی سزاوار خداوند نیست که محتاج بمعین باشد و راحت و آرام طلبد پس وجود
دو خدا در عالم عبث و زائد خواهد بود و الله المتعال عن ذلک و علی شأنه ذلک بجلال
فی التوحید عن الصادق ع انه سئل ما الدلیل علی ان الله واحد قال
اتصال التدبیر و تمام الصنع کما قال عز و جل لو کان فیهما آلهة الا
الله لفسدتا و حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین بطرز دیگر بر این مطلب احتجاج نموده در وصیت حضرت

بحضرت امام حسن علیه السلام میفرماید بدان ای فرزند من که اگر برای پروردگار تو شریکی یعنی خدای دیگری بودی میبایست که کتابها و رسولان او نیز نزد تو می آمدند و هر آینه آثار ملک و سلطنت او را میدیدی و صفات و افعال او را می شناختی ولکن او تعالی خدای یگانه است آخوند علیه الرحمه میفرماید و این برهانیست قاطع زیرا که واجب الوجود باید قادر بر کمال و فیاض مطلق باشد هرگاه که یک خدا صد و بیست و چهار هزار پیغمبر برای معرفت و عبادت خود بفرستد و خلق را هدایت کند اگر العیاذ بالله خدای دیگری بود او نیز میبایست که پیغمبری برای شناسانیدن خود و عبادت خود بفرستد پس یا قادر نیست و عاجز است یا حکیم نیست و جاهل است و هیچیک از این صفات بر واجب الوجود روا نیست و احتمال اینکه دو خدا باشند دیگری در عالمی متصرف و نافذ الامر باشد پس خبر او در این عالم منتشر نشده باشد و پیغمبران و سفرای او مختص بملک او باشند احتمالیست بیکاره چه اگر چنین می بود میبایست که هر خدائی عالم و قادر و دانا و توانا و حکیم باشد پس چون تواند بود که وجود ذی جود خود را از ممکنات مخفی دارد چگونه خدای بهر عالمی بکذب و دروغ که بر خدای حکیم روا نیست مبالغه و اهتمام در نفی مثل و انباز و شریک و نظیر خود نمود و کذلک ذلک ظن الذین کفروا فویل لهم من النار و تفصیل مباحث در اکثر کتب کلامیه نقضا و ابراما مذکور است من شاء الاطلاع علیه فلیرجع الیه نظر باینکه مباحث دقیقه لائق این رساله نیست از ذکر آن طی کشح نمودیم و اما دلیل نقلی پس در غایت وضوح است چه این مطلب بآیات و روایات متواتره باخبار جمیع انبیا و ضرورت جمیع ادیان ثابت است قال الله عز و جل لا اله الا الله الواحد القهار و قال لا اله الا هو یحیی و یمیت و قال الله لا اله الا هو الحی القیوم و کافی است در اثبات این مرام سوره توحید حیث قال الله سبحانه مخاطبا لنبیه قل

قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ اَللّٰهُ الصَّمَدُ لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُوْلَدْ وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً اَحَدٌ

از حضرت صادق علیه السلام در شان نزول آن مرویست که یهودان بخدمت حضرت رسالتپناه
صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند نسب پروردگار خود را برای ما بیان کن در آن وقت این سوره نازل شد
قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ یعنی بگو ای محمد که آن خدائیکه از و سوال میکنید خداوند نسب واحد یعنی یکتاست که در
خداوندی شریکی ندارد اَللّٰهُ الصَّمَدُ یعنی مرجع خلق است که در همه امور باو محتاج اند و محتاج بغیر خود و محل حو
و انفعال نیست و از حضرت امام حسین علیه السلام منقول است که تتمه سوره تفسیر صمد است
لَمْ یَلِدْ کسی از و متولد نشده است چنانکه کفار مکه می گفتند که ملائکه دختران خدایند پس
حق تعالی در رد ایشان فرموده اَمِ اتَّخَذَ مِمَّا یَخْلُقُ بَنَاتٍ وَ اَصْفٰکُمْ بِالْبَنِیْنَ
یعنی آیا خداوند عالم برای خود دختران را از آنچه مخلوقات اختیار کرد و شما را به پسران
اشرف از خود مخصوص کردانید چگونه تواند بود و چنانکه نصاری گفته اند که عیسی پسر خدا است
و بعضی از یهودان گفتند که عزیر پسر خداست و از اینجا است که خداوند عالم در قرآن مجید
ردا علیهم فرموده وَقَالَتِ الْیَهُوْدُ عُزَیْرُ بْنُ اللّٰهِ وَقَالَتِ النَّصَارَی الْمَسِیْحُ
ابْنُ اللّٰهِ ذٰلِکَ قَوْلُهُمْ بِاَفْوَاهِهِمْ یُضَاهِئُوْنَ قَوْلَ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا
مِنْ قَبْلُ قَاتَلَهُمُ اللّٰهُ اَنّٰی یُؤْفَکُوْنَ وَلَمْ یُوْلَدْ و نه او از کسی متولد شده که
محتاج باو باشد و پدر و مادری داشته باشد و بنابر قول نصاری که باُلوهیت عیسی
قائل اند لازم می آید که العیاذ بالله خدا متولد از غیر خود باشد و مادری داشته باشد
وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً اَحَدٌ یعنی احدی مثل و شبیه و نظیر او نیست در ذات
و صفات و شریکی ندارد هرگاه این را دانستی پس آنکه مخالفت کرده اند در این
عقیده صحیحه جمعی از فرق باطله یکی ثنویه و مانویه و سایر مجوس که ثنویه و مانویه و اصل انها

قدیم بزعم خود ثابت میکنند که آن نور و ظلمت است و گمان میکنند که آن هر دو ازلی است
و مجوس هر دو را ازلی نمیگویند بلکه نور را ازلی و ظلمت را حادث می پندارند و در سبب حدوث
آن اختلافها دارند و کیومرثیه شعبه از انها اند میگویند که یزدان قدیم است و آن نور است
و اهرمن محدث و مخلوق است و آن ظلمت است و یزدان فکر کرد که اگر با من منازعی پیدا شود چگونه
خواهد شد و این فکر ردی مناسب طبیعت نور نبود پس تاریکی ازین فکر بهم رسید و نامش اهرمن
گذاشته شد پس ظلمت که در طبیعتش شر و فتنه بود مخالفت او کرد و در طبیعت در قول و بر
نور خروج نمود و میانه لشکر ظلمت و لشکر نور جنگی روداد و ملائکه میان شان مصالحه کردند
بر انیکه تا هفت هزار سال عالم سفلی بدست اهرمن باشد بعد آن بقبضه یزدان یعنی نور
بدهند پس اهرمن آنها را که قبل ازین مصالحه بودند کشت و پیدا کرد مردی را که کیومرث
نام داشت و زردشتیه صنفی از مجوس اند اعتراف کرده اند بانکه نور و ظلمت
مخلوق خدای یکتا است لیکن میگویند که عالم از امتزاج هر دو بهم رسیده و گمان میکنند که
همه کائنات منسوب است باین هر دو و نزد یزدان خیر و سرور و از اهرمن فتنه و شرور میشود
و بعضی از انها میگویند که نور اصل است و ظلمت بتبعیت نور مشابه وجود ظل بتبعیت اصل
بهم رسیده و انها کیومرث را اول پیغمبران میدانند و مجوس شعب بسیار دارند و اقوال سخیفه بسیار
دارند و اکثر شان آتش پرست اند و انها را گبر مینامند و فی الخبر المجوس کان لهم
نبی فقتلوه وکتاب فحرقوه و کافی است در رد ثنویه و من یحذو حذوهم قول او تعالی
جعل الظلمات والنور یعنی حق تعالی پیدا کرد تاریکی و نور را پس هر دو مخلوق خداوند است
خالق و مدبر و تاویل قول شان بصورت که منشا فعلیت کمال است و ماده که مبدأ شر و نیستی است از
قبیل توجیه القول بما لا یرضی قائله و کیف ما کان انها صورت و ماده را قدیم میدانند مثل حکمای

حکایت زعم زردشتیه

متکلمانی قائل شده‌اند که آنها هم از حد شرک بیرون ننهاده اند پس مراد شان هر چه باشد فاسد
و منافی معتقد اهل دین و ملت است و مولانا طبرسی در احتجاج نقل کرده که حضرت رسول خدا با ثنویه
احتجاج فرموده باین نحو که اول پرسید که شما را چه امر داعی شد که دو خدا قرار دادید گفتند
که ما یافتیم عالم را بدو صنف خیر است یا شر و خیر ضد شر است پس قائل شدیم باینکه هر یکی ازین
دو امر فاعل جداگانه دارد آیا نمی‌بینی که برف محال است که اثر گرمی ازو بظهور رسد چنانکه محال
است که از آتش اثر سردی پیدا آید پس باین جهت قائل شدیم بدو خالق قدیم یکی ظلمت و دیگری
نور پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم ارشاد فرمود که آیا نیافتید شما در عالم سیاهی و سفیدی
را و سرخی و زردی را و سبزی و کبودی را و هر یکی مضاد دیگری است و تمامی آن جمع نمی‌توانند شد
در محل واحد گفتند آری پس حضرت ارشاد فرمود پس ایا برای هر واحد ازین اضداد خالقی جداگانه قرار
نداده اید [illegible] اضداد الوان خداهای متعدد و قائل نشدید و چگونه روا داشتید که دو ضد ازین
اضداد از یک فاعل بظهور رسد پس مهر سکوت بر دهان خود زدند و متحیر شده شدند و وثنیه یعنی
بت پرستان که اینها در عبادت و سجود غیر معبود حقیقی را شریک میسازند و معبود قرار میدهند بلکه
آنها را امیدگاه خود می‌پندارند و توقع نفع و بیم ضرر از آنها میدارند بعضی آفتاب و بسیار کواکب را
می‌پرستند و بعضی آتش و بعضی آب را و اکثر آنها بتانی که از دست خود می‌تراشند پرستش میکنند در احتجاج مروی است
قال رسول الله صلی الله علیه و آله آمنت بالله وحده لا شریك له وکفرت بالجبت وبکل
معبود سواه یعنی ایمان آوردم بخدا آنکه یکتا است و شریکی ندارد و انکار دارم از جبت و هر معبودی که
غیر او تعالی است و در حدیثی آمده که آزر عم حضرت ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السلام بتها را میتراشید و بآنحضرت
میداد که بفروشد و آنحضرت با آنکه طفل بود از زبان انکار [illegible] میگفت پس بتها را در گلوی صورت بت
ریسمان می‌بست و بر زمین می‌انداخت و میکشید و در آب و گل و لای می‌انداخت و میگفت با آنها که بخورید و بیاشامید و کلام کنید

قوله ثنویه [illegible] علیحده [illegible] نور [illegible]

قوله و وثنیه [illegible] یعنی بت پرستان [illegible] از قول رسول [illegible]

و میگفت مردم کیست که بخود چیزیرا که ضرر با و میرساند و نفعی نمی بخشد تا مردم بدانند
که چنین چیزی لائق خریدن نیست چه جای آنکه سزاوار پرستیدن باشد و در احتجاج ماثور است
که جناب رسالت مآب از مشرکین عرب در وقتیکه برای مجادله بخدمت آنحضرت آمده بودند
ارشاد فرمود چرا می پرستید بتان را که خود آنهارا تراشیده اید گفتند برای اینکه واسطه
تقرب ما بدرگاه پروردگار شوند فرمود که آیا بتان شما مطیع فرمان ربانی و بسبب
عبادت مقربان درگاه یزدانی هستند که شما تعظیم آنهارا بسبب قرب او تعالی
می نمایید عرض کردند نه فرمود چونکه شما [illegible] بدستهای خود آنهارا تراشیده اید و ساخته
شما اند پس لائق آن بود که آنها شمارا پرستش کنند اگر توانند نه اینکه شما آنهارا بپرستید
با آنکه خداوند عالم شمارا بآن امر نفرموده است و اوست دانا بمصالح و عواقب امور شما پس
آنها باهم مختلف شدند بعضی گفتند که بعضی از خلق خدا مقرب او بودند که خدا در آنها در آمده
بود پس ما تصویر آنهارا بسازیم و آنرا تعظیم میکنیم تا در ضمن آن تعظیم آن بزرگواران
بعمل آورده باشیم و بعضی گفتند که این تصاویر تصاویر مقربان خدا است و ما تعظیم آنها میکنیم
و بعضی گفتند که هرگاه خداوند عالم ملائکه را از برای آدم مامور بسجود کرد و ما ازین شرف محروم
ماندیم صورت او را ساختیم تقربا الی الله کما تقرب الملائکه لآدم و این مثل آنست که خداوند
عالم شمارا بزعم شما مامور ساخت بسجود بسوی کعبه معظمه در مکه پس شما بجا آوردید آنرا بعد آن
در غیر مکه از دست خود محراب و مسجدها ساختید و از تعظیم و سجود قصد تعظیم اصل کعبه مکه
تعظیم و سجود حقیقی پیش نظر دارید و جناب رسالت مآب بجواب هر یکی از آنهارا جواب
ساخت حاصل کلام آنکه در جواب گفته اولی استحاله حلول را بیان فرمود که حلول او تعالی
نیست و حلول نیست مگر از شان عوارض جسم که حادث شده اند مثل رنگ و بو و طعم و مزه و نرمی

[illegible]

باشد والا مثل آنها حادث خواهد بود و فرقی در میان نخواهد بود و هرگاه اصل حادث
باطل است فروع آن نیز باطل خواهد بود و در جواب فرقهٔ دیگر فرمود که هرگاه شما روی
نیاز بر خاک ذلت پیش صورتی از صورتهای بندگان خدا نهادید دیگر طریقهٔ تعظیم و اجلال
برای مالک الملک چه باقی گذاشتید آیا اینقدر نمی‌دانید که خالق را با مخلوق و مالک را با مملوک
در یک سیاق تعظیم نمی‌توان کشید آیا میشود که پادشاهی عظیم الشان بوده باشد و عمله
داشته باشد و شما که رعیت او باشید تعظیم هر دو را یکسان بجا آرید آیا باین سبب در تعظیم آقا
کوتاهی نکرده آید و از شان رفیع او نکاهیده اید بلی این استخفاف است بشان ملک
و در جواب فریق ثالث فرمود که شما بقیاس باطل حال خود را حال ما را مساوی قرار داده اید
حال آنکه این قیاس مع الفارق است چه ما آنچه میکنیم بحکم پروردگار خود و امر او بجا می آوریم
و از دل خود چیزی را الهی نتراشیم سجده برای خالق خود میکنیم هر سو که میفرماید هرگاه حکم فرمود که
بسوی کعبه سجده بکنید اطاعت نمودیم و هرگاه در بلاد دیگر حکم فرمود که در محراب و مسجد سجده
کنیم آنرا بجا آوردیم از طرف خود امری را ابتداع نکرده ایم خداوند عالم برای حضرت آدم
حکم سجود فرموده بود برای صورت آنحضرت حکم سجود نداده چرا بقیاس فاسد خود صورت
را مسجود خود قرار داده اید آیا اگر کسی شما را اذن بدهد که در فلان مکان فلان روز داخل شوید
میتوانید شد که در غیر آن روز در آن مکان داخل شوید یا در خانهٔ دیگر او که اذن داخل شدن
بآن نداده داخل شوید یا چیزی را از قسم پارچه یا اسپ یا غلامی بشما داده باشد و شما بعد
مثل آن چیزی را از مال او بگیرید عوض کرده نمیشود پس فرمود که خدا او تعالی است که تصرف
در ملک او بغیر اذن او بعمل بیاورید یا مملوک و مخلوق او عوض کنند بلکه خدا او فرموده

پس چرا سجده میکنید صورتهای چند را که خدا امر کرده است شما را بسجود آن پس همه ساکت شدند
و گفتند مهلت میخواهیم و بعد چند روز مشرف بایمان شدند سوم نصاری که اینها قائل بسه خدا اند
یکی خداوند عالم که او را پدر می‌نامند و دیگری حضرت عیسی که او را پسر خدا قرار میدهند سوم روح القدس
و از بعض جاها معلوم میشود که خدا و مریم و عیسی این سه خدا میدانند و کیفما کان با اینهمه خود را موحد
می‌پندارند و کلمات متهافته میگویند از این راه که عیسی را خدا میدانند قائل بقدم او میباشند و از این
جهت که او را پسر میگویند قائل بحدوث او هستند و لهذا جناب رسول خدا ص در جواب نصاری فرمود
که اگر مراد شما درباره عیسی این است که خدای قدیم حادث شده پس محالی را قائل شده اید چگونه تواند بود
که قدیم حادث شود و اگر مراد شما این است که حادث یعنی عیسی قدیم گشته آنهم محال است که حادث
قدیم شود و از همین باب است قول ایشان بتوحید فی التثلیث و تثلیث فی التوحید و بطلان آن
بر هیچ عاقلی پوشیده نیست چگونه تواند شد که کسیکه قائل بسه خدا باشد خدا را واحد تواند
و کسیکه قائل بیک خدا باشد اعتقاد بسه خدا تواند داشت قال الله عز و جل و لا تقولوا
ثلثة انتهوا خیرا لکم انما الله اله واحد سبحانه ان یکون له ولد
یعنی بگوئید ای اهل کتاب که خدا سه تا اند باز مانید از این قول باطل و قصد کنید خیر را از برای خود
جز این نیست که خداوند عالم یکتا است و برتر است از اینکه پسری برای خود قرار دهد و در بعض
روایات آمده که نصاری نجران هرگاه برای مناظره بخدمت سید انس و جان حاضر آمدند عرض کردند
که ما دیده ایم در انجیل در وصف نبی آینده بعد عیسی ع که آن نبی آخر زمان تصدیق عیسی ع خواهد کرد
و تو او را بد میگوئی و دشنام میدهی بجهت آنکه او خدا نیست و پسر خدا نیست و تو او را بنده میخوانی
پیغمبر خدا فرمود که من عیسی را بنیکوئی میگویم و تصدیق رسالت او مینمایم لکن میگوییم که رسول خدا
و بنده خدا بود و قادر نبود برای نفس خود بر نفعی و ضرری و حیاتی و مماتی و نه برخاستن از

از قبر گفتند که آیا میشود از بنده انکارهای که از عیسی ع بظهور رسید که مرده را زنده میکرد و نابینا را بینائی
می بخشید و مبروص را شفا میداد و خبر از امور غیب میداد و این چیزها نیست مگر کار خدا یا پیغمبر خدا
آنحضرت فرمود که برادرم عیسی ع آنچه گفتید بعمل می آورد باذن و قدرت خدای یگانه مثل دیگر پیغمبران
و او نبود مگر بنده منقاد خدا و او ازین جا ندانست بدرستیکه جسمی بود مرکب از خون و استخوان و
گوشت و پوست و گرسنه می شد و تعب میکشید و محتاج بخوردن بود و خداوند عالم ازین
صفات مبراست لیس کمثله شیء و در بعض روایات از حضرت امام رضا علیه السلام در مناظره
جاثلیق ثابت گشته که آنحضرت فرمود که ای نصرانی قسم بخدا که ما هر آینه مقریم به نبوت آن عیسی که
اقرار به نبوت محمد صلی الله علیه و آله داشت و درباره عیسای شما هیچ طعن نمیکنیم بجز آنکه در عبادت خدا
از صوم و صلوت کمی میکرد جاثلیق خشمناک شده گفت چگونه نسبت کردی با و امری که شایان
او نبود عیسی ع همیشه روزها را روزه بود و شبها بعبادت بسر می برد پس هرگاه از زبان آن نصرانی
اقرار گرفت فرمود که اگر چنین بود پس عیسی ع کرا عبادت میکرد و اگر خود بنده خدا نبود چگونه
معبودی برای خود قرار میداد و خود را در تعب می انداخت پس جاثلیق ساکت و مبهوت
شد و نیز در مناظره نصارای نجران آمده که آنها بحضرت رسول خدا صلی
الله علیه و آله و سلم گفتند که اگر تو عیسی ع را بنده میفرمائی پس بگو که کدام بنده
بی پدر بوجود آمده آنحضرت فرمود که وجود آدم عجیب است از وجود عیسی ع
که بی پدر و مادر بوجود درآمده و حق تعالی قادر علی الاطلاق بهر نحو که بخواهد
بندگان خود را بوجود می آورد نسبت بقدرت او هیچ چیز دشوار نیست ان مثل
عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب و در روایت احتجاج
آمده که بعضی از نصرانیان تمسک بدلیل سمعی جستند که در کتاب آسمانی است که عیسی ع گفت

اذهب الی ابی پس حضرت رسالت مآب در جواب شان فرمود اگر شما اعتقاد بآن
کتاب دارید پس در آن کتاب موجود است اذهب الی ابی و ابیکم یعنی میروم
بسوی پدر خود و پدر شما پس باید که همه بندگان را پسر خدا بگوئید و از اینجا معلوم شد که پدر
در آن وقت بمعنی تربیت کننده و رب استعمال آمده و نه غیر آن و نیز مرویست که بعضی
از نصرانیان [illegible] که در حقیقت پسر خدا بود
بلکه از این جهت خدا او را پسر خود خوانده که اکرام و احترام او را میخواست و این معنی شایع
است آنحضرت فرمود در محاورات ایشان شایع است که کسی که تعظیم دیگری میخواهد او را شیخ
و بزرگ و سید و آقا میگویند و در این الفاظ اکرام زیاده ملحوظ میباشد پس باید که نزد شما
روا باشد که خدا عیسی یا موسی الشیخ و یا سید و آقای محمد بگوید بالجمله اطلاق الفاظ مشتمل بر تعظیم
خالق و مخلوق که مشعر بنقائص جسمانیه باشد نسبت بحق تعالی روا نیست تعالی الله عما یقول
الظالمون علوا کبیرا قال الله عز و جل یا اهل الکتاب لا تغلوا فی دینکم
ولا تقولوا علی الله الا الحق یعنی ای اهل کتاب غلو و افراط [illegible] خود یعنی در
شان عیسی که او را خدا یا پسر خدا قرار دهید و مگوئید در حق او مگر کلمه حق [illegible]
یستنکف المسیح ان یکون عبدا لله ولا الملائکة المقربون یعنی عیسی
هرگز از بندگی خود نسبت بخدای عز و جل استنکاف و انکار ندارد نه ملائکه مقربین از بندگی
سرتابی دارند ومن یستنکف عن عبادته ویستکبر فسیحشرهم الیه جمیعا
یعنی هر کس که انکار و تکبر خواهد کرد از عبادت پروردگار خود پس قریب است که همه
انها را حشر خواهد کرد بسوی خود و سزای اعمال خواهد رسانید و نیز حکایت عن حال الیوم
القیمه میفرماید و اذ قال الله یا عیسی ابن مریم ءانت قلت للناس اتخذونی و امی

وَاُمِّیَ اِلٰهَیْنِ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ حاصل معنی آنکه حق تعالی از راه عتاب بر امت حضرت عیسیٰ
در روز قیامت بآنحضرت خواهد فرمود آیا تو گفتی بامت خود که مرا و مادرم را خدا قرار دهید
قَالَ سُبْحٰنَكَ مَا يَكُوْنُ لِيْۤ اَنْ اَقُوْلَ مَا لَيْسَ لِيْ بِحَقٍّ اِنْ كُنْتُ قُلْتُهٗ فَقَدْ
عَلِمْتَهٗ تَعْلَمُ مَا فِيْ نَفْسِيْ وَلَاۤ اَعْلَمُ مَا فِيْ نَفْسِكَ اِنَّكَ اَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوْبِ
یعنی عیسیٰ در جواب عرض خواهد کرد چه بود مرا که آنچه مرا لائق نبود می گفتم اگر من گفته باشم
البته تو از ان آگاه خواهی بود تو میدانی آنچه در دل من بود و من نمیدانم آنچه را در علم
تو گذشته تو بسیار دانائی بامور غیب پس عیسیٰ مبرا است از آنچه نصاری وصف میکنند
از منقصت و عیب و از سفاهت و نادانی این جماعت است که پرستش میکنند صورت
صلیب را که حضرت عیسیٰ بزعم شان بران مصلوب گشته و آن را در گلوی خود می اندازند
منقول است که ابن هیثم از مردی از نصاری پرسید که چرا صلیب را در گردن خود
معلق کرده گفت برای آنکه این شبیه چیزی است که بران حضرت عیسیٰ مصلوب
شده بود ابن هیثم گفت که آیا عیسیٰ دوست میداشت که مثال آن گرفته شود نصرانی
گفت نه پس ابن هیثم گفت که خبر ده مرا که عیسیٰ آیا سوار میشد بر خر و بر سمان پی کارهای
خود میرفت نصرانی گفت بلی ابن هیثم گفت پس عیسیٰ دوست میداشت بقای آن خر را
تا بمقام مقصود خود بران برسد نصرانی گفت بلی ابن هیثم گفت پس شما ترک کردید چیزی را
که عیسیٰ بقای آن را دوست میداشت در حیات خود از روی محبت و چیزی را که عیسیٰ
بران سوار شد و آنرا مبغوض میداشت در گردن انداختید و عقل مقتضی آن بود که صورت
حمار را در گردن می آویختید و صورت صلیب را دور می انداختید و اگر چنین میشد
پس دیده و دانسته براه جهل عثار می نمائید چهارم صوفیه که فرق متعدده اند و

بسیار دارند لکن محققین ایشان قائل بوحدت وجود اند میگویند که غیر از خدا موجودی نیست و هر چه
هست مظهر اوست و تمثیل میدهند بدریا و امواج و گل و کوزه و گمان باطل دارند که موحد
حقیقی ماییم که بغیر خدا کسی را موجود نمیدانیم و حال آنکه قول سخیف ایشان مستلزم آنست
که هر چیز را خدا گویند چه جمیع ممکن و واجب بسبب اتحاد وجود روا میدارند و برین تقدیر
کثرت مصادیق او را انتهایی نباشد و این هذا من التوحید هرگاه کسانیکه بدو خدا قائل اند
مثل ثنویه کافر باشند وای بر حال آنانکه همه را خدا دانند و هر چند برای تغلیط عوام و تلبیس
بر سائر انام اکثر اینها این مضامین کفر آئین را بخوف علمای دین باشارات در عبارات
خود بیان میکنند و باین وسیله عیب خود را پوشیده و مستور میسازند و در وقت داروگیر
مومنین موقنین مبادرت بتاویلات رکیکه مینمایند بلکه علمای ایشان خود را اظهار میسازند که کسی
کلام ما را نمی فهمد و ازینجاست که خود را عالم بعلم باطن قرار میدهند و علمای دین را عالم
بعلم ظاهری نامند و ادعای آن میکنند که ایشان بحقائق باطن و اسرار [illegible] تا آنکه از غایت
بی آزرمی علمای دین را قشریون می نامند یعنی نظر ایشان بجز پوست و قشر بمغز سخن نمیرسند
و طور ما ورای طور عقل است لکن هذا و الاناء یترشح بما فیه حقیقت اهل بصیرت مخفی
نمی ماند و جمعی از اینها پرده آزرم از رخ برانداخته بآن مطالب تصریح نموده اند چنانکه
قدوة المحققین و اسوة المجتهدین جناب علامی فهامی الدماجد نور الله مرقده و برد
مضجعه در ذو الفقار نقل فرموده که حاصل ارباب این مذهب آنست که تمامی مظاهر عین ذات
حق سبحانه و تعالی است و فرق اعتباریست خدای عز و جل العیاذ بالله گاهی خود را
بصورت ابلیس مینماید و گاهی بصورت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و گاهی بصورت
سگ و خوک و گاهی بصورت انسان و گاهی خدا را تشبیه میدهند بدریا و عالم را

را با مواج و گاهی خدا را بگل و مخلوقین را بکوزه و گاهی او سبحانه را بمداد و خلق را بحروف
یعنی چنانکه دریا عین امواج است و گل عین کوزه و مداد عین حروف فرق اعتباریست همچنین
خدا عین خلق است و باین مضامین شعرها گفته اند و رقص و غنا و حال و وجد را کمال معرفت
و عبادت میدانند و از جمله اشعار بزرگان ایشان است + با مریدان آن فقیر محتشم
بایزید آمد که نک یزدان منم + گفت مستانه عیان آن ذوفنون + لا اله الا انا ها فاعبدون +
صاحب فواتح میبذی صوفی میگوید که حضرت سید شریف قدس سره میگوید متکلمی و صوفی مناظره
کردند متکلم گفت بیزارم ازان خدائی که در سگ و گربه ظهور کند صوفی گفت که بیزارم ازان خدائیکه
در سگ و گربه ظهور نکند مولف گوید که در قرب این زمان بعضی از ثقات احباب بحسب الاتفاق
نزد یکی از مشائخ اهل نفاق از صوفیه از معاصرین عبد الرحمان نام همنام ابن ملجم ملعون که
در تصحیح نسبت خالق با مخلوق مبالاتی نداشت رفتند در مسجدی چراغی افروخته بود
اتفاقا سگی داخل مسجد شد و این سگ مانع نیامد تا که آن سگ چراغ را انداخت و چراغ منطفی
و خاموش شد از کمال ولوله معرفت اصطلاحیه گفت سبحان الله خود چراغ خانه خود را خاموش
ساخت پناه بخدا ازین بیهوده سرائی و ایضا در ذوالفقار در ذکر مفوات این اشرار
مسطور است که از انجمله است کلمات بایزیدی که در حق حلاج گفته تو ذاتی و خدائی با کسی
بت صورت بکرده درشکستی و از جمله ابیات فرید الدین عطار است + خود ثمیر شد و پیام آورد
گشت خود کافر و منود انکار + خود کند ساز سر گناه که هست + خود کند باز توبه استغفار +
و محیی الدین که پیشوای قائلین بوحدت وجود است در فصوص با اینهمه کفر و زندقه خود را افضل
از انبیا و خاتم الاولیا شمرده و گاهی نسبت خطا بحضرت نوح علیه السلام میدهد و گاهی عجل
را طاهر و مطهر میداند و ابی بکر و متوکل ملعون را که دشمن خاندان اهلبیت اطهار بودند مرتبه کارکنان خود

رجحان نمود تا نشان قبر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را بر طرف سازند و آنجا کشت
کاری و زراعت نمایند قطب ظاهر و باطن دانسته و شیخ عبد القادر جیلانی که پیر و دستگیر ایشانست
در غنیة الطالبین گفته که روز عاشورا را عید باید کرد و چنانکه از باعث وفات ابی بکر که
افضل از امام حسین علیه السلام بود عید دوشنبه بر طرف نشد هم چنین بسبب وفات
امام حسین علیه السلام عید عاشورا موقوف نخواهد شد و ازین قبیل اقوال مزخرفه
ایشان بسیارست و عقائد باطلهٔ ایشان بیشمار و غرض اصلی درین مقام ذکر وحدت وجود بود
و دیگر امور استطرادا بیان شده و بطلان آن عقیدهٔ فاسده از جهت عقل و شرع ظهور
کلی دارد چه اینهمه الحاد صریح و کفر فضیح است و مستلزم آنست که عذاب و ثواب و جنت
و نار و بعثت انبیا و ارسال رسل و انزال صحف و تمهید شرائع و ادیان و قتل و جهاد
و عبادات شاقه همه بیجا و عبث و سفه محض بوده باشد و ازینجاست که در مذمت اهل تصوف
احادیث کثیره وارد شده و ذکر بعضی از انها درین مقام مناسب [illegible] انکه از آن
جمله است حدیثی که از جناب امام رضا علیه السلام روایت شده که آنجناب فرمود لا یقول
بالتصوف احد الا لخدعة او ضلالة او حماقة حاصل آنکه جناب امام رضا علیه
السلام فرمود که هیچ کس مذهب تصوف را اختیار نمیکند مگر از روی مکر و خدعت یا گمراهی
و ضلالت یا جهل و حماقت و از انجمله است روایتی که شیخ جلیل بهاء الدین محمد العاملی آنرا
از نبی صلی الله علیه و آله روایت کرده که حاصل مضمون آن اینست پیش از اینکه قیامت قائم
شود جماعتی در امت من بهم خواهند رسید که اسم آنها صوفی خواهد بود و آنها در حقیقت
از امت من نیستند بلکه در جملهٔ یهودان محسوب اند و آنها بدترند از کفار و از اهل جهنم اند
و ایضا از حضرت صادق علیه السلام ماثورست حدیثی که حاصل مضمونش اینست که

که شخصی در جناب حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که قومی درین زمان بهم رسیده اند
که آنها را اهل صوفیه مینامند شما درباب آنها چه میفرمائید جناب صادق علیه السلام فرمودند
بدرستیکه آنها دشمنان ما اهلبیت اند پس کسیکه رغبت نماید بطرف آنها او هم از جملهٔ آنها
است و با آنها محشور خواهد شد و نیز در است که قومی بهم رسند که ادعای دوستی ما کنند و با وجود
این رغبت بطرف صوفیان نمایند و در لباس و گفتار با آنها خود را متشبه سازند و خود را
ملقب بلقب صوفیان کنند و اقوال آنها را که عین کفر و زندقه است تاویل نمایند پس
آنها از ما نیستند و ما از آنها بیزاریم و کسیکه بر آنها انکار نماید و رد بر آنها کند ثواب او
مثل کسی است که همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله جهاد کرده باشد و از مزخرفات و
دعاوی کاذبهٔ آنهاست که ادعای کشف و شهود میکنند و از خیالات فاسده هرچه در دل
شان هم آید آنرا تعبیر بکشف مینمایند و با آنکه اعتراف دارند باینکه کشف شیطانی
است و رحمانی و ضابطهٔ مضبوطه برای آن ندارند و اعتماد و تمیز آن بعقل ناقص خود میکنند
بعضی میگویند که هرچه از پیش رو و پس سر بیاید از فرشته است و هرچه از دست چپ و پشت سر باشد
از شیطانست و حال آنکه شیطان از هر سوی تواند آمد کما فی القرآن الکریم حکایة عن ابلیس
ثُمَّ لَآتِيَنَّهُم مِّن بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَن شَمَائِلِهِمْ

حکایت جناب امیر علیه السلام با حسن بصری

مرویست که روزی جناب امیر علیه السلام را بعد جنگ جمل یعنی جنگ عائشه گذر افتاد
حسن بصری پیر صوفیان در حالیکه وضو میکرد حضرت فرمود که وضوی خود را کامل کن
گفت ... مردانی را که شما دیروز میکشتند وضوی کامل و نماز پنجگانه میکردند کشتی
و مراد ... حضرت ارشاد فرمود آنچه کردم تو آنرا دیدی اگر من بر باطل بودم
پس چرا از اعانت دشمن با دست کشیدی گفت یا امیر المؤمنین من سبب عرض

میکنم درست میکردم در جز اول این معرکه بیرون آمدم و غسل و وضو کردم و آن اسلحه را بر بدن خود
آراستم و شکی نداشتم در آنکه از اعانت ام المومنین دست کشیدن کفر است پس هرگاه تا حدیبیه
رسیدم ندای بگوشم رسید ای حسن بکجا میروی برگرد که قاتل و مقتول هر دو در آتش اند پس برگشتم بخانه
خود در حالیکه خوفناک بودم پس هرگاه روز دیگر شد باز بخاطرم آمد که اعانت ام المومنین لازم است
و تخلف از و کفر پس باز بدستور مهیا گردیدم تا آنکه رسیدم بجایی که رسیده بودم پس همان
صدا از پشت سر شنیدم آنحضرت فرمود درست گفتی آیا شناختی که صدای که بود گفت
نمیدانم حضرت فرمود و منادی برادرت ابلیس بود و درست گفت باعتبار آنکه قاتل و مقتول از
آنها هر دو در آتش اند انتهی محصل الروایه و از عادات آنهاست که تمسک بآیات و روایات
متشابهه میشوند و مصداق فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء
تاویله احادیث و آیات را که بهیچ نهج بر مدعای فاسد ایشان دلالت نمیکند بروفق خواهشهای
نفس خود تفسیر میکنند مثل قوله تعالی وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِّلْمُوقِنِينَ وَفِي أَنفُسِكُمْ أَفَلَا
تُبْصِرُونَ گمان میکنند که معنی آن چنین است که ان الوجود الحق فی انفسکم [illegible] یعنی
حق تعالی العیاذ بالله در ذوات شما موجود است آیا شما نمی بینید و مطلع نمیشوید [illegible] نسبت
که این معنی را شیطان در دلهای ایشان انداخته و الا معنی صحیح آن که بر هیچ صاحب فهمی پوشیده نیست
آنست که علامات وجود او موجود است در شما چگونه آنرا نمی بینید و پی بخالق نمی برید چنانچه شهید
سیاق الآیه و سباقها دیگر حدیث لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لقتله را حمل
میکنند بر آنکه در قلب سلمان پناه بخدا همین عقاید فاسده بود که اگر ظهور میگرفت ابوذر او را
میکشت اگر استدلال بچنین احتمال روا باشد هر فرقه باطله میتواند گفت که مقصد ما در دل
سلمان مکنون بود مثلا صوفیه آنرا بوحدت وجود میکشند و غلاة آنرا بر الوهیت جناب امیر

جناب امیر علیه السلام حمل میکنند و مفوضه بر خالقیت و رازقیت حضرات حجت میگیرند و کل
ذلک باطل پس تمسک بآن چگونه روا باشد که تفسیر متشابهات آیات و احادیث بحسب رای خود و مشتهیات
نفس اصلا جائز نیست معنی حدیث بر وفق اصول و اعتقادات صحیحه ثابته از کتاب و سنت و دلیل
عقل بیان میتوان کرد نه برخلاف آن مخفی نماند که در تفسیر مجملات و متشابهات جسارت لایق
نیست و جزم بیکی از معانی محتمله اگرچه صحیح باشد نمی‌توان کرد که حضرات قائل آن کلمات اعرف
بمرادات خود اند و اعتراف بعدم علم در چنین مقامات اسلم است از تحکم و تحتم پس جزم بمعنی
غیر واقعی افحش امور است و تا بسبیل تحقیق بر احتمالات چند بنا بر ابطال استدلال خصم ذکر میکنیم
با بمفاد اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال فکیف بالاحتمالات العدیدة الشدیدة حکم حتمی طرف
مقابل هباء منثورا گردد پس میگوییم که هرگاه در این حدیث بسبب اجمال چندین احتمال راه
داشته باشد از کجا ثابت شد که معنی قتل سلمان مراد آنحضرت بوده چرا جائز نباشد که معنی حدیث
اینچنین باشد که هرگاه ابوذر بر کمالات و مقامات سلمان مطلع میشد متحمل
آن نمی‌گردید و محبت و وداد فیما بین مبدل بجحد و عناد و منجر بقتل
فسادی میگردید و در بعضی از روایات آمده که بعض انبیاء مدارج اهل بیت
علیهم السلام را دریافته متحمل آن نشدند پس اگر ابوذر متحمل مدارج سلمان
نشود مستبعد نخواهد بود و یا آنکه هرگاه ابوذر مبلغ علم سلمان بمقامات و کرامات
ایشان را امید است گمان میکرد که این امور برای غیر نبی و وصی لائق نیست
و سلمان چون باین مراتب جلیله فائض نیست پس متصنع است و اینها را بعمل
و سحر اظهار میسازد و خون ساحر حلال است یا آنکه چونکه حضرت سلمان بمناقب
جلیله و مراتب نبیله حضرات را می‌شناخت و هرکس متحمل آن نمی‌تواند شد که

جمعی بسبب اطلاع بر مدارج جلیله حضرات از فضائل و کمالات و خوارق عادات متحمل
آن نشده مثل ابلیس لعین در مقابل امر رب العالمین بسجود آدم صفی الله کار بعناد و حسد
و استنکاف کردند و بعضی باعث هلاک ایشان شد و برخی با دراک فضائل و معجزات آنحضرات
کار بافراط رسانیده معتقد الوهیت یا خالقیت آنحضرات مانند آن که دیده هلاک شدند و بنا بر اندیشه این
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله همه فضائل حضرت امیر علیه السلام را بر مردم ظاهر نمی فرمود
چنانکه در روایتی که در شان نزول سورهٔ العادیات وارد شده آمده که آنحضرت با آن جناب
ارشاد فرمود لولا انی اشفق علی امتی ان تقول فیک طوائف من امتی
ما قالت النصاری فی عیسی بن مریم لقلت فیک الیوم مقالا لا تمر
بملأ منهم الا اخذوا التراب من تحت قدمیک یعنی آنحضرت ترسید
مبادا چنانکه نصاری هرگاه از عیسی احیای بعض مردگان حسب اذن ایزد منان
دیدند زبان بالوهیت او گشودند درباره علی بن ابیطالب علیه السلام هم اینان نسبت
من حیث امری بظهور رسد لهذا آن فضیلت اعلان نفرمود ... ایمان
مردم را انگشت و گفتند آنچه گفتند و از همین جاست که حضرت امیر علیه
میفرمود هلک فیّ اثنان و لا ذنب لی محب مفرط و مبغض مفرط و باین
جهت امر حضرات علیهم السلام صعب مستصعب است که متحمل آن نمی تواند شد مگر نبی مرسل
یا ملک مقرب یا مومنی که حق تعالی دل او را امتحان کرده باشد برای ایمان لان العقل
علی ما قوله تعالی فاستقم کما امرت صعب آیة صعوبة حتی قال النبی صلی الله علیه و
آله لذلک شیبتنی سورة هود فما ظنک بسائر الخلق پس عجب نیست که ابوذر
هرگاه بر مقامات و کرامات رفیعه حضرات علیهم السلام مطلع میشد از جادهٔ استقامت

استقامت پای بیرون می‌نهاد و بهلاکت می‌افتاد پس باین سبب سلمان از افشای
اسرار از و مضایقه می‌کرد و بنابرین ضمیر بقتله بسوی خود ابوذر راجع خواهد بود و نیز ممکن باشد
که چنانکه در احتمالات سابقه گذشت ضمیر موصوف بسوی سلمان برگردد و سبب کتمان
آن باشد که اسرار خفیهٔ مکتومهٔ سلمان که از قبیل مناقب حضرات بود و سلمان بمفاد منازل البیت
بمعرفت آن اختصاص داشت شاید ابوذر کنه آنرا در نمی‌یافت و آنرا سبب غلو دانسته سلمان
را بقتل میرسانید و مولانا طبرسی ره در احتجاج آورده که سلمان رضی الله عنه میگفت که اگر
بگویم و حدیث کنم برای شما چیزها را که میدانم در فضائل علی علیه السلام جمعی خواهند گفت که
سلمان مجنون است و جمعی خواهند گفت که خداوندا ببخش قاتل سلمان را انتهی حال آنکه آنچه سلمان
میدانست حاشا که مسئلهٔ وحدت وجود [illegible]
خود و امثال این مضمون غلو حمل نمایند چنانکه بعضی از غالیان حدیث نقلت فیک الیوم
مقالا را بر غلو حمل کرده اند حال آنکه حضرت بخوف فهم فاسد شان که مستمسک غلو نگردد
آن مقاله را اخفا فرموده بودند نه آنکه نفس غلو و عین معتقد باطل ایشان باشد بالجمله اعتقاد
فسادش بادلهٔ عقلیه و نقلیه ثابت باشد مثل وحدت وجود و نسبت خلق و تدبیر عالم بغیر
خدا تعالی از امثال این احادیث هرگز مراد نمی‌تواند بود و فی هذا الخبر محامل اخر ترکناها
مخافة التطویل بالجمله معتقد صوفیه امریست که احادیث کثیره بر بطلان آن دلالت میکند پس
چگونه در امثال این مقامات مراد میتواند بود از آنجمله است آنچه روایت کرده است ثقة الاسلام شیخ
جلیل محمد بن یعقوب کلینی در کافی قال ان الله خلو من خلقه و خلقه خلو منه یعنی
حق تعالی خالیست از خلق خود و خلق او خالی اند از و یعنی خالق و مخلوق از همه جهت گنجایش
کلی و اند یکی در دیگری در نمی‌آید و مکاتبه یونس بن عبد الرحمان کتب الی ابی الحسن الرضا

سالته عن آدم هل كان فيه من جوهرية الرب شيء فكتب الي جواب
هذه المسئلة على شيء من السنة زنديق يعني يونس بن عبد الرحمان ميگويد که
نوشتم بخدمت حضرت امام رضا عليه السلام و سوال کردم از آنحضرت که آيا در حضرت
آدم اثری از حقيقت ربوبيت بود پس آنحضرت در جواب من نوشت که نيست معتقد اين مقوله
بطريقه سنيه بلکه زنديق است و از آنجمله است آنچه در بعض خطب جناب امير عليه السلام مذکور
است الحمد لله الواحد الاحد الصمد المتفرد الذي لا من شيء كان ولا من شيء
خلق ما كان قدرة بان بها من الاشياء وبانت الاشياء منه يعني جميع
حمد و ثنا برای خدای يگانه بی همتا است که مرجع خلق است نه از چيزی پيدا شده و نه از چيزی
خلق کرده کائنات را يعني در خلق عالم حاجت بماده و مدت ندارد و پيدا کرده کائنات را
بقدرتی که ممتاز است بآن از کائنات و مباينت دارند تمام اشيا از حضرت
او تعالی بسبب آن و روايات بسيار قريب باين مضمون وارد است لکن قدری که نقل
کرديم در ابطال عقيده فاسده صوفيه کافی و وافی است چه هرگاه حق تعالی و مخلوقات او مباين
هم باشند وحدت وجود چنانکه معتقد صوفيه است چگونه متحقق خواهد شد آيا نمی بينی محيي الدين
بن عربی ميگويد فهي الخلق بعين الحق ان کنت ذا عين وفي الحق عين الخلق ان کنت ذا عقل وان کنت ذا عين
و عقل فما تری سوی عين شيء واحد فيه بالشکل و اين کلام مختل النظام بصراحت مخالف با روايات
مذکوره و ديگر روايات کثيره وارد سبحان الله آنحضرات که اهل عقل اند خلق را از خدا و خدا
را از خلق خالی و مباين ميفرمايند اين بی عقل و تميز حق را در خلق ثابت ميکند و خلق را در حق و اين
را عين دانشمندی می پندارد و جهل و سفاهت از اين بالاتر نمی باشد و باز مردم او را پيشوای خود
قرار ميدهند [illegible] ان هذا لشيء عجاب [illegible] الکتمان غير خدا [illegible] بالا و در و صرف

وصف قدیم و ازلیت شریک حق میدانند بدانکه فرقهٔ حقهٔ امامیه اثنا عشریه اتفاق دارند بر آنکه تنها خداوند

است وصف قدم خاصهٔ ذات باری تعالی است که متفرد است بآن و فلاسفه کافر گردیده اند

که عقول عشره و افلاک و نفوس فلکیه و کواکب و حرکات افلاک و ستارگان و زمان بلکه عناصر

و ارکان و هیولی و ماده همه قدیم اند و آن کفر است چه ما سوی الله همه حادث است کان الله

و لم یکن معه شیء و کل من عداه فهو محدث مصنوع کما دل علیه العقل فی الاجسام و الجسمانیات

و النقل فی جمیع المکونات و اما آنکه حسن ظن بفلاسفه دارند و تطبیق اصول دینیه با اصول

فلسفیه میخواهند نصوص قرآنیه و احادیث معصومین را که دلالت بر حدوث عالم دارد تأویل

بحدوث ذاتی میکنند و آن عبارتست از تأخر معلول از علت در نظر عقل اگرچه معلول و علت

سرمدی و ازلی باشند و حال آنکه این تأویل علیل در اکثر نصوص گنجایش ندارد با آنکه ضرورتی یا

داعی نیست جز بنای استوار بر قدم عالم قائم کرده اند و بمحض توهم اینکه حق تعالی فاعل بالایجاب

است از قدرت و اختیار خداوند عالم دست بر داشته قائل بقدم عالم گردیده اند و از ادلهٔ همه

و ضرورت دینیه چشم پوشی کرده‌اند قال الله عز و جل ان ربکم الله الذی خلق السموات

و الارض فی ستة ایام و قال و هو الذی خلق السموات و الارض و ما

بینهما فی ستة ایام و قال الصادق علیه السلام هو الاول قبل کل شیء

و قال ابو جعفر الثانی علیه السلام فی حدیث طویل مروی فی

الاحتجاج معاذ الله ان یکون معه شیء غیره بل کان الله تعالی ذکره

و لا خلق و فی دعاء علی علیه السلام المنقول فی مهج الدعوات و انت

الله لا اله الا انت کنت اذ لم تکن سماء مبنیة و لا ارض

مدحیة و لا شمس مضیئة و لا لیل مظلم و لا نهار مضیء

[illegible]

يسكن ولا برق يلمع ولا نار تتوقد ولا ماء يطرد كنت قبل كل شيء وابتدعت
كل شيء يعني توئي خداي يگانه که معبودي بحق بغير تو نيست تو بودي در هنگاميکه نه آسماني بنا شده
بود و نه زميني گسترده شده و نه آفتابي روشني دهنده و نه شبي تار و نه روزي روشن و نه درياي
عميق و نه کوهي بلند مستحکم و نه ستاره سير کننده شب و نه ماهتابي نوراني و نه هواي وزنده و نه ابر
بارنده و نه برقي درخشنده و نه آتشي افروخته و نه آبي جاري بود تو بودي پيش از همه چيز و خلق
کردي هر چيز را و قال علي عليه السلام في خطبة طويلة منقولة في نهج البلاغة المعروف
من غير روية والخالق من غير روية والذي لم يزل قائما دائما اذ لا سماء
ذات ابراج ولا حجب ذات ارتاج ولا ليل داج ولا بحر ساج ولا جبل ذو فجاج
ولا فج ذو اعوجاج ولا ارض ذات مهاد ولا خلق ذو اعتماد ذلك
مبتدع الخلق ووارثه واله الخلق ورازقه يعني [illegible] آفريننده بدون
رويت و پيدا کننده است بدون تفکر و رويت آنچنان خدائي است که هميشه [illegible] بود
در هنگاميکه نبود آسماني صاحب برجها و نه پردهاي صاحب غلق و زنجير و نه شبي تاريک و نه درياي ساکن
و نه کوهي صاحب راهها و نه راهي کج و نه زميني پهن شده و نه خلقي صاحب قوت آن خدا پيدا کننده مخلوقات است و وارث
شان و خداي خلق است و روزي دهنده آنها و اينهمه نصوص دلالت صريح بر سبق عدم و خارج
بر وجود عالم دارد و اصلا بر حدوث ذاتي که عبارت است از تأخر معلول از علت خود با آنکه
در وجود خارجي مقارن هم بوده باشند منطبق نمي شود و توهم استحالة انقطاع فيض از مبدأ
فياض چنانکه بعض متفلسفه بر حدوث عالم الزام ساخته اند بعيد از عقل است چه فيض منتهي است
بحکم و مصالح و امکان مفاض و از انقطاع فيض و ساز آن بنا بر عدم امکان ازليت عالم

عالم بنا بر عدم تحقق مصلحت بیچگونه منقصت لازم نمی آید با آنکه حکما قائل اند بانکه از حق تعالی
غیر یک چیز که عقل اول باشد صادر نمیتواند شد و خلق عالمی غیر این عالم او را ممکن نیست و فیض او را
بلا واسطه منحصر در عقل اول و بواسطه عقل اول دیگر عالم جسمانی میرسانند و بقا و دوام افلاک
قائل اند بانکه نه خلاء است و نه ملاء که در قوت ارتفاع نقیضین است پس در ما ورای عقول و افلاک
فیض منقطع بلکه ممتنع میدانند و از این انقطاع و امتناع مبالات نمیکنند پس چرا از انقطاع
فیض مسائل انکار و استبعاد دارند بالجمله بمجرد حسن ظن بفلاسفه از مقتضیات ادله قطعیه دست
بر نمی توان داشت آخوند علیه الرحمه در رساله اعتقادیه میفرماید که اکثر اهل زمان بر عقول
ناقصه خود استبداد و اعتماد نموده از آثار اهلبیت علیهم السلام دست کشیده اند بلکه جمعی
از آنها مسلک حکما گزیده اند و آن حکما کافران و گمراه کننده ها هستند و اقرار بهیچ نبیی ننموده اند
و ایمان بکتاب منزل نیاورده اند پس بعقول فاسده خود تکیه کرده اند و حکما را پیشوای خود
قرار داده نصوص صحیحه صریحه را تاویل مینمایند از جهت آنکه شبهات ایشان را دلیل قوی
پنداشته اند بسبب حسن ظنی که بیونانی کافر دارند که هرگز اعتقاد درستی در دین مسیحا
ندارد و حال آنکه اختلاف آنها را می بینند کسی مشائی است و کسی اشراقی و کمتر است که قول یکی
با دیگری موافقت داشته باشد انتهی ملخصه و علامه حلی علیه الرحمه در نهایة المرام فی علم
الکلام اقوال متشتته و کلمات متهافته بسیار از حکمای دوار نقل فرموده چنانکه عبارت
آن مقام در کتاب مستطاب عماد الاسلام بالتمام مسطور است و مخالفت آن بعقل
و نقل اصح است من شاء فلیرجع الیه و عمده اسباب ضلالت و گمراهی جمعی از افاضل
مدققین که بیماری تصوف مبتلی گردیده اند استغراق شان در اصول فلاسفه و الف
و استیناس بکلمات حکمای اشراقیه و مشائیه گردیده چنانکه بر ناقد بصیر و متتبع خبیر

پوشیده نیست تا آنکه گفته اند که تصوف از حکمت اشراق تفاوت نمیکند مگر اینقدر که اگر
در ظاهر تابع شرع باشد صوفی است و اگر نباشد حکیم اشراقی و طائفهٔ از علمای شیعه و سنی بتطبیق
اصول دینیه با اصول فلسفه می خواهند و مردم را از راه مستقیم می برند و اشاعره اهل سنت
را در قول تعدد قدما تأسی است بحکما و نصاری که قائل اند به خدا علامه حلی علیه الرحمه از فخر الدین
رازی امام سنیان نقل فرموده که او گفته نصاری کافر شدند بعلت آنکه قائل شدند بسه قدیم
و اصحاب ما به نه قدیم را باثبات میرسانند یعنی یکی ذات خدا و هشت صفات موجود زائد
بر ذات بد احوال شان که بسبب تخلف از سفینه اهلبیت علیهم السلام و اتباع اهل کفر
و بدعت بگمراهی و ضلالت مبتلی گردیده اند شش غلات مثل نصیریه و سبائیه و باطنیه
و آنها شعب بسیار اند مفضله و مفوضه و آنها کوچک ابدال غالیان اند چه غالیان سبائیه
سبائیه که سرکردهٔ شان عبد الله بن سبا است جناب امیر علیه السلام را خدا میدانند و اصل
طریقه غالیان از یهودیت و نصرانیت مأخوذ است و عبد الله بن سبا اول یهودی بود و بعد آن
بظاهر ایمان آورد و بعد آن رجوع بکفر کرد و گمان کرد که امیر المؤمنین علیه السلام خدا است
و من از طرف او پیغمبرم پس آنحضرت او را طلب داشته پرسید که چه میگوئی اعتقاد خود
را بیان کرد که در دلم افتاد که توئی خدا و منم پیغمبر تو پس حضرت فرمود وای بر تو شیطان ترا
سخریه و استهزا کرده پس توبه بکن مادرت در غمت نشیند او انکار کرد از توبه حضرت او را سه
روز محبوس کرد و او بعد از آن نیز بتوبه راضی نشد پس از قید خانه او را بر آورده سوزانیدند
و اما مفوضه پس اتباع پسر عبد الله بن سبا استند که از اعتقاد پدر خود برگشته باین امر
قائل بتفویض خلق و رزق بحضرات گردیدند ولیکن در حقیقت شعبهٔ از غلات اند و غلو که حد
نهایت و حد است در امری افراط در آن به ایشان صادق است از نجاست که صاحب

صاحب ملل و نحل و غیر او آنها را در عداد غلات ذکر کرده اند ولیکن گاه است که اطلاق
غلات بتخصیص میشود بر آنانکه مصرح بالوهیت حضرات اند بعلت آنکه اظهار افراد غلو
در آنها متحقق نیست و بنابرین مفوضه قسیم آنها خواهند بود و از اینجا است که در بعض روایات
ذکر مفوضه در مقابل غلات وارد گشته از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که
غالیان کافر مطلق اند و مفوضه مشرکین اند کسیکه با آنها مجالست و همنشینی کند یا با آنها
مخالطت کند یا با ایشان چیزی بخورد یا بیاشامد یا صله نسبت با ایشان بعمل آورد یا با آنها مناکحت
کند یا آنها را امانت دار قرار دهد یا امانت آنها را نزد خود بنهد یا حدیث آنها را تصدیق
کند یا اعانت آنها نماید اگرچه بیک کلمه یا بعض کلمه باشد از ولایت و دوستی خدای عز و جل
و ولایت و دوستی رسول خدا و اهلبیت آنحضرت بیرون میرود و شیخ جلیل ابن بابویه قمی
در اعتقادیه خود از زراره روایت کرده که عرض کردم بخدمت حضرت صادق علیه
السلام که شخصی از اولاد عبدالله بن سبا است که قائل بتفویض شده فرمود تفویض
چیست عرض کردم میگوید که خداوند عالم محمد و علی صلوات الله علیهما را آفرید پس
سپرد بایشان امر عالم را پس این دو بزرگوار خلق عالم کردند و روزی دادند و زنده
کردند و میرانیدند پس آنحضرت فرمود دروغ گفت دشمن خدا هرگاه بازگردی بسوی
او پس بخوان برا او آیه از سوره رعد اَمْ جَعَلُوا لِلّٰهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَتَشَابَهَ
الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ قُلِ اللّٰهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ پس برگشتم
بسوی او و گفتم باو آنچه فرموده بود پس ساکت شد گویا سنگی را در دهن لقمه دادم و در بعض
مناجات از حضرت امام رضا علیه السلام وارد است اللهم لا تلیق
الربوبیة الا بک و لا تصلح الالهیة الا لک فالعن النصاری

الذين صغروا عظمتك فی العز المضاهئين الذين يسولون بالاجسام
بقولهم من بيتك اللهم انا عبيدك وابناء عبيدك لا نملك لانفسنا
نفعا ولا ضرا ولا موتا ولا حيوة ولا نشورا اللهم من زعم انا ارباب
فنحن براء منه ومن زعم ان الينا الخلق وعلينا الرزق فنحن اليك
منه براء كبراءة عيسى بن مريم من النصارى اللهم انا لم ندعهم
الى ما يزعمون فلا تؤاخذنا بما يقولون واغفر لنا ما يزعمون رب
لا تذر على الارض من الكافرين ولا تدع على الارض منهم ديارا
انك ان تذرهم يضلوا عبادك ولا يلدوا الا فاجرا كفارا
یعنی خداوندا اسزا و انسبت ربوبیت خدائی بکبریای تو بین و درکن از رحمت خود نصاری
را که شان ترا سبک دانستند و دور کن از رحمت خود کسانی را که تشبیه میدهند ترا با اجسام
از مخلوقات تو بقول خود شان بار خدایا ما بندگان توئیم واحفاد بندگان توئیم که برای خود
مالک نفع و ضرر و موت و حیات و نشور نیستیم خدایا هر آنکس که پنداشت که ما پروردگاریم
پس ما از اعتقاد او بیزاریم و هر آنکه گمان کرد که امور خلق و رزق بسوی ما رجوع دارد ما از او
بری هستیم چنانکه عیسی از قول و اعتقاد فاسد امت خود بری بود خداوندا ما هرگز نخواندیم
آنها را بانچه زعم باطل نموده اند پس مواخذه مکن ما را بقول شان و بخش ما را از انچه گمان نموده اند
و باقی مگذار بر روی زمین خانه واری را از کافران بدرستیکه اگر میگذاری آنها را گمراه
میکنند بندگان ترا و پیدا نخواهند شد از انها مگر فاجران و کافران و امثال این از روایات
بسیار بیرون از حد احصا و شمار از ائمه اطهار علیهم صلوات الله آناء اللیل و اطراف
النهار وارد است حیف است که بعضی از مدعیان فضیلت در قرب این آوان باذیک

رد مقولات شیخ احمد و سید کاظم رشتی و اتباع ایشان

بانک اختلاف عنوان تجدید طریقه باطلهٔ غلات و مفوضه می نمایند و تطبیق اصول و شیخیه
با اصول فلسفیه میخواهند و درصدد تصحیح و تاویل اقوال غلات و مفوضه و روایات ایشان
برمی آیند و خود را از اقوال آنها بری می پندارند و حال آنکه مثل اقوال آنهاکه ظاهر الدلالة
بر کفر و زندقه است بر زبان می رانند و آنرا شعار و دثار خود میکردانند گاهی میگویند علی
نفس الله و گاهی میگویند معرفت امام عین معرفت خداست و حال آنکه معرفت واجب و معرفت
ممکن متحد نمی تواند شد مگر بنابر قول باتحاد و هر دو و اتحاد و عینیت در میان ذات واجب
متعالی عن مجانسة المخلوقات و ممکنات بسبیل حقیقت نمیتواند شد و حکم باتحاد
بر سبیل مجاز هم علی الاطلاق غیر مجاز و قیاس به بعض تشابهات قیاس مع الفارق
و گاهی فعل الله را جوهری خاص متوسط بینه و بین خلق العالم قرار میدهند و آنرا قدرة
الله و ارادة الله می نامند و گاهی ائمهٔ دین صلوات الله علیهم اجمعین را واسطهٔ خلق و رزق
پنداشته الله خالق هم میگویند بلکه خالق و رازق میدانند اگرچه بتاویل علیل عدم استقلال
باشد و گاهی حضرات را علل اربعه خلق قرار میدهند پس میگویند ایشانرا فاعل خلق و ماده
مخلوقات و صورت کائنات و غایت آن و بنابر این کلمات که آنحضرات ماده خلق و صورة
آنها باشند اتحاد حضرات با سائر خلق لازم می آید و گاهی میگویند که العیاذ بالله امام در
وجودات اشیا مثل الف در حروف ساری می آید و ساری میشود و قطع نظر از فساد مفاد این قول
[illegible] سوء ادب درین تشبیه بکار برده اند و گاهی میگویند که جسم لطیف و حال آنحضرت
گاهی [illegible] میشود مثل ملائکه و گاه کثیف و اینهمه تسویلات ماخوذ است از کلام غلات و مفوضه
که خدا را [illegible] در [illegible] تشکیل بجسم امید میدانند و میگویند که ظهور و حلول در جسمانی محل انکار است
اما در جانب خیر پس مثل ظهور جبرئیل در جسم دحیه کلبی و اما در جانب شر پس مثل ظهور

وشیاطین درابدان سایر مردم وبرین قول مبنی است تصرف شان در معنی معراج
ومعاد جسمانی وسیاتی ذکرهما فی محلهما انشاء الله تعالی وکل ذلک سفسطة باطلة ومغلطة
واضحة وکافی است در رد شان قوله تعالی قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ وقوله تعالی
وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَلَلَبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبِسُونَ
وقوله تعالی اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ وقوله وَاتَّخَذُوا
مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَا يَخْلُقُونَ شَيْئًا وَهُمْ يُخْلَقُونَ وقال وَهُوَ الَّذِي
خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ الآیة وقال إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ
اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوِ اجْتَمَعُوا لَهُ وقال الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ
وَمَا بَيْنَهُمَا وقال الصادق علیه السلام لزرارة فی جواب قول ولد
عبدالله بن سبا الذی قال ان الله خلق محمداً وعلیاً ففوض الیهما فخلقا
ورزقا واماتا واحییا انه کذب عدو الله اذا رجعت الیه فاقرأ
علیه الآیة التی فی سورة الرعد أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ
ودر روایت محمد بن عرفه که عنقریب می آید وآنچه لایح شد که غیر خدا خالق ومدبر عالم است
خواه باستقلال باشد وخواه بتفویض واقدار الهی وآنچه از ضروریات دین است
ومنکر آن خارج از دین پس نمیتوان گفت که احدی غیر از خدای عز وجل خالق
رازق علی الاطلاق یا واسطه صدور خلق ورزق است که ما عدای آن واسطه
صادر میشود یا توسط واسطه است پس آنچه حکمای فلاسفه میگویند که واسطه فیض
الوان عقل اول بل عقول عشره اند وآنچه اسمٰعیلیه میگویند که فعل الله وقدرة الله
وعقل کلی که نبی است وامام واسطه خلق عالم ما سوای خود اند شرک است وآنکه گفته اند

روایت زراره از حضرت صادق در رد مفوضه

گفته‌اند چه استبعاد است در آنکه حق تعالی بعد از آنکه بمقتضای حکمت بالغه بنای عالم بر اسباب
گذاشته خلقی را از میان مخلوقات برگزیند و آنرا محل جمیع فیوض و واسطه کل خیرات و
مظهر جمیع تاثیرات گرداند و او متصرف باشد در جمیع اشیا بتصرف تام عام باذن الله
طرفه مضمونی است در مباحث دینیه و مواد علمیه اصول اعتقاد محض نفی استبعاد چه تصرف
دارد دلیل قطعی در اصول دین درکار است نه اوهام تخیلیه و اگر محض نفی
استبعاد در نظر ظاهری کافی باشد باید سجود بلکه مطلق عبادت برای این
وسائط روا دارند زیرا که در نظر ظاهربینان استبعادی ندارد که خداوند
عالم برای افضلین بشر که جناب سید البشر صلعم و بعدش ائمه اثنی عشر علیه و علیهم
السلام اند سجود و طاعت را روا دارد و خصوصًا هرگاه ملائکه را برای
سجده آدم مامور ساخته باشد حضرات که از حضرت آدم افضل اند باید سجود
برای حضرات مامور به باشد حال آنکه در شرع اسلام معبودی بر حق
جز ذات اقدس الهی قرار دادن عمده انواع شرک و کفر است و همین
است حال تفویض خلق و رزق که حضرات قائل آنرا لعن والله تعبیر فرموده اند
و بشرک شان در نصوص تصریح نموده و تاویل دور از کار بعدم استقلال مثل
تاویلات کفار از مشرکین قریش و نصاری و یهود بکار رو لائق اصغا نیست اگر
بنظر تامل بنگرند خواهند دانست که این عدم استقلال که آنرا تفسیر بحاجت واسطه
الی [illegible] الغنی بالذات و حاجت سائر خلق الی الواسطه میکنند عین تفویض است
مفوضه که حضرات را مستقل باین معنی میدانند که حاجت بخالق خود
نداشته باشند بالجمله حضرت باری جلت عظمته اموری چند را از صفات

وطاعات مخصوص ساحت کبریائی خود ساخته و مشارکت دیگری در آن و اندیشه خواه
مقرب حضرت اقدس او باشد و خواه غیر مقرب پس چگونه ایشان را خالق و رازق و فاعل
و جاعل و مدبر عالم میتوان دانست که از صفات مختصه حضرت باریتعالی جلت عظمته است و حضرات
ائمه معترف بعبودیت و عجز بوده‌اند و طرفه آنست که اینجماعت بمحض تفویض اکتفا نکرده حضرات
واسطه را بزعم فاسد خود واجب میکنند پس گفته‌اند الخلق و التاثیر لیس من شان الله القدیر و
ان کلما صدق علیه اسم شی حادث من ای عالم کان بواسطة المشیة لان الذات لا تحدث
شیئا الا بالفعل الی قولهم فوجب خلق الاشیاء من واسطة الفعل لامتناع تعلق القدرة بالمحال
و بجای فعل بمعنی مصدری بنابر تغلیط فعل الله را امر جوهری مراد گرفته‌اند و وجود او را
اقوی الوجودات و موثر فی عالم الکائنات میدانند و از اینجاست که میگویند مشیة الله بالنظر
الی نفسها شی متحقق ثابت بل اصل اثبات الاشیاء و اعلاها فی الثبوت و الوجود الخارجی
لا یکون کذلک و هی هویة الذوات و مشیة الاشیاء الموجودة فی ... العقلاء کافة
ان الموثر لا بد ان یکون اقوی من موثره فکیف یتصور کون فعل الله تعالی امرا ذهنیا اعتباریا
لا تحقق له فی الخارج مع کون آثاره کالارض و السماء و الجن و الانس و الملائکة و غیرها
ثابتة الذوات فی الواقع پس از اینجا لائح گردید که موثر و مدبر عالم در نزد ایشان بلا واسطه غیر خدا است
و خدا خلق واسطه کرده فارغ گشته و گویا از کریمه کل یوم هو فی شان چشم پوشی نموده‌اند
و بعد آنچه از تصریحات شان در استحاله صدور امری بلا توسط وسائط از حضرت باری
جلت قدرته شنیدی شکی نخواهی داشت در اینکه آنچه بنابر اخفای حقیقت حال در بعض رسائل
فارسی شان نوشته شده و معتقد باشند که در آنچه قادر علی الاطلاق ایشان علیهم السلام را
واسطه و سبب گردانیده بمقتضای حکمت است نه بجهة الجاء و اضطرار و احتیاج او باشد

تفصیل بعض از عقاید شیخیه

نسبت بما الله عن ذلک علوا کبیرا محض تلبیس و تلبیس است چه هرگاه بمفاد قول ان الله تعالی
فی خلق الاشیاء من توسط الفعل توسط فعل ضروری باشد و بدون آن جوهری که مسمی است نزد ایشان
بفعل الله خدا تعالی هیچ چیز را نتواند کرد و خداوند عالم را هیچگونه قادر علی الاطلاق نتوان
گفت و اضطراری زیاده برین نمیتواند بود که غیر از یک فعل امری از وصادر نتواند شد و هر چه
فعل الله و مشیة الله خواسته باشد بعمل آرد و خدا بیکار باشد آری بفرمایند که تفرقه چیست اما
اگر محتاج آلهی بود غیر ازین امری دیگر لازم می آید که حق تعالی ازان بری و بسبب تحاشی ازان
لازم باشد و باین امر که خود قائل بآن شده اند نقصانی و اضطراری در ساحت قدرت و عظمت
او راه نیابد بالجمله کلمات ایشان [illegible] ساقط است سهوهای چند که بدقایق
و حقایق کلام [illegible] از اول تا آخر میخورند بالجمله حق ثابت است که غیر از افعال عباد که منحصر در حرکات
و سکنات و ما یترتب علیها است از غیر خدا از قسم اجسام و جسمانیات متاصله صادر نمیشود و حضرات
و غیر حضرات از ممکنات نه بر خلق جواهر و اجسام بذواتهم قدرت دارند و نه تفویض و اقدار
از جانب جناب احدیت بر خلق و رزق نسبت بایشان از روی عقل و شرع ثابت میشود
و از طرف خود امری را تراشیدن و بی دلیل و برهان صفت حضرات قرار دادن نیست و آن
چه جای آنکه خلاف آن از اجماع قطعی و نصوص محکمه ثابت باشد و بالفرض اگر دو آیه متشابه یا
خبری از اخبار آحاد موهم آن باشد چونکه مجملات و متشابهات غیر مبینه بلکه مطلق اخبار
آحاد در اصول اعتقاد محل اعتماد نمی تواند بود پس مطروح خواهد بود یا ماول لمعارضته
بالمحکمات [illegible] استنادا بروایت ابن اذینه عن الصادق علیه السلام قال
خلق الله المشیة بنفسها ثم خلق الاشیاء بالمشیة یعنی حضرت صادق
علیه السلام فرمود که حق تعالی خلق کرد اول مشیة و اراده را بعد آن بمشیت اراده

همچنین باید اگر دانستی تفصیل معنا است چه غرض آنحضرت آنست که حق تعالی چنان قرار
داده که هر چیزی باراده واقع شود و معانی اراده را سابق بیان دانسته نه آنکه مشیت
و اراده چیزی مستقل الوجود است که آلت و یا واسطه خلق است چنانچه بکاینات و مخلوقات او
مسمی است بمشیة الله و قدرة الله چنانکه این جماعت توهم کرده اند و چگونه چنین نباشد
و حال آنکه در روایت محمد بن عرفه آمده که از حضرت امام رضا عرض کردم که حق تعالی
اشیا را بقدرت خلق کرده یا بغیر قدرت آنحضرت فرمود که گویا تو قدرت خدا را چیزی موجود
سوای ذات او قرار داده و گردانیده آنرا آلت و واسطه که بتوسط آن اشیا را خلق فرموده
و این شرک است پس درست نیست که چنین کلمه بگوئی انتهی محصل الروایة و همچنین تمسک
بروایت نزلونا عن الربوبیة وقولوا فینا ما شئتم سراسر بیجاست اما اولاً
فلکونها من اخبار الآحاد و لا تصلح للاستناد فی اصول الدین و اما ثانیاً مراد از رب
مالک خالق و رازق است چنانکه در روایت تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
وارد است پس نسبت خلق و رزق بآنحضرات منافی تنزیل عن الربوبیة است [illegible]
میگوئیم که استدلال باین روایت تمسک بعموم است و قاعده ما من عام الا و قد خص
و دلالت بر تخصیص دارد چنانکه عموم من قال لا اله الا الله دخل الجنة مستند نجات سائر
فرق اسلامیه نمی تواند بود و عموم این روایت نیز مستند نمی تواند شد و کیف لا تکون مخصصة
والحال انه یجب تنزیلهم عن الصفات المختصة بالربوبیة کالقدم و عن درجة النبوة پس مراد
از عموم ما شئتم مدح و ثنای است که بر وفق اصول شیعه باشد نه آنکه هرچه خواسته باشند
از مدح واقعیه و غیر واقعیه که از طرف خود تراشیده منسوب بحضرات نمایند و گفتن
آنکه [illegible] باشد [illegible] احمد بن هلال روایت کرده که جماعتی از فرق شیعه باهم اختلاف کردند

کردند و آنکه حق تعالی بائمهٔ هدی تفویض خلق و رزق فرموده یا نه جمعی گفتند که این
محال است زیرا که بر خلق اجسام غیر از خالق انام کسی قدرت ندارد و بعضی گفتند که
حق تعالی ایشانرا براین امور قدرت داده و این امور را با ایشان مفوض ساخته پس
ایشان تمام عالم را خلق کردند و رزق دادند و نزاع در خصوص طول کشید پس یکی
از مؤمنین گفت چرا رجوع نمیکنید در خصوص بسوی محمد بن عثمان وکیل ناحیه مقدسه حضرت
صاحب الزمان علیه و علی آبائه الکرام الاف الصلوة و السلام پس همه راضی شده بمحمد بن
عثمان رجوع کردند و این مسئله را نوشته بخدمت حضرت صاحب العصر رسانیدند
پس فرمان واجب الاذعان و الاتیان یعنی توقیع رفیع الشان بواسطه محمد بن عثمان از
نزد آن امام زمان علیه الصلوة و السلام من الله المنان برآمد مشتمل و محتوی بر آنکه
اوست خالق اجسام و قاسم ارزاق بعلت آنکه نیست او تعالی جسم و نه حلول کننده در
اجسام نیست مثل او چیزی اوست سمیع و بصیر لکن امامان علیهم السلام از خدای خود
سوال میکنند پس او خلق میکند و سوال مینمایند از رزق پس روزی میدهد برای
اجابت دعای شان و تعظیم شان ایشان انتهی و هو الحق الحقیق بالاتباع پس تفویض
خلق و رزق تمامه مصنوعات باطل است آری در موارد خاصه اظهار المعجزه خداوند عالم
بر دست ایشان اموری چند خارق عادت ظاهر میسازد و از اینجاست که معجزه را فعل
خدا میگویند که بر دست پیغمبر و امام بنابر غرض تصدیق شان جاری میفرماید کما صرح
به المتکلمین و نص علیه الرضا علیه التحیة و الثنا فقال و اعلی الغلاة لما رأیتم من
الفقر و الفاقة دل علی ان من هذه صفاته و شارکه فیها الضعفاء المحتاجون
لا تکون المعجزات فعله فعلم بهذا ان الذی اظهره من المعجزات فعل

القادر الذی لا یشبه المخلوقین لا فعل المحدث المحتاج المشارک
للضعفاء فی صفات الضعف و این هذا من ذاک بدانکه شر غلات و مفوضه
و شیعه متصوفه نسبت باهل حق از شر کفار و منافقین مخالفین زیاده است چه اینان
انتحال اسم تشیع نموده اند و خود را شیعه و موالی می نامند و در مدح و ثنای حضرات کار
بافراط میرسانند پس عوام شیعه در اشتباه می افتند و اینها را از خود می پندارند و بکلمات
اینها گوش میدهند و اینها در پرده ولای اهلبیت اقاویل باطله خود را رواج میدهند
و شیعیان جاهل و غافل گول می خورند و کلام ایشان را باور میکنند حال آنکه حضرات
چه قدر برائت از اینها اظهار فرموده اند و از تصدیق روایات شان و همنشینی شان منع نموده اند
و از دست و زبان شان بتنگ آمده در مناجات ها بد دعا بر اینها می نمودند چنانکه بعضی
از فقرات مناجات حضرت امام رضا علیه السلام گذشت [illegible] موالیان اهلبیت اطهار
از شر این اشرار خود را بیک کنار بکشند که گفته اند از دشمن دانا حذر باید کرد خصوصاً
نظر بآنکه اخفا و کتمان و تدلیس و تلبیس از عادات این فرقه است و از جمله شواهد این مقال است آنچه
کشی علیه الرحمه باسناد خود از یونس از هشام بن الحکم روایت کرده که او شنید حضرت صادق
علیه السلام را که می فرمود که مغیره بن سعید دیده و دانسته کذب و دروغ بر پدر من می بست
و اصحاب او که در اصحاب پدر بزرگوار من مختفی و پوشیده بودند کتابها را از اصحاب پدر
من می گرفتند پس می سپردند آنرا بمغیره پس او مخفی داخل میکرد در آن کفر و زندقه را و
نسبت میداد آنرا بسوی پدر بزرگوار من بعد آن کتابها را باصحاب خود میداد و حکم
میکرد آنها را که در میان شیعه آن کتابها را منتشر سازند پس هر آنچه در کتب اصحاب
پدر بزرگوار من از مضامین غلو یافته شود آن از آنجمله است که مغیره بن سعید در آن کتب

کتب داخل ساخته و آن حدیث و فایده لایح گردید یعنی تدلیس و تلبیس این طایفه بیشتر و نظر
در امور این جماعت لازم است تا در کید ایشان نیفتند و دیگر آنکه هر روایت منسوب بحضرات ائمه
اعتماد نیست و چنان نیست که این جماعت متحد به قرینة العهد گمان کرده اند که در خصوص
احادیث فضائل هر روایت که منسوب بآنحضرات باشد انکار آن کفر است چه این توسیع
دائره گویا تمهیدی است برای عدم انکار مردم از روایات غلو و غلو و افراط است در قبول
هر روایت خلافا لقوله تعالی فَإِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا الخبر فمن صدقهم
فقد كذبنا و الا خود ظاهر است که مراد از آن فضائل حقه ثابته است که انکارش باعث خروج
از ایمان است نه انکار فضائل مختلفه مثل روایات غلات چه فضائل غیر اصلیه مخالفه اصول
قطعیه و نه انکار نبوت روایات غیر [illegible] اگر لائق انکار باشد قابل اعتقاد
و اقرار [illegible] بود و از آنجمله است حکایت شلمغانی که شیخ شهید ثانی در روضه بهیه ذکر نموده
که کسی که از شیعه نقل میکند که شاهد بقبول مدعی گواه میتواند شد هرگاه مدعی برادر ایمانی باشد
و به راستی او را شناخته باشد پس هر کسیکه این ناقل خطا کرده چه علمای ما اتفاق کرده اند
که بدون علم و اطلاع بمحض قول مدعی گواهی و نسبت آن به مذهب محمد بن علی شلمغانی است
که از غلات بود و خدا لعنت کند او را و وجه اشتباه ناقل و نسبت قول او به شیعه آنست
که این مرد ملعون اولا از شیعه بود و کتابی برسم شیعه نوشت که آنرا الکتاب التکلیف نامید
انسیه را در آن مندرج ساخت بعد از آن مقالات غلو و کلمات لائق الحاد از وی بروز یافت
پس [illegible] ازو بیزاری جستند و توقیعات از ناحیه مقدسه در ذم او بر آمد پس تا دنیا
او را [illegible] گشت پس بعضی که آن کتاب ولش را دیده که بر اسلوب اصول شیعه
بود توهم کرد که او از شیعیان بوده گمان برد که این قول از شیعه است و از آنجمله

انچه که عالم عامل و فاضل کامل سید نظام الدین حسین مرحوم سابق بیان میفرمودند که در بعضی از جزو کرد
عابدکه اظهار تشیع و موالات با اهلبیت اطهار علیهم السلام میکرد بیش تکان بودیم که نسبت انجا [illegible]
مودتی با وبهم رسانیدم بعد از انکه در خلوت بر حال او مطلع شدم دیدم که این مرد شیخ مفوضه است ازین دور
جستم و بیزاری نمودم از او و هرگاه درباره از حال اخفا و تدلیس و تلبیس اینجماعت مطلع
شدی پس باید انکه علمای دیندار تقوی شعار برای اینفرقه علامات ذکر کرده اند که هر کس که
در او این علامات یا بعض یا امثال آن یافته شود احتیاطا علی دینهم در صدد تفحص
و تجسس حال معتقدات او شوند و از حال او مستوحش باشند و بر امثال این مقام محمول
است انچه در بعض روایات آمده که باید که انسان از اوثق اخوان خود مستوحش باشد تا که
خود را و زمره ضعفای مومنین را از شر اشرار که در کمین اضلال اند باز دارد نه انکه
در چنین مواضع اندیشه ناک افعال و اقوال ظاهر الاسلام را محمول بر صحت و ایمان
او دانسته متعصب انسته هر چه از کلمات ظاهره در مخالفت شرع بگوید در صدد اصلاح
و تاویل آن بوده باشد و از اینجا است که شیخ جلیل صدوق محمد بن علی بن بابویه علیه الرحمه
در اعتقادات میفرماید که اعتقاد ما درباره غلات و مفوضه آنست که اینها کافرانند بخدای عز و جل و بدتر
اند از یهود و نصاری الی ان قال علامت اینها انست که علمای قم را که علمای حق اند نسبت بتقصیر
میکنند که ایشان در ولای اهلبیت مقصر اند و گویا ذکر مشایخ قم در کلامش بر سبیل تمثیل و فرد اظهر
بانسبت بزمان و مکان بوده والا این امر اختصاصی بمشایخ قم ندارد و از جمله علامات ایشان دعوی معرفت
باسمای اعظم الهی و دعوی کشف و انکشاف حق است و دعوی انکه ولی و متکلم مخلص عارف
بنسبت شان باشد از انبیا افضل میشود و از علامات شان است دعوی علم
کیمیا و حال انکه مفید انند که در عمل و فریب انتهی ملخص کلامه و اینجا ختم کنید این ایام سود

شان بکلمات غلات ظاهر گشته گویا جامع این صفات اند چه اولاً خود را چنان میکنند که
نسبت بعلمای دیگر در ولای اهلبیت اطهار گوی سبقت ربوده اند و ثانیاً از وصول بانتهای اکثر
مدارج سلمانیه قرار میدهند قاصر و مقصر اند و ثالثاً خود را عالم ببواطن اسرار و عارف بمعارف
باطنیه می پندارند و مؤمن ممتحن میباشند و ادعای کشف میکنند و انی لهم ذلک چه دانستی
که کشف و الهام که غیر معصوم ادعای آن میکند بر غیر او بلکه بر خودش حجت نیست چه کشف
رحمانی و شیطانی میباشد و تمیز در آن نمی توانند کرد و احتجاج بظواهر کتاب و سنت
مفصح از بواطن نمی تواند شد و اخبار آحاد در اصول اعتقاد مناط نمی تواند بود و رابعاً
افتخار بعلم کیمیا مینمایند و غیر از دغل امری دیگر از ایشان مشاهد نمیشود و عوام شیعیان را
که موالیان اهلبیت اند در پرده ولای اهلبیت علیهم السلام اطرای مدح شان نموده مائل میکنند و اهل
دنیا را بتحصیل علم کیمیا نجو میکشند و درین ضمن کلمات پریشان مخالف اصول شیعیان
بر زبان می آرند و باز در وقت دار و گیر از شناعت بشناعتی می پرند و ادعای تشابه در کلام
خود میکنند بحیثیتی که امان از اقوال شان مرتفع است و ثانیاً تلبیس در کلمات شان تبیین
چنانکه غلات صوم و صلوة و زکوة را نام بعضی از بندگان مقرب درگاه ایزدی قرار داده اند
ایشان توحید و فعل الله و اراده الله و قدرة الله و علم را صلح و اسم اعظم و اسمای حسنی
را اشخاص موجوده قرار میدهند و علم خدا را باشیاء حادث می پندارند و مراتب توحید
را زیاده بر الف میشمارند چیزی را متعلق بسینه و چیزی را متعلق بفواد میگردانند و کلام
بعض علمای اصول کلام را بنابر تلبیس بی قول خود میکشند تا ظاهر نشود که طریقه ایشان
مباین طریقه اهل حق است و معهذا میگویند که سر خود را زیاده بر فاش نمی کنیم که دیوارهم گوش دارد
و للحیطان آذان اگر طریقه ایشان طریقه مرضیه اصحاب ما است چرا خود را بمعرفت سر اختصاص میدهند

دوم از صفات سلبیه نفی صفات

وچرا از اهل مذهب حق کتمان آن مینمایند و اسرار را از کجا شناخته اند آیا دلیل سمعی
متواتر در دست دارند یا دلیل عقلی بر آن قائم کرده اند آنچه در رسائل آنها دیده شد غیر از
مغلطه و سفسطه امری دیگر نیست قد ریکه مفاد الانا یترشح بما فیه ظاهر گشته حالش این است
والمنوج اسرار مکتومه آنها است هداهم الله الی الصراط المستقیم والطریق القویم وانما
اطنبنا الکلام ایضاحا للمرام وتنبیها لمن غفل من طالبی الحق من سائر الانام والله ولی
الفضل والانعام دوم از صفات سلبیه نفی صفات است قال امیر المؤمنین
و یعسوب الدین اول الدین معرفته وکمال معرفته التصدیق به وکمال
التصدیق به نفی الصفات عنه بشهادة کل صفة انها غیر الموصوف
وشهادة کل موصوف انه غیر الصفة فمن وصف الله سبحانه فقد
قرنه ومن قرنه فقد ثناه ومن ثناه فقد جزاه ومن جزاه فقد جهله
الی آخره لکن از اخبار الآتیه غرض آنحضرت از کلام معجز [illegible] است که بالمره نفی صفات
ذات نماید و الا لازم آید که نفی علم و قدرت و سائر صفات از و تعالی جائز باشد پس
توان گفت انه لیس بعالم و لا بقادر و حال اینکه بضرورت مذهب و اتفاق سائر ملل [illegible] غیر از
باطنیه و اسمعیلیه علی ما نقل عنهم باطل و فاسد است آیات و روایات متواترات مشحون است
از اثبات صفات قال الله عز وجل انه علی کل شیء قدیر وانه بکل شیء
علیم وقال ولا یحیطون بشیء من علمه وقال امیر المؤمنین عزت قدرته
ووسع سمعه الاصوات پس قول شان انه لیس بعالم ولا جاهل ولا موجود ولا لا موجود
ولا قادر ولا عاجز اگر ما دل باشد کفر محض و سفسطه بحت است و نه نفی اختلاف مفهوم
و معانی آن یا آنکه حمل صفات بر ذات مقدس او از قبیل حمل اولی باشد که در موضع

موضوع و محمول بجز تغایر التفات تغایر دیگر نباشد چنانکه بعض محققین از فرقهٔ مستحدثه کمات
برده اند و الا لازم آید که قول ما که خداوند عالم عالم است بمنزله آن باشد که گفته شود که خدا
خداست و کذلک فی سائر الصفات چه کلام برین تقدیر از افادهٔ مرام ساقط میشود و هر حمله
ازین حمل متعدده مفید معنی جدید نباشد و حال آنکه بطلان آن واضح است و بهمین خیال بعض افاضل
اهل سنت گفته اند لو کان مفهوم کونه عالما حیا قادرا نفس ذاته لم یفد حملها علی ذاته فائدة
واللازم باطل لان حمل هذه الصفات یفید فائدة صحیحة وانه لو کان العلم والقدرة نفس
الذات لکان المفهوم من العلم والقدرة امرا واحدا وانه ضروری البطلان فالملزوم مثله
ولقد انصف صاحب المواقف و شارحه حیث اجابا عن الوجهین بانهما لا یفیدان الا زیادة
المفاهیم علی الذات لا زیادة ما صدق علیه هذه المفاهیم والمتنازع فیه هو الثانی دون الاول
قال الشارح فمنشأ هذین الوجهین عدم الفرق بین مفهوم الشیء و حقیقته و نفی تعدد مفاهیم
چنانکه مزعوم شما است مستلزم نفی علم و قدرت است چه بنا برین قول معنی الله عالم و الله
قادر نیست که الله دانا است و توانا است بلکه همین است که الله الله است و الله الله است و هیچکس از معتقدان
دین و ملت از قول الله عالم و الله قادر نمی فهمد و اذعان نمیکند مگر باینکه الله دانا و توانا
است پس این قول هم بسبب رجوع آن بنفی علم و قدرت و سائر صفات بقول باطنیه که میگویند
لا عالم و لا جاهل و لا قادر و لا عاجز بر میگردد چنانکه اهل سنت در هنگام دار و گیر فرار عن لزوم
القدماء میگویند که صفات نه عین ذات است و نه غیر آن ایشان میگویند که نه عالم است
و نه جاهل و کلا القولین فی قوة الحکم بارتفاع النقیضین و بطلانه واضح و نه نفی صفات
فعل لما علم ضرورة من المذهب انه تعالی خالق العباد و رازقهم محیی و ممیت و هو علی
بلکه مراد آنحضرت ازین کلام معجز نظام نفی اوهام امثال الاشاعره لیام است چه آنها

میگویند که الله تعالی متصف است بحیات و عالم است بعلم و قادر است بقدرت و هر یک
از مبادی را موجود زائد بر ذات او تعالی قرار میدهند و آنرا تعبیر بمعانی و صفات زائده
حالّه فی الذات و صفات حقیقیه میکنند و مثل قدما آنرا مثل خدا قدیم میدانند پس آنحضرت
در ابطال قول ایشان میفرماید کمال تصدیق بحضرت باری تعالی جلّت قدرته نفی این صفات
است و چون اینچنین صفات را صفات حقیقیه میگویند و اطلاقش بحسب شائع
استعمال و عرف عام منصرف بآن بود آنحضرت در افاده این مطلب از اضافه قید مستغنی
و بی نیاز بوده‌اند و باین مطلب علمای اعلام و فضلای عالی مقام در صحیفه و فاخره خود
تصریح فرموده‌اند و بضرورت مذهب شیعه ثابت است اگرچه در تشخیص صفات ثبوتیه
در میان علما اختلافی هست که آیا اعدام ثابته است مثل آنکه علم عبارت باشد
از نفی جهل و قدرت از سلب عجز یا مفاهیم وجودیه اند که وجود آن در
خارج عین وجود منشأ انتزاع است کما هو اللائح من کلام الاکثرین یا اتصاف
مجهول الکنه که عقول بشریه از اکتناه آن عاجز و تحقیق این مدارج موکول بافادات
حسنیه است چه شطری وافی از این مباحث در کتاب مذکور ایراد نموده‌ایم
من شاء الاطلاع علیه فلیرجع الیه و همین است مقتضای ادله عقلیه و نقلیه اما دلیل
عقل بر این مطلب پس از چند وجه است اول آنکه اگر صفات زائده موجوده قائم بذات
الهی باشد استکمال او تعالی بغیر لازم می‌آید و حال آنکه حق تعالی غنی و کامل بالذات
است و از شوائب احتیاج و افتقار منزه است و زیادتی صفات مستلزم احتیاج و افتقار
ذات است بخلاف آنکه ذاتش قائم مقام صفات حقیقیه و مبدأ آثار مترتبه بر آن باشد
چه در این صورت کمال ذاتی خواهد بود و احتیاج و افتقاری لازم نخواهد آمد مثلا

دلیل بر نفی صفات زائده

ممکنات در علم خود محتاج اند بصورت حاصله که مبدأ انکشاف معلومات نزد ایشان
است پس علم حقیقی در بندگان صورت حاصله است و انکشاف از آثار آن و آدمی
در تحصیل انکشاف محتاج است بآن که اگر آن نباشد معلوم برا و منکشف و متضح
نخواهد شد و ذات خداوند عالم بذاته مبدأ انکشاف اشیاست پس از ازل همه
چیز برا و واضح و لائح است و هیچ چیز از و مخفی و پوشیده نیست و در علم بمعنی انکشاف
و انجلا محتاج بتوسط صورتی و مستکمل بغیر خود نیست و همچنین در سائر صفات دوم
آنکه اگر صفات زائد باشند محتاج خواهد بود بغیر او تعالی زیرا که در صورت اولی احتیاج
واجب تعالی بسوی غیرش لازم می آید و در صورت ثانیه اگر محتاج باشد بطرف
حق سبحانه و تعالی او تعالی فاعل آن بایجاب خواهد بود یا باختیار بر شق اول نقصان
لازم می آید و توهم اینکه ایجاب صفت کمال لکمال است و ایجاب غیر آن
سبب نقصان چنانکه بعض اهلسنت فهمیده اند توهمی است فاسد که شارح
مواقف هم بفساد آن اعتراف نموده و بر شق ثانی حدوث صفات لازم
می آید و اگر محتاج بهیچیک از واجب و غیر واجب نباشد تعدد وجب الوجود لازم
آید و شرک واضح سوم آنکه تعدد قدما لازم می آید حال آنکه صفت قدم مخصوص
است بمن یمتنع علیه العدم کما فی الحدیث کان الله فی الازل و لم یکن معه شیء
و از ینجاست که نصاری کافر شدند بسبب قول با آلهه ثلثه پس وای بر کسیکه قائل بقدم
صفات ثمانیه زائده باشد و این ادله ظاهر است که بصفات موجوده انضمامیه اختصاص
دارد و در صفات انتزاعیه و ما یحذو حذوها جاری نیست و اما دلیل نقل پس اول آن
خطبه جناب امیر علیه السلام است که یکروایت آن گذشته و روایت دیگرش این است

اول عبادة الله معرفته وتوحيده ونظام توحيده نفي الصفات
عنه جلّ ان تحله الصّفات بشهادة العقول ان كلما حلّه الصفات
فهو مصنوع وشهادة العقول انه جلّ جلاله صانع ليس بمصنوع
یعنی اول عبادت خدا معرفت اوست و یکتا دانستن او و کمال توحید او نفی صفاتست
از و برترست از اینکه حلول کند درو صفات بگواهی عقول بر اینکه هرکه حلول کند درو صفات
مخلوقست و بر آنکه اوست صانع نه مصنوع و این عبارت شریفه چنانکه دلالت بر نفی صفات
میکند دلالت میکند بر اینکه مراد از صفات آن صفاتست که از شأنش حلول باشد چه حلول خاص
اعراض موجوده است نه اوصاف انتزاعیه که وجود آن وجود منشأ انتزاع آنست و نه آنچه [illegible]
باشد و در کتاب توحید از حسین بن خالد مرویست گفت شنیدم حضرت امام رضا علیه
التحیة والثنا را که میفرمود که پیوسته حق تعالی عالم و قادر و حی و قدیم و سمیع و بصیر بوده است
عرض کردم که ای فرزند رسول خدا بدرستیکه قومی هستند که میگویند که او تعالی پیوسته
عالم بعلم و قادر بقدرت و حی بحیات و قدیم بقدم و سمیع بسمع و بصیر ببصر بوده حضرت فرمود که هرکه قائل
باین قول و معتقد آن باشد پس با خداوند عالم خداهای دیگر قرار داده و از ولایت ما نصیبی ندارد بلکه حق تعالی
همیشه عالم و قادر و سمیع و بصیر لذاته بوده حق تعالی برترست از آنچه میگویند در حق او مشرکان و [illegible]
و در احتجاج از محمد بن مسلم عن ابی جعفر قال فی صفة القدیم انه واحد صمد احدی المعنی لیس
بمعان کثیرة مختلفة قال قلت جعلت فداک انه یزعم قوم من اهل العراق
انه یسمع بغیر الذی یبصر ویبصر بغیر الذی یسمع قال فقال کذبوا والحدوا وشبهوا
تعالی الله انه سمیع بصیر یسمع بما به یبصر ویبصر بما به یسمع قال فقلت یزعمون انه بصیر
علی ما یعقله قال فقال تعالی الله انما یعقل من کان بصفة المخلوق

فی تفسیر الحدیث النبوی علی الوجه اللطیف

المخلوقین ولیس اللہ کذلک و خود ظاہرست کہ مرکا وصفات حقیقیہ عین ذات باتحہ
وصفات اعتباریہ منشأ آن نفس ذات پس صادق می آید سمیع با بصیر یعنی می شنود
بذاتیکہ می بیند بآن ذات لان ذاتہ ہی مبدأ الصفات باسرہا و نفی تعدد مفاہیم ازان مرکز
مستفاد نمیشود و مراد از قول آنحضرت احدی المعنی لیس بمعان کثیرۃ نفی تعدد مفاہیم نیست
بلکہ نفی صفات زائدہ است و اطلاق معانی بران شائع است و نیز از حضرت صادق علیہ السلام
منقول است کہ او سمیع و بصیر بغیر آلہ و عضوی بلکہ می شنود بنفس ذات خود و می بیند بنفس
ذات خود و ازین سرشتہ و ایت نیز لائح میشود کہ نفی صفات حقیقیہ انضمامیہ مقصود است نہ مطلق
اوصاف چہ آنحضرت سمع و بصر و علم و قدرت را ہمہ برای ذات الٰہی اثبات فرمودہ الا
وجوارح و اعضا و صفات زائدہ را از او تعالی نفی نمودہ و شکی نیست درانیکہ قائل شدن
بصفات زائدہ موجودہ مستلزم تعدد قدماست و آن شرک و مستوجب افتقار او تعالی است
بغیر آن پس نفی آن لازم است اما دانائی و توانائی و استحقاق و صلاحیت صدق
این صفات کہ از انتزاعیات و اضافیات است و نفس ذات منشأ و مبدأ آن پس نفی
آن ہیچگونہ نمی تواند شد و منافی ضرورت دین حق است و بہمین سبب کہ نفس ذات باری تعالی
بلا امر زائد منشأ آنست و قائم مقام صفات حقیقیہ است صفات ذات را عین ذات میگویند
نہ از راہ عدم اختلاف مفاہیم چہ اختلاف مفاہیم از جملہ بدیہیات اولیہ است و ازینجا است
حضرت امام جعفر صادق علیہ السلام فرمودہ اند ان اللہ تبارک و تعالی علم
لا جہل فیہ حیات لا موت فیہ نور لا ظلمۃ فیہ بدرستیکہ حق تعالی علمی است
کہ جہل را در او راہی نیست و حیاتی است کہ موت را دران مساغی و نوریست کہ تاریکی
دران نمی گنجد یعنی وجود او ظاہر است و باعث ظہور وجودات اشیا است و ازینجا است

که بعضی از علما در تمثیل این مقام گفته اند که هر چه غیر از ضوء است در اضائت محتاج بضوء است
و هرچه نفس خود ضوء و روشنی است محتاج بضوء دیگر نیست مثل آدمی مثل غیر ضوء نیست که
تا ضوء با آن قرین نشود اضائت نمیتواند کرد تا وقتیکه قوت نداشته باشد سنگ را نمیتواند که بردارد
چه ضوء و قوت از حقیقت جسم او خارج است اگر بیمار شود و طاقت او زائل میگردد دیگر
را از سنگ و غیر سنگ برداشت نمیتواند برداشت و اگر روشنی با او قرین نشود دیوار و غیر او را
روشن نمیتواند ساخت بخلاف ذات باری تعالی که قوت و قدرت او نه زائد بر ذات او و نفس ذات
اوست هیچگاهی از و جدا نمیشود و ازین باب است آنچه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
ماثور است انه لم یزل الله عز و جل ربنا و العلم ذاته و لا معلوم و السمع
ذاته و لا مسموع و البصر ذاته و لا مبصر و القدرة ذاته و لا مقدور
و امثال این عبارات در کلام حکما و محاورات عقلا بسیار واقع است مثل گویند الصورة الجسمية متصلة
بنفسها و الاتصال و الهیولی نفس القوة و الاستعداد پس آنانکه ازین عبارات نفی اختلاف
معانی و مفاهیم فهمیده اند از نابلدی آنها است بکلام ائمه انام و علمای اعلام فما لهولاء القوم
لا یکادون یفقهون حدیثا و اما آنچه توهم کرده اند که مفاهیم مختلفه که از ذات باری تعالی
منتزع شود باعث ترکیب است در ذات او توهم فاسد است چه اضافات و انتزاعیات
خارج است از حقیقت او پس تعدد آن باعتبار مفهوم خارج است و آن مستلزم ترکیب ذات
بهیچ نوع نیست و اما قوله علیه السلام من وصفه فقد قرنه و من قرنه فقد ثناه
و من ثناه فقد جزاه پس با قرار بشهادة کل صفة انها غیر الموصوف
صحیح است در اینکه ترکیب در نفس ذات لازم نیست بلکه باعتبار مجموع موصوف و صفت
انضمامی بمقدار آن است و او تعالی از چنین ترکیب نیز بری است و الا در مصداق کلام

قدیم تعدد و تثنیه و در وصف قدم که مختص بذات باریتعالی است اشتراک و تجزیه لازم
آید و بوجه آخر اسد و معبود حقیقی نیست مگر ذات مستجمع صفات و کمالات پس اگر این صفات
صفات حقیقیه باشد پس اقتران و انضمام چنین صفت با موصوف مستلزم ترکیب معبود
حقیقی خواهد بود تعالی شانه عن وصمة الترکیب اما تعدد اعتبارات و اضافات پس
از بس بیّن که انکار آن انکار بدیهیات اولیه است و آنچه فلاسفه در خصوص لا یصدر
عن الواحد الا الواحد تعدد اعتبارات را بزعم خود باطل انگاشته اند پس محقق طوسی
علیه الرحمه در فصول تصریح فرموده بانکه تقریر ایشان درین خصوص بین البطلان امر دارد و چگونه
چنین نباشد و حال آنکه تعدد اضافات و اعتبارات از اجلای بدیهیات است باعتبار
عدم سبق عدم قدیمش می نامند و باعتبار امتناع عدم واجبش میخوانند و باعتبار
عدم فنا دائم و باقی و باعتبار انکشاف اشیا بر او و عدم اختفای چیزی از و عالم و باعتبار
قدرت و توانائی قادرش میگویند و انهمه واضح است و منبه است برانکه در اثبات صفت علم
میگویند که اگر عالم نباشد جاهل خواهد بود و در اثبات قدرت میگویند که اگر قادر نباشد
عاجز خواهد بود و در اثبات قدم میگویند اگر قدیم نباشد حادث خواهد بود پس اگر آن معبود که مفهوم
مرکّب جدا چگونه انچه گفته شده راست می آید پس مفاد الاشیاء تعرف باضدادها تعدد این مفهومات
واضح است و نفی آن همه تعطیل محض و ابطال صفات است و هو منهی عنه پس مسلک حمل اول و ثانی
مفهوم را او عالم و [illegible] ظاهر البطلان است سوم نفی ترکیب است و جسمیت و صورت
از اظهر آنست پس نفی آن مستلزم نفی صفت نیست بدانکه ترکیب چند قسم است اول آنکه
از اجزای موجود فی الخارج باشد چنانکه سریر مرکب است از اجزای خشبیه و ساخت خانه و جسم
انسان و حیوان مرکب است از اجزای ظاهره اعضا و جوارح او از سر و گردن و دست و پا و

و پوست و استخوان و از اجزای غیر ظاهره مثل عناصر اربعه یعنی خاک و باد و آب و آتش و مثل
هیولی و صورت جسمیه و نوعیه بنا بر قول مشهور فلاسفه دوم از اجزای وهمیه تحلیلیه که
مبتنی است بر فرض شیئی دون شیئی در آنچه صلاحیت توهم آن داشته باشد یعنی منشأ انتزاع
صحیح داشته باشد مثل جسم و سطح و خط که هر چند اینها بالفعل متصل واحد اند لکن قوت وهمیه
تمیز میدهد میان جزوی خاص از آن از جزو دیگر و از قوت بفعل آمدن آن بنظر تقسیم ممکن
سوم از اجزای عقلیه و آن بر دو نوع است نوع اول آنکه بحکم عقل اجزا قرار داده شود
در خارج و فرق میانه قسمت وهمیه و عقلیه باین معنی همین است که اولین قسمت جزئیه است چه کار
وهم نیست مگر تصور جزئیات و دومین قسمت کلیه است چه عقل مدرک کلیات است پس حکم
بآنکه فلان جسم مرکب است ازین نصف و ازین نصف مثلا قسمت وهمیه است و حکم بآنکه هر
جسمی مرکب است از انصاف قسمت فرضیه عقلیه است نوع دوم ترکیب از اجزای ذهنیه است
و حقیقیه نیست که مغایر هم چند از نفس ذات بمعونت عقل انتزاع کنند و منشأ انتزاع از آن
مرکب شده اند مثل جنس و فصل که نوع را از آن مرکب میگویند و ترکیب بهر سه معنی اول از حضرت
باریتعالی مسلوب است باتفاق اهل ملل و نحل مگر مجسمه و من نحی نحوهم و سیاتی تفصیل
قولهم فی نفی التجسیم پس او تعالی مرکب نیست که اجزای خارجیه یا وهمیه یا عقلیه داشته باشد
لدلالة العقل و النقل علی ذلک اما اول پس آنست که اگر مرکب باشد محتاج باجزا خواهد بود
و ظاهر است که کل و جزو مغایر هم اند و متحقق شدن کل فرع تحقق اجزا است و چیزی که
در موجود شدن خود محتاج بغیر خود باشد البته ممکن است پس اگر مرکب باشد محتاج باعضا و اجزا
خواهد بود پس ممکن خواهد بود و هر ممکنی محتاج است بعلت و آن منافی مرتبه وجوب است
و نیز اگر اجزا داشته باشد پس هر واحد از آن اجزا او واجب است یا ممکن اگر همه واجب باشند

ترکیب [illegible] عقلی و خارجی

باشند تعدد وجب لازم آید و اگر همه ممکن باشند امکان کل مجموعی آن لازم آید و اما ثانی
یعنی اول پس نصوص کثیره است از انجمله است قول جناب امیر علیه السلام من جزّاه فقد
جهله یعنی هر که در ذات خدای تعالی اجزا قرار دهد جاهل است باو و قوله علیه السلام فی معنی
احدی المعنی یعنی به انه لا ینقسم فی وجود ولا عقل ولا وهم کذلک ربنا
عزّ وجلّ یعنی حق تعالی منقسم نمیشود در وجود و نه در عقل و نه در وهم و قول حضرت صادق
علیه السلام اقول انه یسمع بکله لا ان الکل منه له بعض یعنی میگویم که حق تعالی
بکل ذات خود سمیع است نه باین عنوان که در مقابل کل او جزوی بوده باشد چنانکه اکبر گاهی در مقابل
اصغر گفته میشود و گاهی بمعنی لا اکبر منه تفسیر کل چنانکه گاه است که در مقابل جزء اطلاق
آن میشود و گاهی اطلاق آن بر مجرد ذات می شود باین نحو که امر خارج
با آن منضم نباشد و قول الجواد علیه السلام هو الله الذی لا یلیق به الاختلاف ولا
الائتلاف وانما یختلف و یأتلف المتجزی ولا یقال له قلیل ولا کثیر
ولکنه القدیم فی ذاته لان ما سوی الواحد متجز والله احد لا متجز ولا
متوهم بالقلة والکثرة وکل متجز او متوهم بالقلة والکثرة فهو مخلوق
دال علی خالق له یعنی او تعالی خدائی است که لایق نیست باو اختلاف و ترکیب و ائتلاف
مختلف و مؤتلف نمیشود مگر چیزیکه منقسم بسوی اجزا تواند شد و گفته نمیشود در حق او قلیل و کثیر
لکن او است قدیم بذات زیرا که ما سوای خدا متجزی و منقسم اند و خداوند تعالی یگانه است متجزی
نیست و توهم کرده نمیشود در او قلت و کثرت و هر چیزیکه چنین باشد پس او مخلوق است محتاج
بخالق است الی غیر ذلک من الادلة و اما اجزای تحلیلیه بمعنی ثانی که تعبیر از آن بذاتیات و اجزا
ذهنیه میکنند پس در میان متکلمین در نفی و اثبات آن اختلاف واقع است اکثر نفی آن میکنند بجهت آن

انکہ اجزای ذہنیہ مستلزم اجزای خارجیہ نیست و انتفای آن برین تقدیر واضح است لما مر من الادلہ
و برخی تجویز آن میکنند لعدم الجزم بالاستلزام و میگویند کہ این اجزای ذہنیہ کہ مصطلح حکما است
اجزای حقیقیہ نیست و مستلزم آن نیس نفی آن محل بحث است لعدم جریان الادلۃ المذکورۃ
فیہا پس آنہا نفی ترکیب میکنند بنفی جزئیت آن انکہ اثبات اجزای کنند تعالی اللہ عنہا بانکہ
تمیز درمیان ذاتیات و عرضیات عسیر است کما اعترف فحول الحکماء ولیس لہم فی ذلک
ضابطہ مضبوطہ یعول علیہا وکیفما کان نفی انتزاع مفاہیم متعددہ از ذات باری تعالی مطلقا
ولو بالاضافات محل انکار نیست چہ انتزاع مفاہیم متعددہ از ذات واحدہ بسیطہ بی انکہ
شائبہ ترکیب ذات مقدس او را راہ یابد مسلم کافہ عقلا است چہ وجوب وجود و قدم و امتناع عدم
از نفس ذات باری تعالی منتزع میشود بلکہ سائر صفات ثبوتیہ بنا بر مذہب حق امامیہ بلکہ بر رای محققین
حکما نیز چنانکہ دانستی منشأ آن نفس ذات است و آنرا اجزای ذات گفتن اجنبی است این گفت و تعدد چنین
مفہومات مستلزم ترکیب نیست بلکہ منشأ آن ذات حق تعالی است کہ بسیط مطلق است
و وجود و تشخص عین ذات است پس حقیقت کلیہ ندارد چہ جای اجزای حقیقت و نفی
امثال این مفہومات از کلام احدی از علمای اعلام مستفاد نمیشود آری فلاسفہ بمقام
اثبات قول فاسد خود ان الواحد لا یصدر عنہ الا الواحد آن قدر مبالغہ بیجا بکار بردہ اند
کہ خداوند عالم را مصدر چیزی غیر از واحد نمی گویند بگمان آنکہ اگر مصدر دو چیز باشد
مصدریت یکی غیر مصدریت دیگری خواہد بود و پس تعدد جہات منجر بتعدد اجزای ذات
خواہد گردید و سخافت آن بر ناقد خبیر مخفی نیست قال المحقق فی الفصول کل شبہۃ
اہم علی ہذا الدعوی فی غایۃ الرکاکۃ و ما افادہ واضح غیر مستور ولکن من لم یجعل اللہ
لہ نورا فما لہ من نور چہارم نفی جسمیت و صورت و نفی جوہریت و عرضیت است

است جسم جوهریست که طول و عرض و عمق داشته باشد و صورت عرضی است خاص و آن شکل محدود است و حق تعالی از هر دو امر منزه است و جوهر و عرض از اقسام ممکن اند پس جوهر چیزیست ممکن و ماهیت و حقیقت کلیه که قائم بذات خود باشد و عرض چیزیست ممکن که قائم بغیر خود باشد و حق تعالی واجب الوجود است پس جوهر و عرض نباشد و اگر در معنی جوهر قید امکان و حقیقت کلیه ماخوذ نکنند چنانکه متعارف است که میگویند که موجود قائم بذاته جوهر است پس اطلاق آن بر خداوند عالم من حیث المعنی صحیح است ولکن چونکه اسماء الهی توقیفی است اطلاق چنین الفاظ بر او نشاید و اگرچه بطلان جسم و ذی صورت بودن حق تعالی از مسئلهٔ سابقه بوضوح پیوسته لکن تاکیدا للرد علی الفرق الباطلة و تشنیعا علیهم تصریح بآن نموده میشود و از اینجاست که نفی صورت و جسمیت بخصوص در قرآن و حدیث بسیار وارد است قال الله عز و جل لیس کمثله شیء و اگر جسم باشد پس اجسام مماثل او خواهند بود و اگر صورت داشته باشد اجسام مشابه او خواهند بود و در ذی صورت بودن با آنکه صورت از عوارض مختصه اجسام است و مستلزم ترکیب تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و فی خبر عبد العظیم انه لیس بجسم و لا صورة و لا عرض و لا جوهر بل هو مجسم الاجسام و مصور الصور و خالق الاعراض و الجواهر و فی الکافی باسناده عن حمزة بن محمد قال کتبت الی ابی الحسن علیه السلام اساله عن الجسم و الصورة فکتب سبحان من لیس کمثله شیء و هو لا جسم و لا صورة و ایضا فیه عن محمد بن حکیم قال وصفت لابی ابراهیم قول بن سالم الجوالیقی من جسم فقال ان الله لا یشبهه شیء ای فحش او خنا اعظم من قول من یصف خالق الاشیاء بجسم و صورة او بخلقة او بتحدید و اعضاء تعالی الله عن

ذلك علواً كبيراً وايضاً فيه باسناده عن محمد بن الفرج قال كتبت
الى ابي الحسن عليه السلام اساله عما قال هشام بن الحكم في الجسم
وهشام بن سالم في الصورة فكتب دع عنك حيرة الحيران واستعذ
بالله من الشيطان ليس القول ما قال الهشامان خلاصه آنکه در خبر جناب سید عبدالعظیم
حسنی که اعتقادات خود را بر حضرت امام علی نقی علیه السلام عرض کرده تا آنحضرت آنرا پسندیده
فرمودند هذا هو دين الله الذي ارتضاه لعباده دارد هست که او تعالی جسم
و صورت ندارد و نه عرض است و نه جوهر بلکه اوست خلق کننده اجسام و پیدا کننده صورتها
و اعراض و جواهر و در کافی از محمد بن حمزه مرویست که گفت نوشتم بخدمت ابو الحسن علیه السلام
و سوال کردم از آنحضرت از حال جسم و صورت پس آنجناب در جواب نوشت تسبیح میکنیم خدا را
که نیست مثل او احدی و نیست صاحب صورتی و نه جسمی و نیز در آن کتاب از محمد بن حکیم منقول است
که وصف کردم برای حضرت امام موسی کاظم علیه السلام قول هشام بن سالم را که خدا جسم
دارد حضرت در جواب فرمودند بدرستیکه خدای عز و جل شبیهی ندارد و چه چیز قبیح تر است از اینکه وصف
کند خالق تمام اشیاء را بجسمیت و صورت یا برای او خلقی و تحدیدی صورتی و عضوی
قرار دهند تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً و ایضاً از محمد بن فرج روایت کرده که گفت
نوشتم بخدمت ابی الحسن علیه السلام و سوال کردم از قول هشام بن الحکم و هشام بن سالم در
خصوص آنکه حضرت باری تعالی صورتی و جسمی دارد پس جناب امام علیه السلام جواب
نوشت دور کن از خود حیرت متحیر را و پناه و حفاظت طلب کن از خدا از شیطان
امر چنان است که هر دو هشام فهمیده اند یا آنکه این قول قول هشامان نیست و بر تقدیر
اول ظاهر است که هر دو هشام قبل از رسیدن بخدمت جناب امام علیه السلام قائل این

این اقوال بوده باشند چه اعتقاد ایشان قبل حضور خدمت آنحضرت فسادی داشته
و به برکت حضور خدمت حضرات همه آن زائل گردیده و بر تقدیر ثانی برائت هشام
از این روایت مستفاد میتواند شد پس احتمال دارد که اهل خلاف قائل شدن هشام را باین
اقوال از راه معاندت شهرت داده باشند و انها از امثال این اقوال بری بوده باشند چه جلالت
قدر ایشان زیاده است از انکه چنین اقوال سخیفه قائل شوند جناب والدماجد طاب ثراه در صوارم
فرموده اند که شهرستانی با وجود انکه از فضلای اهلسنت است در برائت هشام میگوید
وهذا هشام بن الحکم صاحب غور فی الاصول لا یجوز ان یغفل عن الالزامات علی المعتزلة فان الرجل
وراء ما یلزمه علی الخصم ودون ما یظهره من التشبیه الی آخر مقالته و امثال این احادیث کثیره در
تنزیه باریتعالی از جسم و صورت وارد شده که استیعاب آن باعث تطویل است و اینمعنی از ضروریات
مذهب و دین است بحیثیتی که هر کس که ادنای معرفتی و اندک اطلاعی بر طریقه حقه دارد میداند که
انکار این معنی مستلزم انکار اصل مذهب و شریعت است و ثبوت این عقیده از شرع بالضرورة
بر او واضح میگردد و طائفه از اهل سنت که مشبه این امت اند قائل بجسم بودن جناب مقدس
او هستند و مزخرفاتی چند که در این مقام اعتقاد آن دارند چون ذکر آن باعث مزید
وضوح وظهور سفاهت و سخافت انها است اگر پاره ازان معرض بیان اید مضایقه
نخواهد داشت پس بدانکه اعتقاد انها انست که او جناب تعالی بر عرش نشسته است و جسم او از عرش
در هر طرف زیاده است بقدر شش وجب از وجبهای دست خود او بنحوی که در وقت نشستن
بر عرش اطیط از جسم او بیرون عرش میاید و نازل میشود در هر شب جمعه بر چرخ اول
شده و تا صبح ندا میکند که آیا از بندگان من کسی هست که توبه و انابت و استغفار نموده است
از گناهان خود بکند تا انرا بمرتبه قبول رسانم و بعضی از انها گفته اند که او تعالی در

بوقت طوفان که در زمان حضرت نوح ظهور پیوسته آنقدر گریست که سر و چشم او علت بهم رسانید و ملائکه بعیادتش حاضر شدند و بعضی از ایشان گفته اند که او بصورت انسانی است کبیر است و موهای سفید او بسیاه مخلوط است هم در سر و هم در ریش و امثال این از خرافات ایشان بسیار است که ذکر آن باعث تطویل الملال است و این قول حنابله و مجسمه و مشبهه اهل سنت است عجب است از اهل سنت که بعیوب خانگی خود نظر نمیکنند و بر شیعیان طعن مینمایند حال آنکه قائل بودن ایشان باین اقوال ثابت نیست و اگر باشد برائت ایشان از ان معلوم است چنانکه دانستی و اهل سنت برائت اهل نحله خود از ان نمی توانند کرد که طشت از بام افتاده است بلکه سائر اهل سنت که خود را ازین اعتقاد فاسد بری مینمایند از جهت تحیر دست در آخرت و مانند آن از اعتقادات فاسده از تجسیم او تعالی برائت خود را باثبات نمی توانند رسانید اگرچه در ظاهر از ان انکار دارند و تشبث ایشان بآیات متشابهه و روایات مختلفه خود بزعم فاسد استحکام مبانی این اعتقاد کاسد مینمایند پس خیال برائت ایشان خیالی محال است بیین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و فساد استدلال ایشان بر عاقل خبیر ظاهر و هویداست در احتجاج طبرسی از ابراهیم بن ابی محمود منقول است عرض کردم بخدمت حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا که ای فرزند رسول چه میفرمائی در خصوص اینکه مردم از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل میکنند که حق تعالی نازل میشود هر شب بآسمان دنیا در ثلث اخیر شب پس آنحضرت ارشاد کرد که خدا لعنت کند تحریف کنندگان را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله چنین ارشاد نکرده نفرموده بود بلکه آنکه حق تعالی میفرستد و نازل میکند فرشته را بآسمان دنیا در هر شب در ثلث اخیر شب و در شب جمعه از اول شب تا صبح [illegible] میکند از طرف پروردگار عالم که آیا سائلی هست پس عطا کنم باو آیا توبه کننده هست که توبه

بیا و متوجه شو و ای طالب شکر کوتاه کن قصد خود و بس همین شد امشب که تا طلوع صبح پیش دستگاه
فجر طلوع میکند ملکوت آسمان سیر میکرد و حسین بن خالد از آنحضرت عرض کرد که ای فرزند
رسول خدا چه میفرمائی درباره روایتی که از حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله نقل میکنند انه قال
ان الله خلق آدم علی صورته پس آنحضرت در جواب فرمودند قاتلهم الله لقد حذفوا
اول الحدیث فی ذکر القصة یعنی خدا قتل کند آنها را که اول حدیث را حذف و اسقاط نموده
معنی را بر مردم مشتبه ساخته اند پس فرمود بدرستیکه رسول خدا صلی الله علیه وآله گذشته بود بر دو
کس که همدیگر را دشنام میدادند پس شنید یکی را از آن دو مرد که در حق دیگری میگفت که زشت کند
خدا تعالی صورت ترا و صورت کسی را که مشابه تو باشد پس آنحضرت فرمود که ای بنده خدا
مگو اینچنین کلمه در حق برادر خود فان الله عز وجل خلق آدم علی صورته یعنی بدرستیکه حق
تعالی خلق کرد آدم را بر صورت برادر تو انتهی محصل الروایة و در بعض روایات آمده که مراد
از حدیث خلق الله آدم علی صورته آنست که خداوند عالم آدم را بصورت آدم
خلق نموده و بنابرین ضمیر بسوی حضرت آدم بر میگردد و بنابر روایت اول بمخاطب سب
کننده بر میگردد و تقدیر از ما نحن فیه خارج است چه ضمیر بسوی خداوند عالم چنانکه توهم
کرده اند بر نمیگردد و پناه بخدا از گروهی که حضرت رفیع او را که برتر است از مشابهت
و مجانست مخلوقات بچنین عیوب و نقصها که متفرع بر عجز و اضطرار است نسبت
میدهند قاتلهم الله انی یؤفکون بگمان آنکه خداوند عالم مکانی و جهتی دارد و صورتی
با و احاطه علمیه دارد اگر چه اینها از لوازم جسمانیت و امکان است و حق تعالی برتر و مبرا است
از آن بضرورت از عقل و نقل بطلان آن ثابت است صدوق علیه الرحمه در کتاب

توحید بسند خود از سلیمان بن مهران روایت کرده که گفت عرض کردم بخدمت حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام که آیا جائز است اینکه جناب باری عز اسمه در مکانی بوده باشد
در جواب فرمود که او تعالی برتر است از اینکه در مکانی بوده باشد و اگر چنین باشد باید که
حادث باشد زیرا که متمکن در مکان محتاج است بآن و احتیاج از صفات حوادث است
نه از صفات قدیم جناب والد ماجد اعلی الله مقامه و احله دار الکرامة بعد نقل این حدیث فرموده
که این حدیث چنانکه دلیل نقلی است مشتمل است بر دلیل عقلی و محصل آن بطائر آنست که هر چیزی
که متمکن در مکانی تصور کرده میشود بعقل سلیم حاکم است باینکه وجود او بدون مکان نمیتواند شد
پس محتاج بآن خواهد بود و احتیاج دلیل امکان و حدوث است و هم در مقامی دیگر بعنوان
اظهر دلیل عقلی ابطال فرموده و آن اینست که تمکن در مکان چنانکه بداهة عقل بآن حاکم
است از لوازم جسمیت است و جسمیت او تعالی باطل شده پس لازم بودن او در مکان هم باطل
باشد بدانکه هر کسی که بهر دو معنی معروف مکان رجوع نماید بر او دعوی مذکور ظهور و وضوح
کلی خواهد داشت چه مکان بمعنی سطح باطن حاوی که ملاصق سطح ظاهر محوی باشد می خواهد
که متمکن سطحی داشته باشد و مکان بمعنی بعد مجرد عن الماده می خواهد که متمکن را ابعادی
بوده باشد که بر ابعاد مکانی منطبق شود و هر دو امر از لوازم جسمیت است و هر گاه
جسمیت او تعالی باطل گردید لامحاله اعراض جسمانیه هم از او منتفی خواهد بود این است وجه
مکانی نبودن او تعالی و اما آنکه در جهت نیست پس بجهت اینکه معنی حصول شیء در
جهت حصول اوست بآن یا قریب شدن و بستن بدان و این معنی نیز از لوازم جسمانیت
و مکانیت و مستلزم امکان است و چیزیکه مکان نداشته باشد قرب و بعد آن از چیزی
متصور نمیشود و صدوق علیه الرحمه در امالی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت

روایت کرده که آنحضرت فرمود بدرستیکه وجود جناب باریتعالی محاط بزمانی و مکانی و موصوف بحرکت
و انتقال از مکانی بمکان دیگر یا سکونی در آن نمی تواند بود بلکه او تعالی خالق زمان و مکان و حرکت و سکون
و انتقال در آن است و او است متعالی و برتر از آنچه نسبت میدهند او را ظالمان بآن و شیخ مفید علیه الرحمه
در ارشاد روایت کرده که بعض علمای یهود در زمان ابی بکر آمده گفت که توئی خلیفهٔ پیغمبر این امت ابوبکر
گفت بلی پس آن یهودی گفت که در توریت می یابیم که خلفای انبیا اعلم امت شان می باشند
پس خبر ده ما را که خدا در آسمان است یا در زمین ابوبکر ارشاد و لوحی گفت که او بر آسمان است
بالای عرش یهودی گفت که درین هنگام زمین از او خالی است و بنا برین قول خدا در مکانی خواهد بود
نه در مکان دیگر پس ابوبکر گفت که این کلام زندیقان است و دور شو از نزد من و الا ترا می کشم پس آن یهودی
تعجب کنان و با سلام استهزا کنان برگشت و عرض او بجناب امیر مؤمنان با وجود رسید پس یهودی یا
شناختم سؤال او جوابی که یافتی و ما میگوئیم بدرستیکه خدای عز و جل خالق مکان است پس مکانی
برای او نیست برتر است از آنکه احاطه کند با و مکانی و او است در هر مکانی نه بعنوان آنکه مماس و مجاور آن
باشد بلکه باین معنی که احاطه میکند علم او بآنچه در مکانهاست و خالی نیست از تدبیر او هیچ مکانی و من
خبر میدهم ترا بآنچه آمده است در کتابهای شما و تصدیق میکنید آنچه را که ذکر کرده ام از برای تو
پس اگر بشناسی آنرا آیا ایمان می آوری بآن یهودی گفت آری فرمود آیا نمی یابید در بعض کتابهای
خود که حضرت موسی بن عمران علی نبینا و آله و علیه السلام روزی نشسته بود که ناگاه فرشته از مشرق
آمد از وی پرسید گفت از کجا می آئی گفت از نزد خدای عز و جل بعد آن فرشتهٔ دیگر از مغرب آمد
پرسید که از کجا آمدی گفت از نزد خدای جلّ شانه بعد آن فرشتهٔ دیگر آمد و گفت آمده ام از آسمان
هفتم از نزد خدای عز و جل من بعد فرشتهٔ دیگر آمد پس گفت آمده ام نزد تو از طبقهٔ هفتم زمین از نزد خدای
عز و جل [illegible] خدای تعالی [illegible] از مکانی و [illegible] از مکانی

در روایت شیخ مفید علیه الرحمه در الزام دادن یهودی ابوبکر را و جواب با صواب حضرت امیر علیه السلام از سؤال یهودی

نسبت بمکان دیگر پس یهودی گفت که امی سید هم که تحقیق بحرکت حق تو نیز او از بیجایی تعبیر
خود از آن کسی که مستولی شده است بر انتقام و از اینجا لایح میشود که اصل منقولات حنابله و مشبهه
که می‌گویند که خدا بر عرش نشسته است خود از کلام ابوبکر است که زندقه خود را بگردن آن یهودی
بیچاره بسته بود و مخفی نماند که بسا است که قلوب و اوهام عوام هر گاه جسمیت و مکانیت
امثال آن را که از لوازم محسوسات و عوارض مألوفات اینهاست از و تعالی منتفی مییابند خواطر
نفسانی و وسواس شیطانی بر اینها غلبه و استیلا بهم میرسانند تا آنکه گمان میکنند که چنین چیزی موجود
نمیتواند شد لهذا در رساله وسیلة النجاة بنا بر رفع این اوهام و قطع توهمات اینمقام
ذکر کرده ایم که باید عاقل لبیب بنفس خود رجوع نماید و ببیند که حق تعالی با و حواسی چند کرامت
فرموده که از آن ادراک محسوسات مختلفه میکند و چنان نیست که هر محسوسی را هر حاسه تواند دریافت
آیا نمی بینی که جمله الوان و اصناف انواع آن از سرخ و سفید و [illegible] و امثال آن را از اشکال
که ببینایی چشم خود می یابی اگر خواهی آن را بحواس دیگر از چشیدن و لمس کردن و امثال
آن دریابی نمی‌توانی دریافت از همین جا است که هر گاه کور مادر زاد خواهد که حقیقت
الوان را دریافت کند هر چند سعی بلیغ نماید که بفهم او رسانند نمی تواند که آن را بفهمد و حقیقت
آن را درک نماید و جمله آنچه در خاطر او خطور میکند منطبق بر حقیقت لون و شکل نمیتواند بود
از جهت آنکه ادراک این محسوس منحصر در حاسه بصر است که آن از و مفقود است پس هر چند
تأمل نماید و خواهد که آن را دریابد بحقیقتش نمی رسد و حیرتش زیاده میشود پس همین است
حال نفوس و عقول ما قاصر که قوت ادراک ذات پاک او نداریم و زیادتی تأمل در کنه حقیقت او
باعث زیادتی حیرت میگردد پس لازم که آنچه مقتضای دلائل قطعیه است موافق آن اعتقاد نماید
[illegible] بنقصان عقل خود معترف باشند و آن را از کلفت اینجا احاطه قدرت او

و دیگر روایت شده [illegible] است که حضرت امام [illegible] علیه

السلام در اوصاف جناب باریتعالی بیان فرمود که ادراک او بحواس و قیاس او بر چیزی نمیتوان شد پس زندیقی در خدمت آنجناب عرض کرد که هرگاه بحواس ادراک او نتوان کرد چگونه داخل موجودات بوده باشد جناب امام علیه السلام در جوابش ارشاد فرمود وای بر تو هرگاه حواس ناقصه تو از ادراک جناب احدیت عاجز شد گمان کردی که پروردگاری ندارد ما هرگاه ذات رفیع او را بلند از پایه ادراک حواس خود یافتیم ایمان آوردیم بربوبیت و پروردگاری او و اینکه او مغایر تمامه اشیای مخلوقه است چه اگر مثل آنها می بود مانند آنها مخلوقی از مخلوقات میبود بالجمله از آنچه گفته شد لائح گردید که حق تعالی نه جسم است نه جسمانی نه زمانی است نه مکانی نه در جهت است نه قابل سکون و حرکت و اینهمه از ضروریات دین و ملت است هرگاه بادله عقلیه و نقلیه قطعیه امری بثبوت رسد اگر کلامی در شرع بظاهر منافی آن یافته شود باید که آنرا تاویل نمایند و بمعانی صحیحه راجع گردانند و این طریقه مستقیمه از مسلمات مخالف و موالف است و مطابق عقل و نقل چه گاه است که شارع بحسب اقتضای مصالح طریقه شائعه عرب را در استعمال مجازات و استعارات بلکه طریق سائر السنه و عبارات مسلوک میفرماید و بنابر آزمایش و اختبار خلق بجاری محاورات عرف و عادت لفظی را که ظاهر وضع آن مقتضی اراده خلاف مقصود باشد ارشاد می نماید و معنی غیر موضوع له را بنابر اعتماد بر قرائن حالیه و امارات مقالیه اراده میفرماید و لا ضائقة فیه مع وضوح المراد و اتمام الحجة علی العباد لکن آنانکه تسویلات شیطانی بر آنها غالب است در این آزمایش پای شان از جاده استقامت می لغزد و بنابر زیغ قلبی معنی غیر مطلوب را اخذ میکنند قوله تعالی والله

فِی قُلُوبِهِمْ زَیْغٌ فَیَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِیلِهِ
مراد شارع قرار داده در چاه ضلالت می افتد و ازین باب است قول او تعالی
یَدُ اللهِ فَوْقَ اَیْدِیهِمْ و قوله تعالی اَلرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوٰی چه اگرچه معنی
اصل این الفاظ آنست که دست خدا بالای دستهای آنهاست و رحمت کننده عالمیان بر عرش
مستویست نظر بظواهر امثال آن مشبهه و مجسمه چنانکه گذشت برای خدا اعضا و جوارح از دست
و پا و نشستن بر عرش قرار میدهند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا لکن عاقل نمیداند چنین مقامات
معانی صحیحه مراد شارع می پندارد و بعلت آنکه میداند که استعارات و تشبیهات در محاورات
شائع است و قرائن واضحه جلیه عقلیه و نقلیه در امثال این مقامات قائم است که معنی ظاهری لغت مراد
نیست پس میگویند که علی علیه السلام شیر خدا است یا دست خدا است یا زبان خدا نه باین معنی که
در حقیقت شیر است یا دست است بلکه بر وجه تشبیه و استعاره چنانکه میگویند که فلان
کس زبان فلان کس است یعنی آنچه میگوید بر وفق مرضی موکل خود میگوید و مقصد
آنکس پسندیده اوست پس همچنین در ما نحن فیه مراد حقیقت لغویه نیست بلکه مراد از ید الله
فوق ایدیهم آنست که در بیعت دست پیغمبر خدا در حکم دست خدا است نه آنکه خدا دستی دارد که بالای
دست ایشان است چه این آیه در خصوص بیعت رضوان نازل گردیده و تمام آیه چنین است
اِنَّ الَّذِیْنَ یُبَایِعُوْنَکَ اِنَّمَا یُبَایِعُوْنَ اللهَ یَدُ اللهِ فَوْقَ اَیْدِیْهِمْ و بملاحظه تمام آیه
معنی مراد در غایت وضوح است که مقصود استعاره و تشبیه است بنابر مزید توثیق و تاکید بر
سبیل حقیقت و چنین مجازات در محاورات شائع است و مراد از الرحمن علی العرش استوی
آنست که حق تعالی مستولی و غالب است عرش و ما تحت و ما فوق آن در قبضه قدرت اوست
و از همین جاست که چون زندیقی نزد جناب امام بحق ناطق حضرت جعفر صادق علیه السلام آمده

آمده سوال کرد از قول او تعالی الرحمن علی العرش استوی آنحضرت فرمود انچه حاصل
مضمون آن اینست که استوا در اینمقام بمعنی مستولی و غالب شدنست و چنانکه او تعالی ذات
مقدس خود را باین صفت ستوده فی الواقع اتصاف باستیلا و غلبه دارد بدون آنکه
عرش حامل او باشد و یا احاطه و احتوائی بذات او داشته باشد بلکه اوست قرار دهنده عرش
در جایش و معلق دارنده آن انتهی بدانکه صدور متشابهات در قرآن و حدیث که محتوی بر مصالح
عدیده است بحسب ظاهر بدو نحو است اول آنکه شارع در اکثر اوقات استعارات بحسب شائع
محاورات استعمال میفرماید تا امر بر کافه خلق مشتبه نشود اگرچه اهل باطل از راه جهل یا
تجاهل بر محامل باطله آنها از راه کجی حمل نمایند لکن حقیقت امر بر منصف متتبع هشمند مخفی نمی ماند پس
دیگر الفاظ را که بحسب شائع محاورات در تشبیه خالق با مخلوق و صانع با مصنوع ظاهر باشد
قیاس بر آن توان کرد دیگر آنکه منشا آیات و روایات متشابهه امتحان خلق و آزمایش ایشان است کما
فی سائر التکالیف تا مکلفین امتیاز یابند که آیا بمعنی حق مائل میشوند یا بسوء اختیار آنرا بسوی
معنی غیر واقعی صرف میکنند و این امر شارع را نسبت بمکلفین سیاستی است برای سائر خلق فان
المکلف هو الشارع و هو اعرف بمصالح اقواله و افعاله پس دیگری را دعوی تاسی در چنین امور نمیرسد
بلکه لازم است که رفع تشابه نمایند نه آنکه خود متفوه بآن گردند و اشتباه مردم را بیفزایند الا فی
الاستعارات الشائعة الجلیة دون المجازات الرکیکة الخفیة لان الاصل فی مثلها المنع للزوم
الاغراء و لهذا علمای دین شید تقوی شعار همیشه در صدد ازاحت شکوک و اوهام و افصاح صحیح
مرام میباشند اگرچه بمقتضای بشریت تشابهی لاعن قصد در کلام شان سر زده باشد و این امر است
که بندرت بوقوع می آید و گنجایش تاویل دارد اما آنانکه سجیه خود ساخته اند که کلمات ظاهر
الفساد را بر زبان می آورند و باز در صدد تاویل می آیند پس برای اهل باطل توسیع دائره

تاویل میکنند واما آن از کلام ایشان مرتفع میشود والشرع حاکم بالظاهر وان کان الحدود وسند
بالشبهات فی کثیر منها لم یبق مساغ للتاویلات والله الهادی الی الصواب و این ضابطه که بر آن
تنبیه و اشاره رفته تعلق باکثری از معاملات آینده دارد و ذکر آن درین مقام اهم بوده لهذا مجملی از آن
معرض بیان آمد ششم آنکه حلول و اتحاد بر او روا نیست و این معنی بضرورت عقل ثابت
و از ضروریات مذهب حق است که سمعیات کثیره بر آن دلالت دارد و خلافی نکرده اند درآن
از فرق اسلامیه مگر شرذمه از صوفیه خذلهم الله تعالی و ابطال حلول بدلیل عقلی باین عنوان
میتوان کرد که اگر مراد از حلول عرف خاصی است که تعبیر از آن باختصاص ناعتی میکنند
مستلزم آنست که حلول کننده محتاج به محل خود باشد پس معنی آن درآمدن چیزی است در چیزی
دیگر بعنوان افتقار و احتیاج و بطلان آن ظاهر است چه حق تعالی غنی بالذات است و در
وجود خود محتاج بچیزی نمی باشد و اگر از حلول حلول عرفی اراده کنند که درآمدن چیزی در
چیزی دیگر باشد اگرچه بر وجه افتقار نباشد پس آنهم باطل است چه او تعالی را مکانی نیست
و جهتی نمیباشد پس چگونه در جسمی در می تواند آمد و خلاف کرده اند درین مسئله جمهور صوفیه
علامه حلی علیه الرحمه در کشف الحق میفرماید خالفت الصوفیة من الجمهور فی ذلک و جوزوا علیه
الحلول فی ابدان العارفین تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و نه بچیزی دیگر متحد میتواند شد چه بدیهه
عقل حاکم است که اتحاد در میانه دو چیز متغایر مستحیل است و لکن صوفیه تجویز آن میکنند علامه
حلی علیه الرحمه میفرماید که مخالفت کرده اند درین جماعتی از صوفیه عامه پس حکم کرده اند بانکه
او تعالی متحد با بدان عارفین میشود تا آنکه مبالغه نموده اند بعضی از ایشان و گفته اند که
حق تعالی نفس وجود است و هر موجودی خدا است و این عین کفر و الحاد است انتهی محصله
و این قول اخیر که جناب علامه علیه الرحمه نقل فرموده و از قول باتحاد هم بدتر دانسته قول

حلول و اتحاد

قول محققین صوفیه است و این بعینه قول ابن عربی و ملا حیدر علی آملی عبیدلی صاحب جامع الاسرار و منبع
الانوار است کما لا یخفی علی الناظر فی کلماتهما بعین البصیرة و گنجایش تأویل ندارد و تشنیع قطعی او
بجائش می‌بخشد اگرچه کلام جناب قاضی نور الله شوشتری رحمه الله در امثال این مقامات خالی از
اضطراب نیست و بسبب حسن ظنی که بایشان دارند کلام ایشان را اگرچه در اعتقاد فاسد ایشان
شریک نباشند تأویل میسازند و لن یصلح العطار ما افسد الدهر و انصاف کرده است در این مقام
شارح مواقف از فضلای اهل سنت پس گفته است ان من الصوفیة الوجودیة من ینکر و یقول لا حلول
و لا اتحاد اذ کل ذلک یشعر بالغیریة و نحن لا نقول بها بل نقول لیس فی الدار غیره دیار و هذا العذر
اشد قبحا و بطلانا من ذلک الجرم اذ یلزم تلک المخالطة التی لا یتجرأ علی القول بها عاقل و لا ممیز
ادنی تمیز یعنی دیدم کسانی را از صوفیه که بوحدت وجود قائل اند که انکار از حلول و اتحاد می‌کنند
بعلت آنکه اشعار بسبق غیریت دارد و میگویند که ما دوئی را از اصل قائل نیستیم بلکه میگوئیم که
نیست در خانه غیر او احدی و این قول الخ که شارح مواقف از بعض صوفیه نقل کرده بعینه قول
ملا حیدر علی عبیدلی است تبعا لابن العربی چه او گفته است که قول باتحاد و حلول مذهب نصاری
و بعض صوفیه است لعنهم الله تعالی لکن صوفیه خلص باتحاد قائل نیستند و میگویند که ما وجود
غیر را مطلقا نفی کردیم پس قائل نیستیم مگر بوجود واحد پس چگونه قائل خواهیم شد باتحاد و حلول
و حال آنکه این هر دو امر مبنی است بر اثنینیت و دوئی و غیر آن هرگاه این را دانستی پس
بدانکه شارح مواقف بعد کلام سابقش میگوید که این عذر بدتر از گناه است و بطلان قول
وجودیه اوضح است از بطلان قول ارباب حلول و اتحاد زیرا که بنابر قول ایشان لازم می‌آید
مخالطات حقائق امکانیه با واجب تعالی که جسارت نمیکند بر قائل شدن آن هیچ عاقل
و هر که اندک تمیزی داشته باشد انتهی ملخص کلام علامه حلی علیه الرحمه در کشف الحق

نقل اقوال صوفیه میفرماید ببین بسوی این مشائخ که اهلسنت تبرک میجویند بزیارت آنها چگونه است
اعتقادشان درباره پروردگارشان که گاهی حلول را بروی روا میدارند و گاهی اتحاد را و
عبادت این طائفه غنا و رقص کردن است و دست بدست زدن و این حال آنها در مجالس وجد
و حال بر تمامه خلق هویداست و این امور یست که حقتعالی اهل جاهلیت و کفر را بدان عیب کرده
پس فرموده است وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصْدِيَةً و هیچ غفلتی
ازین بالاتر نمی باشد که تبرک جویند بآنانکه عبادت می کنند خدا را بعبادتی که کفار را
خداوند عالم بآن عبادت عیب کرده فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی
الصدور و بدرستیکه من دیده ام جماعتی را از صوفیه در مشهد حضرت امام حسین علیه السلام که نماز
مغرب را بجا آوردند بغیر از یک کس از آنها که نشسته بود و نماز نمی کرد و بعد ساعتی نماز عشا را
بجا آوردند و آن شخص نماز نکرد پس از بعض آنها پرسیدم که این مرد چرا نماز بجا نیاورد گفتند
که اینکس چه حاجت او بنماز حال آنکه رسیده است بخدا تعالی آیا میتواند شد که در میان او و خدا
حجابی قرار دهد و نماز حجاب است در میان بنده و پروردگار پس ببین ای عاقل بسوی اینها و
اعتقادات فاسده اینها درباره خدا تعالی و عبادات اینها و اعتذار اینها از ترک نماز و با اینهمه این
جهال آنها را اهل کمال و از جمله ابدال می پندارند و مولانا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه در رساله اعتقاد
میفرماید و من اهل دهرنا جماعة اتخذوا البدع دیناً یعبدون الله به و یسمّوه بالتصوف الخ و حاصل
آن باختصار اینست که از ابنای زمان ما جماعتی هستند که بدعت ها را دین خود قرار داده اند
که بطریق مبتدع پرستش خدا می کنند و نام نهاده اند آنرا بتصوف پس رهبانیت یعنی
ترک معاشرت خلق و ترک اهل و اقارب را عبادت میدانند حال آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه
و آله از رهبانیت نهی فرموده و حث و ترغیب نموده بر نکاح و متعه و مجالست مؤمنین

مؤمنین و معاشرت ایشان و حاضر شدن در جمعه و جماعات و هدایت کردن ایشان بسوی خیر و تعلیم و تعلم احکام
دین و عیادت بیماران و مشایعت جنازهای مومنان و سعی در حوائج ایشان و حکم بمعروف و امر بمعروف و نهی
و نهی و منع از امور قبیحه و برپا کردن حدود الهی و منتشر ساختن احکام شرع رسالت پناهی و این
رهبانیت که ابتداع آن نموده اند مستلزم ترک همه این امور خیرست از واجبات و مندوبات
مذکوره و بران اکتفا نکرده عبادات دیگر از طرف خود تراشیده اند از انجمله است ذکر خفی و ذکر جلی
که بهیات خاصه آنرا واقع میسازند و در اشعار تغنی میکنند و مثل خرها صداهای خود را بلند می کنند
و دست بر دست میزنند و صفیر می کنند و گمان میبرند که خدای را عبادتی لائق اتینا غیر این
نه کرده و طریقه سنیت و از نماز اکتفا میکنند بر زدن سر بر زمین مثل منقار زدن زاغ بر زمین
و اگر نمی بود خوف علمای دین هر آئینه یکسر نماز را ترک میکردند و بر این هم اکتفا نکرده اصول
دینیه را بر هم میزنند و قائل شده اند بوحدت وجود و معنی آن که از مشائخ ایشان شنیده میشود
کفر محض است و قائل میشوند بجبر و سقوط طاعات و عبادات و دیگر اقوال سخیفه پس حذر کنید ای برادران
ایمانی و ایمان خود را از وساوس این شیاطین مکر و فریب ایشان که دامهای عوام را میکنند
محفوظ دارید **هفتم** آنکه هرگاه دانستی که خدا و ند عالم نه جسم است و نه جسمانی و نه مکانی
دارد و نه در جهتی میباشد نمیتوان گفت که بالا است یا پائین در جانب شمال است یا یمین
در مشرق است یا مغرب یعنی هیچ جهتی ندارد و نه مقابل کسی میتواند بود لاجرم رویت او
در دنیا و آخرت از جمله مستحیلات است قال الله عز و جل لا تدرکه الابصار
وهو یدرک الابصار وهو اللطیف الخبیر و قال و لقد سألوا موسی
اکبر من ذلک فقالوا ارنا الله جهرة و قال لن ترانی هذا نص تعالی
و لا ینبئک مثل خبیر از ابو هاشم جعفری مرویست که از حضرت امام محمد تقی علیه السلام

از معنی آیهٔ لا تدرکه الابصار پرسیدم فرمود ای ابو هاشم اوهام دلها دقیق‌تر است
از نظر چشمها گاه است که تو درک می‌نمائی بوهم خود سند و هند را و بلادی را که در آن داخل نشده
و به بینائی خود آنرا ندیده پس هرگاه وهم بدرک ذات باری جل شانه رسائی نداشته باشد
به بینائی چشم که از وهم ضعیف‌تر است چه رسد و در احتجاج مرویست از یونس بن ظبیان که شخصی
داخل شد بخدمت جناب حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و پرسید که آیا شما خدا را دیده
اید که عبادت او میکنید فرمود نبودم که عبادت میکردم چیزی را که ندیده باشم او را عرض
کرد چگونه دیدی او را فرمود که چشمها ندیده اند او را بمشاهدهٔ عیان ولکن دیدهای دل دیده اند
او را بحقائق ایمان لا یدرک بالحواس و لا یقاس بالناس معروف بغیر تشبیه و در روایت
دیگر از حضرت امام رضا علیه التحیة و الثنا منقول است که بعد کلام طویل ارشاد فرمود
فهذا دلیل علی انه لا یری بالعین [illegible] و نقل استحالهٔ رویت
باری تعالی ثابت شد معلوم گردید که خدا تعالی دیدنی نیست پس آنچه از آیات و روایات
بظاهر موهم خلاف آن باشد ماول یا مطروح خواهد بود ولکن اشاعرهٔ اهل سنت که از عقل
دست بر داشته اند از جهت زیغ قلبی تمسکا ببعض المتشابهات و استنادا الی بعض
الروایات الموضوعات قائل برویت حق تعالی در آخرت بچشم سر گردیده شرائط
رویت را یکسر انکار نموده اند و از سوفسطائیه نیز گوی سبقت ربوده اند تفصیل این
اجمال آنکه چنانکه علامه حلی علیه الرحمه افاده فرموده هشت چیز در رویت شرط است اول
یکی سلامت حاسهٔ بصر دوم مقابل رویت کننده و مرئی و آنچه در حکم اوست مثل مقابل
شدن آن با آینه سوم عدم قرب مفرط چهارم نبودن بعد بسیار پنجم ارتفاع حجاب حائل میانه
ششم آنکه مرئی شفاف نباشد مثل هوا که دیده نمیشود هفتم قصد دیدن هشتم ارتفاع تاریکی

تاریکی و وجود ضوء و روشنی تماما است که در وقت تحقق این شروط رؤیت ضرور نیست
و در وقت انتفای بعضی ازین امور رؤیت متحقق نمیشود آیا نمی بینی که اگر بصارت عیب
کند رؤیت واقع نمیشود و اگر مرئی درمقابل نباشد دیده نمیشود و اگر او را ملصق بچشم
کند که فاصله نماند نظر کار نمیکند و اگر بعید واقع شود یا حائلی درمیان بوده باشد مرئی نمیگردد
و اگر قصد نکند و اغماض نماید دیده نمی شود و اگر مرئی در تاریکی باشد قوت باصره آنرا در نمی یابد
تا روشنی حاصل نگردد و ظاهر است که کور باطن اند گفته اند این شروط ضرور نیست بلکه نابینا
که در مشرق باشد مورچه سیاه را بر سنگ سیاه در تاریکی شب اگرچه در مغرب باشد و حجاب
و حائل بسیار درمیان داشته باشد میتواند دید و تجویز می کنند که در پیش روی صحیح البصر کوههای
بلند با الوان مختلفه که سر باسمان کشیده باشد در روز روشن بنظر درنیاید و گویا غرض اینها
ازین انکار بدیهیات تصحیح عقیده فاسده رؤیت او تعالی است در آخرت شاه عبد العزیز
دهلوی در تحفه خود میگوید حق تعالی را توان دید و مومنین در آخرت بدیدار او مشرف شوند
و کافران و منافقان ازین نعمت محروم مانند همین است مذهب اهل سنت و جماعت انتهی
کلامه لا ینتهی ملامه و این فحول ایشان که بآن مباهات دارند دلیل عقلی دارند و دلیل نقلی
از محکمات آیه و حدیث اما اول پس از تحقیق امام ایشان فخر الدین رازی که گفته است
نشیر الی ادلة اهل السنة و ظهر لک من مجموع ما ذکرناه ان الادلة العقلیة لیست قویة فی هذه
المسئلة و ما میگوییم حق آنست که قول اینها چنانکه دانستی مصادم بدیهیات عقل است و بطلان
آن از بدیهیات است لکن اینقدر اعتراف امام ایشان با این همه دانی که [illegible]
ادله عقلیه اهل سنت بکنایه ابلغ من التصریح اقرار [illegible] ایشان [illegible]
بالبس است و اما دلیل نقلی ایشان که بران اعتماد نموده اند مقتضای عقل درست [illegible]

پس از جمله است اینکه اگر رویت او تعالی جائز می بود حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام
که پیغمبر مرسل بود از جناب باریتعالی مسئلت آن نمیکرد بقول خود رَبِّ اَرِنِی اَنظُر اِلَیکَ
زیرا که حال از دو شق بیرون نیست یا حضرت موسی ع را علم حاصل بود بما یجوز علی الله و ما لا یجوز
یا نه بر تقدیر اول سوال عبث باشد و بر تقدیر ثانی جهل کلیم الله لازم آید نیست خلاصه استدلال
شان تعجب است که بقول موسی ع انظر میکنند و جواب خداوند عالم لَن تَرَانِی را نمی بینند و حال
آنکه حضرت موسی ع از خود سوال نکرده بلکه چون قوم او اصرار و اقتراح نمودند چاره نیافت جز اینکه
سوال نماید چنانکه از کلام امام انام حضرت امام رضا علیه السلام تفصیل این اجمال لائح میشود علی بن بابویه
از ابن جهم روایت نموده که مامون رشید در خدمت امام رضا علیه السلام عرض کرد که آیه کریمه
وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنظُرْ إِلَيْكَ چه معنی دارد
چگونه روا باشد که موسی کلیم الله ندانسته باشد که رویت خدا جائز نیست تا آنکه نوبت سوال او از
حضرت باری برسد پس حضرت امام رضا علیه السلام فرمود موسی ع دانسته بود که حق تعالی
برتر است از آنکه بچشمها مرئی شود ولکن چونکه خداوند عالم بحضرت موسی ع کلام کرد و آنحضرت بقوم
خود خبر داد که جناب باری بشرف مکالمه او را فائز ساخته و با او مناجات نموده قوم او گفتند که
ما بتو ایمان نمی آریم تا کلام او را بگوش خود نشنویم چنانکه تو شنیدی و قوم آنحضرت و آنها
هفتصد هزار مردم بودند پس حضرت موسی ع از میان آنها هفتاد هزار کس را انتخاب نمود و از
هفت هزار و از آنها هفتصد و از آنها هفتاد کس را برگزید پس آنها را همراه خود گرفته بکوه طور
تشریف ارزانی فرمود و در دامن کوه آنها را گذاشت و خود بالای کوه طور بر آمد و در
خدمت جناب باریتعالی سوال نمود که بآنها هم کلام شود پس معروض او بدرجه اجابت
مقرون گردید و بشرف مکالمه او را نوازش فرمود چون قوم موسی ع کلام باری را از جناب

چنانچه بتحقیق استماع نمودند تکذیب حضرت موسی عرض کردند که ما باور نمیکنیم که این کلام
حق تعالی است تا وقتی که او را عیانا نه بینیم پس ایشان همه بسبب این سوال مورد عتاب الارباب دیده در معرض
هلاک در آمدند و جانهای شیرین خود را بجان آفرین تسلیم نمودند چون حضرت موسی این حالات را مشاهده
فرمود بجناب پروردگار عالم عرض نمود که ای پروردگار من چون من تنها مراجعت نمایم بنی اسرائیل
بر من زبان طعن دراز کنند و گویند که چون تو در دعوای خود صادق نبودی لهذا آنها را کشتی در این وقت
من چه جواب دهم و بکدام عذر از اینها نجات جویم پس حق تعالی آنها را زنده گردانید و همراه موسی باز
گشتند قوم موسی گفتند که اگر تو از جناب باری بخواهی که خود را بنماید و تو ما را از کیفیت او خبر
میدادی ما را کمال معرفت او حاصل میشد پس حضرت موسی فرمود که ای قوم حق تعالی را بچشم
نتوان دید و او را کیفیتی نیست و معرفت حق تعالی منحصر است در معرفت او بآیات و اعلام
که او منصوب فرموده آنها حرف موسی علیه السلام قبول نشنیدند و بر سوال خود اصرار کردند
موسی بدرگاه او تعالی عرض نمود که پروردگارا می شنوی کلام قوم مرا و تو بهتر میدانی آنچه صلاح
آنها در آن است پس جناب باری او وحی نمود که تو سوال آنها بخواه تا آن بپایند و ترا ازان
مواخذه بجهل قوم تو نخواهم نمود پس در آن وقت موسی گفت رَبِّ اَرِنِی اَنْظُرْ اِلَیْکَ
قَالَ لَنْ تَرٰانِی وَلٰکِنِ انْظُرْ اِلَی الْجَبَلِ فَاِنِ اسْتَقَرَّ مَکَانَهُ فَسَوْفَ تَرٰانِی
فَلَمَّا تَجَلّٰی رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَکًّا وَخَرَّ مُوسٰی صَعِقًا فَلَمَّا اَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَکَ
تُبْتُ اِلَیْکَ بعد ازین آنحضرت در تفسیر تُبْتُ اِلَیْکَ فرمود که یقول رجعت الی معرفتی
بک عن جهل قومی وَاَنَا اَوَّلُ الْمُؤْمِنِینَ بانک لا تری انتهی جناب ابوی اعلی
الله درجته در [illegible] میفرماید و قرینه بر همین قول او تعالی است وَاِذْ قُلْتُمْ یَا مُوسٰی
لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتّٰی نَرَی اللّٰهَ جَهْرَةً فَاَخَذَتْکُمُ الصَّاعِقَةُ وَاَنْتُمْ تَنْظُرُونَ

و قوله تعالی وَاخْتَارَ مُوسَىٰ قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقَاتِنَا فَلَمَّا أَخَذَتْهُمُ
الرَّجْفَةُ قَالَ رَبِّ لَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُمْ مِنْ قَبْلُ وَإِيَّايَ أَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ
مِنَّا و قوله تعالی فَقَدْ سَأَلُوا مُوسَىٰ أَكْبَرَ مِنْ ذَٰلِكَ فَقَالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً

و این جواب بسیار متین است و مقرون بقرائن مبین مؤید بحدیث ائمه طاهرین مختار ابن بابویه
و سید مرتضی و شیخ اجل ابو الفتوح رازی در تفسیر خود در ذیل قوله تعالی ولن نؤمن لک
الآیه علی ما نقل عنه چنین میفرماید دلیل است بر بطلان قول آنانکه گفتند سوال رویت موسی کرد
از خود خود چه خدای تعالی تصریح لفظ حواله السؤال بایشان کرد که حتی نری الله جهرة
دیگر آنکه صاعقه که از آسمان بیامد بر ایشان افتاد و موسی سالم بود از آن اگر موسی آنرا
خود خواسته بودی اول صاعقه بموسی رسیدی دیگر آنکه حق تعالی در آیه دیگر چنین فرمود که یَسْأَلُكَ
أَهْلُ الْكِتَابِ أَنْ تُنَزِّلَ عَلَيْهِمْ كِتَابًا مِنَ السَّمَاءِ فَقَدْ سَأَلُوا مُوسَىٰ أَكْبَرَ مِنْ
ذَٰلِكَ فَقَالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً و دیگر آنکه موسی حکایت چنین کرد که أَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ
السُّفَهَاءُ مِنَّا سبحان الله اگر جماعت جهله بنی اسرائیل از سر کمال تمنا این اقتراح کردند نصیب
ایشان صاعقه آمد و نصیب موسی که حق جوار و صحبت بهیچ شی آمد و نصیب
نوحه کنان جامی تجسیم ایشان در آن آمد که پاره پاره شدند انم که نصیب آنکس که از صمیم الاعتقاد کند
کند [illegible] تعالی را [illegible] بسبیل تجسم خواهد و مانند رویت اجسام و الوان چه خواهد بود انتهی کلامه
و قرائن حجج امارات دیگر از کتب و تفسیر در تائید این مقام و جوابهای دیگر در کتاب صوارم ذکر شده
من شاء فلیرجع الیه و آنچه از ادله اهل سنت است که حق تعالی رویت خود را معلق گردانیده بر
استقرار جبل و آن فی نفسه ممکن است و المعلق علی الممکن ممکن جواب آنست که استقرار جبل [illegible]
[illegible] لکن بنظر قوله تعالی لن ترانی متعلق بعلم ازلی او باید که کان جبل ممتنع است و آن

واز انجمله است قول او تعالی وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ وقوله تعالی فی حق الکفار
إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ شاه عبد العزیز دهلوی میگوید پس معلوم شد که مؤمنین را حجاب نباشد
وجواب از استدلال بآیه اولی آنست که لفظ نظر در لغت عرب بچند معنی آمده یکی معنی رویت چنانکه
اهلسنت ادعا می‌کنند دوم معنی انتظار سوم تقلیب حدقه طلبا للرویة وچونکه بدلیل عقل ونقل واضح
شده که رویت حقیقیه حق تعالی محال است لا محاله نظر بمعنی رویت بچشم در اینجا مراد نمی‌تواند بود
وحمل این آیه بر معانی صحیحه دیگر ممکن است پس معنی مستحیل را اختیار کردن وبر آن تعویل نمودن از سفاهت
وبی خردی اهلسنت است توضیح مقال وتفصیل این اجمال آنست که فخر الدین رازی در لفظ نظر سه
معنی مذکوره را نقل کرده ومعنی اول را بنا بر آنکه مذهب اهلسنت است ترجیح داده وشاه عبد العزیز
دهلوی گفته است که چونکه نظر در آیه متعدی بالی واقع شده مگر غیر رویت حقیقی احتمالی دیگر ندارد
وحال آنکه این معنی بر تقدیر ثبوت آن مراد نمی‌تواند بود بوجه بداهت که در نظر در نمی‌آید مگر چیزیکه جسم
باشد وصورتی ومکانی داشته باشد ودر جهتی مقابل جهت نظر کننده باشد پس اگر معنی رویت
مراد گیرند باید که همه لوازم آنرا برای خداوند عالم چنانکه روایات شان بآن ناطق است اثبات
نمایند چه انفکاک ملزوم از لوازم مستحیل است والی برای انتهای مسافت است برین تقدیر
صریحا دلالت میکند بر انتهای مسافت بسوی خدا ومکانی بودن او تعالی علامه سیوطی در
تفسیر خود در ذیل آیه مذکوره از عبد الرزاق واحمد وعبد حمید وبخاری ومسلم ونسائی ودار قطنی
وبیهقی از ابی هریره روایتی طولانی نقل کرده که حاصل مضمون بعض فقرات آن اینست که مردم از
رسول خدا پرسیدند که آیا خواهیم دید پروردگار خود را در روز قیامت فرمود که شما خواهید دید
او را در روز قیامت چنانکه آفتاب وماهتاب را بی حائل وحجاب می‌بینید باین عنوان که فراهم آورد
مردم را وخواهد فرمود که هر کسیکه از شما تبعیت چیزی نموده است در پی او برود پس هر کسیکه غیر خدا را

پرستش نموده در پی معبودهای خود خواهند رفت و مومنین و منافقین این امت باقی خواهند ماند پس
خدا تعالی نزد آنها بغیر صورت و تبدیل هیأت خواهد آمد و خواهد فرمود که منم پروردگار شما پس آنها نخواهند
شناخت خواهند گفت نعوذ بالله منک بسوی خدا تعالی از شر تو پناه می بریم ما بر جای
خود هستیم تا وقتی که پروردگار ما بیاید و بشناسیم او را پس می آید خدا تعالی نزد آنها در صورتیکه
می شناسند او را پس میفرماید انا ربکم پس میگویند توئی پروردگار ما پس متابعت او
میکنند و از روایت دیگر نقل کرده که خداوند عالم بر مکانی بلند مشرف میشود و میفرماید که کیستید
پس عرض میکنند که مائیم مسلمانان در آنوقت میفرماید چه انتظار میکنید پس عرض میکنند که منتظر پروردگار
خودیم آنوقت میفرماید که اگر ببینید او را آیا می شناسید عرض میکنند که آری باز میفرماید چگونه می شناسید
حال آنکه ندیده اید او را آیا او را عوض نشانه که می شناسیم او را که نظیر ندارد پس حق تعالی متجلی میشود از برای
ایشان در حالتی که خندان میباشد و از روایت دیگر در تفسیر یوم یکشف عن ساق
ویدعون الی السجود از بخاری و ابن منذر و ابن مردویه از ابی سعید آورده که او شنید
رسول خدا صلی الله علیه و آله را که میفرمود که پروردگار ما در روز قیامت از ساق خود حجاب را
برمیدارد پس هر مومن و مومنه که در دنیا عبادت خالص نموده است بسجده در می افتند و هر آنکه
طاعت و عبادت بریا یا سمعه نموده پشت او تخته میشود که سر فرود آوردن بسجود از وی نمی آید
و از مسند ابن ماجه و از طبرانی و دارقطنی و دیگران تصحیح حاکم روایت کرده حدیثی طولانی را
که حاصل بعض الفاظ آن اینست که خدا تعالی در محشر از مسلمانان می پرسد که هر یکی به تبعیت
معبود خود بعقب او رفت شما در چه فکرید پس انها میگویند که برای ما پروردگاریست که ندیده ایم
ما او را ندیده ایم پس میفرماید آیا می شناسید او را اگر ببینید او را خواهند گفت که در میان
ما و او علامتی هست اگر ببینیم می شناسیم او را میفرماید آن چه علامت است میگویند یکشف عن ساق

ساق پس ساق نورانی خود را وا میکرد اند پس بسجود می‌روند الی ان قال پس میروند بسوی دوازده
بهشت و منزل ادنی از منازل بهشت را می‌بینند پس خواهش آن میکنند پس حق تعالی میفرماید شما
اگر این منزل بشما داده شود شما غیر آنرا طالب و خواهان شوید پس ساکت میشوند پس خدا تعالی میفرماید
که چرا ساکت و دم بخود شدید عرض میکنند که سوال کردیم تا آنکه شرم و استحیا نمودیم پس خداوند
عالم میفرماید آیا راضی نمیشوید باینکه ده چند تمام دنیا بشما بدهم پس خوش میشوند گفت که آیا تو مسخره و استهزا
بما میکنی پس عبدالله در این روایت هرگاه باین مقام رسید گفت که خدا در آنوقت اینقدر می‌خندد
که لهات و آخر دندانهای او نمایان میشود و امثال این از روایات بسیار در آن کتاب مندرج
است و از انهمه لایح میشود که رویت و لوازم رویت در دیدار خدا از جسمیت و مکانیت یکی
متحقق خواهد شد بلکه آنچه خنده می‌آید دانست که آنچه در رویت ضروری نیست مثل خندیدن و ظهور
اضراس و لهات هم برای او تعالی باثبات میرسانند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و اگر باین همه
روایات مشایخ معتمدین خود دست تنزیه و تقدیس حضرت باری تعالی در سر داده اند از ادعای رویت و حمل
آیت بمعنی رویت کشند و بمعانی حقه شیعیان رجوع نمایند و چونکه فظاعت این امور و شناعت لوازم
این قول مشهور بین الجمهور بمثابه واضح و جلی بوده که مصادم بدیهه میشود این گفت محققین علمای
اهلسنت از لزوم شنایع اندیشیده در صدد تاویل برآمده اند تا آنکه علامه قوشجی ادعای اتفاق
نفی رویت حقیقیه نموده گفته است لا نزاع للنافین فی جواز الانکشاف التام العلمی و لا للمثبتین فی امتناع
ارتسام الصورة فی المرئی فی العین او اتصال الشعاع الخارج من العین بالمرئی فی نزاع او خصوص
ادراکی قرار داده که آن هرگز معنی حقیقی رویت نیست بلکه رجوع بعلم تام میکند و قریب است
بتاویل شیعیان و لهذا امام سنیان فخرالدین رازی گفته و اعلم ان التحقیق فی هذه المسئلة ان الخلاف
فیها یقرب ان یکون لفظیا لکن تبا لصاحب سنت قدیم اهلسنت را حکم کرده صراحة التزام رویت بمعنی

تشبیهی میشود و اتفاق ایشان هم تمامه و اهل سنت با شکر علمای محققین خود ... که در پیرو دو انواع اهل
کرده اند بیا و مسند پس بمفاد مثل مشهور همان آتش در کاسه از شناعت انکار بدیهی قیاسی سوفسطائیه
بکار آمده و از جواب آن چشم پوشیده اند باری بغور باشند که اگر رویت حقیقی مراد گرفته اند حق تعالی را
جسم و مقابل رائی و در جهتی و مکانی خاص قرار داده اند چنانچه مشبهه اهلسنت مطابق روایات اهلسنت
بان قائل گردیده اند پس چرا دعوی تنزیه او تعالی از جسمیت و جسمانیت در مبحث الهیات می سرایند
البته بهتر آنست که آزرم از رخ بر افکنده بتصریح جسمیت و جسمانیت او تعالی می کنند اگر بتاویل علم تام
دست میزنند قصور شیعیان چه باشد حال آنکه شیعیان در این آیه کریمه بان تاویل رجوع ننموده اند
بلکه دیگر معانی صحیحه مطابق نصوص صریحه احادیث و تصریحات اهل لغت در اتمام ذکر کرده اند
اول آنست که ناظره در این آیه بمعنی منتظره است و الی حرف جر است در احتجاج طبرسی از جناب
امیر علیه السلام منقول است که در تفسیر کریمه وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ فرمود که
این حال در جای است که میرسند بان دوستان خدا بعد الفراغ از حساب یعنی بسوی نهری که حیوان نام
دارد پس غسل میکنند در آن و می آشامند از ان پس تازه و نورانی میشود صورتهای ایشان
و دور میگردد از انها هر گونه اذی و چرکی بعد از ان مامور میشوند بداخل شدن در بهشت عبارتش
فمن هذا المقام ینظرون الی ربهم کیف یثیبهم قال فی الاحتجاج الناظرة فی بعض اللغة
هی المنتظرة الم تسمع الی قوله فناظرة بم یرجع المرسلون ای منتظرة بم یرجع المرسلون و در کتب اهلسنت
نیز مثل این تفسیر آمده علامه سیوطی در تفسیر در منثور گفته واخرج ابن ابی شیبة عن ابی صالح
فی قوله وجوه یومئذ ناضرة قال حسنة الی ربها ناظرة قال منتظر الثواب من
ربها واخرج ابن جریر عن مجاهد فی قوله الی ربها ناظرة قال منتظر منه الثواب
و جناب علامه فهامه والد ماجد نور الله مرقده بعد ذکر امثال این روایات از کلام فخر رازی حکایت

حکایة التی نحن بصددها ان کثیرا من الصحابة والتابعین فسروا الآیة بمثل ما نحن

على عليه السلام ينظرون في الآخرة كما ينظرون اليه في الدنيا ينتظرون
ما يأتيهم من نعمة واحسان عن سعيد بن جبير ان نافع الازرق سأل ابن
عباس قال اهل الجنة ينتظرون رحمته وكرامته لا تدركه الابصار وعنه
ايضا وعن مجاهد وجوه يومئذ ناضرة الى ربها ناظرة حسنة مستبشرة تنتظر
الثواب من ربها فرموده است و آنچه مذکور شد که مؤید این احادیث از طریق اهل سنت بسیار وارد شده
پس عجب است که با وجود دعوی مسلمانی کلام کتاب الله الناطق اهل بیت و عترت که با قرآن همتا اند
اهل اسلام را مامور بتمسک ایشان نموده اند و در تفسیر آیات قرآنی با حجیت روی بطرف ایشان
حکم فرموده اند پس پشت انداخته و تقلید قائل حسبنا کتاب الله را که از ثقلین اعراض نموده وجود
بهمتای من تخلف عنها هوی مستغرق بحر ضلال ساخته اند انتهی کلامه اعلی الله مقامه و آنچه بعضی
گفته اند که نظر بمعنی رویت متعدی بالی در لغت عرب آمده و نظر بمعنی انتظار پس متعدی بالی نیامده رد
کافی است در دفع آن کلام فخر الدین رازی حیث قال فی التفسیر الکبیر و تحقیق المقام فیه ان قولهم
فی الانتظار نظرته بغیر صلة و انما ذلک فی الانتظار لمجیء الانسان بنفسه فاما اذا کان ینتظر رفده
و معونته فقد قال نظرت الیه مع مستندات آن مفصلا فی صوارم الالهیات دوم آنکه نظر بمعنی
انتظار باشد یا بمعنی رویت الی حرف جر نباشد بلکه واحد الآلاء باشد که اسم نعمت است چنانکه
... علیه الرحمه در غرر و درر از بعضی فضلا نقل فرموده که مراد از الی ربها نعمة ربها یعنی منتظر یا ناظر نعمت
نعمت ... و در کار خود در الان الآلاء النعم و فی واحدها ... آلا مثل قفا و الی مثل رمی
والی مثل معی و الی مثل حسی و جناب ابوی مرحوم اعلی الله درجته از جوهری نقل فرموده الآلاء النعم
و فی واحدها الی بالفتح وقد یکسر و یکتب بالیاء مثل معی و امعاء و از فیروزآبادی الآلاء النعم واحده

آلی و إلی و الو و آل و إلی و از ابن درید و ابن سکیت فی المقصور و الممدود و این احتمال بسیار متین
و لطیف است لطرفه آنکه فخر الدین رازی در جواب این احتمال گفته که الی حرف جر بالف بلا تنوین آمده
و الی بمعنی نعمت مع التنوین و ذلک لا یفعلکم و اینقدر نفهمیده که الی مع التنوین در جائی خواهد بود
که پای اضافه در میان نباشد و در کریمه الی ربها صریح اضافه موجود است پس چگونه منوّن
خواهد بود پس این تفرقه نفعی بحالش نمیرساند و قادح در مطلوب ما نیست و هذا خطائه ظاهر الحال
الظهور و لکن من لم یجعل الله له نورا فما له من نور سوم آنکه در آیه مجاز بالحذف بعمل آمده باشد پس
تقدیر کلام چنین خواهد بود ناظرة الی رحمة ربها و ثواب ربها علی بن ابراهیم قمی در تفسیر خود
گفته ینتظرون الی وجه الله ای الی رحمة الله و نعمته و چنین تقدیر در جائی که قرینه عقل و نقل
موجود باشد مضر نیست و نظیر ذلک فی القرآن کثیر مثل قوله تعالی و اسئل القریة ای اسئل
اهل القریة و جاء ربک ای امر ربک و قوله تعالی و انا ادعوکم الی العزیز الغفار ای الی توحید
و اما تفسیر لفظ ربکم به پیغمبر خدا و ائمه هدی علیهم السلام پس کلام غلات میباشد و اطلاق رب علی الاطلاق
بر غیر خدا نمی باید و در صحیح اثر بلکه خبر معتبر و غیر معتبر بنظر نیامده پس اقتصاد و میانه روی که صراط مستقیم
و منهاج علی است اتباع آن لازم است قال الله عز و جل ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا
تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون قال
الکاشانی فی تفسیر الصافی ان الذین قالوا ربنا الله اعترافا بربوبیته و اقرارا بوحدانیته
ثم استقاموا علی مقتضاه القمی قال علی ولایة امیر المؤمنین یعنی خداوند علیم میفرماید بدرستیکه
آنانکه میگویند که رب پروردگار ما خداست بعد از آن لازم میگیرند طریقه استقامت را فرود می آیند
بر ایشان ملائکه که خوف نکنید و غمناک مشوید و بشارت باد یعنی بشارت داده میشوند در وقتی که
به آن جنتی که وعده آن در دنیا با ایشان بوقوع آمده بود علی بن ابراهیم قمی فرموده از کریمه ثم

ثم استقاموا استقامت درباره ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام است و در کافی از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده که مراد استقامت علی الائمه واحدا بعد واحد است و در مجمع
البیان از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده که از آنحضرت از معنی استقامت پرسیدند
فرمود هی والله ما انتم علیه یعنی استقامت آنست که شما بر آن هستید و مقصود از آن صراط
مستقیم امامت است که صراط و نیا است و از تفریط و افراط خالی است و این استقامت امریست
صعب بسیار که هر چیزیست آن را میرد و از طریقه حقه بیرون است فلذا قالوا ان امرنا صعب
مستصعب قال علیه السلام هلک فی اثنان ولا ذنب لی مبغض مفرط و محب مفرط
یعنی هلاک شده اند درباره من دو صنف مردم یکی دشمن تقصیر کننده چنانکه اهل سنت از سفینه
اهل البیت تخلف نموده در اقاویل فاسده و ترهات کاسده گرفتار شده بهلاکت در افتاده اند
و دیگر دوستی که کار با فراط رسانیده باشد مثل آنکه قائل بربوبیت آنحضرت
شده و با صفات مختصه خداوند عالم برای ایشان قرار داده در چاه ضلالت افتاده اند
و از اینجاست که حضرات فرموده اند نزلونا عن الربوبیه و قولوا فینا ما شئتم
و مراد آنحضرت اثبات فضائل جمیع از برای حضرات ائمه است که بحد افراط و تفریط نرسید و مستند
صحیح از عقل و یا نقل صریح داشته باشد و الا اطلاق الفاظ مختصه صفات خاصه [illegible] بر
برای ایشان درست نیست و جواب از کریمه کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون که نزد
ایشان بالمفهوم دلالت دارد بر آنکه مومنین محجوب نخواهند بود و لیس اوضح و ابین است
در آیه کریمه متعلق محجوبیت مذکور نیست و آیه نیست با محجب الکفار عنه مجمل است و مجمل صلاحیت احتجاج
ندارد و اگر کما دانسته اند که محجوبیت عن الرویه مراد است تا برای مومنین بر عکس آن
رویت را اثبات میکنند با آنکه اگر فرض کنیم که محجوبیت من کل وجه مراد است

چون کفار را از جمیع مدارج قرب محروم اند پس مفهومش آن خواهد بود که مومنین از جمیع
مدارج قرب محروم نیستند و مسئله منطقیه مشهور است که سلب ایجاب کلی در حکم سالبه جزئیه
میباشد پس غایة ما فی الباب آنست که مومنین از بعض مدارج قرب محجوب
نخواهند بود و آن مستلزم تجویز رویت نیست عجب است که چنین مسائل ظاهره را نمی فهمند
یا دیده و دانسته از آن چشم پوشی می کنند مثلا حجب عنه در محاوره عرب بمعنی منع
عن الدخول علی الامیر آمده و آن مستلزم منع از رویت نیست و میگویند حجب عن المیراث یعنی
منع عنه و اینجا غیر التعلق برویت نیست پس از کجا که منطوقا و مفهوما از آیه کریمه نفی و اثبات
رویت از برای کفار و مومنین مراد بوده باشد و از ینجاست که در تفسیر این آیه اقوال مفسران
عامه مختلف است مولانا الطبرسی گفته که کفار در روز قیامت محجوب خواهند کرد دیدار احسان
و رحمت خدا هذا عن الحسن و قتادة و قیل ممنوعون عن رحمته [illegible] ممنوعون
عن ثوابه غیر مقبولین ولا مرضیین عن ابی مسلم و قیل محرومون عن ثوابه
و کرامته عن علی علیه السلام و ابن بابویه از علی بن فضال روایت کرده که او سوال
کرد از حضرت امام رضا علیه السلام از کریمه مذکوره پس فرمود ان الله لا یوصف بمکان یحل
فیه فیحجب عنه عباده و لکنه یعنی انهم عن ثواب ربهم لمحجوبون و تفصیل این
مباحث در عماد الاسلام و صوارم جناب الذهام احله الله دار المقام مرحمة تمام بسط
تمام محتوی برصنوف نقض و ابرام مذکور است من شاء فلیرجع الیه ششم آنکه حق تعالی محل
حوادث نیست چه اگر بصفت حادث کمال او است خلو او تعالی از آن کمال خواهد بود و آن نقصان
باشد اتصاف آن کمال او خواهد بود پس چگونه با آن متصف خواهد شد در کافی کلینی علیه الرحمه از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام منقول است که چون عمرو بن عبید از آنحضرت از معنی کریمه و من یحلل

عَلَیْهِ غَضَبِی فَقَدْ هَوَی پرسید حضرت فرمود مراد از غضب عقاب است ای عمرو
هر کس که گمان کند که حق تعالی متغیر و متحول شده است از حالی بحالی پس او را بصفات مخلوقین
موصوف ساخته است بدرستیکه خداوند عالم چنان نیست که بحرکت آورد او را چیزی تا متغیر
گرداند او را و از هشام بن حکم مرویست که زندیقی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سؤال
کرد که برای خداوند عالم رضا و غضب هست حضرت فرمود بلی آری و لکن نه آنچنانست که در
مخلوقین یافته میشود زیرا که رضا در بندگان حالتی است متجدد که داخل میشود بر طبع او پس میگرداند
او را از حالی بحالی دیگر و نیز از آنحضرت منقول است که فرمود نیست چیزی مگر آنکه هالک است
یا متغیر که داخل میشود در او تغیر و زوال در ذات یا صفات که منتقل میشود از رنگی برنگی و از صورتی
بصورتی و از صفتی بصفتی و از زیادتی بسوی نقصان مگر پروردگار عالمیان پس بدرستیکه او
همیشه بیک حال بوده است و همیشه بیک حال خواهد بود اوست اول و قبل کل شیء و اوست آخر
و بعد هر شیء بر آنحالی که در اول بود و مختلف نمیشود بر او اسما و صفات چنانکه مختلف میشود بر غیر
او مثل انسان که گاهی خاک بوده و گاهی گوشت و گاهی استخوان پوسیده و مثل خرما که گاهی بسر است
و گاهی رطب و گاهی تمر پس متبدل میشود بر آنها اسما و صفات بخلاف حق تعالی و از آنچه از دلیل
عقلی و نقلی در انتقام مذکور ساختیم لایح میگردد که تغیر در نفس ذات و تغیر در صفات بنحوی
که تغیرات ذات و صفات انسانیه ممکنات محال است تغیرات صفات فعل که بسبب وجود افعال
برای جناب باری ثابت میگردد از خلق و ایجاد و اعدام و افنا و اماتت و احیا چه این موصوفات اضافیه
و امور اعتباریه است و حدوث آن بالبدیهه مستلزم منقصتی نمیشود اگرچه حدوث افعال منوط است بحکم
و مصالح و هر یک از فعل و ترک از جناب باری موافق مصلحت و حکمت صادر میشود پس هرگاه مصلحت ایجاد
در مصلحت میداند موجود میسازد و در حالیکه مصلحت در اعدام و افنای شیء میداند معدوم میکند

مخلوقات را خلق کرد اطلاق خالق بر او درست آمد و وقتی که رزق و نعمت با آنها
عطا فرمود رازق و منعم بر او صادق آمد و باعتبار آنکه بیجان را جان بخشید محیی بر
او صادق شد و باعتبار آنکه زنده‌ها را میرانید ممیت بر او اطلاق کرده شد هو الخالق
البارئ المصور یحیی و یمیت و یمیت و یحیی و هو حی لا یموت کل یوم
هو فی شأن و از اینجا لائح گردید که آنچه بعضی از اتباع شیخ احمد احسائی
گمان برده‌اند که اگر فعل خدا منحصر در فعل واحد بی همتا باشد و خلق و ایجاد
و رزق عباد و احیاء و اماتت بلا واسطه با و قائم شود
بر آنکه ذات او محل حوادث خواهد بود گمانی است فاسد و
وهمی است کاسد که دلالت بر کمال [illegible] آنها است
و نابلدی آنها از معارف حقه دارد و مفاسد
که بر قول شان متفرع میشود
مستغنی عن البیان
و سنذکر بعضها
فیما یاتی

در بیان اصل ثانی از اصول خمسه که آن عدل او تعالی است بدانکه عدل از صفات فعل است
و هرچند صفات فعل چنانکه دانستی منحصر در آن نیست و لکن چونکه عمده ارکان ایمان است که در میان
دو فرقه عظیمه از فرق اسلام یکی اهل حق یعنی فرقه ناجیه امامیه و دیگری نواصب لئام و خصوص
این مسئله نزاع واقع است و مباحث کثیره بآن متعلق است اهتمام بشان آن در نظر علمای اعلام
واقع شده و از بیان خالقیت و رازقیت در ضمن مباحث توحید انفراغ حاصل گشته و در میان
فرق اسلام غیر محکوم علیهم بالکفر در آن نزاعی نیست لهذا این باب از جمله صفات فعل بصفت
عدالت اختصاص یافته بدانکه او تعالی عادل است یعنی فعل قبیح را نمیکند و فعل واجب را
ترک نمی فرماید و تحقیق مباحث آن در چند فصل واقع میشود **فصل اول** در آنکه مذهب حق
امامیه این است که حسن و قبح افعال عقلی است حسن فعلی را می گویند که هرگاه فاعل قادر آنرا واقع سازد در نظر
عقل مستحق ثنا و ستایش باشد و قبیح فعلی است که هرگاه فاعل بقدرت و اختیار آن را بعمل آرد و لائق
مذمت و ملامت گردد و این معنی حسن و قبح افعال جناب قادر علی الاطلاق را هم شامل است و گاه
است که در معنی حسن و قبح لفظ استحقاق ثواب و استحقاق عقاب زیاده میکنند و در این صورت
این صفات بافعال بندگان مختص میگردد اما اینکه حسن و قبح نزد اهل حق عقلی است پس مراد
از آن این است که هر فعلی بذات خود یکی از این دو وصف دارد و هر فعلی قطع نظر از وارد شدن

شرع جهت حسنی وقبحی می باشد که فاعل آن بسبب آن مستحق مدح یا ثواب و ذمت یا عقاب میگردد
وگاه است که بدیهه عقل آنرا درمی یابیم بسبب ظهور آن بنحویکه همه آنرا می فهمند مانند نیکی راست گفتن
درجائی که نفع ظاهر هم داشته باشد و بدی دروغی که ضرر رساند وگاه است که حسن وقبح بعض
افعال بتأمل و فکر ظاهر میشود وگاه است که عقول ناقصه ما بکنه آن نمیرسند انبیا بیان میکنند حسن و
قبح آنرا لایح میگردد مثل حسن روزه آخر ماه رمضان و قبح روزه اول ماه شوال و امثال آن و اگر
حسن وقبح در بسیار و در بعضی آن نظر بذات آن یا نظر بصفات و اعراض لازمه یا مفارقه آن قطع نظر از حکم
شارع متحقق نمیشود امر و نهی شارع مستلزم ترجیح بلا مرجح میگردید و اشاعره اهل سنت که از عقل دست
برداشته اند درین باب بمخالفت اهل حق گرده میگویند که افعال بذات و صفات خود حسن وقبحی ندارند بلکه
حسن و خوبی و قبح و بدی هر چیز تابع امر و نهی شارع است هر چه را شارع امر میکند حسن میشود
و هر چه را نهی میکند قبیح میشود پس اگر بکذب شارع امر و حکم میکرد همین کذب واجب و حسن
میشد و همچنین بقتل و خونریزی های ناحق و بمعذب ساختن پیغمبران و مطیعان که تمام عمر در
مشقت طاعت و کلفت صبر و احتمال مصیبت گذرانیده اند اگر حق تعالی حکم و امر فرماید
همه حسن و خوب است و اگر ظالمان و سرکشان و عصات را بانواع الطاف و عنایات ابد الابد
ترجیح دهد مستحسن و بجا خواهد بود و بالجمله نزد ایشان چیزی موصوف بخوبی و بدی نمیشوند
مگر بعد حکم شارع و این عقیده سخیفه بعقل و نقل باطل است بچندین وجوه که بعضی از آنها
بنابر اظهار حقیقت حال معرض بیان می آید اول آنکه بعضی چیزها مثل قبح کذب ضار
و حسن صدق نافع و همچنین خوبی انصاف و رد امانت و برآوردن غریق از دریا خصوصاً
وقتی که از بزرگان دین و انبیا و اوصیا علیهم السلام بوده باشد و ضرری بحال او عاید
نشود و خوبی احسان کردن بمستحق آن و بدی ظلم و جهل و قتل اهل حق من غیر حق و تکلیف

کردن این کبیره پیدا در هوا امریست بر وضوح که بر عاقل و دانشمند مخفی و پوشیده نیست
و منکران شریعت و ادیان حقه که تابع شرعی و طریقی نیستند نیز بحسن و قبح این امور معترف اند
و انکار آن انکار امریست ضروری و قابل اصغا و اعتنا نیست و بهم موید نیست آنکه اگر عاقلی
در کوهستان و جاهای بعیده که آواز دین و اهل دین در آن ها نرسیده نشو و نما یابد و بسن
عقل و تمیز رسد و او را اختیار رو دهد در اینکه کلام راستی گوید و بوسیله آن دیناری باو حاصل
شود و میان اینکه کذب و زور بر زبان آرد و دیناری باو حاصل شود ظاهر است که صدق را بر
کذب ترجیح خواهد داد و حال آنکه خبری از احکام شرع ندارد پس معلوم شد که خوبی و بدی چیزها
قطع نظر از شرع بعقل ثابت است دوم آنکه اگر همه افعال یکسان بوده باشد و یکی را بر دیگری
ترجیح نداشته باشد پس حقتعالی اینکه یکی را حکم و بدیگری نهی نماید ترجیح چیزیست بر چیزی بی آنکه
مرجحی داشته باشد سوم آنکه اگر ثبوت حسن و قبح موقوف بشرع باشد لازم آید که ظاهر ساختن
معجزات از و تعالی بر دست پیغمبر کاذب روا باشد و در اینصورت تمیز میان نبی صادق و کاذب را
و متنبی دروغگو باقی نخواهد ماند پس اثبات نبوت ممکن نخواهد شد و امثال این از فضایح و قبایح
کثیره بر این طریقه غیر مرضیه که اهل سنت آنرا اختیار کرده اند لازم می آید لکن از سفاهت اینها
چه عجب که مبالاتی از لزوم این امور نداشته باشند چه هر قبیحی نزد اینها حسن میتواند شد چهارم
آنکه آیات قرآنیه و کلمات فرقانیه مکذب قول اینها است قال الله عز و جل وَإِذَا فَعَلُوا
فَاحِشَةً قَالُوا وَجَدْنَا عَلَيْهَا آبَاءَنَا وَاللَّهُ أَمَرَنَا بِهَا قُلْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ
أَتَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ یعنی وقتی که قبیحی بعمل می آرند میگویند که بر همین حال یافتیم
آبا و اجداد خود را و خدا امر کرده است ما را باین امور پس بگو ای محمد صلی الله علیه و آله که
خدا تعالی امر نمیفرماید بقبایح و بدیها آیا نسبت میدهید بخدای عز و جل امری را که نمیدانید

وجه دوم

وجه سوم

وجه چهارم

و در جای دیگر میفرماید قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ یعنی بگوی
محمد صلعم جز این نیست که حرام کرده است پروردگار من امور قبیحه را آنچه ظاهر است قبح آن و آنچه پوشیده است
وهمچنین دیگر آیات بسیار از کلام مجید نصاً و صراحةً دلالت بر مطلوب میدارد و احادیث ائمه علیهم
السلام که مصدق مقال اهل حق است بسیار است اگرچه این مقام مقام ذکر سمعیات نبوده لکن
بعضی از آن بنابر الزام اهلسنت مذکور شد و مقصود اصلی ذکر ادله عقلیه است و عمده آنچه اهلسنت را
باعث بر اختیار این قول سخیف شده است که بسبب ظاهر بعضی از آیات و بعضی از مغالطات شبهه
بندگان را در افعال خود مجبور میدانند و این معنی مستلزم لزوم ظلم و عدوان و انواع قبایح
بطرف جناب باری تعالی میشود پس بنابر تخلصی از آن متمسک باین عقیده سخیفه شده اند و بنا
فاسدی بر اصل فاسدی نهاده اند چنانچه عنقریب واضح خواهد شد فصل دوم در بیان آنکه
خداوند عالم عادل است ظلم و فعل قبیح نمیکند و واجب را ترک نمیفرماید و تکلیف بمحال
نمی نماید و فعل عبث از و صادر نمیشود شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ
وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ تفصیل این اجمال آنکه از
جناب مقدس او تعالی صدور فعل قبیح و ترک واجب محال است قبیح چنانچه گذشت فعلی است که
فاعل آن در نظر عاقل حکیم مستحق مذمت و ملامت باشد و واجب آنست که فاعل آن در نظر عقلا
لائق مدح و ستایش باشد و تارک آن لائق مذمت مثل آنکه برای مطیعان و ممتثلان احکام
و اوامر خود وعده اجر جزیل و ثواب جمیل کرده است پس اگر آنرا ترک فرماید البته در نظر عقلا
ظلم کرده و مستحق مذمت میگردد و هرگاه بوعده خود وفا فرماید مستحق مدح و ستایش میگردد
پس ترک چنین فعلی از حضرت باری تعالی نظر بحکمت او محال است و صدور فعل قبیح از او تعالی
ممکن نیست و دلیل عقلی بر این مدعی آنست که هرگاه واجبی از و ترک شود یا قبیحی سر زند پس از جهت

از چندین صورت بیرون نیست یا آنکه عالم و دانا بقبح و بدی آن نیست مثل جاهلی که در حالت غفلت و جهل
مرتکب بعضی از معاصی میگردد یا آنکه علم به بدی آن دارد و قدرت و توانائی بر ترک آن ندارد مثل فاعل
بالایجاب که اثرش از و منفک نمیشود یا مجبوری که او را باکراه بر قبیحی وا دارند یا قدرت هم دارد
لکن محتاج است بآن و احتیاج خود را بدون فعل قبیح رفع نمی تواند کرد مثل محتاجیکه طعامی نمی یابد
و برای رفع گرسنگی خود سرقه می نماید یا احتیاج هم بآن ندارد و عبثاً آن فعل را واقع میسازد و بس
بنابر اول جهل فاعل لازم می آید و بنابر دوم عجز و بنابر سوم احتیاج و بنابر چهارم سفاهت و همه
این امور بر او تعالی محال است پس قبیحی از و چگونه صادر تواند شد و واجبی چگونه ترک تواند کرد
پس لا محاله او تعالی عادل است و هو المطلوب و اشاعره اهل سنت از کم شعوری خود چونکه چیزی را
فی حد نفسه قطع نظر از حکم شارع نیک و بد نمی دانند بعدالت او تعالی قائل نیستند و صدور قبیحی هم از او
روا میدارند و نمی فهمند که در این صورت علم به نبوت نبی و یقین بصحت شریعتی حاصل نمیتواند شد
و اعتماد بر وعد و وعیدی که فرموده است باقی نمی ماند و اکثری از ضروریات دین برهم میشود
بیانش آنکه اگر جناب باری تعالی بصفت عدالت بنحویکه بیان کردیم متصف نباشد نبوت هیچ یک از
انبیا ثابت نخواهد شد زیرا که هرگاه صدور قبایح از او تعالی روا باشد میتواند بود که او تعالی
باظهار معجزات تصدیق مدعی کاذب نموده باشد و با وجود این احتمال جزم به نبوت هیچ پیغمبری
حاصل نخواهد گردید و هرگاه این جزم حاصل نشد اذعان بصحت شرایع و سایر تکالیف سمعیه
و وعد و وعید او حاصل نخواهد شد و غایتی که حضرت باری را بمفاد وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ
وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ و قوله لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ
الرُّسُلِ از ایجاد خلائق و ارسال رسل مقصود بوده مترتب نخواهد شد اگر گویند که اگرچه
احتمال کذب و صدور قبایح را از او تعالی از روی عقل تجویز میکنیم اما عادت او تعالی بخلاف

این جاری می‌شود پس خواهیم گفت که از کجا چه علم یا بهم معنی موقوف است بر اینکه ما بدانیم که از زمان
حضرت آدم تا این دم انبیا و رسل که مبعوث شده اند همه صادق و راست گو بوده اند تا عادت
و استمرار آن ثابت شود و این امر اول مسئله و اول نزاع است علاوه بر این هرگاه چیزی از
افعال قبیح و نقیض نبوده باشد پس از کجا که او تعالی عادت خود را برهم نزند و برخلاف آن
از زمانی دیگر عمل ننماید و اما ادله سمعیه داله بر عدل و پس بسیار است از آنجمله است اینکه در آیات
متعدده آمده که او تعالی قائم است بقسط و قسط بمعنی عدل است و از آنجمله است اینکه او تعالی
خود را بصفت حکمت ستوده و فعل الحکیم لا یخلو عن حکمة پس قبیح و عبث از و صادر نمیشود
و از آنجمله است اینکه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید اِنَّ اللهَ یَأمُرُ بِالعَدلِ وَالاِحسانِ وَ
اِیتاءِ ذِی القُربیٰ وَیَنهیٰ عَنِ الفَحشاءِ وَالمُنکَرِ وَالبَغیِ یَعِظُکُم لَعَلَّکُم تَذَکَّرُونَ
پس چگونه میتواند بود که مردم را بعدل و انصاف امر فرماید و از فحشا و منکرات نهی کند و خود برخلاف
عدل و داد عمل فرماید و منکرات بعمل آرد و حال آنکه این امر بغایت مستقبح است چه خود میفرماید
اَتَأمُرُونَ النّاسَ بِالبِرِّ وَتَنسَونَ اَنفُسَکُم آیا حکم می‌کنید مردم را بنیکی و خودها را
فراموش میکنید آیا میتواند شد که مردم را باین معنی سرزنش فرماید و خود مصداق تنسون انفسکم
بوده باشد تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً و از آنجمله است آنکه فرموده است وَاَنَّ اللهَ لَیسَ
بِظَلّامٍ لِلعَبِیدِ و خلاف عدل ظلم است چه عدل وضع شیء است در موضع لائق آن و ظلم
وضع شیء است در غیر موضع آن پس هرگاه ظالم نباشد لامحاله عادل خواهد بود و هو المطلوب
و از آنجمله است آنچه در کتاب توحید و غیر آن از حضرت صادق علیه السلام منقول است که اصل دین
توحید و عدل است و در بیان عدل فرموده اما العدل فان لا تنسب الی خالقك ما
لامك علیه و در ادعیه ماثوره جابجا وارد است عدل فی الحکم قائم بالقسط

بالقسط لاجور فی حکمه ولا حیف اما آنکه حق تعالی بندگان را بر افعالی که محال است و
باختیار ایشان نیست تکلیف نفرماید پس ظاهر است که تکلیف بمحال قبیح است پس نظر بحکمت مستحیل
است که تکلیف نماید بندگان را بآن چیزها که از حیطه قدرت شان بیرون باشد قال الله تعالی لا
یکلف الله نفسا الا وسعها و اشاعره تجویز میکنند که حق تعالی تکلیف محال به بندگان خود نماید
پس بگوید بکسیکه زمین گیر باشد که بآسمان پرواز نماید و در دو جهت متقابل مثل مشرق و مغرب
در یکوقت برود و مردگان را زنده کند و آفتاب را بر زمین بیارد و تکلیف کند بانکه آب دریا را
بیک جرعه بنوشد و در سر سوزن کوه قاف را داخل کند و هرگاه این امور را واقع نسازد ایشان را

بعذاب و نکال گرفتار سازد و بطلان این امر ظاهر است **فصل سوم** بدانکه تکلیف او تعالی بندگان را
بامور اختیاریه و افعال اختیاری بامر و نهی مستحسن است لان فیه تعریضا للثواب و تحذیرا من العقاب
و تقربا الی رضی رب الارباب و تهذیبا للآداب بل تحصیلا للمعارف الحقة الایمانیة و تکمیلا للعقائد
الربانیة التی لا یرخص الحکمة فی الجهل بمثلها و الغفول عن نحوها فوجب التکلیف و قبح ترکه من الحکیم العلیم
و نفع آن عائد بخود او تعالی نیست زیرا که او غنی بالذات است بلکه او تعالی نفع بندگان را در آن
منظور میدارد حضرت صادق علیه السلام از آبای طاهرین خود از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
روایت نموده که آنحضرت فرمود آنچه حاصلش اینست که جناب باریتعالی بکمال تفضل و احسان
و رحمت های بی پایان هرگاه فرائض را بر بندگان واجب گردانید پس نبود این تکلیف بجهت
آنکه خود محتاج بعبادت ایشان بوده بلکه مصلحت و حکمت در این تکلیف آنست که خبیث از طیب
در نظر همگنان ممتاز گردد و آزمایش بواطن حال شان بظهور آید و تسابق نمایند بسوی رحمت
پروردگار خود و باین سبب درجات ایشان در بهشت متفاضل گردد انتهی ملخص الروایه و هم
از جمله آنچه دلالت بر حسن تکلیف دارد و محتوی است بر شطری از مصالح آن کلام حضرت امیر

علیه السلام است در وقتی که بآن حضرت خبر رسید که قومی از اصحاب آنحضرت در عدالت حق تعالی و جور
خوض مینمایند پس بالای منبر برآمد و حمد و ثنای الهی بجا آورده فرمود آنچه حاصل مضمون آن اینست
که هرگاه حق تعالی خلائق را از کتم عدم بمنصهٔ وجود آورد مشیت الهی تعلق گرفت بآن که بندگان او صاحب
آداب رفیعه و اخلاق شریفه باشند پس بعلم ازلی دانست که این امر تمام نمیشود تا اینکه بشناساند
آنها را آنچه مفید است برای آنها و آنچه ضرر دارد و این تعریف ظهور نمیگرفت و بانجام نمیرسید
مگر بامر و نهی و اینهم مفید و موثر نمیگردید مگر بوعد و وعید و آن نمی باشد مگر به ترغیب و ترهیب انتهی
و جناب والد مرحوم اعلی الله درجته میفرماید هرگاه در باب سابق واضح کردید که افعال حقتعالی تمامها
حسن است و صواب است و لابد که آنها مصالح و غایات صحیحه داشته باشند پس بالنظر باین معلوم و یقینی
کردید که تکالیف الهی حسن است و برای آن غایتی است و ما ادعای این نمی کنیم که تفاصیل غایات
آنرا میدانیم و ... توانیم نمود چنانکه در عیون و علل باسنادی که در آنجا مذکور است مسطور است
که فضل بن شاذان گفته که اگر کسی سوال نماید با شما که آیا جایز است که حکیم بنده خود را تکلیف نماید بفعلی
که در آن غایتی و علتی نباشد جواب خواهیم داد که جائز نیست زیرا که مفروض است که او حکیم است
عابث و جاهل نه پس اگر کسی بگوید که چرا تکلیف نمود حق تعالی خلق خود را گفته خواهد شد که غایات عدیده
بر آن مترتب است پس اگر کسی بگوید که ما را خبر باید نمود از اینکه این علل و غایات موجود و معروفند
یا نه در جواب خواهیم گفت که نزد اهل آن موجود و معروفند پس اگر کسی بگوید که شما را بآن علم حاصل
است یا نه در جواب خواهیم گفت که بعضی را می شناسیم و بعضی را نه انتهی ترجمته و اینقدر که گفته شد
در اثبات حکمت مقصود ما کافی است اما هرگاه بعضی از بیان بعض آنها را اسم ببریم که باعث مزید تبیین
آنها بعرض گذارش میآید پس میگوییم که چون انسان مدنی بالطبع است یعنی در تعیش خود محتاج است
بطرف ابنای نوع خود ... بالضروره که یک نفر از انسان ... نمیشود اند

نتوانند که هم زراعت نماید و هم درو و هم طحن و هم طبخ و هم تعمیر مکان و هم نسج لباس و هم خیاطت و نحو ذلک
و هم معلوم است که اجتماع و معاملات فیما بینهم اگر با نهی نباشد مفضی است الی التجاذب و الفساد
لهذا حکمت الهیه مقتضی این گردید که بعثت رسول نماید تا او بوحی ربانی تقنین قوانین شرعیه کرده
و مکلفین را بگذارد که در معاملات از آن تجاوز ننمایند و بیان فرماید که تجاوز از آن حالت موجب
عذاب و تعزیرات دنیوی و اخروی خواهد گردید و شک نیست که در این صورت این تعیین و تکلیف
غالباً مانع تطاول و تعدی از یکدیگر خواهد گردید پس لامحاله تکلیف حسن باشد و ایضاً یکی از محاسن
تکلیف آنست که چون انسان عارف حق سبحانه و تعالی و صفات ثبوتیه و سلبیه او خواهد گردید البته
در خلوات که در آن جاها غیر از عالم السر و الخفیات کسی مطلع احوال او نیست وقت ارتکاب قبایح
امور مراقب جناب حق تعالی خواهد بود و این بسا اوقات او را از آن امور ناشایسته باز خواهد داشت
پس تکلیف بعباد حسن باشد و نیز فرموده است که فخر الدین رازی گفته که حق تعالی تکلیف ایمان نموده
بکسی که میداند که او ایمان نخواهد آورد و این تکلیف است بما لا یطاق پس قبیح باشد و اگر تسلیم
نمائیم که علم الهی بعدم ایمان موجب استحاله آن نمیشود باز تکلیف خالی از قباحت نیست بیان آن
آنکه عقلا قبیح میدانند فعلی را که کسی برای غرضی ایزا واقع سازد با وجود آنکه فاعل عالم باشد بآنکه
غرض مترتب بر آن فعل نخواهد شد بلکه مقصد بعکس آن خواهد بود و مثل این است که کسی جمع کند میان
عبید و اماء خود و بگوید که غرض من آنست که بسبب اجتماع اینها شهوت ایشان بحرکت آید و باز خود را
از فعل شنیع باز دارند و بسبب این امتناع از قبیح مستحق اجر و تعظیم شوند با وجود آنکه بعلم یقین
دانسته باشد که آنها امتثال امر نخواهند کرد بلکه مرتکب زنا و فواحش خواهند گردید شک نیست که همه
عقلا این را مستقبح خواهند دانست و آن مردود است بآنکه علم موجب حسن و قبح تکلیف نمیشود
و تکلیف هرگاه مشتمل است بر مصالح جمیله از قبیل حفظ نظام است و تعریض ثواب و وسیله [illegible]

ابدیه برای کسانیکه امتثال او نمایند و این متصور نشود مگر به تکلیف عام پس مجرد آنکه کفار با وجود عقل
و دانش بدو و دانسته در جنب احسان که تعریض ثواب باشد دست رد بر آن زده خود را در جهنم اندازند
چگونه حسن تکلیف بقبیح مبدل گردد اما جواب از تمثیل باجتماع عبید و اماء که آنرا دلیل قبح تکلیف
ساخته پس آنست که قیاس آنرا غلط کرده زیرا که فارق بوجوه عدیده میان هر دو صورت متحقق
و موجود است اما اولا پس بجهت آنکه در صورت تمثیل فائده اجتماع را منحصر نموده در امتناع و تعظیم
و جناب حق تعالی که ذکور و اناث را آفریده انحصار آن در آنچه مذکور شد ممنوع چه میتوانند شد که هم
از جمله غایات خلق اظهار کمال قدرت و کمال صنعت مود و هم باشد و از اینجاست که او را عالم اصغر
دانسته اند و هم اظهار فضیلت او باشد بر ملائکه مقربین چه نفوس مقدسه چون با وجود قوای شهوانی
خود را از اکل حرام و لباس حرام و وطی حرام و غیره تصرفات ناشره صبر باز داشتند جای آن
است که حق تعالی بهمچنین بندگان مباهات نماید بر ملائکه مقربین و ظاهر سازد حکمته که متضمن آن قول
حق تعالی است انی اعلم ما لا تعلمون و هم میتوانند شد که مقصود [illegible] سلسله اگر
در یادداشود و اشجار اقلام احصای آن نتوان نمود و نحو آن و ایضا فرض این نموده که تمام آنها
مرتکب فحش شوند و حال بندگان حق اینچنین نیست چه کافه انبیا و صلحای مؤمنین از ارتکاب قبائح
منزه می باشند و اگر از بعضی قبیحی سر میزند افعال حسنه هم صادر میشود و تدارک آن هم میکند که حسنات
[illegible] و هم فارق اینست که در صورت اجتماع عبید و اماء سبیلی برای دفع شهوات معین نموده
بخلاف جناب حق سبحانه و تعالی که چون ذکور و اناث خلق نمود سبیلی از وجه حلال که آن وطی
از حلال باشد برای دفع شهوات مفتوح ساخت و هم جمع نمودن عبید و اماء در حجره واحده بدون
غایتی و مقصودی غیر از تهییج شهوات و اشتداد آن بحسب مجاری عادات کمال کراهت دارد
و خلق ذکور و اناث بر روی زمین از این قبیل نیست پس قیاس کذائی مع الفارق [illegible]

از اهام اشاعره مستبعد باشد تمثیلی اگر مطابق واقع می‌خواهی پس یک دو کلمه گوش با من دار و پنبهٔ غفلت
از گوش بر آر پس میگوییم که پادشاهی است حکیم خبیر و او را بندگان هستند در بعضی از اطراف مملکت
که قابلیت این دارند که اگر پادشاه آنها را در حضور خود طلبد و تکلیف نماید بآنچه مکمل نفوس ایشان باشد
از اعتقادات حقه و اخلاق حمیده و اعمال پسندیده امتثال اوامر و نواهی او چنان نمایند که حالت ایشان
این باشد که بقرب سلطان فائز شوند و از الهام کارخانجات او گردند و بمشاهده کمالات صوری
و معنوی که ایشان را حاصل باشد همه خرد و بزرگ دور و نزدیک را معرفت حاصل شود و بتحسین
ترتیب پادشاه و تمهم از کمالات غیر متناهیه و یکی از هزار آنها بفیض صحبت شاهی غلامان مرد
را حاصل گردیده و معهذا در خانهٔ پادشاه صنوف نعم و اطعمه از طعام نفیسه و مساکن طیبه و بساتین
مثمر الکمه و انهار جاریه و البسه فاخره و غیر ذلک مهیا و آماده باشد که پادشاه از آن غنی
بالذات باشد و غیر از غلامان قدردان آن نعمای غیر متناهیه و حکمتها و صنعتهای پادشاه
بید قدرت خود در آن بودیعت نهاده هیچ کس نباشد و قابل تنعم بآن غیر از آنها کسی دیگر
نباشد لکن بعضی از آن نعمتها که چندان وقع در تنبه نداشته باشد تنعم بآن موقوف بکسب
کمال نباشد و نه بر امتثال و بعضی از آن با عدم سبق استحقاق و ظهور تحمل مشاق و امتثال
اوامر و نواهی پادشاه آفاق مستمتع شدن بنظر حکمت و مصلحت از جمله ممتنعات و بعضی غلامان
دیگر میان آنها باشند که قابلیت بعضی ازین نعمتها که نعمت وجود و نعمتهای بدنیه و نعمتهای
خارجیه دنیویه که در حضور پادشاه آماده هست باشند لکن بسبب سوء اختیار با وجود تنبیه و اعلام و
از نعمتهای ابدیه دیده و دانسته کشیده با وجود نهی سلطانی بخوردن سمیات مبادرت نمایند
و بسبب شامت اعمال خود بصنوف ضررهای سمیه مبتلا و گرفتار شوند و پادشاه بعلم ازلی که از
از حقیقت حال و مآل کار اطلاع داشته باشد و هم او را علم باین حاصل باشد که اگر ... اول

غلامان را در حضور خود نطلبد جای آنست که صنف ثانی با وجود عدم ظهور قصور ایشان پادشاه
را بحیف و ظلم نسبت دهند و هم بسیاری از وجود استحقاق که موقوف باشد بر صورت اجتماع اخیار
و اشرار برای صنف اول حاصل نشود و این معنی موجب حرمان آنها گردد از عمده نعمتهای ابدیه [illegible]
آن نعمت های معنویه که مشروط باستحقاق نیست حکم عدم داشته باشد پس در اینصورت تامل نمایید
آیا این بهتر است که پاس غلامان صنف ثانی نموده با وجود قابلیت عدم سبق تقصیر انبیا و اوصیا
و دیگر مقربان حضرت خود را محروم دارد و همه محاسن که مذکور شده ترک نماید و یا اینکه با آنچه مقربان
حضرت احدیت پاس آنها نموده بمراعات شان همه محاسن منظور داشته ایجاد و تکلیف نماید
گو بعلم ازلی میداند که بسبب قصور خود کفار همه احسانهای مرا بباد داده خود را داخل نار
خواهند کرد و وجوه حسن تکلیف بلکه لزوم آن از روی عقل و نقل بسیار است که جناب اوحدی
مرحوم اعلی الله درجته در صوارم به بسط تمام با دفع شبهات اصحاب لئام آنرا بوجه احسن بیان فرموده
من شاء فلیرجع الیه و آنچه ذکر آن در اینمقام اهم است [illegible] در سه مبحث است

مبحث اول در تحقیق افعال اختیاریه بندگان و همین است مسئله جبر و اختیار پس میگوییم که بنا بر مذهب
حق امامیه بندگان در اکثری از افعال خود که بعضی از آنها تکالیف الهیه شرعیه هم تعلق میگیرد قادر
و مختار اند بقدرت ذاتیه مستقله بلکه بقوت و قدرتیکه حق تعالی از لطف خود بآنها کرامت
فرموده و اعضا و جوارح و آلات و قوی بایشان عطا نموده اگر سلب قدرت و اختیار ایشان نموده
هیچ توانائی نمیداشتند و اگر بر ایمان و کفر ایشانرا اکراه و [illegible] مدافعت نمی توانستند
لکن حق سبحانه و تعالی بنا بر آسایش بندگان بمزید لطف و رحمت و حکمت و مصلحت ایشانرا
در افعال ایشان قدرت و اختیار بخشیده و بسبب آن مکلف گردانیده و بتوفیق و تسدید مستحق
ثوابات میفرماید و از اینجاست که میگویند ایاک نعبد و ایاک نستعین در هر حال [illegible]

مبحث اول تحقیق مسئله جبر و اختیار

اسبید را اعانت و ابقای وجود و طاقت می‌باشند و کسانی را که بر کفر و معصیت اصرار دارند
توفیق و تایید خود محروم میدارد نه آنکه انها را العیاذ بالله در کفر و عصیان مجبور میسازد
و اشاعره که سنیان این زمان منحصر در ایشان هستند میگویند که فاعل همه افعال بندگان خدا است
و بندگان مطلقا قادر و اختیاری نمیدارند بلکه خدا افعال را بر دست ایشان جاری میکند و در آن
فعلها مجبورند شاه عبد العزیز دهلوی میگوید عقیده هشتم آنکه هرچه از بنده یا از حیوانات صادر
میشود از خیر و شر و کفر و ایمان و طاعت و معصیت همه پیدا کردهٔ خداست و ایجاد اوست بنده را
قدرت بر پیدایش او نیست آری عمل و کسب بنده هست و بر همین عمل و کسب وی جزا می یابد همین است
مذهب اهلسنت و این کلام مورد ملامت صریح است در نفی قدرت و مجبور بودن بندگان اگر
عمل و کسب را به بندگان نسبت داده و آن محصلی ندارد و کلام اهلسنت در بیان معنی آن مضطرب است
جمعی از آنها میگویند گفته اند که بنده قدرتی غیر موثر دارد و یا اراده از بندگان بسبب آن مقارن
فعل از بنده بظهور میرسد اما آن قدرت و اراده مطلقا دخلی در وجود فعل ندارد بلکه حق تعالی
خود مقارن آن جمیع اینها است پس بنده هر کاری که نیک باشد یا بد مثل شرور و معاصی بنابر تحقیق
تصحیح تکلیف خود واقع میسازد و بعضی میگویند که بندگان محل طاعت و معصیت از جانب
خدا میباشند کسب نامیده اند کما یظهر من کلام ابن روزبهان الناصب و محصل کلام قاضی
محب الله بهاری در مسلم و انما هو التمام است که نزد جمیع اهلسنت که آنها جبریه صرفند اصلا قدرتی
در بنده نیست بلکه آدمی مثل جمادات است آن سفسطه محض است نزد اهل حق که بجان اشاعره و خصم
باشند از برای بندگان قدرتی است کاسب فعل لکن نزد اشاعره معنی کسب نیست مگر وجود قدرت
موهوم در بنده در وقت فعل بدون آنکه بنده را اختیاری در فعل بوده باشد گفته اند که همین قدر
در جواز تکلیف کافی است قال و الحق انه کفر للجبر یعنی حق آنست که این قول از ایشان جبر محض است

و نزد حنفیه مراد از کسب آنست که قدرتی در بنده هست که اثر آن تصمیم عزم است و بعد عزم
و اراده فعل مقصود او را خدا خلق میکند بحسب عادت خود انتهی محصل کلامه و از این کلام
قاضی محب الله حنفی المذهب ظاهر گردید که قول اشاعره بکسب هم بلکه قول مجبره است و قائل شدن
شان بقدرت غیر مؤثر نفعی بحال شان نمی بخشد و همچنین است حال مقال حنفیه این قول که کسب عبد
بدتر از گناه است بهر کیف دافع جبر نمیتواند شد و این قول سخیف اینها باطل است بچندین وجوه اول

وجه اول

آنکه عقل مستقیم و وجدان سلیم فرق ظاهر می یابد در افعال ما بندگان میان حرکت انامل که باختیار
خود آنرا واقع میسازیم و میان حرکت رعشه که بدون اختیار ما سر میزند و همچنین فرقی بین می یابیم
میان اینکه کسی ما را از بام زیر میفکند یا از بام باراده خود پائین آید و بیقین میدانیم که در هر دو فرقیست در شق اول
قدرت و اختیار ما را مدخلی نیست و در شق ثانی ما فاعل مختاریم و اگر هیچ فعلی از افعال ما باختیار ما نباشد
باید فرقی میان این و آن نباشد بالجمله هر عاقلی فرق ضروری میان افعال اختیاریه و غیر اختیاریه
خود می یابد و این دعوی محتاج باقامت دلائل نیست منقول است که ابو الهذیل معتزلی گفت که
حمار بشر که مردی است اشعری از و عاقل و داناتر است چه اگر حمار بشر را بنهری عریض بیاری
و او را بزنی تا بر آن عبور نماید چون میداند که از قدرت و اختیار او بیرون است هرگز اطاعت
نخواهد کرد و اگر بنهر صغیری او را ببرند بسهولت از آن تجاوز خواهد کرد چه فرق ظاهر می یابد
میان فعل مقدور خود و غیر آن و بشر که صاحب اوست فرقی در امور اختیاریه و غیر اختیاریه
خود نمی یابد و در همه امور خود را مجبور میداند پس حمار او از او عاقل تر است و حکایت لطیفه
دیگر مناسب این مقام مناظره بهلول علیه الرحمه است با ابو حنیفه کوفی قاضی نور الله نور الله مرقده
در مجالس المؤمنین آورده که روزی بهلول را بر در خانه ابو حنیفه گذار افتاد استماع نمود
که با تلامذه خود میگوید امام جعفر صادق علیه السلام چنین میگوید که من آنرا نمی پسندم اول آنکه

حکایت لطیفه بهلول علیه الرحمه در مناظره

آنکه میگوید که شیطان بآتش معذب خواهد شد چون خواهد بود که شیطان از آتش است بآتش معذب
کردد و دیگر میگوید خدایتعالی را نمی توان دید چون تواند شد که چیزی موجود باشد و او را نتوان
دید دیگر میگوید که بنده فاعل فعل خود است محال آنکه نصوص خلاف آن وارد است چون این
سخن تمام شد بهلول کلوخی از زمین بر داشت و حواله ابوحنیفه کرد و بکرنجت اتفاقا آن کلوخ بر پیشانی
ابوحنیفه آمد و کوفته و آزرده شد ابوحنیفه بنالید و از عقب او دویدند و او را گرفتند و چون
خویش خلیفه بود و آزار او نتوانستند نمود لاجرم او را بخدمت خلیفه بردند و اظهار شکایت او
نمودند بهلول با ابوحنیفه گفت که از من بتو چه ستم رسیده گفت که کلوخی بر پیشانی من زده و سر من
درد میکند بهلول گفت درد را بمن بنمای ابوحنیفه گفت درد را چون توان دید بهلول گفت پس
تو چرا اعتراض بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام میکردی و میگفتی که چه معنی دارد
که خدا موجود باشد و او را نتوان دید دیگر تو در دعوی آزردگی از کلوخ کاذبی زیرا که آن
کلوخ خاک بود و تو از خاکی باید که خاک از خاک متاثر نشود و معذب نگردد و بر قیاس اعتراض
که تو بر امام علیه السلام میکردی که شیطان از آتش است چگونه از آتش معذب شود و دیگر اعتراض
قول امام نمودی که بنده را فاعل فعل خود گفته پس گاه که بنده فاعل فعل خود نباشد پس چرا
تو مرا پیش خلیفه آورده و دعوی قصاص میکنی ابوحنیفه چون سخنی معقول برابر شنید ازو ساکت
گشت شرمنده گشته از مجلس برخاست دوم آنکه حضرت باری تعالی امر کرده بعبادات
و ثواب بران مقرر کرده و از معصیت نهی کرده و وعید عقاب و عذاب بران فرموده
قال الله عز و جل فی مواضع من القرآن اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة و ارکعوا
مع الراکعین یعنی برپا کنید نماز را و بدهید زکوة را و رکوع کنید با رکوع کنندگان و این
اشاره است بسوی نماز جماعت و قال فمن شهد منکم الشهر فلیصمه یعنی کسیکه حاضر

باشد از شما در ماه رمضان در سفر باشد باید که روزه بگیرد و قال كُلُوا وَاشْرَبُوا حَتّٰى يَتَبَيَّنَ
لَكُمُ الْخَيْطُ الْاَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْاَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ یعنی بخورید و بیاشامید تا آنکه ظاهر شود
برای شما سفیدۀ صبح صادق و قال وَاَتِمُّوا الصِّيَامَ اِلَى اللَّيْلِ یعنی بانجام رسانید روزه
را تا شب و قال وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ اِلَيْهِ سَبِيْلًا یعنی برای
خدا حقی است لازم حج کردن خانه کعبه مشرفه بر آنکسی که استطاعت بسوی حج داشته باشد و قال هَلْ جَزَاءُ الْاِحْسَانِ
اِلَّا الْاِحْسَانُ یعنی نیست جزای نیکی مگر نیکی و قال مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهٗ عَشْرُ اَمْثَالِهَا یعنی هر که عمل
نیک بجا آرد برای اوست چندان ثواب و قال وَلَا تَقْرَبُوا الزِّنٰى اِنَّهٗ كَانَ فَاحِشَةً وَّسَاءَ سَبِيْلًا
یعنی نزدیک مشوید بزنا که او بسیار ناشایسته و راهی است بد و قال وَمَنْ يَّقْتُلْ مُؤْمِنًا مُّتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهٗ جَهَنَّمُ
یعنی هر آنکه بکشد مومنی را دیده و دانسته پس جزای او جهنم است و قال وَلَا تَاْكُلُوْا اَمْوَالَ الْيَتَامٰى یعنی مخورید مالهای
یتیمان را بظلم و قال وَلَا تَاْكُلُوا الرِّبٰوا یعنی مخورید سود را و قال اِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْاَنْصَابُ وَالْاَزْلَامُ
رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ حق تعالی در این آیه کریمه شراب و قمار و [illegible] از عمل
شیطان شمرده و فرموده و قال مَنْ يَّعْمَلْ سُوْٓءًا يُّجْزَ بِهٖ یعنی که عمل بد خواهد کرد بسزای آن خواهد رسید الی غیر ذلک
مِنَ الْاٰيَاتِ الْكَثِيْرَةِ پس اگر افعال بندگان باختیار ایشان نبودی بسیار تکلیف کردن شتاب و مذمت ساختن
قبیح و بیجا بودی مثل آنکه کسی دست و پای غلام خود را ببندد و بگوید که فلان چیز را بیار و هرگاه او نیارد که
چرا نیاوردی یا چیزی را که نبیند امر فرماید و او نبیند که چرا نمی فهمی چه اشتغال این بندگی کدام ازین قبیح
خواهد بود پس او تعالی که فعل قبیح از وی سر نزند چگونه چنین فعلی شنیع بعمل خواهد آورد و دوست
ظالم تر از کسی که کفر و معصیت بدست و دل و زبان بندگان بی اختیار ایشان جاری فرماید
او را در آتش ابد با این سبب جهنم سوزاند حال آنکه خود در بسیاری از جاها در کلام مجید فرموده
که من اظلم الظالمین نیستم [illegible] بندگان قال عز من قائل وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيْدِ و قال

وقال ما الله يريد ظلما للعباد وقال وما ظلمناهم ولكن كانوا انفسهم يظلمون
وقال ولا تزر وازرة وزر اخرى علامهٔ حلی ره در کشف الحق میفرماید که کدام ظلمی بالاتر ازین
ظلم خواهد بود که خداوند عالم در بندهٔ خود معصیتی را خلق کند و باز او را بران معصیت معاقب
سازد بلکه او را سیاه رنگ پیدا کند بعد آن او را معذب سازد که چرا سیاه رنگ شده‌ای یا دراز قامت
پیدا کند و باز بر درازی قامت او را گرفتار عذاب نماید و مانند آن از مستحیلات است آیا هیچ
عاقل منصف اگر نسبت کند بر وردگار خود را باین امور قبیحه حال آنکه اگر یکی از خود با چنین
چیزی را نسبت دهند مثل آنکه بگویند که تو غلام خود را محبوس میسازی و باز او را عذاب
میکنی که چرا این کار نمیرود سراسیمه راضی بچنین امری نخواهد شد پس چگونه روا میدارند
که بخالق خود چنین نسبتی دهند آنچه بر خود نپسندی بدیگران مپسند جناب [illegible] علیه
الرحمه از صدوق ره نقل فرموده که او در توحید باسناد خود از سید عبد العظیم الحسنی
از امام علی نقی علیه السلام و آنحضرت از پدر بزرگوار خود از حضرت علی بن موسی الرضا علیه
السلام روایت کرده که روزی ابوحنیفه از حضور جناب صادق علیه السلام بیرون آمد در
اثنای راه بشرف ملازمت جناب موسی بن جعفر علیه السلام فائز گردید پس عرض نمود که یا غلام
ممن المعصیة و در روایت احتجاج طبرسی ره مذکور است که ابوحنیفه داخل مدینه شد و عبد الله
بن مسلم با او بود پس گفت ای ابوحنیفه بدرستیکه درین شهر جعفر بن محمد از علمای آل محمد علیهم
السلام تشریف میدارد پس بیا برو در خدمت او تا استفادهٔ علمی از آنحضرت نمائیم پس
هر دو کس بدولت سرای آنحضرت رسیدند و دیدند که جمعی از شیعیان منتظر بیرون آمدن آنحضرت
یا امیدوار طلب آنجناب هستند اذ خرج غلام حدث که ناگهان یک نوجوانی بر آمد
پس همه بجهت او برخاستند پس ابوحنیفه ملتفت شد بابن مسلم و گفت این کیست

ابن مسلم گفت که این حضرت موسی فرزند ارجمند آنحضرت است قال والله لاجبهنه بین
یدی شیعته یعنی ابوحنیفه از راه بیحیائی و سفاهت گفت که قسم بخدا که پیش روی شیعیانش او را
ملزم میسازم ابن مسلم گفت مه لن تقدر علی ذلك یعنی ساکت باش هرگز نمیتوانی که چنین کنی
باز ابوحنیفه اصرار کرد و گفت والله لافعلنه ادعای عظیمی نمود و بعد آن بآنحضرت ملتفت
شد و از راه استخفاف از مسئله خلا پرسید پس گفت یا غلام این یضع الغریب حاجته
فی بلدکم یعنی کجا می نهد مرد تازه وارد حاجت خود را در شهر شما در جواب فرمود یتواری
خلف الجدار ویتوقی اعین الجار وشطوط الانهار ومسقط الثمار ولا یستقبل
القبله ولا یستدبرها فحینئذ یضع حیث شاء یعنی مخفی میشود پس دیوار و می پرهیزد
از چشمهای همسایه و کنارهای انهار و جای افتادن میوه ها از اشجار و اجتناب میکند از استقبال قبله
و از استدبار پس بعد رعایت این شروط مختار است هرگاه جواب شافی آن شنید بزعم خود عدول
بمسئله دقیقی کرده گفت یا غلام ممن المعصیه یعنی ای پسر معصیت از کیست پس حضرت
در جوابش فرمود که از سه حال بیرون نیست یا آنکه معصیت از جانب خداست و بنده را در آن
دخلی نیست پس سزاوار نیست پروردگار کریم را که عذاب نماید بنده را بر فعلی که آن فعل از بنده صادر
نشده باشد و یا آنکه بشراکت حق تعالی و بنده صادر میشود پس باز سزاوار نیست شریک
قوی را آنکه ظلم نماید بر شریک ضعیف و یا آنکه از بنده بانفراده صادر میشود و همچنین است پس اگر
حق تعالی خواهد عقاب نماید بنده را بسبب قباحت گناه او و اگر خواهد از عین کرم و جود خود عفو کند
در روایت احتجاج است فاصابت ابا حنیفه سکتة کانما القم فوه الحجر قال
ابن مسلم فقلت له الم اقل لك لا تتعرض لاولاد الرسول یعنی ابوحنیفه را در آن وقت
سکتگی در گرفت گویا سنگی در دهنش انداختند سبحان الله که از جواب ادنی مقتبسان انوار

انوار اهلبیت علیهم السلام مثل بهلول ساکت و عاجز شود کمال بی خردی اوست که موش مناظره امام
زادگان سر رشته باشد و حرف لاف و گزاف بر زبان آرد لاجرم در ملأ عام رسوا شد و ابن مسلم
با او گفت که من نگفته بودم که در پی اولاد رسول مشو که لیاقت مقابله ایشان نداری سوم آنکه حق
تعالی در مواضع بسیار مدح و ستایش مقربان درگاه احدیت کرده است بر طاعت و فرمان برداری
و مذمت مردودان درگاه عزت نموده است بر کفر و معصیت و اگر اینها فاعل افعال خود نباشند
مدح و ذم ایشان بی موقع خواهد بود چهارم آنکه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید وقل الحق
من ربکم فمن شاء فلیؤمن ومن شاء فلیکفر انا اعتدنا للظالمین نارا
احاط بهم سرادقها یعنی بگو ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم که حق از جانب پروردگار شماست
پس هر که خواهد ایمان بیاورد و هر که خواهد کافر شود بدرستیکه ما مهیا و آماده کرده ایم برای ستمکاران
آتشی که فرا گرفته است بایشان سرا پرده های آن وقال اعملوا ما شئتم انه بما تعملون
بصیر یعنی بکنید آنچه میخواهید بدرستیکه خدا تعالی بانچه میکنید بیناست و هیچ چیز بر او پنهان
نیست وقال نذیرا للبشر لمن شاء منکم ان یتقدم او یتأخر یعنی در حالیکه
ترساننده است بنی آدم را هر کرا خواهد از شما پیشی گرفتن بسوی خیر و طاعت و یا باز ایستادن از شر
و معصیت یعنی ترساننده است جمیع مکلفان را که عنان اختیار خیر و شر در دست ایشان نهاده اند
اگر بخواهند تقدم می نمایند بر طاعات و بر خیرات سبقت میگیرند و اگر میخواهند باز پس میایستند
و مرتکب معاصی میشوند وقال فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا الی غیر ذلک من الایات
و این آیات بصراحت دلالت دارد که بندگان در اعمال خود اختیار دارند و هر چه میکنند بمشیت
و اراده و اختیار خود میکنند پنجم آیاتی است که مشتمل بر توبیخ و سرزنش کفار است بر آنکه آنها را مانعی
از ایمان و اضطراری بسوی کفر نیست مثل قوله تعالی وما منع الناس ان یؤمنوا

یعنی چه چیز مانع شد مردم را از اینکه ایمان بیاورند و قوله فما لهم عن التذکرة معرضین
یعنی پس چه حالست آنها را که از تذکره روگردانند و قوله لم تلبسون الحق بالباطل یعنی چرا
مشتبه میسازید حق را بباطل و قوله لم تصدون عن سبیل الله یعنی چرا باز میدارید مردم
را از راه خدا و قوله تعالی و ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی یعنی کدام چیز منع
کرد ترا ای ابلیس از اینکه سجده بکنی برای چیزیکه بیافریدم آنرا بهر دو دست خود و این آیات صریح
است در ثبوت اختیار بندگان و بطلان مذهب اشاعره سنیان زیرا که اگر مذهب اشاعره صحیح باشد
بندگان در این صورت میتوانند گفت که تو خود ما را از ایمان منع میکنی و کفر را در دل ما خلق
مینمائی و باز بر عمل خود با عتاب و سرزنش میفرمائی و همچنین شیطان را میرسد که بگوید تو خود مرا از سجده
آدم منع فرمودی و باز مرا ملامت میکنی و بر ترک سجده مرا معذب میفرمائی شارح مقاصد
در جواب میگوید که مراد اینست که چون بحسب ظاهر مانع نیست شما چرا چنین و چنین میکنید و ابا میکنید
این جوابی است عجیب که محصلی ندارد چه مانع ظاهری باشد یا خفی بر دانای آشکار و پنهان پوشیده
نیست خصوصا هرگاه فعل خود او باشد پس حکایت ظهور و خفا را در انتقام چه دخل است الزام
وایراد خدا بر این تقدیر بر بندگان وارد نخواهد بود و اگر حجت خدا را بحسب ظاهر حال درست سازند
و در باطن نادرست باشد تلبیسی بیش نخواهد بود و الزام چگونه رفع خواهد شد و قول حق و صدق
او تعالی ولله الحجة البالغة چگونه صادق خواهد آمد قسم سیم آیات اعتراف کفار
و عصاة است باینکه کفر و معاصی از ایشان صادر شده و گواهی خدا تعالی بآن کقوله تعالی
ما سلککم فی سقر قالوا لم نک من المصلین ولم نک نطعم المسکین
یعنی چه چیز آورد شما را در دوزخ گویند نبودیم از نمازگزارندگان و نبودیم که طعام دهیم مسکینان را
قوله کلما القی فیها فوج سألهم خزنتها الم یأتکم نذیر قالوا بلی قد جاءنا

قد جاءنا نذير فكذبنا وقلنا ما نزل الله من شيء الآية یعنی هر مرتبه که افکنده
شود در جهنم فوجی از کافران سؤال کنند از ایشان نگاهبانان دوزخ که آیا نیامد شما را ترساننده
گویند آری تحقیق که آمد بما بیم کننده پس تکذیب کردیم و گفتیم او را که نفرستاده است خدای تعالی هیچ چیز را و قوله تعالی
وقالوا ربنا إنا أطعنا سادتنا وكبراءنا فأضلونا السبيلا ربنا آتهم
ضعفين من العذاب والعنهم لعنا كبيرا یعنی کافران خواهند گفت ای پروردگار
ما بدرستیکه فرمان بردیم مهتران خود و بزرگان خود را پس گمراه کردند ما را ای پروردگار ما بده ایشان را دو برابر
از عذاب و لعن کن ایشان را لعن کردنی بزرگ مفهوم آیاتیکه دلالت میکند بر اینکه شیطان معترف
خواهد بود که او کفار را اضلال نموده در جناب ربی هم بآن شهادت میدهد مثل قوله تعالی
وقال الشيطان لما قضي الأمر إن الله وعدكم وعد الحق ووعدتكم
فأخلفتكم وما كان لي عليكم من سلطان إلا أن دعوتكم فاستجبتم
لي فلا تلوموني ولوموا أنفسكم یعنی بگوید شیطان آن هنگام که کرده شود
بدرستیکه خدا وعده داد شما را وعده راست و من وعده دادم شما را پس خلف کردم وعده شما را و نبود مرا
بر شما هیچ غلبه مگر آنکه خواندم شما را پس قبول کردید دعوت مرا پس ملامت مکنید مرا بلکه ملامت کنید نفسهای
خود را و قوله تعالی إن الذين ارتدوا على أدبارهم من بعد ما تبين لهم الهدى الشيطان
سول لهم وأملى لهم یعنی بدرستیکه کسانیکه برگشته اند از حق بعد از آنکه روشن شد برای ایشان راه راست شیطان
در نظر ایشان زینت داد افعال قبیحه ایشان را و دراز ساخت امل و آرزوی ایشان را بنا بر قراءت مشهوره
واحد مذکر ماضی معروف که ضمیر املی راجع بسوی شیطان باشد و اما بنا بر قراءت غیر مشهوره بصیغه واحد
متکلم مضارع از باب افعال که قائل آن خدا باشد پس معنی آن چنین است که من مهلت دادم
ایشان را و همچنین بتقدیر یکه صیغه ماضی مجهول باشد چنانکه در قراءتی آمده اسناد املی بسوی خدا

بتوان کرد والله تعلم پس اشاعره در حقیقت میکنند قول حق تعالی را و شیطان را منسوب میسازند
و نصرت او می کنند بلکه بسبب حقیقت حق تعالی اضلال خود کفار را او سبحانه میگوید بل
سوّل لهم محض کذب و دروغ است شیطان هیچ تقصیر نکرده و ازین قبیل آیات بسیار دلالت بر
مطلب دارد **ششم** آیاتی است که مشتمل است اسناد فعل و نسبت ایجاد و مرادف آن بطرف
بندگان مثل قوله تعالی فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم الآیه یعنی وای بحال
کسانی که می نویسند کتاب را بدستهای خود و از طرف خود و بعد از آن میگویند که این از جانب خدا است
و قوله تعالی ذلک بان الله لم یک مغیرا نعمة انعمها علی قوم حتی یغیروا ما بانفسهم
یعنی وا رو گیر خدا کفار را بسبب آنست که خدا نیست تغیر دهنده نعمتی که انعام کرده است آنرا بر قومی
تا آنکه تغیر دهند آن قوم آنحال را که در نفسهای ایشان است و قوله تعالی کل امرئ بما کسب رهین
یعنی هر مردی بانچه کرده در گرو است و قوله الیوم تجزی کل نفس بما کسبت یعنی امروز
جزا داده میشود هر کسی بانچه کرده است چه کسب بمعنی ایجاد است نه بمعنی مخترع اشاعره که درین مدت
دراز از زمان ابو الحسن اشعری تا حال هر چند فضلای اهل سنت پا زده اند محصلی برای آن
قرار نگرفته بدانکه جناب الرباجد اعلی الله درجته در صوارم میفرماید که ابو الحسن اشعری بسبب قلت
عقل و تحیر در خطور بعض شبهات بی آنکه مراجعت بطرف یکی از اهل کمال که افضل آنها عترت و آل
رسول ایزد ذی الجلال اند حل آن شبهات نماید قائل شده بانکه خالق جمیع افعال عباد حق تعالی
است چون بتنبیه بعض اهل درایت یا از خود تفرقه در میان افعال اختیاری و اضطراری
دریافته بنابر اصلاح قول فاسد خود کسب را اختراع نموده بی آنکه خود معنی آن فهمیده باشد
آنرا فارق قرار داده و مریدان خود را در تحقیق آن تا قیامت سرگردان ساخت پس بعضی
از آنها مثل صاحب مواقف گفته اند که البته تفرقه میان افعال اختیاریه و اضطراریه میفهمیم و فارق

مطلب ششم در بیان آیاتیست که مشتمل است بر نسبت فعل و ایجاد و مرادف آن بطرف بندگان

و فارق کسب را ما نمی‌فهمیم که معنی حقیقت آنرا نفهمیده‌ایم سبحان الله آنچه تقلیدیست که سرچشمه شیخ
ایشان ابوالحسن گفته باشد که معنی آنرا نفهمیده‌اند دعای آن می‌کنند که ابوالحسن اشعری خود هم
معنی آنرا نفهمیده باشد انتهی و این کلمه صاحب مواقف گفته در احکام تقلید شارع نیست ما
است که ما اگر چه بر حکمت آن مطلع نیستیم لکن بنا فعل الحکیم لا یخلو عن حکمة سری و مصلحتی
خواهد بود اینکه کسانیکه خطاب انبیاء و سبب سرکاه کلمه بزبان آرند که محصلی نداشته باشد
و عقل و نقل بآن مساعدت نکند کردن بانقیاد و قبول و اعتقاد آن بوسه می‌دهند چرا درباره روا
نمی‌گویند که کسب شیخین هم از صحت و مصلحت نیست که عقل با آن نمی‌رسد پس چگونه بدون
کسب بآن گرویده‌اند در چنین مواضع انقیاد سزاوار است انقیاد جناب الدعلامه
ظاهرا اگر اشعری می‌گفت که ما به التفرقه میان هر دو یک خرطوم است آنها می‌گفتند که شیخین
است لکن ما معنی خرطوم نمی‌فهمیم کاش اشعری از اول می‌گفت که تفرقه را بالضرورت می‌یابیم
و اما ما به التفرقه را نمی‌دانیم ظاهرا چون اعتراف اکثرشان خود می‌دیده است لهذا باختراع
این لفظ مهمل کار خود ساخت و بعضی مثل شارح مواقف علامه قوشجی اراده تعیین معنی مرادش
نموده گفته‌اند که مراد از کسب مجرد مقارنتست که میان قدرت غیر مؤثره و فعل واقع می‌شود
که خالق هر دو خداست و در این صورت همان آش در کاسه است چه هرگاه قدرت هم مخلوق خدا
باشد و هم فعل و اول و ثانی اصلا مؤثر نباشد پس همان جبر است بهمان اضطرار که از آن فرار
میکردند و از اینجاست که مولوی کمال الدین جهنی در عروة الوثقی گفته که نسبت ظلم بطرف خدا
بر اشاعره لازم می‌آید زیرا که ایشان قائل‌اند بقدرت قدیمه قال و لذلک قیل انها کفو للجبر و
از محشیان شرح مواقف گفته‌اند که قول ابوالحسن اشعری سفسطه است مانند قول کسی که بگوید
که ما چشم سامعه داریم لکن از آن نمی‌شنویم و اصمی باصره داریم لکن نمی‌بینیم و فخر الدین رازی

چون امام سفیان است در بیان معنی کسب از همه ناموسین باده تر دقت بکار برده پس گفته که نفس
فعل از جناب باری تعالی صادر میشود و صفت فعل از بنده مثلاً نماز و قتل هر دو از قسم حرکت اند
لکن هر دو باهم امتیاز دارند در انکه احدهما طاعت است و دوم معصیت پس اصل حرکت از
حق تعالی است و خصوصیت وصف از بنده نقلا عنه شارح المقاصد جناب والد ماجد علیه الرحمه
فرموده که امام سفیان اینقدر نفهمید که این تمام تکلفات اشاعره وارتکاب تمحلات نبود
مگر برای انکه تعدد خالق لازم نیاید و چونکه درین صورت بنا بر گفته او خلق وصف از بنده شد پس
انهمه سعی امام او یعنی ابو الحسن اشعری نامشکور و لاحاصل گشت بعد آن بوجوه عدیده اشتمال
کلام او را مندفع ساخته و بعضی میل طبع الکسب تفسیر نموده اند و آن اگر از خداست در تقریر
مؤثر نخواهد بود و اگر از خود [illegible] نسبت خلق بغیر خدا لازم خواهد آمد و فضل بن روزبهان
ناصبی اصفهانی علاج تحیر و سرگردانی اسلاف خود را درین [illegible] العمل آورده
که چون قدرت و اختیار بنده را مستعد ایجاد فعل کرده اگرچه اثر آن بسبب قهر قدرت و اراده
الهیه ظهور نگرفته لکن بسبب این استعداد تعلقی خاص میانه قدرت بنده و فعل بهم رسیده پس
همین تعلق مسمی است بکسب نزد شیخ و چون بنده محل فعل گردید پس مناط ثواب و عقاب بر محلیت
است چنانکه هیمه بسبب آنکه محل سوختن واقع شده در آتش میسوزد همچنین کسیکه محل کفر و معصیت
از طرف خالق عالم واقع میشود و بال آن در جهنم میسوزد و چنانکه نمیتوان گفت که هیمه گناه
میسوزد نمیتوان گفت که حق تعالی چرا کفر را در کافر خلق فرموده و بسبب آن او را ابد الآباد
در جهنم سوزانیده خود استعداد و قوت می بخشد و خود آثار آنرا ظاهر میفرماید انتهی محصل کلام
بالجمله کلام اهلسنت درینمقام نهایت اضطراب دارد و هر کس از ایشان بحسب فهم خود معنی کسب تراشیده
بدون آنکه حجتی و برهانی بران قائم سازد و هرچه بخاطرش گذشته بیان ساخته ازین جهت [illegible]

وچه از کار آبی بر روی کار نمی آید و مخلصی از عار جبر حاصل نمیشود و جناب والد ماجد علیه الرحمه
وجه چهارم در جواب کلام فضل بن روزبهان وجوه متعدده ذکر فرموده اند از انجمله آنست
آنچه محصل آن اینست که طرفه تر آنکه این فضله اصفهان میگوید که تعذیب بنده کافر نظر بمجرد محلیت عصیان
مستحسن است و قیاس میکند بر بهیمه که بسبب فرط یبوست میسوزد و میگوید که کسی را نمیرسد که بگوید
که چرا این بهیمه را میسوزانی پس از خدا چگونه استبعاد می نماید که کافر را چرا میسوزاند قیاس
کردن تعذیب جمیع انات که ذوات حس و ادراک اند بر بهیمه که جمادی بیش نیست قیاسی است که از تلبیس ابلیس
که بنای قیاس از اوست از ان عار دارد چه جای انسان لکن حق اینست که چون انسان تلبیس ابلیس
و تلبیس اشعار خود سازد بمراتب از شیطان فائق تر میشود و بمزید شیطنت و کید لائق تر و چونکه
ارکان این تمویهات [illegible] اراده را مخلوق بنده قرار داده از جبر تفصی
جسته اند و قول اهلسنت که خلق چیزی از غیر خدا نمی تواند شد بر طاق نسیان گذاشته اند اگر
بنده خالق اراده می تواند شد چه عجب دارد که خالق فعل مثل حرکت هم بوده باشد تا از نسبت
خلق فعل بسوی خالق عالم که مستلزم جبر و ظلم است محفوظ مانند و انی لهم ذلک ارتکاب این
را احسنتی پس بدانکه با وصف این آیات کثیره آنچه اهلسنت ادعای باعث بر التزام فضایح
و شنائع جبر و تجویز انواع ظلم و عدوان و اصناف قبائح و شنائع آن نسبت بملک دیان گردیده
بر دو نوع است یکی از قبیل شبهات و مغالطات است که اگر تمام شود سبیل قدرت و اختیار
حضرت قادر علی الاطلاق مسدود گردد مثل آنکه میگویند که اگر بنده فاعل مختار باشد پس
اختیار فعل یا ترک مرجحی در کار خواهد بود و واقع ساختن مرجوح با وجود راجح محال است
پس بالبداهه در فعل خود مجبور باشد و مثل آنکه میگویند که حق تعالی حال بنده کافر را قبل از وقوع میداند
و البته مطابق است که از فلان کس در فلان وقت فعل نیک یا بد صادر خواهد شد پس خلاف آن

محال خواهد بود والا جهل او تعالی لازم آید و این مرد و تقریر بعینه در افعال باری جاریست پس
چرا قدرت و اختیار خدا را نفی میکنند ذهب الحمار لیستفید لنفسه قرنا فاضاع ماله اذنان مصداق میشوند
که قدرت و اختیار بنده را که قادر علی الاطلاق باو کرامت فرموده سلب کنند نوبت باینجا رسید
که قدرت خدا را نیز نفی نمایند و منشا و محرکش ظواهر بعضی از آیات و روایات متشابهه است که
در فهم معنی مراد آن اشتباه کرده اند بلکه بسبب زیغ قلبیهای که خود را بمعنی فاسد و تاویل
کاسد نهاده مصداق آیه وافی هدایه فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه
منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تاویله شده اند از انجمله است قول او تعالی فیضل
الله من یشاء و یهدی من یشاء چه از ظاهر الفاظ آن چنین فهمیده اند که خداوند عالم
هر کرا می خواهد گمراه میکند و هر کرا میخواهد هدایت میکند و بحقیقت آن نرسیده
گمان کرده اند که خداوند عالم هدی و ضلال و کفر و ایمان را العیاذ بالله خود در دلهای بندگان
پیدا میکند و بر زبانهای شان کلمات انکار و جحود و عصیان [illegible] بعد از آنها را
مستوجب عقاب میسازد و ذلکم ظنکم الذی ظننتم بربکم اردیکم فاصبحتم
من الخاسرین سبحان الله بخداوند قهار چه قدر بدگمانیها دارند که اشد انواع ظلم را در حق او
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و جواب از استدلال شان بآیه مذکوره بچندین وجه است اول آنکه
اگر معنی مزعوم ایشان صحیح باشد بندگان در کفر و ایمان مجبور خواهند بود و پس مذمت کفار که در
آیات بسیار وارد است مثل قوله تعالی اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی
فما ربحت تجارتهم وما کانوا مهتدین و قوله تعالی فبظلم من الذین
هادوا حرمنا علیهم و تحسین و مدح مومنین کقوله اولئک هم المفلحون و عقاب
کفار و منافقان و ثواب مومنان و متقیان بی معنی خواهد شد دوم آنکه برین تقدیر ظلم صریح

صریح لازم می آید که خود کفر را در کفار پیدا کند و باز آنها را بآتش جهنم بسوزاند چگونه چنین ظلم را روا
باشد حال آنکه خود میفرماید إنّ الله لیس بظلّام للعبید بلکه بمعنی صحیحی که بیاوریم و دفع آن
ظلم لازم نیاید که عنقریب آنرا واضح میسازم سوم آنکه حق تعالی در قرآن مجید نسبت اضلال
بدیگران داده چنانکه در سوره یس نسبت بشیطان داده فرموده وَلَقَدْ أَضَلَّ مِنكُمْ جِبِلًّا
كَثِيرًا الآیه و در جای دیگر فرموده وَأَضَلَّ فِرْعَوْنُ قَوْمَهُ و در جای دیگر نسبت بسامری کرده
فرموده وَأَضَلَّهُمُ السَّامِرِيُّ و در جای دیگر بکفار نسبت ضلال داده فرموده ضَلُّوا
ضَلَالًا بَعِيدًا پس نسبت اضلال بسوی خدا و غیر خدا هر دو بر سبیل حقیقت نمیتواند شد که شریک
خداوند عالم و مخلوقات هر دو را فاعل اضلال بالحقیقه قرار دهند و آن باتفاق باطل است شیعیان
قبیح است بر خدا و انبیا زیرا و شیطان مخلوقات اند فاعل حقیقی نمیباشند پس این احتمال باجماع مرکب باطل باشد
پس همانا که یا حقیقت خواهد بود و در جای دیگر مجاز پس لازم است که نسبت اضلال بسوی خداوند متعال بر سبیل
حقیقت باشد و نسبت بدیگران بسبیل مجاز چرا امر بر عکس نباشد چهارم آنکه معانی هدایت و اضلال متعدد است
و برای هر معنی مقامی مناسب هر جا بمعنی مراد نمیتوان گرفت بعضی از آن نسبت بخدای تعالی درست است و
بعضی نسبت بحضرت او ناروا بلکه نسبت آن بشیاطین و مغویان دیگر سزاست پس هیچ سفیه
که معنی شیطانی را بخدا نسبت کنند و شیطان را از آن بری دانند لکن چه کنند که از عقل دست
شسته اند و میگویند در هیچ امری از امور دینیه عقل را دخل نتوان داد چنین بمعنی از آیات
دور نباشد بدانکه یکی از معانی ضلال و هدایت از راه بردن و براه آوردن است مولانا
طبرسی گفته فيضلّ الله من يشاء عن طريق الجنة اذا كانوا مستحقين
للعقاب و يهدي من يشاء الى طريق الجنة في الآخرة و دلیل قول الله
تعالی يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ الَّذِينَ

اشکالی ندارد و بر فرض آنکه حکایت نباشد مراد از آن هست که هرگاه قرآن مجید را نازل فرمود مشتمل حق و باطل
ایشان با ایمان مؤمن و کفار استخفاف و انکار کردند پس چونکه مقارن امتحان کفر از ایشان بظهور رسید این
نسبت داده که بسبب نزول قرآن کافر شدند یعنی بانکار آن و مؤمنان تصدیق نمودند پس صادق آمد که اهل ایمان
بسبب قرآن راه یافته اند چه اضافت بادنی ملابست واقعی است شایع است پس فصیح آن یقال یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا
و از آنجمله است آنکه حق تعالی لطف خود را مبذول میدارد و نسبت با آنکه صلاحیت ایمان دارند و آن باعث توفیق ایشان
بایمان میشود و اعراض و خذلان بعمل می آورد نسبت بکسانیکه بسبب رسوخ جاهلیت لیاقت الطاف
کبریائی ندارند پس آنها را بحال شان وامیگذارد و از الطافیکه نسبت بمؤمنان بجا می آرد آنها را باز
میدارد و سلب الطاف مراحم خود میفرماید پس بدون آن ملجئهم بحد الاجبار و الاضطرار
مؤمنان بتایید ایزد منان بشرف ایمان و مثوبات جنان فائز میشوند و کفار بسبب عدم منع
قهری ملک دیان بسوء اختیار در کفر و جحود گرفتار گردیده مستوجب عذاب نار میگردند نه آنکه خداوند
عالم با آنکه فرموده است لا اکراه فی الدین مؤمنین را اکراه بر ایمان میفرماید یا کفار را مجبور در
کفر میسازد ذلک ظن الذین کفروا پس این معانی و مانند آن شایان خداوند عالمیان است و نسبت
فعل بسوی فاعل بوجه سدید روا است نه آن جمله معانی اضلال تغلیط و تلبیس و تمویه و تشکیک و اغوا و اغرا
و تقبیح است و آن شایان پروردگار عالمیان نیست بلکه حق آنست که شان شیاطین جن و انس است
و بر همین معنی محمول است قول او تعالی و اضل فرعون قومه و قوله و اضلهم السامری
و قوله و لقد اضل منکم جبلا کثیرا پس نسبت اینچنین اضلال بسوی باری تعالی
در نزد عاقل دانشمند محال است نیست این خصلت ناپسندیده مگر از شان شیطان و اتباع آن
او که باعث اغوای مخالفان گردیده اند طرفه آنست که این اضلال هم مستلزم اجبار است
و از اینجاست که شیطان در آخرت خواهد گفت و لیس لی علیکم سلطان

الا ان دعوتکم فاستجبتم لی فلا تلومونی ولوموا انفسکم پس شیطان اضلال
اجباری اگر بسوی خداوند عالم نسبت میکنند این اضلال از ضلال شیاطین بیک درجه بلکه چندین درجه
بالاتر خواهد بود قاتلهم الله انی یؤفکون بلکه برین تقدیر شیطان معذور و بری و پروردگار محجوج خواهد بود
پس باید که عاقل منصف غشاوه تعصب از چشم برداشته بنظر انصاف مفاسد مذهب اهل سنت
و محاسن قول شیعیان و موالیان اهلبیت نبوت را ملاحظه فرماید که آیا نسبت خلق کفر و معصیت
و اسناد زندقه و ضلالت بخداوند کریم و بعد آن گمان بردن که حکیم علیم باوصف آنکه خود
مرتکب ضلال و اضلال و معاصی و قبائح میشود برخلاف واقع نسبت آن بشیطان و بندگان
خود می نماید و آنها را نا کرده گناه بعذاب الیم و نار جحیم ابد الآبدین مبتلا میگرداند چنانکه مزعوم مخالفین
است بهتر است [illegible] یا اینکه حق تعالی که قادر علی الاطلاق و حکیم مطلق است بندگان
خود را اعضا و جوارح و قوی و قدرت و طاقت و اختیار بعض افعال [illegible] ایشان کرامت
فرموده و راه راست و راه بد را بر ایشان واضح نموده و نصب سبل و ایضاح دلائل و حقیقت
امر را بر ایشان واضح و عیان ساخته و حجت را بعد حجت بر ایشان موکد ساخته انهارا مکلف
باختیار ایمان و ترک کفر و عدوان و بامور سایر احکام شرع از اوامر و نواهی گردانیده
فرموده است وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و غرض و غایت او ازین
تکالیف امتحان آنهاست و خلق و تمیز نیک از بد در نظر مکلفان است تا بعد تکلیف تا کسی که حجت بر او تمام شود هر کرا
بسبب اطاعت فرمان و اجتناب از نهیان مستحق جزای نیک یابد او را بحسن اختیارش بثواب ابدی
که دائم و ابدی است فائز گرداند و هر کرا از جاده مستقیم اطاعت حق منحرف و از طریقه حقه
متجاوز یابد او را بشامت اعمال و وخامت خصال او در ورطه عقاب آورده و بسوء و نقص
عذاب نکال گرداند و بمفاد فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال

[illegible]

وا ندارد مگر که ظلم و جبر و اکراه و قسر بر کفر و ایمان نمی فرماید که در صورت اکراه پای امتحان از میان
بدر میرود آری اسباب بعیده هدایت و ضلالت از وی چنانکه گذشت بظهور میرسد و آنانکه
صلاحیت و استعداد شان بسوی حق بیشتر است بالطاف و توفیقات و حث و ترغیب و ترهیب مدد
مساعدت ایشان میفرماید و آنانکه خبث طینت و سوء سریرت آنها را از حق بعید ساخته اند
راه خذلان سلب الطاف و مراحم خود از آنها میفرماید و آنها را بحال شان میگذارد و از این
جهت نسبت مجازی بعض افعال مثل اضلال و هدایت بمعنی الایصال بخود میفرماید و نسبت
فعل بادنی ملابست در کلام عرب شایع است میگویند بنی الامیر المدینة با آنکه معماران و کار
گذاران بنای آن نموده اند نه خود امیر و کسی که از تادیب بنده عاصی خود اگرچه برای مصلحتی
بوده باشد اعراض کند مردم میگویند که فلانی او را بر این امور ناشایسته داشته حال
آنکه غلام باختیار خود کرده است آنچه کرده است اینقدر هست پروردگار عالم در فعل
نیک و بد ما منعی ندارد بلکه عین مصلحت و قرین حکمت است چنانچه باید تحسین و تنبیه غافلین [illegible]
تأکید و تبیین که باعث تحصیل مطلوب باشد و حائل شدن او درباره اهل ایمان و معصیت
مستحسن و بجا است و اغماض عین و سلب اعانت درباره راسخین در کفر و ضلالت از راه
ناخوشی اعمال و استدراج غیر مستبعد قال الله عز و جل انما نملی لهم لیزدادوا
اثما و باین توفیق و خذلان اختیار بندگان در کفر و ایمان و اطاعت و عصیان بر طرف
نمیشود و بهمین جهت که خداوند عالم قدرت و طاقت به بندگان عطا فرموده و اگر او قدرت
نمیداد یا استحاله سلب آن میکرد بندگان را هیچ توانائی نمیبود و اگر با اکراه بر کفر و ایمان الجا
وا میداشت قضیت نمی توانست کرد و هر کس که اصلح بود بتوفیقات اعانت میکند و هر کس را

که از توفیق و لطف و عنایت ناامیداند خذلان او میکنند مومنین در همه حال امیدوار اعانت الهی
طاعت بوده میگویند ایاك نستعین و همواره اهل ایمان از سلب توفیق و حصول خذلان از
شامت اعمال خود خائف و ترسان بوده میگویند اللهم لا تکلنی الی نفسی طرفة عین ابدا
و همین است معنی لا جبر و لا تفویض بل امر بین امرین و موید این است ما روی عن ابراهیم بن عباس
قال سأل رجل عن الرضا علیه التحیة والثنا ایکلف الله العباد ما لا یطیقون
فقال هو اعدل من ذلك قال فیقدرون علی الفعل کما یریدون قال هم
اعجز من ذلك یعنی سوال کرد مردی از حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا که آیا تکلیف میفرماید
خدا تعالی بندگان را بآنچه طاقت آن ندارند فرمود خدا عادل تر است از آنکه تکلیف فرماید بندگان
خود را بآنچه طاقت آن نداشته باشند سائل عرض کرد که آیا بندگان قدرت دارند بر کارها
بهر نحو که خواسته باشند فرمود بندگان عاجز تر اند ازین [illegible] از قول حضرت امیر
عرفت ربی بفسخ العزائم بسا است که آدمی کاری را میخواهد باز خداوند عالم سببی می انگیزد که او را از آن
باز میماند و گاهی مانعی دیگر رو میدهد بالجمله قدرت بنده قدرتیست ناقصه مثل قدرت تامه الهی نیست
که معارضی نداشته باشد بلکه آنچه بنده بر آن قدرت دارد و قدرت او بر آن مشروط است بتائید
الهی و رفع موانع است و آنچه قدرت بر آن ندارد هر چند آنرا بخواهد صدور آن از وی نتواند شد
و از اینهم می شناسد که پروردگاری قادر و توانا دارد که قدرتش فوق قدرتهاست اگر در میان
بنده و مقدور او حائل شود بنده عاجز میشود از تحصیل مراد خود و او از هیچ چیز عاجز نیست جناب
آخوند مجلسی علیه الرحمه در حق الیقین میفرماید آنکه در احادیث بسیار وارد شده است که جبر
نیست که ایشانرا بر افعال جبر کرده باشد و نه تفویض است که ایشانرا بخود واگذاشته باشد بلکه
امریست میان دو امر و اکثر گفته اند که مراد آنست که خدا جبر نکرده و بنده باراده خود

کرده است اما اسباب قبیحه انضرست مانند اعضا و جوارح و قوای بدنی و روح حیوانی و انسانی
آن که از جانب خداست و امر بین الامرین همین است و حق نیست که خلیت حق تعالی در اعمال بنده
زیاده ازین است زیرا که هدایات خاصه و توفیقات خدا برای کسی که مستحق آنها باشد بنیات
و اعمال حسنه او الیته دخیل است در فعل طاعات و خذلان او و الذ اشتن او را بخود هرگاه مستحق
آن باشد دخیل است در فعل معاصی اما هیچیک بحدی نمیرسد که سلب اختیار از و بشود و او مضطر
باشد در فعل یا ترک مانند آقائی که دو غلام داشته باشد و هر دو را بیک فعلی مامور سازد
اینکه هر دو بگوید که فردا بروید و فلان متاع را از برای من هر یک بخرید و هر یک که این کار را بکند
صد دینار باو میدهم و هر یک که نکند ده تازیانه باو میزنم اگر بهمین اکتفا کند در باب هر دو و یکی بکند
و یکی نکند انکه کرده است مستحق صد دینار است و انکه نکرده است مستحق ده تازیانه است و اگر یکی
غلام فرمان بردار تر است و خدمات بیشتر کرده است و او را باین جهت دوست میدارد و بعد از آنکه
هر دو را آن تکلیف را کرد و حجت را تمام کرد او را به تنهائی میطلبید و ملاطفتها و مهربانیها میکند که البته فردا
آن خدمت را بکن و شب از برای او طعامی می فرستد و الطاف زیاده نسبت باین غلام میکند و خود
این غلام آن خدمت را میکند و آن دیگر نمیکند اگر این را صد دینار بدهد و او را ده تازیانه بزند هیچکس
او را مذمت نمیکند زیرا که این غلام در کردن مجبور نشده و نه آن در نکردن هر دو باختیار
خود کرده اند و حجت آقا بر هر دو غلام تمام است باین تقدیر خلیت حق تعالی در اعمال عباد از آیات
و اخبار معلوم میشود و بهمین قدر اکتفا باید کرد و خوض بسیار درین مسئله نباید کرد که ذو جهات است
اشکال است و محل لغزش اقدام و نهی بسیار در اخبار از تفکر در این مسئله وارد شده است تمام
شد کلام هدایت نظام جناب علامه مجلسی رحمة الله علیه با جمله شمول هدایات و توفیقات ربانیه
مستحق آن که از حیثیت تقدیم طاعات و امتثال اوامر لیاقت آن بهم رسانیده اند و اتمام

در علم قدیم او تعالی گذشته چه شمول هدایات سبحانیه و توفیقات ربانیه آنها را در باب امتثال طاعات و اتباع
از معاصی نافع خواهد شد امریست ممکن بلکه واقع چنانچه از احادیث کثیره و آیات بسیار معلوم و مفهوم
میگردد و هرگاه بسبب مرجحی و استحقاقی یکی را بر دیگری حکمت و رافت او تعالی مقتضی ترجیح و مزید لطف
و تفقد و عنایت و تلطف گردد چه عجب و آنانکه بسبب مقدم داشتن اعمال قبیحه مستحق طرد و ابعاد گردیده اند
اگر از آنها بمقتضای عدل و حکمت او تعالی سلب توفیقات شود چه مانع و آنچه صدور آن از جناب او تعالی
ممتنع است آنست که بدون مرجحی یکی را بر دیگری ترجیح دهد یا با وجود سلب قدرت و اختیار او را تکلیف
امری نماید چه قبیح از او تعالی جایز الصدور نمیتواند شد و همین معنی در اینجا منتفی است و نیز استدلال
کرده اند اهل سنت بر عقیده فاسده خود بقول او تعالی قُلِ اللهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ و قول او تعالی
خَتَمَ اللهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ و امثال این از آیات
متشابهه و بدون ملاحظه معارض آن باین عقیده گرویده اند و جواب استدلال باین آیات
بچند وجه میتواند شد اول آنکه چرا جایز نباشد که مراد از خلق هر شیء اعم باشد از آنکه بواسطه
باشد یا بیواسطه دوم آنکه مخصص باشد بخلق جواهر و اجسام و اعراض عینیه زیرا که عمده
افراد خلق خلق جواهر و اجسام است چه افعال که از قبیل حرکات و سکنات است وجود عینی آن ثابت
نیست با آنکه اگر موجود عینی گفته شود اضعف افراد وجود خواهد بود فان الحرکة کمال اول لما هو بالقوة
من جهة ما هو بالقوة و سکون یا عدمی است لکونه عدم الحرکة عما من شأنه الحرکة یا مثل حرکت است
در نبودن آن وجود عینی و همچنین آنچه متفرع بر حرکات است از اعراض که وجود مستقل ندارد
والمطلق ینصرف الی الفرد الکامل با آنکه بعضی گفته اند که خلق مختص است بخلق جواهر و از اینجاست
که بعض علما گفته اند الفعل اهون من الخلق چه اکثر اوقات در عرف عام اثر عبد را تعبیر بفعل و افعال
میکنند نه بخلق و مخلوقات و بنده را فاعل فعل میگویند نه خالق آن اگرچه بمعنی عام فعل و خلق

خلق مرادف هم اند و از اینجاست که بنده را گاه است که خالق افعال هم میگویند سوم آنکه بر تقدیر
تسلیم اراده معنی عام نظر بمفاسد تعمیم از لزوم جبر و ظلم که شان باری از آن ارفع است تخصیص آیه
کریمه چه استبعاد دارد چه عمومات قرآن اکثر مخصص است بل قیل انه ما من عام الا و قد خص با آنکه
بر اهلسنت هم تخصیص لازم است چه بعضی از ایشان اراده ما مخلوق عبد میدانند و بعضی کسب ایشانرا
از قرآن هم نسبت خلق بغیر خدا استفاده میشود قال الله عز و جل وَاِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّيْنِ
كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ چهارم آنکه میتوان گفت از کجا که درین آیات مراد از خلق خلق تکوینی باشد
چرا خلق تقدیری مراد نباشد چه گاه است که تقدیر را نیز تعبیر بخلق میکنند در روایت اعمش از حضرت
صادق علیه السلام مرویست افعال العباد مخلوقة لله خلق تقدیر لا خلق تکوین
وَاللّٰهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ پنجم آنکه معنی خَتَمَ اللّٰهُ آن باشد که حق تعالی چونکه از کفار اعراض فرموده
و بسبب اعراض او زیاده تر کفر در دلهای ایشان رسوخ نموده که توقع ایمان از ایشان بر طرف
گشته پس وجه تشبیه تعبیر از آن بطبع و ختم فرموده کما صرح به المفسرون من الخاصة و العامة ششم
آنکه تمسک بظواهر سمعیات معتبر نیست مگر هر گاه معارضی از عقل و نقل نداشته باشد و هر گاه بادله
عقلیه مخالف آن ثابت شود و دیگر سمعیات هم بر خلاف آن شهادت دهند چگونه بر ظاهر بعضی از
آیات که بعمومها دلالت بر جبر دارد اعتماد توان نمود و اگر چنین است پس چرا جسمیت حق تعالی
بدلیل آیه اَلرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوٰى و امثال آن ثابت نمیکنند و چنانچه بسبب منافات آن
با ادله عقل و دیگر سمعیات رجوع بتاویل آن مینمایند چرا این آیات را نیز تاویل نمیکنند فصل
پنجم در بیان قضا و قدر بدانکه معانی این هر دو لفظ متعدد است خصوصا قضا که معانی
بسیار دارد تا آنکه صدوق در کتاب توحید از بعض اهل علم نقل کرده که قضا بر ده وجه است
علم است و حکم و قول است و حتم و امر است و اعلام و فعل است و اتمام و خلق است و فراغ برای

سر واحد شاهدی از کتاب مجید آورده و با آنهمه بحسب ظاهر قضا منحصر درین معانی نیست و بعضی
از علما بعضی از معانی اقتضا نموده اند و قضا و قدر نزد بعضی مترادف اند خواه بعضی معانی
باشد خواه بجمیع معانی و ظاهر آنست که معانی تقدیر نیز منحصر در معانی مذکوره نیست لان الظاهر ان
التقدیر هنا بمعنی التعیین ایضا وکذلک القضاء ولنقتصر علی الاهم منها فنقول گاه است که قضا
بمعنی خلق می باشد چنانکه در تفسیر آیه فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمٰوَاتٍ گفته اند و گاهی بمعنی حکم
می آید چنانکه فی قوله تعالی وَقَضٰی رَبُّكَ اَلَّا تَعْبُدُوا اِلَّا اِیَّاهُ و گاهی بمعنی اعلام و اخبار
کقوله تعالی وَقَضَیْنَا اِلٰی بَنِیْ اِسْرَآئِیْلَ فِی الْکِتَابِ و ظاهر آنست که قضا اگر بمعنی علم
اطلاق میکنند مراد از آن تعیین نمودن چیزی است در مرتبه تعقل که باید فلان نحو واقع شود
چنانکه در افعال او تعالی است و یا محض شناختن آنچه واقع شود و علم بخصوصیات آن کما
فی فعل غیره و علم بتائید او بالطاف و منع کردن او از آن یا بسلب تائید و منع از آن و مانند آن
و از حضرت امیر المومنین علیه السلام منقول است که اعمال بر سه گونه است فرائض و فضائل و
معاصی لکن فرائض پس واقع میشود بامر الهی یعنی امر حتمی و برضای او و قضای او یعنی حکم او و تقدیر
او یعنی تعیین او و مشیت او یعنی اراده او و علم او و اما فضائل پس بامر او نیست یعنی بحکم حتمی نیست
ولکن بوقوع رضای اوست و بقضا و علم و مشیت اوست و محبت او و بتیسیر و نسبت شکر او
او تعالی است بافعال خیر طلب است یا عدم منع از آن و مانند آن و اما معاصی پس اصلا بامر
خدا نیست ولکن بقضا و قدر الهی و بمشیت و علم اوست صدوق علیه الرحمه میفرماید که مراد از بودن
معاصی بقضای الهی آنست که مقرون نهی اوست زیرا که حکم او بر بندگانش در خصوص آن باز ماند
از آن و معنی بودن آن بتقدیر الهی آنست که خدا میداند مبلغ و مقدار آنرا انتهی ملخص کلامه اعلی الله
مقامه تحقیق آنکه افعال عباد علاوه بر امر و نهی علم بآن با خصوصیات آنها علم باعانت الله

و امر او یا سلب توفیق و مانع شدن از مراد نیز مقتبس است ان لم یصرح به الصدوق رحمه الله و موید
آنچه در تفسیر و تفصیل قضا بمعنی العلم گفتیم روایتیست که از حضرت امیر المومنین علیه السلام نقل شده
که در وقتیکه سائلی گفت فما القضاء و القدر الذی ذکرته یا امیر المومنین آنحضرت فرمود الامر
بالطاعة و النهی عن المعصیة و التمکین من فعل الحسنة و ترک المعصیة و المعونة
علی القربة الیه و الخذلان لمن عصاه و الوعد و الوعید و الترغیب و الترهیب
کل ذلک قضاء الله فی افعالنا و قدره لاعمالنا و اما غیر ذلک فلا تظنه
فان الظن له محبط للاعمال فقال الرجل فرجت عنی یا امیر المومنین فرج الله
عنک و ظاهر نیست که مراد از این کلام علم باین بدایع است و الیه یرجع ما نقل عن الحکماء
و آن اینست که قضا عبارت است از علم بما ینبغی ان یکون علیه الوجود حتی یکون علی احسن
النظام و هو المسمی عندهم بالعنایة الازلیة و قریب بهمین است اطلاق تقدیر و بعضی گفته اند
که در حدیث وارد است التقدیر واقع علی القضاء بالامضاء و آن اشاره
است بسوی خبری انکه قضا مشتمل است بر جمیع تفاصیل که موجود است در خارج دیگر
آنکه تقدیر واسطه است درمیان قضا و امضا و بعضی گفته اند القدر عبارة عما قضاه
الله و حکم به من الامور و از کلام صدوق مستفاد شد که قدر علم است بمبلغ و مقدار شیء
و فیروزابادی در قاموس گفته القدر محرکة القضاء و الحکم و مبلغ الشیء و قال فی معانی
التقدیر تدبیر الامر و موید اینست آنچه کلینی در کافی از علی بن ابراهیم هاشمی از حضرت امام
موسی کاظم علیه السلام آورده قلت ما معنی القدر قال تقدیر الشیء من
طوله و عرضه قلت ما معنی قضی قال اذا قضی امضاه فذلک الذی
لا مرد له و گویا ذکر طول و عرض بسبیل تمثیل است و معنی قضا در اینجا معنی حتم است

[illegible] المراد من التقدیر [illegible] کل شیء [illegible] قال الشیخ المفید
نور الله مرقده واما القدر فقد جاء بمعنی الکتاب والاخبار وجاء بمعنی وضع الاشیاء فی مواضعها
من غیر زیادة فیها ولا نقصان کما قال وقدّر فیها اقواتها وجاء بمعنی التبیین لمقادیر
الاشیاء وتفاصیلها وازینجا لائح شد که هرگاه اطلاق قضا و قدر بر اعلام می نمایند مراد از آن
اعلام باین مدارج تعیین و تعینات علمی است و گویا آنچه در لوح محفوظ یا لوح محو و اثبات بقلم تقدیر
بر طبق علم علیم خبیر منقوش میشود مرتبهٔ ثانیهٔ تقدیر است که متأخر است از مرتبهٔ تقدیر علمی و آنچه باعلام
الهی بواسطهٔ آن بر ملائکه از حقیقت تقدیر لائح میگردد و یا بانبیا و اوصیا علیهم السلام اعلام میشود
مرتبهٔ ثالثهٔ تقدیر است پس آنچه از احادیث لائح میشود که هر چیزی بحسب قضا و قدر واقع میشود
مراد از آن همین است که مطابق علم و یا اعلام الهی بر وفق تعیین و تقدیر ربانی بوقوع می آید
تا اینکه تمامی حوادث و کائنات حتی افعال عباد بخلق و ایجاد خداوند عالم پدید می آید پس آنچه اشاعره
میگویند که افعال عباد بقضا و قدر واقع میشود اگر مرادشان آنست که بخلق و ایجاد خدا واقع
میشود فساد آن از آنچه آنفا در مسئلهٔ جبر و اختیار بیان کردیم واضح است و اگر مراد آنست که بحسب
علم و تعیین علمی او تعالی واقع میشود پس صحیح است چرا که دانستی که هیچ چیز از او تعالی مخفی و پوشیده
نیست و علم او احاطه کرده است بافعال او تعالی و افعال غیر او پس هیچ فعلی از افعال بلکه هیچ
امری از امور از دائرهٔ علم او بیرون نیست لکن این معنی مستلزم جبر نیست اگرچه اشاعره اعتقاد
بآنچه از این امر جبر و اجبار و سلب اختیار دارند و گفته اند که حق تعالی عالم است بکلیات و جزئیات
باسرها از آنچه گذشته است و آنچه آینده است همه اشیا را قبل وجود آن شناخته است و جهل او
تعالی محال است پس آنچه او میداند محال است که خلاف آن بوقوع آید والا علم او مطابق
واقع نشده بلکه خلاف آن بعمل آید گردد والا علم الهی منقلب بجهل شود پس جمیع

علم او گذشته است از طاعت و معصیت و کفر و ایمان لا محاله از بندگان واقع خواهد شد و خلاف
آن ممتنع خواهد بود مثلاً اگر خدا میداند که ابوجهل ایمان نخواهد آورد محال است که ایمان بیاورد
والا علم او تعالی بجهل منقلب شود و ذلک مستحیل و هو معنی الجبر تعالی الله عما یقول الظالمون علواً
کبیراً و شارح مقاصد این دلیل را محل العویل دانسته و فخر الدین رازی گفته است که اگر جمیع عقلا
فراهم شوند قادر نخواهند بود بر اینکه حرفی در قدح و جرح این دلیل بر زبان آرند مگر آنکه التزام
نمایند مقاله هشام را در خصوص علم الهی که اعتقاد دارد بآنکه خدا عالم نیست باشیا قبل
وقوع آن انتهی محصل کلام محققین آنکه این دلیل علیل است و جواب آن بعبارت جیده سهل و اوضح
چه علم الهی اگر موثر در ایجاب فعل و موجب اضطرار باشد لازم آید سلب اختیار او تعالی چه علم
چنانکه افعال بندگان را قبل وقوع آن میداند افعال خود را نیز بطریق اولی میشناسد پس نگاه
باید داشت که زید را در فلان سال پیدا خواهم کرد آیا میتواند که خلق او در آن سال نکند یا نمیتواند اگر
میتواند بزعم شما انقلاب علم او بجهل لازم می آید و اگر نتواند جبر و اضطرار او تعالی لازم می آید
فما هو جوابکم فهو جوابنا سبحان الله در پرده اثبات اضطرار بندگان اضطرار پروردگار
عالمیان را می خواهند که باثبات رسانند تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً بس عجب است فخر الدین
رازی امام سنیان که ازین معارضه جواب بگوید فخر رازی چه اگر سنیان تمام عالم مجتمع شوند
و در جواب این معارضه کوشش کنند بجز رجوع بحق که معتقد امامیه است گریزی نخواهند داشت و یأبی الله
یحق الحق بکلماته و لو کره المجرمون اما جواب از روی حل آنست که علم حکایت است
و معلوم محکی عنه پس اگرچه علم متقدم باشد لکن در مرتبه حکایت است ازین راه علم را تابع معلوم گویند
نه بالعکس پس آنچه واقع شدنی است خدا آنرا می داند نه آنکه آنچه در علم او است واقع شدنی است
از جهت که خدا او را دانسته است و فیها بعون الله لا یخفی علی ذی رای سدید پس لا ریب

که تعلق علم خدا مطابق واقع است لکن علم ما مطابق واقع باشد چه بسا چیزی که معتقد ما گردد [illegible] وقوع معلوم
بوده باشد چنانچه ما میدانیم که قیامت حق است أَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا و البته این
علم ما مطابق واقع است لکن در وقوع قیامت علم ما را چه مدخلیت بالجمله مسببات آثار اسباب خود اند نیست
نه آثار علم و الا لتواردت العلل علی معلول واحد شخصی با آنکه خداوند عالم میداند که من فلان کار را
باختیار خود خواهم کرد یا فلان بنده باختیار خود فلان طاعت یا فلان معصیت بجا خواهد آورد
پس اگر علم خدا باعث اضطرار باشد مخالفت علم او لازم می آید چه او دانسته است که این را
که آن فعل باختیار واقع خواهد شد پس هرگاه اختیار منقلب باضطرار شود علم منقلب بجهل خواهد شد
پس لا محاله اختیار و علم باختیار باید که مستمر باشد و هو المطلوب لا اکراه فی الدین و لا جبر و لا ظلم
فی حکم رب العالمین و لا حول و لا قوة الا بالله وحده و لقد افصح مولانا امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام
عن ذلک باحسن تبیین علی ما روی فی الحدیث المشهور بین الخاصة و العامة قال الوالد العلامة اعلی الله
مقامه فی عماد الاسلام و رواه الشارح الجدید للتجرید و غیره [illegible] العامة و رواه
من الخاصة الصدوق فی التوحید و غیره فی غیره بتفاوت یسیر عن اصبغ بن نباتة انه لما
انصرف امیر المؤمنین علیه السلام من وقعة صفین و ذکر القصة بتمامها
و نحن نقتصر علی الترجمة روایت کرده است اصبغ بن نباته از مولانا امیر المؤمنین علی بن ابیطالب
علیه السلام که هرگاه آنحضرت از جنگ صفین مراجعت فرمود برخاست بسوی او مرد پیری پس
عرض کرد آیا بقضا و قدر الهی بسوی شام رفته بودیم یعنی رفتن مجاهدان لشکر آن جناب بقضا
و قدر الهی بوده یا نه پس آنحضرت فرمود والذی فلق الحبة و برأ النسمة قسم بآن خدائی که دانه
را شکافته و بنده را خلق ساخته ما قدم نگذاشته ایم در جائی و نازل نشده ایم در هیچ رود خانه
و بالا نرفته ایم بهیچ بلندی الا بقضا و قدر الهی پس آن پیر مرد عرض کرد پس تعب [illegible]

و حرکت باعث شد و اینصورت نمی بینیم برای خود مزدی پس فرمود ای مرد پیر بلکه عظیم
گردانیده است خداوند عالم مزد شما را در این راه رفتن در حالیکه شما می رفتید بسوی مقاتله با یاغیان و در
برگشتن شما وقتیکه از آنجا مراجعت نموده آید و نبوده اید شما در هیچ حالی اکراه کرده شده و نه اضطراری
برای شما بوده بسوی آن پس آن مرد عرض کرد چگونه چنین باشد و حال آنکه قضا و قدر ما را کشید
بهر جا که خواست فرمود ای مرد تو گمان کردی قضائی را که لازم باشد و تقدیری را که محتوم باشد اگر چنین
می بود هر آینه ثواب و عقاب بافعال بندگان باطل میشد و وعده ثواب و وعید عقاب امر و نهی هم
بیهوده و برای گنهکاری از جانب خدای تعالی جای ملامت و برای اطاعت و نیکی کننده محل محمدت
نمی بود و نیکوکار اولی بستایش از گنهکار نمی بود و نه گنهکار اولی بمذمت از نیکوکار این چنین
اعتقاد و مقالات بت پرستان و لشکریان شیطان است و این قول قول گواهان دروغ و کوردلان
است که وجوه ثواب در نیافته اند و اینها قدریه این امت و مجوس این شریعت اند ان الله امر
تخییرا و نهی تحذیرا و کلف یسیرا بلکه بدرستیکه خدای عز و جل حکم کرده است بندگان خود را بطاعات
در حالیکه اختیار داده است ایشان را و نهی و سرزنش فرموده است ایشان را از روی تحذیر
و تخویف نه از راه اکراه و قسر و تکلیف نکرده است مگر تکلیف یسیر که تحمل آن توانند شد
یعنی تکلیف ما لا یطاق نفرموده است چنانکه اهل خلاف بخدای خود بدگمانی کرده اند لم یعص
الله مغلوبا و لم یطع مکرها کسی نافرمانی از راه معارضه و غلبه بر او نکرده و نه کسی اطاعت
او را بجبر و قسر بجا آورده و لم یرسل الرسل عبثا و پیغمبر را عبث نفرستاده و لم یخلق
الله السموات و الارض و ما بینهما باطلا و ذلک ظن الذین کفروا فویل
للذین کفروا من النار پس آن مرد پیر عرض کرد پس قضا و قدر که ما بدون آن [illegible]
چه باشد فرمود که آن امر و حکم او تعالی است پس تلاوت فرمود قول خدای عز و جل را و قضی

ربك ألا تعبدوا إلا إياه پس آن پیرمرد خوشحال برخاست در حالیکه میگفت انت الامام
الذی نرجو بطاعته * یوم النشور من الرحمن رضوانا * أوضحت من دیننا ما کان
ملتبسا * جزاك ربك عنا فیه احسانا * فلیس معذرة فی فعل فاحشة * قد کنت
راکبها فسقا وعصیانا * لا لا ولا قائلا ناهیه اوقعنی * فیها عبدت اذا
یا قوم شیطانا * ولا احب ولا شاء الفسوق ولا * قتل الولی له ظلما وعدوانا
انی یحب وقد صحت عزیمته * ذو العرش اعلن ذلك اعلانا * بدانکه قول آنحضرت
تلك مقالة عبدة الاوثان وقدریة هذه الامة ومجوسها صریحست درانکه
مراد از قدریه در خبر نبوی متفق علیه القدریة مجوس امتی و خبر لعن الله القدریة علی لسان
سبعین نبیا و خبر مروی از حضرت صادق علیه السلام عن آبائه علیهم السلام صنفان من امتی
لا نصیب لهما فی الاسلام المرجئة والقدریة طائفه اشعریه اهلسنت اند و اینکه جماعتی
میگویند که مراد از قدریه معتزله اند که نفی میکنند بودن شر و خیر را از خیر و شر بتقدیر الهی و مشیت او و سموا
بذلك لمبالغتهم فی النفی کلامی است ناموجه و معتزله در جواب آن گفته اند که مراد از قدریه اشاعره
اند که میگویند که خیر و شر بمشیت و تقدیر الهی واقع میشود و نسبت قدریت بسوی کسیکه نافی مداخلت
تقدیر در خیر و شر باشد بلا شبهه غلط است بلکه نسبت قدریت بمثبتین قدر اولی است
و شائع محاورات و نص خطاب مرجح قول ایشان است پس شکی نیست در اینکه مورد وعید
متفق علیه اشاعره اند و مشابهت اینها بمجوس بچندین جهت ثابت است از انجمله است انکه مجوس
میگویند که خدا تعالی خیر را پیدا میکند بعد آن از وی بدی را میجوید و اشاعره هم میگویند که خدا خود کفر
را خلق میکند و بعد از ان بدی را ننماید و مجوس میگویند که نکاح خواهر و مادر بقضا الهی و قدر او واقع
میشود و اشاعره نیز میگویند که نکاح مجوس با خواهران و مادران شان بقضا و قدر الهی واقع میشود الی

الی غیر ذلک من الاقوال السخیفه مولانا احمد اردبیلی در حدیقة الشیعه میفرماید در اکثر تواریخ مسطور است
که مردی جبری بخانه رفت دید که مرد بیگانه با دخترش نشسته شمشیر کشید و خواست که مرد و دختر را هر دو
پاره کند زنی دست پیش دوید و شمشیر از دستش گرفت و گفت که شرم نداری که دین و مذهب جبر داری اگر گذاشته
مذهب صاحب بن عباد رافضی را خوش کرده مرد مسلمان و دختر بی گناه را به بیجانی فرو دار خجالت کشید
مرد گفت الحمد لله که حق تعالی مرا چنین زن مسلمانی کرامت فرموده نزدیک بود که خون دو بیگناه
را یکبارگی بریزم و با کرده بد خود شریک شوم پس اینها انهمه شنایع را از قضا و قدر الهی فهمیده دل خوش کرده اند که
ما بیگناه ایم قاتلهم الله انی یوفکون اما معتزله پس آنانکه از اینها بنده را بقدرت مستقله تخصیص میدهند
و قائل اند بانیکه خدا اعمال را بعباد تفویض نموده و در آن دخل نمیکند بلکه معطل گردیده پس مثل قول جبریه
باطل است و این تفویض غیر تفویض سابق است و این هم مثل قول جبریه باطل است و از این جهت معتزله را مورد
ذم و مذمت نموده اند که فقال مولانا المجلسی ستتضح لک ان کلا منهما ضال صادق فیما نسب الی الآخر و ان
الحق غیر ما ذهبا الیه هو الامر بین الامرین لکن جمیع معتزله چنین قدرت بنده قائل نیستند بلکه جمعی از اینها
بر وفق معتقد امامیه قدرت بنده را غیر مستقل میدانند و احادیث ماثوره در باب استطاعت بنده مختلف است
بعضی نافی استطاعت است و بعضی لعله الاکثر اثبات آن می نماید و مراد از استطاعت منفیه همین قدرت
مستقله است و مقصود از استطاعت مثبته قدرت غیر مستقله چنانچه از امام جعفر صادق
علیه السلام روایت کرده که آنحضرت در تفسیر قول او تعالی وَقَدْ كَانُوا يُدْعَوْنَ إِلَى
السُّجُودِ وَهُمْ سَالِمُونَ فرموده وهم مستطیعون یستطیعون الاخذ بما
امروا به والترک لما نهوا عنه وبذلک ابتلوا حاصل معنی آیه کریمه نیست که تحقیق
بودند کافران که دعوت کرده میشدند بسوی سجود در حالیکه سالم بودند و محصل تفسیر
آنحضرت آنست که تکلیف سجود تعلق بآنها میگرفت در حالیکه استطاعت قدرت

داشتند بر امتثال فرمان او و ترک مناهی او بسبب همین قدرت و اختیار بندگان ابتلای
و آزمایش ایشان از جانب حضرت باری جل شانه بوقوع آمده و محمد بن ابی عمیر بواسطه بعض اصحاب
از آنحضرت روایت کرده که میفرمود که فاعل نمیشود بنده مگر در حال استطاعت و گاه است که
مستطیع فاعل نمیباشد ولکن فاعل را استطاعت ضرورست و علی بن یقطین از حضرت امام
موسی کاظم علیهم السلام روایت کرده که جناب امیر علیه السلام بر جماعتی از اهل کوفه گذشت در حالیکه آنها در
خصوص مسئله قدر با همدیگر مخاصمه می نمودند پس متکلم آنها فرمود ابالله تستطیع ام مع الله ام من دون
الله پس ندانست که جواب آنحضرت بگوید پس آنحضرت فرمود که اگر گمان داری که تو باعانت خدا استطاعت
و قدرت داری پس نیست برای تو قدرتی باستقلال بر هیچ چیز و اگر گمان داری که تو با خدا استطاعت
داری پس گمان کرده که تو با او در ملک او شریک هستی و اگر گمان میکنی تو بدون خدا مستطیع هستی پس
بتحقیق دعوای ربوبیت کرده پس عرض کرد یا امیر المومنین چنین نیست بلکه میگوییم بالله مستطیع
یعنی قادرم بواسطه آنکه خدا مرا توانائی بخشیده بسبب اعطای اسباب آلات پس آنحضرت فرمود
که آگاه باش اگر تو غیر این کلام را میگفتی هر اینه گردنت را میزدم و شیخ محمد بن یعقوب کلینی روایت
کرده است که مردی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سوال کرد که آیا جبر کرده است خدا بر
بندگان فرمود نه گفت امر را بایشان گذاشته است فرمود نه گفت پس چه کرده است فرمود
که لطفی از پروردگار تو در میان هست و آخوند مجلسی علیه الرحمه در رساله مفرده خود فرموده که شیخ
صدوق محمد بن بابویه در کتاب توحید و کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام بسند صحیح روایت
کرده از سلیمان جعفری از ابی الحسن رضا که مذکور شد نزد آن حضرت مذهب جبر و تفویض پس
حضرت فرمود که آیا بخشم بشما درین باب اصلی و قاعده کلی که در آن با شما اختلاف نکنند و مخاصمه
نکند بشما احدی از مخالفان مگر آنکه او را درهم شکنید و حجت او را باطل گردانید گفتیم اگر مصلحت

مصلحت دانی شفقت خواهی کردی پس حضرت فرمودند بدرستیکه خدای عزوجل اطاعت کرده نمیشود
باکراه که خدا جبر کند ایشان را بر طاعت و معصیت نکرده شده است بغلبه که نتواند ایشان را از معصیت
باز داشتن و ایشان را خداوند خود غالب شده باشند و مهمل نگذاشته بندگان را در ملک خود
اوست مالک هر چیز که تملیک ایشان کرده است و اوست قادر بر آنچه ایشان را بر آن قادر گردانیده
است اگر فرمان پذیر شوند بندگان بطاعتی نیست خدا صرف کننده ایشان از آن و اگر اراده معصیتی کنند
پس اگر خواهد که حائل شود میان ایشان و میان آن معصیت میکند و اگر حائل نشود و نکند پس
ایشان را در آن کار داخل نکرده است پس فرمود هر که ضبط کند حدود این کلام را تحقیق که در محاجه
و مباحثه بر مخالفان خود غالب میگردد و کراجکی در کتاب کنز الفوائد روایت کرده که
حسن بصری عریضه بخدمت حضرت امام حسن مجتبی علیه التحیة و الثنا نوشت که نزد ما اختلاف شده است
در تقدیر اعمال و در استطاعت عباد حضرت نوشتند که آنچه من میدانم بآن قائل هستم آنست
که هر که ایمان ندارد بتقدیر خدا در هر خیر و شر کافر است و هر که گناهان را نسبت بخدا دهد فاجر است پس
مضمون حدیث گذشته را نوشتند و در آخر آن زیاده کردند که بلکه حجت خدا را بر ایشان تمام کرد
که با ایشان شناسانید آنچه از ایشان طلبید و ایشان را راه داد بسوی کردن آنچه از ایشان
طلبید و نکردن آنچه ایشان را از آن نهی کرده و خدا راست حجت بالغه کامله بر خلق و السلام بدانکه
بعض اهل سنت تمسک جسته اند در اثبات جبر بآیه کریمه الله خالق کل شیء و بعض روایات
متشابهه شیعه که بظاهر دلالت بر جبر دارد و مثل ما رواه الکلینی عن محمد بن مسلم
عن ابی جعفر علیه السلام قال ان فی بعض ما انزل الله تعالی فی کتبه انی
انا الله لا اله الا انا خلقت الخیر و الشر فطوبی لمن اجریت علی یدیه الخیر
و ویل لمن اجریت علی یدیه الشر و مثل ما روی القمی عن ابی عبد الله علیه السلام قال

قال ربنا عز وجل انا الله لا اله الا انا خالق الخير والشر وهمثل رواية معاوية
بن وهب عن ابی عبد الله علیه السلام انه کان یقول مما اوحی الله الی موسی
وانزل علیه فی التوریة انی انا الله الحدیث چنانکه عبد العزیز دهلوی بعد نقل این
روایات گفته است که درین روایات حضرات امامیه مضمون از کتب سماوی و کلام الهی
نقل میفرمایند و اینهمه فرق امامیه یکسان چشم پوشی کرده گویند که شر و معاصی و کفر و فسق
مخلوق ابلیس و بنی آدم و بنی الجان اند و فاعل دیگر را با خدا شریک میسازند و استدلال
عبد العزیز دهلوی باین روایات عجب باشد که کافر همه یکیش چه میپندارد لکن تعجب است از
فاضل معاصر سید کاظم رشتی که باوجود ادعای تشیع در بیان اقسام توحید میفرمایند الثالث توحید
الافعال یعنی همه افعال از وست فاعلی غیر او در عالم وجود نیست قال هو الدار الفضال و مزال
اقدام الرجال و اکثر هذا التوحید طائفة زعما منهم انه ینافی الاختیار فی افعال العباد
و این قول فاضل مذکور بر طرز اقوال مخالفین واقع شده چه ایشان میگویند که الله خالق کل شیء
پس اگر بنده خالق افعال خود باشد شرک لازم خواهد آمد و بعض اتباع فاضل مزبور در اصلاح
کلامش گفته که آنچه در بعض احادیث وارد شده که حق تعالی خالق خیر و شر است مراد از ان
خلق تقدیر است خلق تکوینی چنانکه در روایت عیاشی از حضرت صادق علیه السلام مرویست
و همین است مراد استاد اجل سید محمد کاظم رشتی در رساله بهبهانیه در توحید افعال حضرت
ایزد متعال و هر که غیر این مطلب از کلام بلاغت نظامش فهمیده فهمش مستقیم است انتهی باید دانست
که هر که تمام کلام فاضل رشتی را ملاحظه نموده باشد میداند که این تاویل در ان گنجایش ندارد
چه فاضل مزبور توحید مسطور را بعنوان بیان نموده که الحق موافق اصول شیعه است و در
رتبه توحید عوام قرار داده گفته و بیانه علی التقریب الی الافهام فی رتبة العوام هو ان توحید الله

فصل در مذهب فاضل معاصر سید کاظم رشتی

فصل کلام بعض اتباع سید کاظم رشتی حاجی محمد کریمخان

جواب

مسبوق بعلم الباری و ارادته اگر احدی فی فعله و الاستعین بالجمیع فی افعاله بتقدیر یسأل فی ذلک الخاص

وان کان لغیره ایضا فعل باذنه تعالی و اقداره ایاه کما فی الافعال الاختیاریة للعباد انتهی بعد آن

گفته است که این بیان بنا بر مذاق کسانی است از علما که فرق میکنند میان ذوات و صفات

و افعال صادره باختیار شد که آن افعال غیر اختیاریه است مثل حرکت مرتعش و نائم و مانند آن که

اختیار را در آن مدخلی نیست اما بیان این توحید بنا بر مذاق علما که فرق نمیکنند در خلق ذوات

و صفات و تصدیق کرده اند بقول حقتعالی قل الله خالق کل شیء و قوله و ما خلقکم

ولا بعثکم الا کنفس واحدة و ارونی ماذا خلقوا من الارض امثال آن و

کرده اند اقوال ائمه علیهم السلام را که هر چیزی بمشیت و اراده و قضا و قدر الهی واقع میشود و احکم

در حدیث قدسی است انا الله لا اله الا انا خلقت الخیر فطوبی لمن اجریته علی یدیه

و خلقت الشر فویل لمن اجریته علی یدیه پس تفرقه نمیکنند در میانه ذات و صفات و همه

و شرائط بلکه میگویند که هر چه هست بفعل خداوند عالم است که جاری میفرماید آنرا بعنوانی که ضرور

لازم می آید چه خداوند عالم جاری میکند عطا میفرماید بهر کسی آنچه طلب میکند خود او بزبان حال

استعداد خود و این استعداد نیز بفیض الهی و بسبب قال الاشیاء علی جهة الاطلاق انما تکون من امره

کن و اختیاراتها و قابلیاتها انما نشأت عنه فیکون فهذا سر الامر بین الامرین و بیان حقیقة

هذه المسئلة علی ما یکشف القناع عن وجه المرام ابی ائمة الا کتمانه لعدم تحمل العقول لذا قال

امیر المؤمنین علیه السلام لما سئل عن ذلک بحر عمیق لا تلجه و سئل

ثانیة فقال طریق مظلم فلا تسلکه انتهی ملخصا الحال نظر انصاف ملاحظه رود که

که تقریر ثانی که آنرا درجه فهم عوام بالاتر دانسته و تفرقه افعال اختیاریه و غیر اختیاریه در آن

تقریر از میان بر داشته و بتفرقه استعداد و حصن کسب مخرج اهل سنت با تصریح فصل

[illegible]

مذهب اهلسنت چه تفاوت دارد وگمان ندارم که کسی از مدعیان تشیع چنین کلمات تفوه نماید چه ظاهر است
این عقیده با اعتقاد شیعیان چه واضح است باری نظر باید که اگر مراد ایشان از خلق خیر و شر خلق
تقدیری بود نه خلق تکوینی پس توحید افعال چگونه متحقق خواهد شد بلکه این توحید تقدیری خواهد بود و بر این
تقدیر قوله فالاشیاء علی جهة الاطلاق انما تکونت من امره کن چه مصرف خواهد داشت و طعن بعض
برانکه درمیان فعل اختیاری و غیر اختیاری مثل سایر شیعیان فرق میکنند بعدم تصدیق
بکریمه الله خالق کل شیء و حدیث کل شیء بمشیة الله و قضائه چگونه درست خواهد شد
چه اینها کی عموم تقدیری را منع کرده اند و تفرقه اینها در خلق تکوینی اگر نزد فاضل رشتی مسلم است
پس طعن مشترک الورود خواهد بود و اگر مسلم نیست پس وجه طعن طاعن از حریم تشیع لازم
خواهد آمد پس تکلم باینکلمات که فضل نبود بنابر اظهار مزید فضل و معرفت اسرار نموده مبتلا گشته و
غیر از تعلی و ترفع بر متکلمین امامیه یا میل الی الغلاة که اینها بیزارند از بعض احادیث قائل بقول
اهلسنت شده امری دیگر نبوده باشد و نهی آنحضرت از خوض درین مسئله برای همین است که مردم
اقاویل باطله اهل جبر از جهت صعوبت مقام گرفتار نشوند پس فاضل مذکور را از وقوع اشتباه هم
لازم بود نه آنکه در تقویت شبهات عامه کوشد و الآن نشرع فی جواب احتجاج اهل السنة و
تبیعهم کائنا من کان فاقول الجواب استدلال بکریمه الله خالق کل شیء پس تمام تفصیل گذشت و باز بتقریب آنچه میگویم
که ماتریدیه حنفیه از اهلسنت قائل اند باینکه اراده مخلوق بنده کاسب است پس تخصیص آیت و تشریک غیر در خلق ایشان
لازم است با آنکه خداوند عالم خود میفرماید تبارک الله احسن الخالقین پس خود را بهترین خالقان
گفته و این امر دلالت بر وجود خالق دیگر دارد و این جمع بین الآیات دلالت میکند بر اینکه مراد از کریمه الله
خالق کل شیء آنست که او خالق کل شیء من الجواهر و الاجسام البته غیر خدا بر خلق کبیر و صغیر جواهر و اجسام

واجسام قادر نیست قال الله عزوجل إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا
ذُبَابًا وَلَوِ اجْتَمَعُوا لَهُ و از نجا ظاهر شد که آنچه اختصاص بخداوند عالم دارد خلق جواهر
واجسام است نه خلق حرکات و سکنات و مایتبعهما من الاعراض و چگونه چنین نباشد و حال
آنکه خود میفرماید فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيَكْفُرْ و ایضا فرموده است وَمَا خَلَقْنَا
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ و معلوم است که کفر حق نیست پس مخلوق
خدا نباشد و خود میفرماید يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ارْكَعُوا وَاسْجُدُوا وَاعْبُدُوا رَبَّكُمْ
وطلب فعل از مکلّف با مور دلالت میکند بر قدرت او پس چگونه نفی قدرت از او توان کرد و نیز میتوان
گفت که از خالق در قول او تعالی الله خالق کل شیء مقدّر کل شیء مراد باشد و اما جواب از اخبار دالّه بر جبر
پس بچند وجه است اول آنکه احادیث دالّه بر نفی جبر گذشت و آن مؤید است بادلّهٔ عقلیه و آیات محکمه
قابل تاویل پس مخالف قرآن یا مطروح است لاحتمال الوضع چنانکه از چندین روایات ظاهر میشود و صدوق
در کتاب توحید و عیون اخبار الرضا علیه السلام بسند خود از حسین بن خالد روایت کرده که
عرض کردم بخدمت آنحضرت که ای فرزند رسول خدا مردم نسبت میکنند باهلبیت علیهم السلام قول
تشبیه و جبر را بجهت آنکه از آبای طاهرین آنحضرت روایات دالّه بر آن وارد گشته آنحضرت فرمود
که بگو ای پسر خالد که روایات تشبیه که از آبای من در تشبیه منقول شده بیشتر است یا اخباری که از
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله در این خصوص مروی گردیده عرض کردم که آنچه از جناب رسالت مآب
در این باب مروی شده بیشتر است پس آنحضرت فرمود پس چرا نسبت
این قول به پیغمبر خدا نمی کنند عرض کردم که گمان دارند که چنین روایات بر
آنحضرت افترا و بهتان است آنحضرت هیچیک از این کلمات ارشاد نفرموده
حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند پس همچنین آبای طاهرین

من چنین کلمات را نفرموده اند و مردم بر آنحضرت افترا بسته اند و جز این نیست که افترا بسته اند
قول تشبیه و جبر را منکر غالیان که عظمت آلهی را سبک ساختند پس هر آنکسکه ایشان را دوست دارد ما را
دشمن داشته است و هر که ایشان را دشمن دارد پس ما را دوست داشته است الی ان قال یا ابن
خالد من کان من شیعتنا فلا یتخذن منهم ولیا و لا نصیرا یا مطروح است لاحتمال
التقیة لموافقتها للعامة روی بطریقهم عن ابن عباس عن النبی و روی ابن ماجه
ایضا من اهل السنة انه قال قال الله تعالی انا خلقت الخلق و خلقت
الخیر والشر فطوبی لمن قدرت علی یده الخیر و ویل لمن قدرت علی یده
الشر یا محمول است بخلق تقدیری و یؤیده ما فی اخر الروایة فطوبی لمن قدرت علی
یده الخیر الحدیث و همچنین نفی خلق تکوینی خیر و شر از بندگان نمی کند و فاعلیت افعال عباد را از ایشان
سلب نمینماید پس تفرقه میان افعال اختیاریه بندگان و میان امور اضطراریه در خلق تکوینی حق
خواهد بود و منافی تصدیق بعموم آیه و روایت که دال است بر شمول خلق تقدیری برای تمامه اشیا
نیست فحسن المؤمنون المصدقون تعجب است از فاضل رشتی که این عموم را که تعلق بخلق
تقدیری دارد منافی تفرقه موهومه داشته ارباب تفرقه را از مصدقین آیه و حدیث بیرون
پنداشته ان هذا لشیء عجاب گویا احادیث و آیات تفرقه را که رافع جبر اند تصدیق نکرده ساخته
بالمغفرة المکان من اهل الایمان والقصد راجعا الی البیان پس قصور در بیان ایشان خواهد بود و قصور در فهم ایراد
کنندگان اگر تصدیق نبی آنحضرت نموده خوض بیجا در مسئله نمیکرد و پایش از بیان واقعی لغزش نمیکرد
والله الهادی الی سواء السبیل

فصل ششم در بیان آنکه حق تعالی حکیم است و کار بی
او منوط بحکمت و مصلحت است و فعل عبث بی فائده از حق تعالی صادر نمیشود و او را در افعال اغراض صحیحه
و حکمتهای عظیمه ملحوظ میباشد لکن غرض در افعال آلهی عاید به بندگان میگردد و غرض تحصیل نفع [illegible]

نفی از برای خود وا نمیست و اینقول از اجماعیات وضروریات مذهب شیعه است و معتزله اینها
هم با ایشان موافقت کرده اند و اشاعره بتبعیت حکما میگویند که افعال خدا معلل باغراض نیست
اگرچه معترف اند باینکه هر فعلی از افعال او تعالی مقرون بانواع حکم و ثمرات می باشد لکن گمان می کنند
که حق تعالی را مقصود از آن افعال این ثمرات نبوده است اگرچه بران مترتب میشود بلکه محال است که
فعل او خالی از آن ثمرات باشد و هیچ یک از اهل اسلام بحسب ظاهر انکار اشتمال افعال او تعالی
بر مصالح و حکم ندارند و اگرچه اشاعره فی المعنی منکر غایات اند جناب المرحوم اعلی الله درجته
در صوارم میفرمایند که بعضی از اشاعره چون سخافت این قول را مشاهده نمودند برای حفظ ناموس
امام خود گفتند که ابوالحسن اشعری افعال حق تعالی را گو معلل بغرض نمیداند اما مشتمل بودن افعال
او را بر حکم و مصالح انکار نمی کند و این دروغ محض است چنانکه توضیح این معنی در کتاب عماد الاسلام
کرده ایم و کیف لایکون کذلک و حال آنکه یکی از جمله اولاد و اتباعش مثل فخر رازی و شارح موقف
و شارح مقاصد نمیتوانند گفت کدام غایت و مصلحت است در مثل تکلیف کفار و تخلید ایشان در نار با وجود
آنکه او تعالی میداند که چون ایشان را تکلیف نماید هرگز ایمان نخواهند آورد و قال بعضهم ان بعض افعال
الله تعالی غیر معلل بالغایة اصلا مثل تخلید الکفار فی النار اذ لانفع فیه لاحد و عبد العزیز دهلوی میگوید
که پیدا کردن شیطان و امهال و قدرت بخشیدن او را بر اغوای بنی آدم و تصرف او را
بدل هر یک از ایشان ماده اصلح را قلع میکند انتهی بلفظه و مانند این از کلمات سخیفه ایشان دلالت
می کند بر آنکه دعوی اشتمال هر فعلی از افعال الهی بر حکمت و مصلحت که از ایشان صادر میشود محض
لسان است و در باطن منکر حکم و مصالح ربانیه هستند و نسبت عبث و قبیح را بسوی او تعالی روا
میدانند و حال آنکه حق تعالی میفرماید افحسبتم انما خلقناکم عبثا و حق است که هیچ فعلی
از افعال او تعالی خالی از حکمت و عاری از مصلحت نیست اگرچه لازم نیست که عقول ما قصد کنه

حکمت مربی از افعال او توانند رسید لکن آنانکه بر عقول سخیفه خود تکیه کرده اند و بر اوهام رکیکه خود اعتماد
نموده اند انکار غایات و مصالح و تدبیر مدبر صانع رجماً بالغیب می نمایند در توحید مفضل از حضرت
صادق علیه السلام مرویست ان الشکاك جهلوا الاسباب و المعانی فی الخلقة
وقصرت افهامهم عن تامل الصواب و الحکمة فیما ذرأ الباری جل قدسه
و برأ من صنوف خلقه فی البر و البحر و السهل و الوعر فخرجوا بقصر علومهم
الی الجحود و بضعف بصائرهم الی التکذیب و العنود حتی انکروا خلق الاشیاء
و ادعوا ان کونها بالاهمال لا صنعة فیها و لا تقدیر و لا حکمة من مدبر
و لا صانع تعالی الله عما یصفون و قاتلهم الله انی یؤفکون فهم فی ضلالهم
و عماهم و تحیرهم بمنزلة عمیان دخلوا دارا قد بنیت اتقن بناء و احسنه
الی آخر التمثیل من کلامه الشریف حاصلش آنکه بعضی ملحدین که انکار صانع
حکیم مینمایند و میگویند که آنچه واقع شده است از روی صنعت و حکمت و تدبیر نیست امثال اینها
بعضی از عوام که بسبب نقصان عقول خود چون بادراک مصالح و حکم عالیه اشیا نمیتوانند
رسید زعم میکنند که این امور خالی از حکمت و مصلحت است پس حق تعالی بلندتر است از آنچه
اینها وصف میکنند پس اینها در ضلالت مثل کوری چندند که داخل شوند در سرایی که در نهایت
نیکوئی و استحکام باشد و فاخرترین فرشها در آن گسترده باشند و آنچه درکار باشد از انواع
ماکول و مشروب و پوشیدنی و سایر چیزها که آدمی بآن محتاج است در آن مهیا کرده باشند
و هر چیزی را در جای خود و محل مناسب او قرار داده باشند باندازهٔ نیکو و تدبیر درست پس
آن کوران در آن سرای فسیح البنیان بجانب راست و چپ تردد کنند و داخل بیوت آن
شوند با دیدهای بسته که نه بنای سرا را مشاهده نمایند و نه آنچه آنجا برای اهلش مهیا کرده اند

اند و لبسا باشد که کورانه پا زنند بر ظرفی یا چیزی که در موضع و موقع خود گذاشته شده و نهایت
احتیاج بآن داشته باشند و ندانند که بچه جهت درین موضع گذاشته اند و برای چه مهیا کرده اند
و باین سبب بخشم آیند و غضبناک شوند و مذمت کننده او بنا کنند و سر اراالبعیدین همین است
حال این گروه در انکار آنچه منکر آن اند از حسن تقدیر معبود و کمال تدبیر عالم وجود زیرا که چون
اذهان ایشان در نیافته است اسباب و علل و فوائد اشیا را اسیر کردند درین عالم امکان
نادان و حیران و نمی فهمند لاجرم درین سر انکار رفته از اتقان خلقت و حسن صنعت و درستی نظام وجود
یکی از ایشان مطلع گردد بر چیزی که سبب آن را نداند و عقلش بحکمت آن نرسد مبادرت می کند به تخطیه
آن و وصف میکند آن را بخطا و قلت تدبیر و اشاعره که جمعیت عظیم اند و امثال ایشان اعتقاد
دارند بآنکه افعال جناب باریتعالی معلل باغراض و غایات نمیباشد می پندارند که اگر افعال
حق تعالی از برای غرضی و غایتی بوده باشد لازم آید که او تعالی در ذات خود ناقص بوده باشد
و مستکمل بغیر خود باشد چه این غرض و غایت البته در حق فاعل اصلح و اولی خواهد بود و همین است
معنی کمال و نمی فهمند که چون ذات مقدس او کامل من جمیع الجهات است مقتضای کامل بالذات این است
که ایصال نفع بغیرش نماید و در صورت تحقق شرائط و ارتفاع موانع خود را از ایصال
منافع باز ندارد پس نرسانیدن نفع با وجود قدرت و ارتفاع موانع نقص است و ایضا
اگر حق تعالی چیزی را بدون غرضی و غایتی واقع سازد در افعال خود لاعب و عابث خواهد بود
و عبث از لوازم سفه و بی خردی است و حق تعالی خود فرموده است ما خلقت
الجن والانس الا لیعبدون و نیز فرموده است وما خلقنا السموات والارض
وما بینهما لاعبین و ایصال نفع اگر نسبت بذات او تعالی از عدم او [illegible]
باشد چه عیب و نقصست چه این امور از قبیل صفات فعل است البته فعل او تعالی هر چیزی را

در وقتی و ترک آن در وقتی دیگر اولی و الیق می‌باشد و چون این امور اعتباریه و اضافیه اند تغییر
در اینها لازم است بالجمله آنچه بر ذات کامله اش ممتنع اند شد گفت که در صفات کمالیه ذات خود محتاج
به دیگری باشد اما این امور اعتباریه و اسمای اضافیه که از جهت صدور افعال به ذات او انتساب
می‌یابد پس در حقیقت خالی بودن از اینها در وقت غیر اصلح نه عیب است و نه نقص و نه اتصاف به آن
در وقت اصلح بودن استکمال بلکه کمالیست که از ذات و صدور می‌یابد و اگر این استکمال
خوانند فلا مشاحة فی الاصطلاح و لا حاجة فیه چه حکم کمال ذاتی بر کمال فعلی جاری نمی‌توانند شد و هم
از جمله آنچه بطلان این عقیده فاسده اینها را زیاده تر وضوح و ظهور می‌دهد آنست که جمیع منافع
و وجوه حکمت که در افعال او تعالی مجتمع است لازم می‌آید که اصلا از آن افعال مقصود نبوده
باشد مثل آنکه خلق چشمها در حیوانات بنا بر ابصار در رؤیت نبوده باشد و منفعت جلیله رؤیت
که بر آن مترتب شود حقتعالی را باعث بر اعطای آن نگردیده باشد و همچنین خلق آذان و اسماع
برای شنیدن کلام و دریافت مطالب آن و استماع آوازهای طیور و وحوش و الحان طیبه
نبوده باشد و دندان برای خائیدن غذای سخت مخلوق نگردیده باشد و خلقت دست برای
علیه نبوده باشد و پاها برای راه رفتن مخلوق نشده باشد و همچنین سائر آنچه در اینها است از
اعضا و جوارح و نه خلق حرارت در نار برای سوزانیدن و نه برودت در آب برای دفع
و نه خلق شمس و قمر و نجوم برای روشنی و معرفت حساب شب و روز و سال و ماه و نه دواها
امراض بنا بر تحصیل غرض تداوی چه سخافت است که صدور افعال عظیمه مشتمل بر منافع جلیله
را از حکیم علیم بدون قصد فواید و انتفاعات آن جایز دارند و تعلیل افعال او که خودش
فرموده است باطل انگارند و به تاویل دور از کار متشبث شوند و اگر تمام لوازم این قول سخیف
اینها پیش کشد کلام بطول می‌انجامد و درین مختصر اکتفا برین قدر اولی است و اکثر آیات

آیات قرآنی و احادیث نبوی و ائمه علیهم السلام مملو و مشحونست از اینکه افعال او تعالی معلل باغراض
و غایات آن واقع میشود **فصل هفتم** در بیان معانی لطف و توفیق و خذلان و ابتلاء و تمحیص
و محق و استدراج بدانکه اکثر متکلمین امامیه و معتزله گفته اند که لطف بحسب عقل بر او تعالی واجبست
اما لعدله او لکرمه او للامرین لکن لهم شرائط یاتی الیها الاشارة و لطف آنست که مکلف را نزدیک
گرداند بطاعت و دور گرداند از معصیت با بقای اختیار مانند فرستادن پیغمبران و نصب
کردن امامان و وعده ثواب و وعید عقاب و دیگر الطاف خواه از قسم نعم باشد و خواه از قبیل
الم خواه عدمی باشد و خواه وجودی پس اگر محصل واجب بلکه مطلق فعل حسن راجح باشد توفیقست
و اگر محصل ترک معصیت باشد عصمت و الاقرب و بعضی مقرب بالمعنی الاعم را تقسیم کرده اند بناجع
و غیر ناجع و گفته اند که لطف ناجع آنچنانی که واقع شود نزد آن واجب و لولاه لم یقع مسمی است
بتوفیق و آن لطف آنی که در وقت آن قبیح مرتفع شود و لولاه لم یرتفع نامیده میشود بعصمت
و خذلان عبارتست از منع لطف بدانکه اگرچه کلام اکثری از علمای اعلام بمقام بیان وجوب
لطف خالی از اجمال نیست اما آنچه محققین اعلام مثل علامه مجلسی در بحار و غیر آن و والد ماجد علام
قدس اسرارهما در کتاب صوارم و عماد الاسلام در این مقام بتحقیق و تنقیح فرموده اند محصل آن
اینست که اطلاق لطف در کلام علمای دین چند نحو آمده اول لطف مکملیست که مدخلیت در تمکین
فعل مأمور به داشته باشد دوم لطفیست که آنرا دخل در تمکین و اقدار نباشد و همین است معنی
معروف میانه متکلمین امامیه حیث قالوا اللطف ما یقرب الی الطاعة و یبعد من المعصیة و لا یکون له حظ فی
التمکین و لا یبلغ حد الالجاء سوم معنی عامست که هر دو را شامل باشد یعنی آنکه قریب سازد او را بطاعت و بعید
گرداند از معصیت اعم از اینکه مدخلیت در تمکین داشته باشد یا نه علامه مجلسی در حق الیقین میفرماید که لطف
او تعالی واجبست بحسب عقل و لطف امریست که مکلف را نزدیک گرداند بطاعت و دور گرداند از معصیت مانند

ف — فصل هفتم در بیان معانی لطف و توفیق و خذلان و ابتلاء و تمحیص و محق و استدراج

ف — معنی خذلان

ف — تحقیق و تنقیح جناب غفران مآب طاب ثراه

فرستادن پیغمبران و نصب کردن امامان و وعد ثواب و وعید عقاب و امثال اینها و قال شارح
المقاصد اللطف المقرب کالارزاق والآجال والقوی واکمال العقل ونصب الادلة وما اشبه
ذلک و کلام علامه در کتاب الفین صریحست درانکه اعطای قوه عقلیه از جمله لطف است و کلام
سید مرتضی رضی الله عنه مصرحست باینکه معرفت لطف عام است و اینهمه دلالت میکند بر
عموم لطف پس لطفیکه مداخلت در تمکن و اقتدار بر طاعات و ترک سیات داشته باشد
یعنی اسباب و آلاتی که بندگان را بدون آن توانائی و اقتدار بر طاعات و ترک معاصی بهم
نمیتواند رسید مثل خلق زبان و دیگر اعضا و جوارح برای شکر و دیگر طاعات و اکمال عقل
و امثال آن و جمیع آنچه تکلیف و امتثال آن بران موقوفست البته اعطای آن بر او تعالی
واجبست والا تکلیف بیجا و مستقبح شود و لعله اشبه بالوجوب المشروط فی جملة من المواضع سیما
المواد الجزئیة ومن خص اللطف بغیر الممکن نظر الی ان وجوب التکلیف فرع التمکین والتمکین ابتد الفضل
ولکن اصول التکلیف اذا ثبت انه واجب فی الحکمة فیجب ما یتوقف هو علیه الا ... الغرض
و از انجمله است فرستادن پیغمبران و ظاهر ساختن معجزات بر دست ایشان و اقامت دلائل حقیت
عقائد حقه چه شکی نیست درانکه از جمله شرائط تکلیف علم مکلف است یا تمکن او از علم بچیزی که بدان
تکلیف کرده شده و قدرت او بران فعل و اینمعنی در سمعیات بدون بعثت پیغمبران و ارسال
رسل صورت نمی بندد پس وجوب آن ثابت باشد اگرچه بحسب اصطلاح خاص آنرا لطف نامند
و اما انکه جمیع آنچه قریب سازد از طاعات و بعید سازد از گناهان که مداخلت در اعطای تمکن و
قدرت نداشته باشد و فعل طاعت و ترک آن بدون آنهم متصور تواند شد پس وجوب آن فی
الحکم ثابت است و خلافی معروف در میان متکلمین امامیه در ان نیست اگرچه مولانا المجلسی قدس
سره [illegible] در ان نزدی هیقل استشکال فرموده و ملا طاهر بظاهر عباره انکار آن نموده

نموده لکن انکار ایشان بسبب شبهه ودلائل یا باعتبار ساقط الامکان حمله علی انکار الوجوب علی
الاطلاق واستشکال آخوند مجلسی علیه الرحمه باعتراف ایشان بوجوب در حق الیقین که تصنیف آن
متاخر است لائق اعتنا نخواهد بود ومع ان الاستشکال فی الوجوب من جهة العقل لا یستلزم
الاشکال فی اصل الوجوب ولو من جهة السمع او الاجماع ودلیل مشهور بر وجوب آن اینست که اگر
خداوند عالم با وصف آنکه طاعت مطلوب اوست لطف مقرب بعمل نیاورد مناقض غرض خود
خواهد بود وبطلانش ظاهر وجواب آن گفته اند لا نسلم که غرض او طاعت وایصال ثواب باشد بلکه غرض
او تعریض ثواب است وبنابرین ترک لطف منافی غرض او نخواهد بود وجوابش اینست که منع اینکه
طاعت وایصال ثواب غرض مقصود از تکلیف بوده باشد علی الاطلاق گنجایش ندارد وجه تعریض
ثواب هم عاقبتش ایصال ثواب است زیرا که فائده تکلیف بخداوند عالم البته عائد نمی تواند شد لاستغنائه
تعالی پس عائد نخواهد بود مگر به بندگان وآن فائده نیست مگر حصول ثواب وارتفاع مدارج تقرب
رب الارباب آری نسبت بکفار غرض از تکلیف محض تعریض است نه برای مومنین با آنکه شیخ مفید
علیه الرحمه فرموده است که ایجاب لطف از ین راه است که منافی عدل است بلکه از ین جهت
که منافی کرم اوست پس انکار وجوب لطف مقرب مطلقا ولو بالنظر الی جمیل کرمه وحکمته
مساغی ندارد ومناظره هشام با عمرو بن عبید هم موید اینست وسیاتی حکایتها لکن لازم نیست که
او تعالی در هیچ جا ترک چنین امری نفرماید چه وجوب اینچنین لطف من حیث الحکمة نسبت
بجمیع مکلفین ثبوت نپیوسته وعلمای شیعه بعدم عموم آن تصریح فرموده اند بالجملة مختار
امامیه چنانکه وجوب لطف است فی الجملة همچنین مختار ایشان است اسناد استدراج وختم
وطبع واضلال بسوی او تعالی مولانا الطبرسی در ذیل قول حق تعالی یضل به کثیرا میفرماید
که اضلال گاهی بمعنی تخلیه علی جهة العقوبة می آید یعنی او سبحانه تعالی الطافیکه بمومنین جزاء

عن التهم سید ول شیداید و اگر گفته شود که باز باشند چنانچه مخصل کلام و از اینجا معلوم شد چنین
لطف نسبت ببعض مکلفین واقع نمیشود و چگونه چنین نباشد و حال آنکه کفار و فساق که اهلیت لطف
ربانیه ندارند بذل الطاف نسبت بایشان اولی نباشد و هرگاه لطف عام نباشد پس مشروط
بشرائط و منوط برفع موانع خواهد بود و اگر ادعا کلیه نسبت بمن اجتمع فیه الشروط نموده شود مسلم
خواهد بود و لعل مراد من اطلق هم این است پس آنکه از جمله شرائط وجوب لطف است علم
باری تعالی بانکه مکلف عند حصول اللطف اقدام بر تکلیف خواهد نمود و هرگاه بداند که بذل
الطاف نسبت بشخصی نفعی بحال او نخواهد بخشید فعل لطف لازم نخواهد بود مگر در جاییکه اتمام
حجت و قطع عذر بندگان و مانند آن از مصالح ملحوظ باشد و از انجمله است نبودن استحقاق والا
ترجیح بلا مرجح لازم آید قال السید السند المرتضی رضی الله عنه لا شبهة فی ان نعم الله سبحانه تعالی
للخلق اجمعین غیر ان فی نعمه ایضا ما یختص بها بعض العباد و اما الاستحقاق او بسبب یقتضی الاختصاص
و مراتب آن متفاوت است پس درجات لطف هم متفاوت [illegible] نسبت
بانبیا و اوصیا مرعی میباشد نسبت بدیگران لازم نمیدارد و از انجمله است آنکه لطف منافی تکلیف
نباشد و الا منافی غرض [illegible] امتحان [illegible] خواهد بود [illegible] ظاهر است که این جهان دنیا محل ابتلا
و امتحان است و محل تمیز نیکان از بدان پس اگر خداوند عالم جمیع آنچه را که طبیعت فاعل طاعات
خواهان است میسر آرد مرتبه امتحان که مقصود اصل است از میان مرتفع گردد و مطلوب اصلی
که اظهار مراتب مقربان بارگاه احدیت و علو مکان و رفعت شان ایشان است که با وجود آنکه
در اینجا از [illegible] اشتهیات نفس و مرغوبات طبیعت بسی دور بوده اند و در راه خدا
اصناف مصیبت و رنجها را متحمل شده در هر حالت و هر صورت یاد خدا را از خاطر محو نکرده
اند بهجوم بلاها و مصائب دلتنگ نشده و از فعل طاعات و اجتناب معاصی گاهی غفلت

نور زیده اند و مقتضای حکمت ربانی را بر مقتضای طبیعت خود همیشه ترجیح و تفضیل داده اند چگونه حال
آنها مثل حال کسانی باشد که طاعات نفس را بر طاعت خدا مقدم دارند و اگر موافق خواهش
نفسهای ایشان اسباب ظاهر بهم آید طاعت خدا را بالعرض آرند و اگر بنا بر مصلحتی که خدا از ایشان عالم
تر است آن مطلوب و مرغوب ایشان را بر وجه مقترح فراهم نیاورد در طاعت او کسل و فتور راه دهند
و بر قضای الهی راضی نشوند پس اگر بدون تکلیف تمیز مستحق از غیر مستحق و بدون سبق امتحانی برای
هر یکی مقترح و متمنای او که عبادت ایشان منوط سازد بر او تعالی اجابت آن لازم آید چگونه تمیز
میان نفوس قدسیه علیه و نفوس خبیثه خسیسه حاصل آید پس در حکمت و رافت او تعالی مستقر گردیده که
در اعطای قدرت و تمکن بر مکلف سایر مکلفان را شریک و سهیم سازد تا احدی را جای حجتی و محل کلام
و عذری باقی نباشد و برای امتحان و آزمایش و تمیز مستحق از غیر مستحق در نظر مکلفان فی ظهور فرق
میان حال اسافل تحمل امور شاقه و اشیاء منافی طبع ایشان فرماید تا اگر کسی از ینها متحمل
این امور گردیده رضای الهی را بر رضای نفس مقدم دارد هر قدر که زیاده تر رنج و الم در راه
خدا برداشته ثواب و جزای عظیم تر فرماید و هر که رضای نفس شوم خود را بر رضای الهی
مقدم داشته قلاده اطاعت شیطان را در گردن انداخته چون او تعالی تکلیف امر
ممکنی کرده و از وی صدور آن محال نبوده حجت خود را تمام ساخته است و او را اینجا پیش
کلامی و عذری باقی نمانده آری اگر لائق مرحمت و رافت و تفقد و عنایت است اعانت
او و تهیه اسباب بطرف مطلوب خیر از روی استحقاق یا تفضلاً از او تعالی ظهور می یابد
و اگر لائق عنایت نیست بسبب شومی نفس و بدی خواهش حکیم علیم لطف و مهربانی
خود را از وسلب میفرماید چنانچه مجملی از آن گذشت و بر مضامین صدق آگین کلمات
میمنت سمات جناب امام المتقین امیر المومنین علیه الصلوة و السلام در خطب نهج البلاغه

و بعضی از کلام علمای اعلام دلالت بر آن دارد که اگر آنها را با استیعاب ذکر کنیم کلام بطول
می‌انجامد لکن ترجمه سطری از فقرات خطبه حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوه و السلام که موسوم
است بخطبه قاصعه بنا بر تبرک و تاکید حجت بنحویکه جناب آخوند مجلسی علیه الرحمه در عین الحیات
افاده فرموده مذکور میسازیم بتصرف یسیر با ذکر بعض عبارات اصل خطبه مبارکه بدانکه
آنحضرت می‌فرماید واستعیذوا بالله من لواقح الکبر ولو رخّص فیه لاحد لرخّص
فیه لخاصّة انبیائه ولکنه سبحانه کرّه الیهم التکابر ورضی لهم التواضع
فالصقوا بالارض خدودهم وعفّروا فی التراب وجوههم وخفضوا للمؤمنین
اجنحتهم وکانوا اقواما مستضعفین قد اختبرهم الله بالمخمصة وابتلاهم
بالمجهدة وامتحنهم بالمخاوف ومحّصهم بالمکاره فلا تعتبروا الرضا
والسخط بالمال والولد جهلا بمواقع الفتنة والاختبار فی موضع الغنی
والاقتار فقد قال الله سبحانه ایحسبون انما نمدهم به من مال وبنین
نسارع لهم فی الخیرات بل لا یشعرون بدرستیکه اگر خدا رخصت تکبر را بکسی
از خلقش میداد هر آینه از برای پیغمبران و رسولانش رخصت میفرمود ولیکن حق سبحانه و تعالی
تکبر را از برای ایشان نپسندیده و تواضع و فروتنی از برای ایشان پسندیده پس پهلوها
و روی خود را بر زمین میگذاشتند و روی خود را از برای خدا بر خاک میمالیدند و بال رحمت
و شکستگی برای مؤمنان میگسترانیدند و جماعتی بودند که در زمین ایشانرا ضعیف شمرده بودند
و خدا ایشانرا ممتحن ساخته بود بگرسنگی و مبتلا گردانیده بود بمشقتها و محنت شدید و
ایشانرا ترسانیده بود از دشمنان و در بوته مکروهات ایشانرا مصفی و خالص گردانیده پس
خوشنودی و غضب را از مردم به بسیاری مال و فرزندان مدانید زیرا که غنا و توانگری

فتنهٔ الهی است در فقر و درویشی امتحان جست فان الله سبحانه یختبر عباده المستکبرین

فی انفسهم باولیائه المستضعفین فی اعینهم ولقد دخل موسی بن عمران

ومعه اخوه هارون صلوات الله علیهما علی فرعون وعلیهما مدارع الصوف

وبایدیهما العصی فشرطا له ان اسلم بقاء ملکه ودوام عزه فقال الا تعجبون

من هذین یشترطان لی بقاء الملک و دوام العز وهما بما ترون من حال الفقر

والذل فهلا القی علیهما اساورة من ذهب اعظاما للذهب وجمعه

واحتقارا للصوف ولبسه بدرستیکه حق تعالی امتحان میفرماید بندگان متکبر را بدوستان

خود که در نظرها ضعیف و حقیر می‌نمایند و بتحقیق که موسی بن عمران علی نبینا و آله و علیه السلام و برادرش

هارون داخل شدند بر فرعون و پیراهن های پشم پوشیده بودند و عصاها در دست داشتند

پس شرط کردند از برای او که اگر مسلمان شود ملکش باقی و عزتش دائمی باشد فرعون گفت که

تعجب نمیکنید ازین دو مرد ضعیف که از برای من شرط دوام عزت و بقای ملک میکنند و خود

باینحال اند از فقر و مذلت چرا دست بندهای طلا در دست ندارند این کلمه را ازین راه گفت که طلا

وجمع کردن آن در نظرش عظیم بود و جامهٔ پشم و پوشیدن آن در دیده‌اش حقیر می‌نمود ولو اراد

الله سبحانه بانبیائه حیث بعثهم ان یفتح لهم کنوز الذهبان ومعادن

العقیان ومغارس الجنان وان یحشر معهم طیر السماء ووحوش الارضین

لفعل ولو فعل لسقط البلاء وبطل الجزاء واضمحل الانباء ولما وجب للقابلین

اجور المبتلین ولا استحق المؤمنون ثواب المحسنین و اگر حق تعالی میخواست در هنگام

پیغمبرانش را مبعوث میکردانید که از برای ایشان گنجها و معدنهای طلا بگشاید و باغها و بستانها

با ایشان عطا فرماید و مرغان آسمان و وحشیان زمین را از برای ایشان تابع او رام میکرد و لکن

ابتلا و امتحان بر طرف میشد و استحقاق جزا نمی‌ماند و آنها که قبول رسالتهای ایشان
نمودند اجرهای امتحان کرده شدگانرا نمیداشتند و مومنان استحقاق ثوابهای نیکوکا
رانرا بهم نمیرسانیدند و لا لزمت الاسماء معانیها ترجمه این فقره در کلام آخوند علیه الرحمه یافته نشده
و ظاهر معنی آن اینست که مومن مخلص از منتفع تمیز نمییافت و اسم مومن و محسن که مخلصین
بآن احق اند اختصاص بایشان نمیداشت یعنی لازم نمی‌بود که اسم مومن اسم با مسمی باشد
ولکن الله سبحانه و تعالی جعل رسله اولی قوة فی عزائمهم و ضعفة فیما ترى
الاعین من حالاتهم مع قناعة تملأ القلوب و العیون غنی و خصاصة تملأ
الابصار و الاسماع اذی و لیکن حقتعالی پیغمبرانرا با عزمهای قوی فرستاد و بحالی
ایشانرا داشت که بظاهر در نظرها ضعیف نمایند با قناعتی که دیدها و دلها پر بود از بی‌نیازی
ایشان و با فقری که گوشها و چشمها مملو بود از محنتهای ایشان و لو کانت الانبیاء اهل قوة
لا ترام و عزة لا تضام و ملك تمد نحوه اعناق الرجال و تشد الیه عقد
الرحال لکان ذلك اهون علی الخلق فی الاعتبار و ابعد لهم من الاستکبار
و لآمنوا عن رهبة قاهرة و رغبة مائلة بهم و کانت النیات مشترکة
و الحسنات مقتسمة و اگر پیغمبران صاحب قوتی می‌بودند که هیچکس قصد ضرر ایشان نتوانند کرد
و با عزتی و غلبه می‌بودند که مغلوب هیچکس نتوانند شد و ملک و پادشاهی میداشتند که مردم
گردنها بسوی آن دراز کنند و بطمع مال و عزت از اطراف عالم بسوی آن پادشاه بار بندند
هر اینه اطاعت ایشان بر خلق بسیار آسان بود و از تکبر کردن ایشان دورتر بود و هر اینه
ایمان می‌آوردند یا از ترسی که ایشانرا قهر می‌نمود یا از طمع و رغبتی که ایشانرا مائل میکرد
پس نیتهای ایشان برای خدا خالص نمیشد و حسنات میان رضای خدا و خواهشهای نفس مشترک میبود

میبود و بعضی از مترجمین در ترجمه سرو فقره اخیره چنین نوشته اند نیتهای مردم یکسان بودی
و نیکیها درست رو بها عموم داشتی ولکن الله سبحانه و تعالی اراد ان یکون الاتباع
لرسله والتصدیق بکتبه والخشوع لوجهه والاستکانة لامره والاستسلام
لطاعته امورا له خاصة لا تشوبها من غیرها شائبة وکلما کانت البلوی والاختبار
اعظم کانت المثوبة والجزاء اجزل ولیکن حق تعالی میخواست که متابعت پیغمبران و تصدیق کتابهای
او و خشوع نزد ذات مقدس او و شکستگی در اطاعت امر او و منقاد شدن در طاعت او امر
چند باشند مخصوص او و خالص از برای او که شائبه دیگر با آنها مخلوط نشود و هر چند امتحان
و اختبار بیشتر است ثواب و جزا عظیم تر است الا ترون ان الله سبحانه و تعالی اختبر
الاولین من لدن آدم علیه السلام الی الآخرین من هذا العالم باحجار
لا تضر ولا تنفع ولا تبصر ولا تسمع فجعلها بیته الحرام الذی جعله للناس
قیاما آیا نمی بینید که حق سبحانه و تعالی اولین و آخرین از آدم تا خاتم امتحان کرده است بسنگی
چند که ضرر و نفع بظاهر نمی رسانند و نمی بینند و نمی شنوند و آنها را خانه محترم خود قرار داده برای
مردم جای قیام بطاعت و امن برای عبادت مقرر ساخته ثم وضعه باوعر بقاع الارض
حجرا واقل نتائق الدنیا مدرا واضیق بطون الاودیة قطرا بین جبال خشنة
ورمال دمثة وعیون وشلة وقری منقطعة لا یزکو بها خف ولا حافر ولا ظلف
و آن خانه را در سنگستانی گذاشته که جای بس ناهموارتر و قابلیت آن از برای حرث
کردن و قلبه رانی که باعث بر آمدن کلوخها باشد از سائر زمینها کمتر است و دره بسیار تنگ
بلکه و دره قلیل العرض در میان کوههای درشت و ریگهای نرم که عبور از سر و مشکل است
و چشمها و چاههای کم آب و شهرهای دور از یکدیگر که در آن وادی هیچ حیوانی نشو و نما نمیکند

یعنی تا بیازماید خدا تعالی آنانرا که ایمان آورده اند تا که خالص کند آنها را از گناهان بسبب ابتلا
و هلاک کند کافرانرا بگناهان شان در وقت ابتلا تخلیه میان آنها و خواهشهای شان قال ام
حسبتم ان تدخلوا الجنة ولما یعلم الله الذین جاهدوا منکم ویعلم
الصابرین مولانا الطبرسی در تفسیر قوله تعالی ولیعلم الله الذین امنوا فرموده اینجه حاصلش
آنست که غرض الهی از اختبار و ابتلا آنست که مومنین را ممیزین بالایمان مشاهده فرماید چنانچه حقیقتا
می شناخت ایمان ایشانرا قبل از آنکه اظهار آن نمایند چنانکه می شناسد ایمان ایشانرا بعد اظهار
شان پس قبل اظهار مید انست که نزدیک است که اختیار نمایند اینها ایمان از دیگران پس وقتیکه
اظهار ایمان نمودند دانست که تمیز و اختیار برای ایشان از قوه بفعل آمده و این تغیر بالاضافه
در معلوم است نه در ذات عالم ولکن بسبب آن تعلقات علم ذاتی متغیر میشود و لاضیر فیه و بعضی
گفته اند که مراد آنست که تا بدانند دوستان خدا آنها را ... پس اظهار حال به دیگران
از ملائکه و غیر ملائکه میخواهد تا بخشش در اثابت ثواب و تعذیب معذبین بعذاب بنظر همگنان
مشاهده عیان واضح و لائح گردد و بوجود نسبت داده است برای آنکه تفضیح حال آنها زیاده
هویدا گردد و کلاهما صحیحان و اما استدراج پس مرویست که کسی از حضرت صادق از
معنی استدراج سوال کرد پس آنحضرت فرمود که آن نسبت به بنده ایست که مرتکب گناه میشود
پس حقتعالی او را مهلت میدهد و نعمت های خود را بر وی می افزاید پس یاد دادن استغفار
غافل میشود و بهمین معنی در قرآن مجید اشاره فرموده حیث قال ولا تطع من اغفلنا
قلبه پس حقتعالی او را استدراج کرده است بنحویکه او نفهمیده است و در کافی از سفیان
بن السمط مرویست که حضرت صادق علیه السلام فرمود در حینیکه خداوند عالم وقتیکه

می خواهد به بنده از بندگان خود لطفی و مرحمتی او و اوگناهی میکند همان وقت او را مبتلا
میکند که برودی استغفار بیاد وش می آید و در طلب آمرزش میکوشد و هرگاه نبود از بندگان
خود خشمناک میباشد و او مرتکب گناهی میشود خدا تعالی نعمت او می افزاید که استغفار از خاطرش
میرود و منهمک میماند در معصیت و هو قول الله عزّ و جلّ سنستدرجهم من حیث لا یعلمون

فصل ششم در بیان مسئلهٔ اصلح است موضوع این مسئله اعم است از موضوع لطف چه هر لطف
اصلح است و هر اصلح لطف نیست لجواز ان لا یکون له دخل فی التقریب الی الطاعة و لا التبعید عن
المعصیة و انیمعنی در اصلح بحسب دنیا اوضح است و در اصلح بحسب دین نیز بعد تأمل واضح است مثل
شدت سکرات موت با آنکه مقرب الی الطاعة نیست لکن گاه است که در حق بنده از جهت آنکه
کفارهٔ گناهان او میباشد اصلح بوده باشد و مثل توفیق عمل خیری که اعقاب برای او بعمل آرند
برای میت اصلح است اگرچه نسبت بمیت تقریب و تبعیدی نیست و مثل آنکه در حال حیات بنده
خدا تعالی اسبابی بهم آرد که باعث مزید اجر و تقرب او گردد کما ورد فی الحدیث افضل الاعمال
احمزها یعنی هر عملی که دشوارتر است ثوابش بیشتر است پس اجتماع اسباب مشقت باعث مزید
اجر طاعت است هر چند در صورت خفت که بنده اقرب الی الطاعة باشد و نظائره کثیرة فلا حاجة
الی بیان هذه المسئلة بعد مسئلة اللطف باشد و هرگاه این را دانستی پس بدانکه جناب الداجد
علیه الرحمه در جواب آنچه شاه عبدالعزیز دهلوی در تحفهٔ اثنا عشریه گفته است که پیدا کردن شیطان
با آنکه القای عداوت در میان او و انسان باید باقی داشتن او و امهال کردن او و قدرت
بخشیدن او را بر اغوای بنی آدم و تصرف دادن او را بدل هر یک از ایشان ماده اصلح را
قلع میکند انتهی کلامه در کتاب صوارم مقرر باید اما مسئلهٔ اصلح پس حال آن بر انیمعنوال
که معتزلهٔ بغداد قائل شده اند بانیکه بر حق تعالی واجب است که آنچه اصلح باشد در دین و دنیا بعمل

فصل ششم در بیان اصلح و موضوع آن

کلام شاه عبدالعزیز دهلوی در جواب اعتراض او در ابطال

ابطال اصلح

اند و معتزلهٔ بصره قائل شده اند باینکه واجب است بر او آنچه اصلح بحسب دنیا باشد و مراد ایشان
از اصلح انفع است و مراد بغدادیین از اصلح بحسب حکمت و تدبیر است و ما میگوییم که هر فعلی از افعال
حق سبحانه و تعالی مشتمل است بر کمال حکمت و مصالح اگر چه عقول بشری بآن نرسد چه دانستی
که حق تعالی علیم و حکیم و غنی و قادر بر جمیع ممکنات است و هر که چنین باشد عبث و قبیح از و صادر نشود
پس مراد بغدادیین اگر از اصلح همین است پس شبهه نیست که امر چنین است و همچنین است حال
اگر مراد آنها از اصلح چیزی باشد که برای بنده بحسب دین یا دنیا انفع باشد و در آن شائبه مفسده
بوجه من الوجوه نباشد و آن بنده بحسب علم الهی از جمله عاصیان و اشقیا بسبب سوء اختیار خود نباشد
اما هرگاه او چنین نباشد پس ممکن است در حق او خذلان و استدراج و اضلال و ترک با نفس اصلح
و آنچه گفتیم قواعد عدلیه و ظواهر آیات و اخبار بر آن شهادت میدهند و این آیات و احادیث
زیاده از آن است که بالاستیعاب در این مقام مذکور شود لهذا بذکر قلیلی از کثیر اکتفا نموده میشود
پس بدانکه محمد بن یعقوب کلینی باسناد خود از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت
آورده که حاصل آن اینست که صبر و رضا افضل طاعات خداست و قضا نموده است
حق تعالی برای بنده از آنچه او محبوب دارد یا مکروه مگر آنکه آن خیر و بهتر است برای او و هم در آن
کتاب از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود
که جناب حق تعالی میفرماید که بعضی از بندگان مومن من بنده هست که امور دین او باصلاح
نمی آید مگر بغنا و وسعت و صحت بدن پس عطا میکنم او را غنا و وسعت و صحت بدن تا آنکه امور
دین او باصلاح آید و بعضی از بندگان من بنده هست که امر دین او باصلاح نمی آید مگر بفاقه
و مسکنت و بیماری پس او را بفاقه و مسکنت و بیماری مبتلا میسازم تا که امور دین او باصلاح
آید و من داناترم بآنچه بسبب آن اصلاح بنده مومن من میشود و بدرستیکه بعضی بندگان مومن من بنده

بنده هست که جد و جهد می‌نماید و عبادت من پس آخر شب تهجد و ترک مینماید خواب شیرین
و لذت فرش خواب خود را و تعب می‌اندازد نفس خود را و عبادت من پس یک شب دو
خواب بر او مستولی میسازم و این از غایت ترحم من است بحال او پس آن بنده خواب مینماید
و چون صبح میشود غضبناک میباشد بر نفس خود و عتاب میکند از او اگر من میکذاشتم
آن بنده را تا در شب بر خواستم بعبادت من قیام می‌نمود البته موجب عجب و غرور
او میگردید و این سبب هلاکت او میشد چه او را گمان میشد که سرآمد عباد جهان گردیده
و بسبب عبادت خود از حد قصور بیرون قدم زده است و این رها کند را و از من بعید تر میگردید و هو
یظن انه یتقرب الیّ فلا یتکل العاملون علی اعمالهم التی یعملونها لثوابی
و هم از آنحضرت منقولست که از جمله آنچه حق سبحانه و تعالی بحضرت موسی وحی نمود که ای موسی
بن عمران هیچ کس را از بنده مومن خود دوست تر نیافریده‌ام و مبتلا نمیسازم او را مگر بانچه که
آن بهترست برای او و عافیت نمیدهم او را مگر آنکه آن بهتر است برای او و من
داناترم بآن چیزیکه باصلاح می‌آرد آن بنده مرا پس باید که صبر کند بنده من بر بلای من
که ما او را ازانی فرمائیم و شکر کند بر نعمتهای من و بقضای من راضی باشد تا او را از جمله صدیقان
بنویسیم و آنحضرت فرمود که عجب دارم من از حال مسلم که هرچه در باب او حق تعالی قضا میکند
همان بهتر میباشد برای او و اگر بمقراض او را ریزه ریزه سازند همان برای او بهتر خواهد بود
و اگر پادشاه مغرب و مشرق شود همان برای او بهتر خواهد بود و این احادیث و امثال اینها صریح
دلالت میکند بر آنکه جناب حق سبحانه و تعالی اصلح فی الجمله بالعمل می‌آرد لیکن عموم آن
بجمیع عباد و مکلفین نمی‌باشد و این است که عقل سلیم بآن حکم میفرماید چه آنستحقی که مستحق
اصلح نبود نیست بلکه مستحق اصلح ... و لا ... مستحق ... قبیح است ... لا ...

آنچه ما گفتیم وارد نمی شود و آنچه که صاحب مواقف و غیره ایراد نموده اند که اصلح برای کافر فقیر که
معذب باشد در دنیا و آخرت این بود که آنرا اصلا پیدا نمیکرد پس چرا حق تعالی اصلح را درباره او
ترک نمود زیرا که دانستی که نزد ما تعمیم اصلح واجب نیست علاوه اینکه میگوئیم که فعل حق تعالی درباب
کافر پیدا کردن اوست و پیدا کردن او فی نفسه اصلح است برای او زیرا که حیات و زندگانی سرمایه
او بضاعت حسنه است برای تحصیل مثوبات اخرویه خصوصاً وقتیکه شرائط آن همه موجود و موانع
آن همه مفقود باشد پس هرگاه در انصورت کافر کسب سعادت ابدیه باختیار خود نمود در نعمت بودن
هستی او که محض احسان و تفضل حق تعالی بوده چه زیان خواهد رسید و در محل خود بثبوت پیوسته
که علم قدیم در اشیا تاثیر ندارد و صاحب مواقف گفته که اینجا حکایتی است شریف که قلع ماده
قول باصلحیت میکند و آن اینست که ابو الحسن اشعری با استاد خود ابو علی الجبائی گفت که چه میفرمائی
درباب سه برادر که یکی از انها زندگانی کرد در طاعت حق تعالی و دومی در معصیت حق سبحانه
و تعالی عمر خود را صرف نمود و برادر سیومی در حالت صغر مرد ابو علی الجبائی گفت که برادر اول
را داخل در بهشت می نمایند و دومی را بجهنم و سومی را نه ثواب میدهند و نه عقاب ابو الحسن
اشعری گفت که پس اگر برادر کوچکی بگوید که ای پروردگار من اگر مرا زندگانی می بخشیدی
پس عبادت ترا میکردم و داخل بهشت میشدم چنانچه برادر مومن من داخل بهشت گردیده
جبائی در جواب گفت که در انصورت حق سبحانه و تعالی میتواند که بگوید که من بعلم ازلی میدانستم
که اگر ترا زندگانی می بخشیدم فاسق میشدی امر خود را فاسد میکردی پس داخل جهنم
میشدی ابو الحسن اشعری چون این جواب استاد خود شنید گفت که پس درین هنگام برادر کافر
اگر بگوید که پس چرا در صغر سن مرا نمیرانیدی تا گناه نمی کردم و داخل جهنم نمیشدم جبائی
مبهوت شد و هیچ جوابی نتوانست داد ابو الحسن اشعری از انروز مذهب استاد خود را ترک

حکایت شریف صاحب مواقف

ترک نمود و بمذهب حق گروید و این اول مخالفتی بود که درمیان او و معتزله واقع شد تمام شد
ترجمه کلام او میگوئیم که جبائی را میرسید که بگوید که حق سبحانه و تعالی میتواند که به برادر کوچک بگوید
که اگر ترا معمر میساختم عبث میشد زیراکه مصلحت در زندگانی تو چیزی نبود نه برای خود و نه برای
غیر زیراکه میدانستم که تو اختیار کفر خواهی کرد و از ذات تو بغیر هیچ فایده نخواهد رسید پس اگر
درین هنگام برادر بزرگ که کافر مرد بگوید که مرا چرا در حالت صغر سن نمیرانیدی جناب
حق سبحانه و تعالی انقسیم جواب میتواند داد که مرا در زندگانی تو مصلحتی بوده از مصالح و آن
اینست که در علم ازلی من گذشته که از صلب تو صلحا و مومنین بهم خواهند رسید و با تو منشا
انتظام بسیاری از امور خلائق خواهی گردید اما صدور کفر از تو پس باختیار تو شده بر ما لازم
نمی آید که ترا از کتم عدم بعرصه وجود نیاریم باوجود آنکه پیدا کردن من ترا از جمله احسان من
است بر تو و بر جمعی کثیر از اولاد تو که از اهل صلاح پیدا خواهند بود علاوه آنکه در نفس
مذهب ما نیست لتعمیم اصلح نسبت بجمیع اشخاص پس اگر کسی بگوید که ما می بینیم بسیاری از کفار را
که بعد طول عمر بهمان کفر که بودند مردند و هیچ مصلحت از آنها بظهور نه پیوست پس چرا نمیرانید
حق تعالی فرعون و هامان و نمرود و شداد و غیره را در حال طفولیت گوئیم که منحصر در مصالح محسوسه
نیست و از دریافت نکردن ما مصلحت را در امری عدم مصلحت در آن باره لازم نمی آید یا نمی بینی
که بسیاری از حشرات موذیات که جناب حق سبحانه و تعالی آنرا بر روی زمین آفریده خالی
از مصالح نیست چنانچه حکما و غیرهم از محققین تصریح بآن نموده اند باوجود آنکه عقل بشر
بکنه آن مصالح نمیرسد و چرا جایز نباشد آنکه مصلحت در بقای فرعون استدراج باشد
نسبت باو زیراکه فرعون بنابر کفر مستحق استدراج بوده و چرا مصلحت در بقای
فرعون امتحان و ابتلا نسبت بدیگر اشخاص نباشد و چرا بقای او متضمن مصلحت عبرت جماعتی

[illegible] در اول [illegible] بحصول [illegible]

حق سبحانه و تعالی در خلقت اشیا بودیعت گذاشته التزام نمودن اینکه افعال حق سبحانه و تعالی
تمام عبث است و سفه و خالی از مصالح ناشی از کمال بلادت و حماقت است و شارح مقاصد
وغیره گمان کرده اند که دعا کردن برای حصول مطالب و دفع مهارب منافات بقول اصلحیت
دارد چه بنا برین آنچه اصلح است واجب الصدور خواهد بود و تغیر بدعا دران ممکن نیست و این گمان
باطل است چه میتواند شد که نفس دعا مغیر مصلحت باشد و قبل دعا مصلحت در ایقاع امری باشد
و بعد دعا در ترک آن و همچنین او گمان برده که اگر اصلح واجب باشد مجال تفضل نماند و جناب
حق سبحانه و تعالی را در انعام و افضال اختیار نماند و این باطل است نظر بقوله تعالی وَرَبُّكَ
يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ وَيَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ و این گمان
او نیز باطل است چه دانستی که اصلح و لطف تفضل است نه واجب لهذا نسبت ببعضی دون بعض میباشد
و ایضاً اگر گمان او صحیح باشد لازم می آید جهل حق تعالی و یا اضطرار او و هر دو باجماع اهل اسلام و نظر
بآیات مسطوره باطل است بیان ملازمه آنکه شک نیست که حق تعالی در ازل عالم است بجمیع آنچه از و
صادر خواهد شد پس خالی ازین نیست که الحال آنچه علم او بآن وجود او یا عدم او تعلق گرفته خلاف
آن میتواند کرد یا نه بر تقدیر اول جهل حق تعالی لازم می آید و بر تقدیر ثانی اضطرار و جواب
[illegible] جهل نیست که مناط اختیاری بودن فعل صحت فعل و صحت ترک است نسبت بقدرت
فقط [illegible] که بعد اراده جازمه فعل واجب شود و این وجوب قادح اختیار نمی باشد
بلکه [illegible] چنانچه تصریح نموده اند بانکه وجوب بالاختیار محقق اختیار است و همچنین است
حال وجوبی که بسبب تعلق علم الهی بآن میشود [illegible]
[illegible] علم و حکمت و استغنای حق تعالی صورت تحقق می پذیرد [illegible]

وجود خواص فعل اختیاری است در ما نحن فیه پس بدیهی است که هرگاه فعل حسن از حکیم صادر
بران مدح مینمایند و اگر از قبیل احسان است شکر و ستایش او میکنند هر چند نظر بتعلق علم الهی
آن حکیم این فعل واجب الصدور از و شده باشد و هم چنین اگر پادشاه جواد التماس اعطای
عطایا می نماید که اگر نکند هم او بمقتضای جود عطا خواهد کرد و هرگاه اطراف و جوانب مسئله
اصلح را احاطه فرمودی پس کلام ناصبی که بتلبیس ابلیس الکتاب منبعث شده و خلق شیطان از برای آنکه از ان مفسده
انگاشته از معرض اعتبار ساقط گردید چه وجود شیطان موجب مزید اجر انبیا و اوصیا و سایر
عباد الله المخلصین است و سبب مزید عذاب و نکال اعدای انبیا و اوصیا و اهل بیت طیبین که هم
سرور افزای ارواح مقدسه مقربان حضرت صمدیت است و هم مقتضای عدالت و نصفت
بالجمله هرگاه از تعلیم قواعد عدل بهره و نصیبی داشته باشد میداند که استدراج در محل استدراج و همچنین
اضلال و طبع و ختم در محل آنها عین حکمت و صواب است چنانچه لطف و اصلح و ارشاد و توفیق در محل
خود و دار دنیا که محل ابتلا و آزمایش است چنانچه بعثت رسل و نصب اوصیا اقتضا میکند
همچنین قوای شهوانی و وجود شیطان و حال این دار دنیا بعینه حال خانه و منزل است
چه آن چنانچه تقاضای این میکند که مکانی دران جهت استراحت و جای طبخ طعام مثلا باشد همچنین
تقاضای این میکند که مکانی دران جهت بیت الخلا باشد لیکن چون مثل ناصبی اگر کسی کور باطن
و ناظر داخل چنین خانه خواهد شد بسبب قصور خود مکانی غیر از بیت الخلا محل استراحت نخواهد
یافت هیچ کونی بتنقیص و تفضیح صاحب خانه خواهد پرداخت و نخواهد دانست که این بسبب کوری
اوست نه قصور صاحب خانه و کلام معجز نظام حضرت صادق علیه السلام در افحام ناصبی و اخزیه
من اللیام و تتمیم مرام ما کبان [illegible] بعثت رسول انام در مقام کافی و وافی است انتهی
بحذف بعض الالفاظ و بعد ازین بعضی از فقرات حدیث مفضل را که گذشت نقل

اند وانچه درین مسئله بتدقیق فرموده بپایه تحقیق [illegible] اعلام درینمقام حاجتی
بحال نیست محقق در تجرید میفرماید والاصلح قد یجب بوجود الداعی وانتفاء الصارف
وآخوند مجلسی علیه الرحمه در حق الیقین میفرماید که اکثر امامیه را اعتقاد آنست که انچه اصلح باشد
از برای خلق ونظام عالم فعلش بر حق تعالی واجب است وبعضی از متکلمین را اعتقاد آنست که
میباید که فعل آلهی متضمن مصلحت باشد واصلح بودن ضرور نیست وظاهر آنکه درینمسئله ضرور
نیست انتهی کلامه پوشیده نماند که اصلح ترجیح دارد بر مرتبه ادون از ان هرگاه ترجیح
امر المقتضا بین از حکیم مطلق روا نباشد اختیار مرجوح بطریق اولی روا نخواهد بود پس
قول مشهور امامیه حق است لکن انچه از مذهب اکثر نقل فرموده خالی از اجمالی نیست وملخص کلام
ومحصل مرام درینمقام آنست که اصلح نسبت بهر شخص بطریق کلیه بر او تعالی لازم نیست انچه لازم
آنست که اصلح بر حسب نظام کلی ملحوظ دارد قال المحقق طوسی فی شرح الاشارات الاصلح بالقیاس الی الکل
غیر الاصلح بالقیاس الی البعض والاول واجب دون الثانی ازینجا لایح میشود که اصلح واحری بالنسبة الی
نظام الکل لازم است اگرچه نسبت بشخص خاص اصلح نباشد بخلاف اصلح بالنسبة الی [illegible] لکن انهم
اجمالی دارد چه فعل اصلح نسبت بآن شخص اگر در حیز امکان است ومانعی ندارد چگونه حکیم علی الاطلاق
اهمال آن چرا خواهد فرمود واگر اختلال نظام کلی ویا مانعی دیگر معارض باشد پس تفویت مستحق او در
عدل الهی چگونه روا باشد وظاهر مراد آنست که بر حق تعالی اصلح من جمیع الوجوه نسبت بهر واحد
واجب نیست لکن اصلح فالاصلح برعایت شرائط استحقاق ورفع موانع خارجیه لازم میتواند بود
ودرینصورت فوت اصلح علی الاطلاق عند اختلال الشرائط ممنوع نیست وقادح در ضابطه مذکوره
نخواهد بود ولعله لذا قال فی التجرید والاصلح قد یجب بوجود الداعی وانتفاء الصارف چه فوت
اصلح مرتبه اعلی نسبت بشخصی از جهت عدم استحقاق او خواهد بود وترک آن منافاتی بعدالت

بعدالت ندارد و یا بجهت ضرورت نظام جملی و درینصورت خداوند عالم تدارک مافات بالنسبة
در نشأة آخرت بر تقدیر فرض استحقاق بعمل میتواند آورد کما فی الآلام الغیر المستحقة و لامنافاة
و نیز میتوان گفت که اصلح نسبت بهر فرد بعمل می آورد لیکن با رعایت تحقق شرائط استحقاق
و رفع موانع و ضرور نیست که هرچه در نظر ظاهر اصلح باشد مطابق واقع باشد چه مراد از اصلح اصلح
بحسب نفس الامر است نه اصلح فی الظاهر و بسا است که در نظر ظاهر امری مستحسن نماید و در باطن مشتمل بر
مفاسد و موانع میباشد و بالعکس قال الله عزوجل عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر
لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم و لیکن حضرت باریتعالی که داناست بمصالح و مفاسد
امور است و دقائق و باریکیهای ظاهر و باطن هر چیز را می شناسد نسبت بهر کس انچه اقرب بصلاح
اوست بعمل می آورد پس آنچه جناب والد ماجد علیه الرحمة افاده فرموده که از نصوص عدم عموم
اصلح معلوم میشود اگر مراد از آن عدم عموم اصلح ظاهریست یا منع عموم اصلح بالنسبة الی
کل شخص پس حق است و لکن مراد اکثر علما اصلح حقیقی است و هم چنین اصلح الی
الکل و با اینهمه مقید است باجتماع شرائط و فقد موانع و انچه فخر الدین رازی گفته است
ان الاصلح لیس بواجب ان یوجد و الا لکان الناس کلهم مجبولین علی الخیر فان ذلک اصلح کلامی
است ظاهری که دلالت میکند بر عدم فهم مرام خصم تتمه گاه است که مصالح با دعیه و تصدقات
و اعمال خیر متبدل میشود قال الله عزوجل ادعونی استجب لکم یعنی دعا بکنید مرا تا
قبول کنم از برای شما فی الحدیث القدسی فاسئلونی اکفکم و اهدکم سبل رشدکم
و در حدیث قدسی آمده که سوال کنید مرا تا کفایت مهمات شما بکنم و هدایت نمایم شما را براه
نیکی شما قال امیرالمؤمنین علیه السلام الدعاء ترس المؤمن و متی تکثر قرع
الباب یفتح لک یعنی دعا سپر مؤمن است از آفات و هرگاه بسیار میکوبی در را البته مفتوح

میشود برای تعزیه جناب والد ماجد مرحوم اعلی الله درجته در مواعظ حسنیه میفرماید نوشته
که در باب دعا شده اشکال وارد میشود اول اینکه ما میبینیم که اکثری از مردمان از حق تعالی مسئلت
چیزها میکنند و حاجات ایشان روا نمی شود و بنابرین حق سبحانه و تعالی وفا بوعده خود ننموده باشد
نعوذ بالله منه پس باید دانست که اسباب عدم اجابت دعا چند چیز میتواند شد یکی اخلال بیکی از شرایط
دعا چنانچه منقول است که شخصی از جناب صادق علیه السلام عرض نمود که دو آیه در قرآن است
که اثر آن من ظاهر نمیشود حضرت فرمودند کدام اند آنها عرض نمود که یکی از آنها قول حق
سبحانه و تعالی است ادعونی استجب لکم زیرا که من دعا میکنم و حق سبحانه و تعالی اجابت
آن نمیکند حضرت فرمود آیا تو تجویز این میکنی که حق سبحانه و تعالی خلف وعده کند گفت نه پس
امام علیه السلام فرمود که هرگاه چنین است پس موجب عدم اجابت چیست گفت نمیدانم آنحضرت
فرمود که من خبر میدهم ترا که هرگاه آدم اطاعت فرمان بردار حق سبحانه و تعالی کند در آنچه
او تعالی بآن امر فرموده و بعد از آن آنچه طریق دعاست آنرا مرعی داشته دعا نماید البته حق
سبحانه و تعالی دعای او را مستجاب میکرداند عرض نمود که طریق ... جناب معصوم فرمود
اول حمد کن خدا را و ستایش او نما بعد آن نعمتهای حق سبحانه و تعالی را یاد نما پس شکر حق تعالی
بکن بعد از آن درود بر محمد و آل او بفرست بعد از آن گناهان خود را یاد کن و طلب آمرزش
کن از حق تعالی پس اینست طریق دعا بعد از آن جناب معصوم علیه السلام فرمودند که آیه دوم
کدام است گفت قول حق تعالی است وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ بدرستیکه
ما انفاق میکنیم و عوض آنرا نمی یابیم حضرت فرمودند که گمان میکنی که حق تعالی خلف وعده نموده
گفت نه پس حضرت فرمود که هرگاه احدی از شما مالی از وجه حلال بهم رساند و آنرا در راه
خدا صرف نماید البته حق تعالی عوض آنرا باو میدهد و دوم از اسباب عدم اجابت دعا است

اشکال اول

جواب اشکال اول

طریق دعا

سبب عدم اجابت دعا

انیست که گاه هست که انجاح مسئول بنده در علم حق تعالی موجب فساد عمل بنده باشد و گاه بنده بسبب
عدم علم بعواقب امور غیر از خوبی در آن نمی بیند لهذا آن را از حق سبحانه و تعالی استدعا می نماید و علیم
علی الاطلاق بمقتضای علم و حکمت و رأفت که بحال بنده دارد حاجت او را روا نمی کند کما یشهد
قوله تعالی وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ
شَرٌّ لَكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ و حال بنده درین باب مثل حال بیماری است
که از عقل و علم بهره نداشته باشد و او رجوع کند بحکیمی که بسیار حاذق و دانا باشد و بحال آن
بیمار شفقت داشته باشد و آن بیمار نظر بخوبی فی الجمله بعضی از اغذیه بسبب جهل بمضرت آن استدعای
تجویز خوردن آن غذا از آن حکیم نماید و آن حکیم چون علم بمضرت آن دارد از آن جهت اجازت ندهد
کما لا یخفی و ایضا از جمله اسباب تأخیر دعا زیادتی صلاح و بهتر کار است یعنی هر گاه حق سبحانه و تعالی
بنده خود را دوست میدارد و گاه هست که میخواهد آواز مناجات او را می شنیده باشد چنانچه از جابر
بن عبدالله انصاری مرویست که جناب سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند آنچه حاصل
مضمون آن اینست که گاه هست که دوست خدا از برای امری از حق سبحانه و تعالی دعا مینماید و حق سبحانه و تعالی بجبرئیل میفرماید
که حاجت او را روا کن لیکن در آن تأخیر نما پس بدرستیکه من دوست میدارم که آواز بنده خود را
همیشه بشنوم و گاه هست که دشمن خدا دعا میکند و حق تعالی بجبرئیل میگوید که حاجت او را زود روا
کن که مکروه میدارم شنیدن آواز او را و ازین قبیل اسباب دیگر هم هست که استیعاب آن طول
میخواهد و در بعضی از احادیث وارد شده که دعای سه کس مستجاب نمیشود یکی آنکه حق سبحانه و تعالی
او را روزی کرامت کرده باشد و او آنرا در غیر راه خدا صرف نموده بگوید اللّٰهم ارزقنی
پس حق تعالی در جواب او گوید که آیا من رزق تو نداده ام دوم آنکه بر زن خود ظلم کند و دعای بد بر
او کند پس حق تعالی گوید چرا او را اطلاق نمیدهی سوم آنکه در خانه خود نشیند و سعی در طلب روزی نکند

سبب تأخیر اجابت

را دانستی پس باید دانست که میتواند شد که افسون سبب حصول امری شود چنانچه زنا و سحر سبب
تولد طفل و حصول مال لکن هرگاه برخلاف نهج شرعی است عاقل نباید برای منفعت عاجل خسران
ابدی و عقاب سرمدی اختیار نماید و برای توضیح این امر میگوییم که دنیا را بمنزله باغی قرار باید داد
که بانواع فواکه و اشجار و اقسام گلها و ازهار مملو باشد و آقای آن باغ بغلامان خود گفته باشد که
هرگاه محتاج شوید بمیوه و گل این باغ بمن عرض نمایید که من اگر مصلحت خواهم دانست انجاح حاجت
شما خواهم کرد و اگر در آن مفسده خواهد بود بالفعل حاجت شما روا نخواهد شد لکن عوض بیش از
اضعاف آنچه شما از من خواسته آید انعام خواهم کرد و اگر بدون اجازت من از این باغ منتفع
شوید بالفعل چند مدت برای اتمام حجت خود از شما در این باب اخذه نخواهم کرد و بعد انقضای
مدت معهود بانواع عقاب ابدالآباد معاقب خواهم ساخت پس وای بر غلامی که از جهت خوف
عدم انجاح حاجت از آقا عرض حاجت نماید و بایکی از باغبانها سازش نموده میوه آن باغ
را متصرف شود و عذاب و نکال ابدی برای خود مهیا سازد و خوشا بحال غلامی که هرگاه گرسنه
شود پیش آقای کریم خود رفته عرض نماید و آقای او هر قدر که برای او مصلحت داند بدو بدهد و آن
غلام باین جهت محبوب آقا شود و آقا عنقریب او را از نعمتهای بدیع چنان محظوظ سازد که
چشم او روشن شود و شاد و خورم گردد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و

فصل نهم در بیان مسئله آلام و اعواض است پوشیده نماند که این دار دنیا از رنج
و عنا و محنت و بلا مشحون است و زندگانی این دار فانی بانواع آلام روحانی و جسمانی مقرون
و عیشش مشوب بآلام و مشرف بانقطاع و انهدام و این رنج و الم در این نشأه برای
نیک و بد و مستحق و غیر مستحق مهیا و آماده است پس توهم نشود که این امور منافی عدل است
زیرا که بعض این آلام که از طرف خداوند عالم نسبت به بنی آدم واقع میشود در حقیقت منافی

تمثیل شریف برای توضیح

فصل نهم در بیان مسئله الآلام و اعواض

فصل

عدل و حکمت و مخالف فضل و رحمت او می باشد و بعضی گفته‌اند که از مخلوقات بظهور میرسد فعل
خدا است و خدا بآن راضی نیست بلکه تدارک آن میفرماید در دنیا یا آخرت سزای هر ظالمی بکنارش
می‌رسد لا یجوز ظلم ظالم تفصیل این اجمال آنکه الم بر دو نوع است حسن و قبیح و قبیح از جناب رفیع
او تعالی صادر نمیشود بلکه چنین الم واقع نمیشود مگر از بندگان عاصی پس آن الم که حسن باشد
صدور آن از او تعالی عیبی ندارد بلکه مستحسن بلکه از بندگان نیز وقوع آن مستحسن میتواند بود و علما
فرموده اند که جز این نیست که الم مستحسن میشود بیکی از جهات ششگانه اول آنکه المی باشد
که نفع زائد بران مترتب شود و الم رسنده عوض جزیل و نفع جمیل برای آن قرار دهد بحیثیتی که متالم
نظر بمزید نفع بر الم راضی باشد و این امر استبعادی ندارد چه بسا است که مردم بتوقع منافع
کثیره آلام یسیره را گوارا می نمایند چنانکه اهل دنیا در طلب دنیا چه زحمت ها که بر نمیدارند و طالبان
علم چه قدر تعب و مشقت که در تحصیل علم متحمل آن نمیشوند چونکه میدانند که ثمرات جلیله بران مترتب خواهد شد
انجام رنج را راحت دانسته گوارا میسازند دوم آنکه الم مشتمل باشد بر دفع ضرر زائد که اگر رنج
اقدم را در حق مریضی مثلا اختیار نکنند بیم آن باشد که در رنجی سخت تر از ان مبتلی شود مثل
فصد که الم آنرا بلحاظ شدت و صعوبت رنج دیگر گوارا میکنند یا دست کسی جرحی قرحی دارد که بخوف
سرایت آن بنفس قطع آنرا اختیار میفرمایند سوم آنکه الم بر وجه مدافعت باشد باین عنوان که کسی
قصد نفس کسی دارد پس او را دفع او میکند پیش از آنکه او اقدام بر کشتن نماید چهارم آنکه المی بمجرای
عادت حاصل آید مثل آنکه هرگاه زننده در آتش بیفتد پس محترق گردد و یا در دریا واقع شود
پس غرق شود و چه انتساب این الم بطرف خالق عالم باعتبار خلق نار محرقه و بحار مغرقه قبیح نباشد
پنجم آنکه المی باشد که جزای عمل او باشد مثل آنکه خون ناحق کرده و او را بقصاص مقتول میکنند
ششم آنکه در تحصیل الم اندازه حفظ جهت مزد می باشد که بوی بدهند مثل اجرت مزدبار بردار ان

بر داران و کارگذاران و هرچه جز این آلام است مستحسن نیست و آن الم دادن غیر مستحق است بر وجهی
که باعث خشنودی و خوشنودی او باشد هرگاه این را دانستی پس بدانکه الم و رنجی که از حضرت
باری تعالی نسبت به بندگان بظهور میرسد لامحاله یکی از وجوه محسنه در آن یافته میشود لکن بعضی از وجوه
محسنه یا نقد اختصاص به بندگان دارد مثل آنکه بر وجه دفع آن باشد چه حق تعالی از کسی خوف ضرر بنسبت
بخود ندارد که دفع آن فرماید ولکن میتواند شد که دفع ضرر دیگری خواسته باشد قال الله عز
وجل فی قصة موسی والخضر فخشینا ان یرهقهما طغیانا وکفرا وکیفما کان هرگاه
مورد الم مستحق آن باشد جواز ایلام محل کلام نیست بندگان که در قحط و غلا و مرض و بلا و مصیبت مبتلی میشوند
گاه است که از این قبیل میباشد یعنی جزای عمل ایشان در این جهان میشود لکن گاه است که جزای عمل
ایشان در عقبی علاوه بر آن بوده باشد وقتی که گناه سخت تر باشد پس عذاب الیم جحیم که برای کافران
و منافقان و فاسقان مهیا و آماده شده از باب جزای اعمال ایشان مستحسن است و گاه است که کفاره
سیئات واقع میشود و از وزر و وبال اخروی بسبب آن رها میشود و گاه است که در حق او
لطفی باشد مقرب بطاعت یعنی متنبه میشود و راغب بر توبه و انابت و آن باعث مغفرت و بخشش او میشود
و گاه است که اجر و ثواب برای او علاوه باشد هرگاه الم از قدر مستحق زیاده باشد حضرت امام زین العابدین
علیه السلام در دعای صحیفه اشاره باین وجه فرموده حیث قال اللهم لک الحمد علی ما لم ازل
اتصرف فیه من سلامة بدنی ولک الحمد علی ما احدثت بی من علة فی جسدی
و این دعا طولی دارد و حاصل معنی بعض فقراتش اینست که خداوندا حمد و شکر از برای تست
بر آنچه پیوسته مرا بآن متمتع داشته از سلامت بدنم و برای تست حمد و شکر بر مرضی که حادث
فرموده در جسم من پس نمیدانم ای پروردگار من که کدام یک ازین دو حال زیاده تر لایق
شکر است تا آنکه وقت صحت که گوارا کردی در آن حال برای من روزیهای پاکیزه خود را و نشاط

و خوشدلی بخشیدی مرا در انحال به آن رضا جوئی خود و توانا ساختی با آن مرا بر انواع طاعت خود
که توفیق داده بودی مرا بآن یا وقت مرض و بیماری که خالص گردانیدی مرا باین ابتلا از گناه و خطا
و نعمتهایی که اتحاف نمودی برای من برای تخفیف بار گناهانی که بر پشت خود داشتم و پاک گردانیدن
من از جهت آن از نوشتن معاصی برای متنبه ساختن بسبب آن مرض برای توبه و یاد داده شدن توبه مرا
جهت دور ساختن گناه بشفقت قدیم و منت جسیم خود و در ضمن بهم آمد برای من ثوابهای
ناقشامی و حسنات که نوشته اند برای من کاتبان اعمال با آنکه دل من در آن فکر نکرده و زبان من
بآن گویا نشده و اعضای من بآن حسنات مشقت نکشیده و از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که تب یکشب کفاره گناهان گذشته و آینده است و در چند حدیث معتبر از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله منقولست که حقتعالی میفرماید که هر که سه شب بیماری بکشد و با احدی از عیادت کنندگان
شکایت نکند بدل میکنم از برای او گوشتی بهتر از گوشت او و خونی بهتر از خون او پس اگر عافیت
دهم او را از گناهان پاک میکنم و اگر بمیرانم بسوی رحمت خود می برم هذا معنی قوله تخفیفا لما
ثقلت به علی ظهری و در حدیث صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که
روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله سر بجانب آسمان بلند کردند و تبسم فرمودند صحابه از سبب آن
سوال کردند فرمودند که تعجب کردم از دو ملک که بزمین فرود آمدند و بنده مومن صالحی را
در جای نمازش طلب کردند که عمل روز و شب او را بنویسند او را در جای نمازش نیافتند بآسمان
رفتند و گفتند پروردگارا فلان بنده ترا در جای نمازش طلب کردیم او را نیافتیم و او در بند
بیماریست حقتعالی فرمود که بنویسید برای بنده من مثل آنچه در حال صحت از افعال خیر در شب
و روز میکرده است ما دام که در بند من است و هذا معنی قوله والنعم التی اتحفتنی بها
و احتمال دارد که مراد از نعم نفس مرض و الم باشد بجهت آنکه موجب تخفیف اثقال است

و این معنی اگرچه نظر بظاهر لفظ مستبعد است لکن بتقلیل قوله تخفیفا لما ثقل به علی ظهره ای
الصق است و بر این تقدیر ها باء سببیه نخواهد بود بلکه محض صله ای النعم التی تخففنی ایاها و در
حدیث معتبر دیگر از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله منقول است که چون بنده مؤمن ضعیف
پیری غالب شود حق تعالی امر میفرماید که آنچه در جوانی و قوت میکرده برای او بنویسند و همچنین ملکی را
موکل میکند که برای مومن بیمار بنویسد آنچه در حالت صحت میکرده است از کارهای خیر و از برای
کافر بیمار بنویسد آنچه در صحت از کارهای بد میکرده است شیخ محمد بن یعقوب کلینی باسناد خود از حضرت
امام محمد باقر صلوات الله علیه نقل کرده است که پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل گذشت بر مردی که
بعضی بدن او در دیوار افتاده و بعضی از آن که بیرون از دیوار است سباع و وحوش و طیور
مجروح ساخته گوشت آن را ربوده اند و بعد از آن گذشت بر میتی که او را بر تخت خوابانیده اند
و پارچه های حریر و دیبا پوشانیده اند و مجمرها بر گرد او گذاشته اند چون پیغمبر بنی اسرائیل اینحال
را مشاهده نمود گفت خداوندا گواهی میدهم که تو احکم الحاکمین و عادل ترینی لیکن بنده اول کاهی در
عبادت تو کسی را شریک نساخته و ترا همیشه بوحدانیت پرستش نموده با وجود این او را باینحالت
مذلت مرگ در رسیده و این بنده دومی کاهی ایمان بتو نیاورده و معهذا جسد پلیدش را
باین نوع زینت مزین ساخته اند حق سبحانه و تعالی در جواب فرمود که بلی ای بنده من همچنانکه
که تو گفتی غیر از عدالت و حکمت شان کبریای من دخلی ندارد لیکن بنده اول مرا که دیدی یک گناهی
از او صادر شده بود لهذا باین قسم خوار میرانیدم تا کفاره گناه او شود و این بنده دومی را
که مشاهده نمودی در تمام عمر یک حسنه از و بعمل آمده لهذا او را باین حالت میرانیدم تا عوض
حسنه او شود و دیگر او را پیش من حسنه نباشد و اما آلام ابتدائی که بدون سبق استحقاق
بوقوع می آید مثل مصائب اهل عصمت و طهارت و اطفال غیر مکلفین محتاجین بحث و را

در بیان حکایت دو مرد میت

ذکر آلام ابتدائی

ودران از دو چیز یکی حصول عوضی است که زاید باشد بر الم بمثابه که اگر کسی اختیار کند درمیان
آنکه الم موصوف باو برسد و عوض کذائی بر آن مترتب شود و درمیان آنکه از الم محفوظ باشد و هیچ
عوضی هم مستفید نباشد هر آینه الم با عوض اختیار نماید دیگر آنکه در آن الم لطفی در حق متألم یا غیر او
متحقق گردد تا عبث لازم نیاید مثل مرض طفل صغیر که باعث تذکر ابوین و تنبیه ایشان بر توبه و انابت
گردد و جناب ثالث ماجد علیه الرحمه درین شرط تامل فرموده بعلت آنکه ممکن بود که غرض از الم
محض امتحان باشد و تمیز مطیع از عاصی گویا غرض از عبادات تکلیفی است که مشتمل بر ایلام باشد
مثل تکلیف حضرت باریتعالی ابراهیم خلیل را بذبح فرزندش اسمعیل که مشتمل بر ایلام است و غرض
مقصود از آن آزمایش امتحان بود نه تقریب بطاعت آخر و در نظر قاصر این تکلیف هم خالی
از لطف نیست و لکن اصل تکلیف را تقریب بطاعت آخر چنانکه افاده فرموده لازم نیست آری
چون گفت که تکلیف هرچند مشتق است از کلفت و کلفت مشقت را میگویند
و مشقت الم فی الجمله لازم است و غرض از تکلیف امتحان است و لازم ندارد تقریب بطاعت آخر
لکن عوض این الم ثواب است که مشتمل بر تعظیم میباشد و در الم مبحوث عنه عوض مجرد عن التعظیم کافی
است پس این قسم الم تکلیفی نخواهد بود و درین الم لطفیت شرط است نه در الم تکلیفی فتامل فی
آلامی که از طرف خداوند عالم بدون استحقاق جرم و تقصیر نسبت به بندگان بظهور میرسد ثواب
جزیله و حسنات جلیله بر آن مترتب میشود اگر بندگان بر تفاصیل حکمت آن آگاه شوند البته تمنا
بموجب اقتضای الهی میرسند و تفسیر امام از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله منقول است
که همواره مومن خائف و ترسان میباشد از سوء خاتمه و یقین کلی برضامندی حضرت باریتعالی
برای او بهم نمیرسد تا وقت احتضار و حضور ملک الموت و سببش آنست که ملک الموت وارد میشود
بر مومن در حالیکه در سختی بیماری و در شدت تنگی سینه مبتلا است بسبب آنچه از اموال و عیال

وعیال خود میگذارد و امور خود را مضطرب مییابد از معامله آنانکه با آنها معامله داشته است و نظر بحال
عیال و پس ماندگان که باقی مانده است در دل او حسرتها از طرف آنها و از طرف مال و منقطع شدن
ارزوها که بخاطر داشته است و آنرا در دنیا فوت میکند پس ملک الموت باو میگوید که چه سبب است که
جرعات غم و غصه میخوری در جواب میگوید بسبب اینکه امور خود و حائل شدن تو در میان من
و آرزوهای من پس ملک الموت ع میگوید که آیا غمگین میشود عاقلی از اینکه درهم زیوفی کم کند و عوض آن
هزار هزار اضعاف دنیا را بیابد در جواب میگوید نه پس ملک الموت میگوید ببین بسوی بالای سر خود پس می بیند
درجات بهشت و قصرها را که از خاطرش بسبب دیدن آن آرزوهای دنیا محو میشود پس میگوید
ملک الموت اینست منزلهای تو و نعمتهای تو و اهل و عیال تو و هر کسی از اهل و ذریت تو در دنیا صالح
و نیکوکار هستند پس آنها با تو خواهند بود در اینجا پس آیا راضی هستی باینها در عوض چیزهایی که
در دنیا داشتی در جواب میگوید بلی قسم بخدا باز میگوید ملک الموت ببین پس نظر میکند و می بیند
جناب رسالتمآب ص و حضرت امیرالمؤمنین ع و دیگر ائمه معصومین علیهم السلام را در اعلی علیین پس میگوید
آیا می بینی این بزرگواران اینها آقایان تو و ائمه تو و همنشینان تو و باعث انس تو در اینجا هستند پس آیا
راضی نمیشوی باینها در عوض چیزهای دنیا که از آن جدا میشوی پس در جواب میگوید بلی قسم به
پروردگار خود و بعد از آن حضرت فرمود در بیان معنی قول حق تعالی ان الذین قالوا ربنا
الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة ان لا تخافوا و لا تحزنوا و از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که ثواب مؤمن در موت فرزندش بهشت است خواه صبر
کند خواه نکند و یک فرزند که از پیش او برود بهتر است از برای او از هفتاد فرزند که بعد از او
بمانند و همه جهاد کنند در راه خدا و از حضرت سید الانبیاء و المرسلین منقول است که
داخل بهشت نمیشود کسی که او را پیش روی نیست پس شخصی گفت یا رسول الله ص کسیکه فرزند

در بیان یافتن حسنات و ثوابها که از ایشان و وصل شدن آنها بوالدین ایشان میرسد

مرده باشد یا فرزندش فوت نشده باشد حال او چه خواهد بود حضرت فرمود که برادر مومنش بهشت
او است و ایضاً از آنحضرت در مقام ترغیب و تحریص بر تزویج منقول است فانی اباهی بکم الامم یوم
القیمة حتی بالسقط یظل محبنطئا علی باب الجنة فیقول الله عز و جل ادخل
الجنة فیقول لا حتی یدخل ابوای قبلی فیقول الله تعالی لملک من الملائکة ائتنی
بابویه فیامر بهما الی الجنة فیقول هذا بفضل رحمتی لک یعنی آنحضرت فرمود که
مباهات میکنم بکثرت امت خود بر سایر امتها در روز قیامت حتی بطفل که ساقط شده باشد که می ایستد بر در بهشت
در حالتیکه آثار ملال بر روی او هویدا باشد پس خداوند عالم میفرماید که در بهشت داخل شو عرض
میکند که تا پدر و مادر من پیش از من داخل بهشت نشوند داخل نمیشوم پس حق تعالی
بملکی از ملائک خود میفرماید که والدین او را بیار پس حکم میکند آنها را که داخل بهشت شوند پس
خداوند عالم میفرماید که این کرامت است برای تو که بفضل رحمت خود عطا فرموده ام پس از این
روایات لایح شد که المی که باطفال و ابوین ایشان میرسد باعث ارتفاع درجات ایشان و ابوین ایشان میگردد
و با آنهمه در حق ابوین خویشان لطفی است مقرب الی الطاعة چه گاه است که این مصیبتهای اطفال
باعث تذکر و انتباه اولیای آنها و موجب توبه و انابت الی الله میشود و از این باب است مصائب
و آلام انبیای کرام علیهم الاف التحیة و السلام که باعث ارتفاع مدارج عالیه حضرات ایشان شده
است که فائز شدن حضرت امام حسین علیه السلام بدرجه شهادت باعث درک مرتبه شفاعت عظمی
است و غیر آن از مدارج عالیه گردیده از ام سلمه رض منقول است که جبرئیل علیه السلام نزد رسول
رب جلیل آمد و عرض کرد که حق تعالی درباره حسنین علیهما السلام حکمی فرموده باید که صبر کنی آن
آنحضرت پرسید که آن حکم چیست عرض کرد که حضرت امام حسن علیه السلام بزهر دغا و حضرت
امام حسین علیه السلام بتیغ اعدا شهید خواهند شد و بدرستیکه برای هر یکی جائی مستجاب

در بیان شهادت حسنین علیهما السلام

هست پس اگر خواهی آنرا در دفع مصیبت از عترت خود صرف نما و اگر خواسته باشی مصیبت ایشانرا
ذخیره شفاعت از برای عاصیان امت خود بگردان پس آنحضرت فرمود من نمیخواهم مگر آنچه را که خدای
من میخواهد و جای خود را ذخیره شفاعت میسازم از برای عاصیان امت خود و در دعائیکه از ناحیه
مقدسه حضرت صاحب العصر والزمان علیه السلام آمده وارد است المعوض من قتله ان الائمة من نسله
والشفاء فی تربته والفوز معه فی اوبته والاوصیاء من عترته بعد قائمهم و غیبته یعنی حضرت امام حسین
علیه السلام از شهادتش بچند چیز عوض کرده شد یکی آنکه امامت در نسل آنحضرت قرار گرفت و شفا در
تربت مطهره او و نجات در رجعت او و عترت او و بعد زمان غیبت قرار یافت هرگاه این را دانستی
پس آنکه بعض اهل خلاف بلکه بعض قاصرین از اهل وفاق اشکال میکنند که خداوند عالم که حضرت
ابراهیم علی نبینا وآله وعلیه السلام را مامور بذبح فرزند دلبندش اسمعیل فرمود مخالف عدل الهی است
زیرا که چگونه چنین خون ناحق مامور به تواند شد گویا اینمعنی را از راه نافهمی از روی نقص عدالت الهی
حجت میگردانند و این شبهه در حقیقت مأخوذ است از کلام ابلیس و تابعان او و در روایتی از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام منقول است که هرگاه حضرت ابراهیم خلیل بحکم پروردگار جلیل حضرت اسمعیل را
بر پهلو خوابانید و کارد را بالا برد و اراده ذبح بر حلق او گذاشت شیطان بصورت مرد پیری پیش آمد گفت ای
ابراهیم چه میخواهی از این فرزند خود حضرت ابراهیم فرمود میخواهم که او را ذبح نمایم شیطان گفت
سبحان الله فرزندیکه یک چشم زدن معصیت خدا نکرده باشد او را ذبح میکنی آنحضرت فرمود
آری پروردگاریکه خدای من است مرا بذبح او مامور ساخته من میخواهم که فرزند خود را در راه خدا قربانی
کنم شیطان گفت بلکه پروردگار تو از خون ناحق منع میکند و جز این نیست که در خواب تو شیطان
چنین امر قبیحی حکم نموده حضرت فرمود وای بر تو من کلام خدا را شنیده ام و همان کلام مرا
بر این امر عظیم وا داشته که می بینی قسم بخدا که با تو کلام نخواهم کرد و خود دیگر با و آماده اشتغال

فرمان الهی در خصوص ذبح فرزند خود کرد دید بار ابلیس گفت ای ابرهیم تو پیشوای مردمی و مردم
بتو اقتدا میکنند پس اگر ذبح میکنی فرزند خود را ذبح میکنند همه مردم اولاد خود را شایسته نیست باز دار
خود را پس آنحضرت بمفاد مثل مشهور که جواب جاهلان باشد خموشی بکلام ابلیس اعتنا نفرمود و با او
کلام نکرد و مهیا و آماده امتثال فرمان خالق جن و انسان گردید و جواب این شبهه ابلیس و بیان
او از آنچه در ضابطه آلام مذکور شد واضح است چه حقیقتا بمقام آزمایش و امتحان بندگان مقرب
که مطیع و منقاد فرمان او شوند تکالیف شاقه میفرماید تا بر همگنان بدایع عالیه صبر و تحمل بارهٔ حسن
اختیارشان لایح گردد چنانکه قوت صبر حضرت ابرهیم و حضرت اسمعیل درین مهم که مرد آزما
بر همه لایح گردید و از اینجاست که بنا بر روایت کفعمی هرگاه حضرت ابرهیم علی نبینا و آله و علیه السلام
در رویای صادقه دید که با این کیفیت مقام پسر خود را ذبح میکند خوفناک از خواب بیدار شد و در بعض روایات
آمده که شب خواب شب هشتم ماه ذیحجه بود و تمام روز در فکر بود که آیا این چه خواب است لهذا آن روز
را روز ترویه گویند باز شب عرفه خواب دید و او را معرفت یقینی بتکلیف آن خواب را که دید و باین
آن روز را روز عرفه گویند و در روایت سابقه وارد است که بعد بیدار از خواب به پسر خود گفت ای بهترین
پیغمبران و ای سلالهٔ انبیا بدرستیکه من در خواب دیدم که ترا قربانی میکنم در راه خدا پس با خود درین
باب فکری بکن پس حضرت اسمعیل گفت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین
یعنی ای پدر بزرگوار بجا آر آنچه را که مامور بآن شده انشاء الله مرا از صبر کنندگان خواهی یافت و وصیت
کرد به پدر بزرگوار خود هرگاه وصیت او بانتها رسید حضرت ابرهیم او را بر ستوار بسبب بر پهلو
خوابانید پس در آنحالت بندگان از نهایت حزن بگریه در آمدند و جمیع شدند زمین و کوه بلرزه در آمدند
و گریستند و فرشتگان بزاری و تضرع می نمودند و حیوانات بطرف ایشان می شتافتند و آسمان
از فوق و زمین از تحت بگریه در آمد بجهت رحم کردن بر طفل صغیر و تعجب می نمودند به صبر شیخ کبیر

كبير يعنى حضرت ابراهيم عليه السلام هرگاه حق سبحانه و تعالى صدق نيت و قوت صبر حضرت ابراهيم
را مشاهده نمود از غايت حمد خدا او را نكو ستود چنانكه عادت اوست در ابتلاى بندگان
كه اجر و ثواب بى حساب براى ايشان در مقابل امتحان قرار ميدهد و ايلام بهيمت آن مستحسن مشهور
و صاحب الم را بيان نظر بمآل آن بآن رضا راضى چنانكه بسند معتبر از حضرت امام رضا عليه
السلام روايت كرده اند كه چون حق تعالى حضرت ابراهيم را امر نمود بكشتن گوسفند در عوض
ذبح فرزند او ساخت بقول خود وَنَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا
إِنَّا كَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ إِنَّ هَٰذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ وَفَدَيْنَاهُ
بِذِبْحٍ عَظِيمٍ پس ابراهيم آرزو كرد كه كاش مامور نمى شدم بكشتن گوسفند و فرزند خود را بدست
خود از براى خدا قربانى ميكردم تا آنكه دل من بكشتن عزيزترين فرزندان من بدرد مى آمد و مستحق
ميشدم بسبب آن رفع درجات اهل مصائب پس حق تعالى بسوى او وحى كرد كه اى ابراهيم كيست
محبوبترين خلق بسوى تو ابراهيم گفت خداوندا خلقى را نيافريده كه محبوب باشد بسوى من از حبيب تو
محمد صلى الله عليه و آله وسلم حق تعالى باو وحى كرد كه آيا او محبوبتر است بسوى تو يا نفس تو ابراهيم گفت
بلكه او را از جان خود دوست تر ميدارم و فرزندان او را از فرزندان خود پس حق تعالى وحى كرد
كه آيا كشته شدن فرزندان او بر دست دشمنان او دل ترا بيشتر بدرد مى آورد يا كشتن فرزند
خود را بدست خود در طاعت من ابراهيم گفت بلكه كشته شدن فرزند او بدست دشمنانش
بيشتر دل مرا بدرد مى آورد پس حق تعالى فرمود كه اى ابراهيم گروهى كه دعوى خواهند كرد كه
از امت محمدند حسين فرزند او را خواهند كشت بظلم و عدوان چنانچه گوسفند را ميكشند
بسبب اين آنها مستوجب غضب من خواهند شد پس ابراهيم بجزع آمد و دلش بدرد آمد
و گريان شد پس حق تعالى ندا كرد كه فدا كردم جزع ترا بر فرزند خود اسمعيل اگر او را قربانى

میکردی بر جمیع حق که بر فرزند پیغمبر آخر الزمان حسین کشته شدن او کردی ما باین سبب واجب
گردانیدیم برای تو رفیع ترین درجات اهل مصائب را نیست معنی قول حق تعالی وفدیناه
بذبح عظیم و هرگاه این را دانستی پس بدانکه بندگان را کشتن بعد کردن بدون جهت استحقاق
قبیح است زیرا که بر عوض جزیل که باعث رضای او باشد قدرت ندارند پس ایلام شان ایلام محض است
که غیر از ضرر مقتول و ایلام ورثه و نافرمانی خدا هیچ چیز بر آن مترتب نمیشود بخلاف مالک تبارک و تعالی که
ثواب روز حساب که بیک نظر رحمت او دنیا و ما فیها مقابل نمیتوانند شد پس هرگونه کلفت و مشقت
که بندگان برای آزمایش و امتحان متعلق گرداند سزاوار است کشتن دادن مجاهدان و سرفروشی
شان در راه خدا مستحسن و بجا و سردار و سرور شهیدان حضرت امام حسین علیه السلام و یاران وفادار
جان نثاران آنحضرت چه قدر در راه خدا داد سعادتمندی و مردانگی داده و در وقت آزمایش
کشاده پیشانی و ثبات قدم ورزیده جانبازی نمودند فی الخبر المروی عن علی بن الحسین علیهما
السلام کان الحسین و بعض من معه من خصائصه تشرق الوانهم و تهدأ
جوارحهم و تسکن نفوسهم فقال بعضهم لبعض انظروا لا یبالی بالموت یعنی حضرت
امام زین العابدین علیه السلام فرمود که امام حسین علیه السلام و بعض مخصوصان آنحضرت در معرکه
کربلا در هنگام حرب و کارزار رنگهای شان روشن و اعضای شان ساکن و دلهای شان مطمئن بود و بین باهم
میگفتند که ببینید آنحضرت را که پروائی از مرگ ندارد و هر یک از اصحاب آنحضرت بیک دیگر سبقت
می نمودند و مدارج علیه در نظر داشتند فقد روی عنه علیه السلام قال کنت مع ابی
فی لیلة التی قتل فی صبیحتها فقال لاصحابه هذا اللیل قد غشیکم فاتخذوه جنة
فان القوم انما یریدوننی لو قتلونی لم یلتفتوا الیکم وانتم فی حل وسعة فقالوا
والله لا یکون هذا فقال انکم تقتلون غدا کلکم ولا یفلت منکم رجل قالوا الحمد

الحمد لله الذی شرفنا بالقتل معک ثم دعا لهم فقال ارفعوا رؤسکم وانظروا فجعلوا
ینظرون الی مواضعهم ومنازلهم من الجنة وهو یقول لهم هذا منزلک
یا فلان فکان الرجل یستقبل الرماح والسیوف بصدره ووجهه لیصل
الی منزله فی الجنة یعنی از آنحضرت روایت است که فرمود بودم با پدر خود در آن شب که صبح آن
شب آنحضرت بدرجه شهادت فائز شد پس باصحاب خود گفت که این شب را شمار احاطه کرده است
پس اینوقت را شب را سپر وسیله حفاظت و ظفر دانسته بنهضت کنید پس بدرستیکه اینقوم نمیخواهند
مگر قتل مرا و مرا که هرگاه بکشند بدیگران توجهی نخواهند داشت پس اصحاب آنحضرت بعرض رسانیدند
بخدا چنین امری از ما نخواهد شد که آنحضرت را تنها بگذاریم فرمود که در اینصورت شما همه فردا کشته خواهید شد
هیچ نفسی از شما باقی نخواهد ماند عرض کردند که شکر خدا را است که مشرف فرمود ما را بقتل و نصرت تو
چون آنحضرت صدق نیت و صفای طویت ایشان را دریافت که ایشان در راه حق از جان ها به
هیچگونه دریغ ندارند خواست که درجات ایشان را بنظر ایشان جلوه دهد پس دعا کرد برای ایشان و
فرمود که سرهای خود را بلند کنید و ببینید پس نظر کردند بدرجات رفیعه خودها از بهشت آنحضرت بهر یک
میفرمود که این منزل تست در بهشت پس هر کس سینه سپر میشد و نیزه ها و شمشیرها را بسینه و روی خود
میگرفت تا بمنزل خود در بهشت برسد و اگر تامل نکند موت و حیات کار نیست و در قبضه خدا است
پس اگر نسبت بخدا چنین تکلیفی را روا میدارند پس چرا حکم او را بملک الموت بقبض ارواح مستبعد و استقباح
نمی نمایند بلی چه کار برخلاف حکمت در حق هر کس هر چه مصلحت میداند بعمل آرد لا یسئل عما یفعل
وهم یسئلون یعنی کسی حاکم بر او نیست که از وی پرسش نماید و دیگران تحت حکم اویند و پرسش
ومواخذه شان باو تعلق دارد و لا یقاس الناس بالناس الا الامام که از سائر مردم بوقوع میآید
پس از چند صورت پر روشن است که اگر باجازت خداوند عالم بوقوع میآید مباح محض است

مثل ذبح حیوانات برای خوردن گوشت آن یا واجب است مثل هدی در منی در مناسک حج یا سنت
موکده است مثل قربانی در سائر بلاد پس در همه این صورتها عوض در ذمه رحمت پروردگار عالمیان
وآنچه براهمه اهل هند میگویند که حیوانات بی گناه را کشتن قبیح است کلامی فاسد است زیرا که قبیح در صورتیست
که عوض نداشته باشد و دانستیکه چون که شارع بچنین آلام را روا داشته البته عدل او
مقتضی آنست که عوضی از آن مقرر ساخته باشد و هرگاه فیاض مطلق از خزائن رحمت خود
عوض آن بالم رسیده برساند قبح بر طرف میشود و در بعض روایات آمده که ذبایح حیوانات مرکوبات
اهل بهشت خواهند بود دوم آنکه بلا اذن الهی بلکه با نهی واقع میشود و قبح آن اصح است عوض آن بذمه فاعلش
بسبب ظلم و انصاف مظلوم از ظالم بر خداوند عالم لازم است والله یوم القیامة یفصل بینهم
فانه الحکم العدل الذی لا یجور ولا یجوزه ظلم ظالم در نهج البلاغه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
منقول است الا وان الظلم ثلثة فظلم لا یغفر وظلم لا یترک وظلم مغفور الحدیث

در بیان اقسام ظلم

یعنی آگاه باشید که ظلم بر سه قسم است اول آنکه لائق بخشش نیست دوم آنکه صاحبش از بازخواست
واگذاشت نمیشود سوم ظلمی است که امید بخشش دارد اما اول پس شرک است قال الله سبحانه
ان الله لا یغفر ان یشرک به اما دوم پس ظلم عباد است بعض شان بر بعض که تا وقتیکه مظلوم
راضی نشود ظالم را از جهت آن متروک نمیشود و قصاص آخرت سخت است ان عذاب الآخرة
لاشد وابقی اما سوم پس ظلم آدمی است بر نفس خود یعنی معصیت خداوند عالم از راه تفضل
او را می تواند بخشید و در بعض روایات آمده که ذنب مغفور آنست که صاحبش را حق تعالی در دنیا
بمواخذه مبتلی ساخته باشد پس حق تعالی کریم تر است از آنکه بار دیگر او را بعذاب گرفتار سازد

تنبیه

تنبیه بدانکه گناه بر دو قسم است حق الله یا حق الناس پس آنکه تعلق بخداوند عالم دارد اگر شرک
است و آنچه در حکم آنست از انکار نبوت و امامت و سائر ضروریات دین و مذهب پس اگر توبه

توبه و رجوع الی الایمان ندارد که آن بخند در قسم اول ظلم داخل است که لیاقت بخشش ندارد و چنانچه
از مخلدین فی النار خواهد بود و لا یخفف عنهم العذاب و اگر غیر آنست مثل سایر معاصی
پس صاحب معصیت اگر ایمانش صحیح است و توبه کرده البته گناهش بخشیده خواهد شد لکن اختلاف
است در اینکه قبول توبه بر او تعالی واجب است از روی استحقاق و از راه عدل و نصفت یا خود
التزام فرموده است از راه تفضل و رأفت اکثر احادیث و ادعیه بر قول ثانی دلالت دارد
حضرت امام زین العابدین علیه السلام در صحیفه کامله در دعای شکر میفرماید لا یجب لاحد ان
تغفر له باستحقاقه و لا ان ترضی عنه باستیجابه فمن غفرت له فبطولك
و من رضیت عنه فبفضلك لکن میتواند شد که مراد از عدم استیجاب آن باشد که نظر
بقصور و تقصیر در طاعت و عدم اتیان بمدارج علیه توبه و انابت هیچکس استحقاق مغفرت
ندارد چنانکه در صدر دعا فرموده است اللهم ان احدا لا یبلغ من شکرك غایة الا
حصل علیه من احسانك ما یلزمه شکرا و لا یبلغ مبلغا من طاعتك
و ان اجتهد الا کان مقصرا دون استحقاقك بفضلك فاشکر عبادك
عاجز عن شکرك و اعبدهم مقصر عن طاعتك لا یجب لاحد ان تغفر له
باستحقاقه و معلوم است که هیچکس بمرتبه اطاعت لایقه رفعت شان پروردگار خود نمیتواند
رسید هر چند کوشش بسیار کند آری بحسب وسع و طاقت هرچه از عبادت و انابت بعمل
می آرد اگرچه لایق خدا نباشد لکن لایق خود عبادت کننده میتواند بود و مفاد یا من
یقبل الیسیر و یعفو عن الکثیر خداوند عالم آنرا بمزید رأفت می پذیرد و پس اگر
معنی استحقاق آن باشد که حسب لیاقت شان رفیع پروردگار عالم جل شانه و عظم سلطانه
خضوع و خشوع و اطاعت و انقیاد بعمل آرد نفی آن از نامه بندگان سزاوار است و اینجا

که انبیا و اوصیا همواره زبان باعتراف و اقرار تقصیر در طاعت رب قدیر گشوده اند و اگر
مراد از استحقاق آن باشد که بندگان حسب الامکان بر وفق عجز و نقصان طاعتی و انابتی بعمل آورند
و بموجب وعده الهی مقبول درگاه کبریائی شود پس نفی آن نمیتوان کرد و الا تکلیف بیکار گردد
و مقام آزمایش باقی نماند و قول اهل سنت صادق آید که خدا تعالی اگر خواسته باشد مطیعان را
در جهنم و عاصیان را در بهشت داخل سازد چه مطیعان هرگاه مقصر باشند در محل مواخذه میتوانند بود
و عاصیان بمحل بخشش میتوانند رسید پس نفی استحقاق بمعنی اول مستلزم نفی استحقاق بمعنی
ثانی نیست تا اهل سنت را در فقرات دعا و مانند آن حجتی بوده باشد با آنکه مسدود بر ترجیح مرجوح
و تفضیل مفضول از حکیم علی الاطلاق قبیح است و کیفما کان حق تعالی در قرآن مجید امر بتوبه
و وعده عفو فرموده است لقوله تعالی تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحًا عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَنْ يُكَفِّرَ
عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ و از اهلبیت علیهم السلام ماثور است که عسی در کلام ربانی موجبه است یعنی البته
بوجوب اجابت دارد و اوست وفاکننده بوعدهای خود و هرگاه این را دانستی پس بدانکه توبه
عبارت است از آنکه انسان بر معصیت و عصیان نادم و پشیمان گردیده بدرگاه ایزد
منان رجوع نماید و عزم صادق و عهد واثق با خدای خود نماید که باز پیرامون معصیت
نگردد و از واجبات و فرائض غفلت نورزد و هرچه از معاصی حسب اتفاق واقع شده تدارک
آن بعمل آورد پس اگر گناه از قبیل مناهی الهیه باشد و حق بندگان در آن شریک نباشد مثل شرب
خمر و زنا بزنی که شوهر نداشته باشد ترک آن از روی ندامت و پشیمانی و عزم جزم بر عدم فعل
آن در زمان آینده کافی خواهد بود و همچنین اگر گناه از قسم ترک واجبی باشد مثل نماز عید که قضا
ندارد ندامت و پشیمانی تنها در آن کافی است ولکن همه افراد واجب چنین نیست بلکه گاهست
که محتاج بتلافی میباشد و آن بر سه نوع است اول آنکه تقاضای تنها تلافی آن میشود مثل نمازهای

نمازهای پنجگانه و حج و خمس و زکوة و دوم با قضا کفاره هم در کار میباشد چون ترک صیام ماه رمضان
بلا عذر شرعی سوم آنکه تدارکش منحصر در کفاره باشد چون حنث قسم و مخالفت عهد شرعی لو هم نشود
که با عزم کفاره فعل ناشروع مشروع میشود دوم آنکه با امره باعث سقوط گناه میگردد بلکه
بطور جرمانه است و یک راهی است از راههای مواخذه ربانی درین جهان فانی و امر آخروی
بدست اوست و اگر گناه حق آدمی باشد پس ندامت تنها در آن کافی نیست جزما بلکه با توبه و انابت
می باید که حق او بصاحبش رساند یا عوضش یا استغفار از او نماید و حلیت آنرا از او بخواهد پس اگر
حق مالی باشد که مال کسی را غصب نموده باشد یا حقی از حقوق او را حبس کرده و صاحبش معلوم
و موجود و قدرش مشخص باشد باو برساند و اگر مرده باشد بورثه او یا از آنها ابرا بخواهد
و اگر صاحب مال را نشناسد و قدر آنرا داند با او مصالحه کند و او را راضی سازد و اگر
قدر آنرا داند و صاحب مال را نشناسد تدارک آن در لقطه بعد تعریف و شناسانیدن
در مجامع و مشاهد و بر ابواب مساجد تا یکسال و در غیر لقطه بدون انتظار است که آنرا از
طرف او تصدق کند اگر راضی شد فبها و الا عوضش باو از نزد خود بدهد و اگر مال حرام با حلال
مخلوط شده و صاحب آن و قدر آن هردو را نمی شناسد خمس آنرا بسادات میرساند و اگر
مال لاوارث باشد بتصرف امام علیه السلام یا نائب امام علیه السلام برساند و اگر حق
آدمی از قبیل جنایت بر نفس یا جراحت بر بدن باشد پس اگر خون ناحق کرده است مواخذه
سه کس باو تعلق دارد مواخذه ربانی از جهت که او تعالی قتل مومن حرام ساخته تهدید بلیغ
بران فرموده است لقوله من یقتل مومنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها
پس هرکسیکه جسارت بران کند عاصی فرمان او خواهد بود و مواخذه ورثه که دل ایشانرا
بدرد آورده و مواخذه خود مقتول که او را از جان کشته و بجهت آن متعلق نکالی

مجرم گشته اما اول پس تلافی آن بدادن کفاره یا توبه و انابت و تضرع و زاری بدرگاه
حضرت باری عفو آن شده اما ثانی پس تحصیل آن عفو و رضا یا تمکین شان از استیفای
قصاص و همچنین در جراحات نسبت بمجروح پس باید که خود را در پیش صاحب حق حاضر سازد
تا اگر خواسته باشد قصاص بگیرد و اگر خواسته باشد خون بها و دیت و اگر خواهد عفو کند اما
ثالث پس گزیری ندارد بجز اینکه صاحبش در آخرت از او درگذرد چه رجوع این امر بسوی او است
و حالش معلوم نیست و قسم چهارم چنین اگر از قبیل زنای محصنه باشد یا مال کسی را غصب کرده و در
دار دنیا تلافی آن بعمل نیاورده که بدون عفو صاحب حق مالی او از مواخذه نمی تواند شد
پس در چنین صورت تنها خداوند عالم از جهت بازخواست مظلوم از ظالم بمزید تعذیب انتقام میکرد
یا از حسنات ظالم بر حسنات مظلوم می افزاید تا او راضی شود و گاه است که هرگاه توبه و انابت
بنیت صادقه بعمل آرد و بفعل طاعات خدا خود را راضی و خوشنود سازد او تعالی از نزد
فضل و رافت خود صاحب حق الناس را بر عفو راضی میفرماید در بعضی روایات بنظر آمده
که حق تعالی درجات عالیه بهشت که برای عفو کنندگان مهیا و آماده فرموده در نظر صاحب حق
جلوه گر میسازد و میفرماید که اگر از فلان بنده مومن در میگذری این درجات برای تو خواهد بود
پس او بکمال رضامندی از سر تقصیرش در میگذرد و اگر معصیت از قبیل اضلال و گمراه کردن
مردم باشد آنها را هدایت نماید و از راه ضلالت بطریق رشد و هدایت برگرداند
و بدون این توبه او مقبول نیست و الله ما جد طالب اه و جعل الجنة مثواه در مواعظ حسنه
فرموده که در بعض احادیث وارد شده آنچه حاصل مضمون آن است که شخصی تا مدت
مدید سعی برای تحصیل دنیا از وجه حلال نمود چون او را میسر نشد تا یک مدت دیگر از وجه حرام هم
تمام جهد و جهد خود در تحصیل آن نمود چون باین تقریب هم مراد خود نرسید شیطان مجسم شده

شده پیش او آمد و گفت که تو تا این مدت از حلال و حرام طلب دنیا کردی ترا دنیا میسر نشد الحال
اگر بگفته من عمل نمائی البته بمراد دل خود میتوانی رسید و کام جان را بشهد مقصود شیرین میتوانی ساخت
چون آن شخص از آن امر استفسار نمود شیطان در جواب گفت که بدعتی در دین احداث باید نمود
و برخلاف طریقه پیغمبر و شرع انور مردمان را دعوت باید فرمود آن مرد فریفته دنیا بر طبق
آن عمل نمود و جمعی کثیر از مردمان را بضلالت انداخت بروزی چند بدین نگذشت که دنیا
بوی رجوع نمود و از اموال و اسباب دنیوی زیاده از آنچه متمنای او بود پیش خود آماده و مهیا
یافت بعد مدتی چون از خواب غفلت بیدار شد با خود فکری کرد که وا اسفاه چه کاری
کردم که دین خود را بدنیا فروختم و خود را مستحق عذاب ابدی ساختم میخی و ریسمانی بر گرفته بصحرا
رفت و میخ را فرو کوفته خود را بآن بست و اظهار توبه و استغفار بدرگاه حق سبحانه و تعالی نمود
جناب حق سبحانه و تعالی به پیغمبری از پیغمبران خود وحی نمود که برو پیش این بنده من و بگو که اگر
خود را اینقدر بسته نگاه داری که گوشت و پوست و استخوان از هم جدا شود تا که آنها را که در
ضلالت انداخته هدایت ننمائی توبه تو هرگز قبول نیست فاعتبروا یا اولی الابصار تتمه مهمه اکثر
اوقات توهم میشود که چون از کریمه اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا
یستقدمون تعین وقت اجل مفهوم میشود پس اگر موت مقتول در وقت قتل قاتل مقدر بود قاتل
او را می‌کشت یا نمی‌کشت زندگانی او منقطع میشد پس مواخذه قاتل از چه راه و اگر موت او مقرر بمقدر
نبود و پس تقدم موت او از اجل موعود منافی مفاد آیه مزبوره خواهد بود و جواب این است که از
اکثر احادیث ائمه معصومین علیهم السلام و اقوال علمای دین لائح میشود که اجل بر دو قسم است یکی
آنکه تاخیر و تقدیم در آن جائز نیست و دیگر آنکه تقدیم و تاخیر در آن متصور است و در تفسیر عیاشی از
مسعدة بن صدقه روایت کرده که او گفت که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در تفسیر قول

تتمه مهمه در تحقیق حال مسئله آجال

او تعالی ثُمَّ قَضَىٰ أَجَلًا وَأَجَلٌ مُسَمًّى عِنْدَهُ فرموده که اجل غیر مسمی موقوف و معلق است که
تقدیم و تاخیر در آن میتواند شد و اجل مسمی آنست که در شب قدر حق تعالی خبر می دهد و حکم میکند بآن
که در این سال تا شب قدر آینده چه کسان خواهند مرد و در روایت حمران است که همین اجل است مراد
در قول او تعالی إِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ الآیه و از بعض روایات مستفاد میشود که اجل اول در کریمه
ثم قضی اجلا و اجل مسمی آنست که ملائکه و انبیا را بران اطلاع حاصل میشود و اجل مسمی آنست
که حق تعالی از خلق خود مستور ساخته و جناب والد ماجد اعلی الله درجته در مواعظ حسینیه میفرمایند که
از بعض احادیث مستفاد میشود که در اجل مسمی بدا واقع میشود و اجل محتوم و مقضی آنست که قابلیت
بدا ندارد و ظاهر از این احادیث چیزی است که علی بن ابراهیم در تفسیر خود ذکر کرده که اجل مقضی
اجل محتوم است که خدای تعالی آنرا بحکم حتمی اجرا فرموده پس آن محل تغیر نخواهد بود و اجل مسمی آنست
که بدا در آن واقع میشود پس تقدیم و تاخیر در آن میتواند شد و اجل محتوم چنین نیست و کیف کان
تعدد اجل از این روایات لایح گردید و اختلافی که در خصوص اجل مسمی واقع است که آیا اجل محتوم
که احتمال تقدیم و تاخیر ندارد همان اجل مسمی است یا قسیم آن پس کلام در تسمیه می گردد
والامر فیها سهل پس محتوم خواه مسمی بمسمی باشد و خواه نه محل بدا و تغیر نیست و تفصیل معنی بدا
و مصالح آن در مبحث توحید گذشت که حق تعالی از تبدل و تغیر رای مثل تغیر رای خطاکاران بری
است و افعال و اقوال و تقدیرات او منوط بحکمت ها و مربوط بمصلحتهای فراوان است پس تغیر
در حکم و تقدیر غیر حتمی او بنظر بتغیر مصالح میتواند شد چنانکه در نسخ احکام شرعیه است و همچنین در
ایجاد و اعدام و موت و حیات و حق تعالی بهتر میداند که چه قدر زندگانی برای فلان کس فی
حد ذاته اصلح است و چه قدر بسبب اعمال خیر از صدقات و صله ارحام باید که افزوده شود
و چه قدر بسبب اعمال بد مثل قطع رحم و مانند آن کاسته شود و خداوند عالم را دو لوح است

است یکی لوح محو و اثبات که در آن بحسب استحقاق ذاتی هر شخصی آنچه برای او مقدر فرموده
می نویسد ولکن آن مشروط است بشروط پس اگر شروط نقصان یافته شد آن بمقدار را محو میفرماید
و عمرش را کم میکند و اگر شروط زیاده از وقت ظهور رسید آنرا محو فرموده زائد را می نویسد
یَمْحُو اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ و مصلحت درین لوح آنست که تصرفات
او تعالی در عالم و مداخلت اعمال خیر و اعمال بد در نفع و نقصان بر یکان یکان بر ممکنان از ملائکه
و بنی نوع انسان ظاهر کرده شود پس با رجوع آورند و باعمال خیر راغب و از اعمال بد [illegible]
گردیده از راه اطاعت آقای خود بیرون نروند و لوح دیگر لوح محفوظ است که آنچه واقع
شدنی است در آن نوشته میشود و تخلف نمیکند پس اجل محتوم بر طبق لوح محفوظ است که هرگز
تغیر و تبدل را در آن راهی نیست خواه سبب آن محض تقدیر ربانی باشد و خواه مداخلت انسان
در آن بوده باشد مثل آنکه یکی دیگری را بکشد و اجل معین قطع نظر از سبب گاه است که
مصادف آن باشد و گاه است که زیاده از آن میباشد و بر تقدیر اخیر وجه تعلق مواخذه با او
واضح است زیرا که قاتل درین صورت مفوت حیات و معجل ممات او گردیده و تعجیل از اجل مسمی
بمعنی اجل محتوم نمیتواند شد نه از اجل غیر محتوم پس بسبب تفویت منافع مقتول البته قاتل مواخذ
خواهد گردید و بر تقدیر اول در وجه مواخذه میتوان گفت که استناد وقوع موت در آن وقت
بفعل سببی الهی و بفعل قاتل علی سبیل البدل ممکن بود ولکن المی که از خداوند عالم بظهور رسد عوضش
بر او لازم است و خزائن جود و فیض او بی منتها و المی که از بنده صادر شود عوضش بذمه او و [illegible]
عن الاداء پس ایلامیکه او بدون اذن شارع بوقوع آید البته جای مواخذه خواهد بود که موت منسوب بفعل او
گردیده و درین صورت اجل محتوم بمداخلت عبد و مساعدت تقدیر ربانی واقع خواهد بود زیرا که اگر حد موت
او در آن وقت مقدر نمی شد اجل محتوم او در بسیار محال است و کارگر نمیشد جناب والد مرحوم علی الله مقامه

که در کتاب التوحید از ابی حیان تیمی که در رکاب سعادت انتساب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
در جنگ صفین حاضر بود مرویست که روزی آنحضرت دران جنگ پیش صف لشکر استاده
بود و معویه ملعون پیش روی لشکر خود در برابر آنحضرت اسپ سوار بود و اشاره میکرد بسوی جناب امیر المؤمنین ع
برادر جناب سید المرسلین ص سوار بود و حربه رسولخدا را در دست داشت و رجز میخواند و حال آنکه ذو الفقار
را حمایل کرده بود پس شخصی از آنحضرت در آنوقت گفت که ای امیر المؤمنین خبردار باش که میترسم
که این ملعون با تو مکر کند و آسیبی بآنحضرت برساند آنحضرت فرمود آنچه گفتی بجاست ولی در واقع
بر دیانت و امانت او اعتماد نیست و آنکس شقی ترین قاسطین و ملعون ترین خوارج است که بر امام
زمان خروج کرده لکن اینقدر بدانکه اجل نگهبان هر کس است یعنی تا وعده مرگ نرسد آدم هلاک
نمیشود و هیچ نفسی نیست مگر آنکه ملائکه حفاظت او میکنند از آنکه در چاه افتد یا دیوار بر او بیفتد
یا دیگری بدی با و ملحق شود و وقتیکه اجل او میرسد فرشتگان او را وا میگذارند پس همچنین تا
اجل من نخواهد رسید شقی ترین خوارج بر آنکه چنین خواهد شد و از خون سرم ریش مرا خضاب
خواهد کرد و هو عهد معهود و وعد لا یخلف پس آنچه ابوی مرحوم اعلی الله درجته فرموده اظهرا
که هلاکت و فی حیات که بسبب قتل و امثال آن واقع میشود باید که از قبیل اجل غیر حتمی باشد
بامعنی که اگر قتل واقع نشد مقتول زنده میماند و ازین جاست که قصاص قاتل واجب میشود
محل نظر است چه دانستی که اجل محتوم اجلی است که در لوح محفوظ نوشته شده و کمی و زیاد
در ان راه ندارد خواه حیات بحسب استحقاق آن شخص زیاده باشد و خواه نه پس هر که موتش
در علم الهی بسبب قتل و غیر آن از امور خارجی واقع شدنی است اگر مصادف وقت استحقاق
او باشد قصاص و مواخذه از ان راه است که ظالم غیر مستحق من العقوبة خواند شد پس زنده ماندن
در صورت عدم وقوع قتل لازم نیست اگر استحقاق بشیر ایشان و داشته الا معا

لامحاله در صورت عدم قتل زنده می ماند لکن چون موت او بقتل در آن وقت بسبب صلاح و مصلحت الهی
بوقوع آمده قاتل از دو جهت معاقب خواهد بود یکی ایلام غیر مستحق و دیگری تفویت منافع مستحقه مطلوبه
حیات و مطابق آنچه گفتیم در کلام محققین مصرح است محقق طوسی در تجرید میفرماید و المقتول یجوز
فیه الامران لولاه و فاضل احسائی ابن ابی جمهور در شرح زاد المسافرین میگوید و اختلف فی
المقتول لو لم یقتل هل کان یعیش قطعا او یموت قطعا او یحتمل الامرین الی آخر العبارة یعنی اختلاف
کرده اند در خصوص مقتول که اگر کشته نمیشد در همین وقت میمرد حتما یا زنده می بود قطعا یا هر دو
امر محتمل بود اول قول اشاعره است دوم قول معتزله سوم قول جمعی از بصریین و آن اقرب
است و خود جناب والد ماجد اعلی الله درجته در عماد الاسلام فرموده و لو فرضنا محالا عدم
قتل عمرو ایاه جاز عند العقل ان یموت فی ذلک الوقت بسبب آخر او لا یموت و العلم بالتعیین
عند الله تعالی پس آنچه در مواعظ فرموده مبنی است بر بادی نظر و آنچه در عماد افاده فرموده
امریست که دقیق نظر حکم بآن میکند نهایت در صورتیکه حق تعالی مصلحت بداند در واگذاشتن قاتل
بآنچه قصد آن دارد و اما اگر خداوند عالم حائل شود در میان اراده قاتل و مراد او بین موت حتمی
او بدون قتل واقع خواهد شد و همچنین هر گاه بداند که موت حتمی فلان کس بدون قتل قاتل واقع نشود
یا قاتل او شخص خاص خواهد بود نه غیر او پس دست هیچ قاتل باو نخواهد رسید و دست غیر قاتل خاص در وقت حیات
باو نخواهد رسید چه موت مقدر او گویا حافظ حیات او خواهد بود و کما نطق به القرآن الناطق
و نطق به المخبر الصادق از آنجا است که هر گاه فرعون شنید که در میان بنی اسرائیل شخصی خواهد رسید
که هلاک او بر دست آن شخص اسرائیلی خواهد گردید حکم داد اصحاب خود را که شکمهای زنان حامله بنی اسرائیل را
چاک کنند و اطفال ایشان را هلاک کنند تا آنکه زیاده از بیست هزار طفل بحکم آن ظالم بنا بر روایت
حضرت صادق کشته شدند و لکن بر حضرت موسی ظفر نیافت بجهت آنکه حافظ حقیقی حفظ او

حیات او بود بلکه خداوند عالم حضرت موسی را بدست آن ظالم و در خانه آن دشمن پرورش فرمود
و حجاج بن یوسف ستمکار قتل مختار را خواست چندین سعی کرد و بر قتل او قدرت نیافت کما فی البحار
مفصلا بالجمله اگر خدای تعالی زندگی و سلامت کسی از ضرر بخواهد حائل شود و میان حسد حاسد و مقصود
او پس محفوظ می ماند خائف از شر مخوف و بر این تقدیر اگر جن و انس فراهم شوند ضرری باو نمیتوانند
رسانید و اگر خدای تعالی نظر بمصلحتی حائل و مانع نشود البته ضرر صاحب شر بمظلوم میتواند رسید اگر
بگویند که خلاف عدل الهی است که دشمنان خود را بر دوستان خود مسلط سازد خواهیم گفت که
دار دنیا مقام آزمایش و امتحان بندگان است بدان و جلوه گاه مدارج استحقاق عذاب و ثواب
جاودان است پس اگر خدا هر دم اعمال شان را بگذارد چگونه مدارج صابرین و هلاکت و ضلالت
سرکشان بین بندگان لایح گردد و یوم الفصل و القرار کی دارد ذلک لا یجوز ظلم ظالم
ولا یفوته الی الابد و ان ینتقم من الظالم للمظلوم حتی یرضی و یعطیه من العوض ما یستحقه و اعلی
وله فی ذلک آداب و مصالح اخری فلا قبیح بل الذی قدره بالمنزل الحکمة اخری در احتجاج
طبرسی از ابن بابویه قمی از محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی روایت کرده که او گفت که من
بخدمت ابو القاسم حسین بن روح وکیل ناحیه مقدسه حضرت صاحب الزمان علیه السلام
حاضر بودم که مردی از جماعت سوال کرد که خبر ده مرا از حال حسین فرزند علی ابن ابی طالب
آیا دوست خدا بود یا نه فرمود البته دوست خدا بود گفت پس خبر ده مرا که قاتل ملعون
او دشمن خدا بود یا نه گفت بلی عرض کرد آیا روا است که خدای تعالی دشمن خود را بر دوست
خود مسلط کند حسین بن روح گفت که خدا را کسی عیانا نمی تواند دید و مشافهة
کلام او را نمیتواند شنید لکن خداوند عالم سفیران و پیغمبران از جنس بشر قرار داده تا از آنها
[illegible] شوند و بنابر غرض تصدیق معجزات برای آنها قرار داده مثل آنکه برای یکی از آنها شق را

را برد و سلام گردانید برای دیگری دریا را اشکافت و عصا را اژدرها ساخت و بر دست
بعضی کور را بینا و مرده را زندگی بخشید و با این همه مقدر ساخت که گاهی غالب باشند و گاهی مغلوب
حتی یدرک الناس فی قوة ما بین الرب والمربوب فلولم یبتلیهم ولم یمتحنهم
لاتخذوهم الهة من دون الله عز وجل ولولا ذلک لما عرف فضل صبرهم علی
البلاء والمحن والاختبار انتهی محصل کلامه بالاختصار مرویست که هرگاه نمرود مردود
حضرت ابراهیم علی نبینا وآله وعلیه السلام را خواست که در آتش که باهتمام تمام افروخته بود بیندازد
چه آتشی که مردم از دور از آن گریزان بودند و پرندگان در هوا از آن میسوختند چون نتوانستند که او را
از قریب در آتش بیندازند در منجنیق گذاشتند که بوسیله آن در آتش بیندازند حضرت جبرئیل در بارگاه
رب جلیل از غایت دلسوزی آنحضرت مضطربانه عرض کرد که غیر از یک خلیل خلیلی دیگر بر روی
زمین ندارد که ترا بیگانه پرستی عبادت کند و دشمن او را بر او مسلط کرده حق تعالی فرمود که اضطراب
تو از این راه است که تو بنده عاجزی ولا یعجل الا من یخاف الفوت تدارکش بهر نحو که مصلحت میدانیم
بعمل می آریم در آن وقت خاطر جبرئیل مطمئن شد و نزد حضرت ابراهیم آمده عرض کرد در وقتیکه او را
از منجنیق بسوی آتش در هوا رها کرده بودند الک حاجة قال بلی اما الیک فلا عرض کرد چرا سوال نمیکنی
که ترا از این مهلکه نجات دهد فرمود حسبی من سؤالی علمه بحالی پس وقتیکه بآتش رسید آتش سرد و سلام
بر او گردید که بر آتش نشسته از جبرئیل باطمینان سخن میگفت و از اینجا لائح شد که حق تعالی مصلحت
بندگان خود بهتر میداند و محتاج عجلت نیست و تدارک هر چیزی در دست اوست هر وقت
که میخواهد دفع ضرر از دوستان خود میکند و هر وقت که مصلحت میداند تدارک ظلم ثانی معجل
می آید و صابران راضی بقضا و تابع مرضی خدا میباشند لا جرم فی خشیة الظلم فی قضیة
بکلمه بدانکه خالق عباد و رازق ایشان است چنانچه خود فرموده است وما من دابة فی الارض

إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا و در ظاهر روزی بر دو قسم است حلال و حرام و نسبت حرام بخداوند علام
بنا بر مذهب عدلیه نمیتوان شد و اگر حرام را در روزی محسوب نکنند پس لازم می‌آید که آنانکه تمام عمر مال
حرام را خورده اند ایشان مرزوق خدا نباشند و از اینجاست که متکلمین در مبحث عدل تعرض مسئله
رزق میکنند پس تحقیق حال در خصوص لازم است بدانکه اشاعره میگویند که روزی چیزیست که
خورده میشود و حرام باشد یا حلال پس حرام نزد ایشان داخل روزی است و این امر بنا بر
مذهب فاسد اشاعره دور نیست زیرا که قبیح را قبیح نمیدانند پس بحق تعالی نسبت میکنند هر چه را
میخواهند و نزد اهل عدل روزی چیزیست که صحیح باشد منتفع شدن از آن و کسی را منع از آن بحسب شرع
نرسد پس حرام در نزد ایشان روزی نیست و تنقیح مقام و تحقیق مرام آنست که بنا بر قول اول رزق
بمعنی مرزوق بالفعل است کما هو ظاهر کلامهم و از اینجاست که گفته اند بالمنتفع فلیس رزق
ولا یأکل احد رزق غیره پس وارد میشود بر ایشان قول او تعالی وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا
تُوعَدُونَ و قول او تعالی وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ
وَلَٰكِنْ يُنَزِّلُ بِقَدَرٍ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ بِعِبَادِهِ خَبِيرٌ بَصِيرٌ و اگر مراد از آن چیزیست
که انتفاع انسان خاص با آن واقع شده یا واقع شدنی است هر چند تا هنوز از قوه بفعل نیامده
باشد صورتی دارد زیرا که رزق خاص همانست که انتفاع شخص خاص با آن مقدر شده و آن منافات
بکونه فی السماء رزقکم ندارد و لکن اطلاق رزق مخصوص آن نیست کما یلمح الیه قوله تعالی
و لو بسط الله الرزق و کیفما کان روزی حرام در نزد شان در رزق محسوب است با آنکه
اسناد حرام بسوی رازق انام قبیح است و بنا بر ثانی رزق بمعنی مرزوق بالقوه است
یعنی ما من شأنه ان یرزق پس حرام داخل روزی نخواهد شد للمنع عنه بحسب الشرع و وارد
نشود بر ایشان که اگر کسی همه عمر تغذی بغیر حلال کرد مرزوق خدا نباشد پس گاه است که مرزوق ...

میکنند از امثال سهو و نسیم و خالی از بعد نیست و والد ماجد علیه الرحمه در عماد الاسلام فرموده
است که کلام طرفین درین مقام خالی از خلط و ابهام نیست زیرا که رزق بمعنی مرزوق بحلیت و حرمت
متصف میشود پس الله تعالی خالق رزق است و سبیل آن از حلال مقرر کرده و بعضی کسان از غیر آن
سبیل بر وجه غیر مشروع روزی را که مقدر روزی او بوده رسیده و منتفع بان گردیده و امکان اتفاق
سلوک غیر آن سبیل و آن قبیح نیست که گفته شود که رزق را بخدا نسبت میکنند باعتبار خلق چه رزق
مطلقا مخلوق خدا است خدای تعالی رازق یعنی خالق رزق است و اصل خلق حسن است و حق تعالی
روزی خلق را از حلال مقرر و مقسوم ساخته و مردم بسوء اختیار آنرا ترک کرده بسوی حرام
میل میکنند و نفس رزق صلاحیت آن دارد که حلال یا حرام صفت آن واقع شود و لکن اکتساب
و تحصیل آن بانحای مختلف ممکن است و این اکتساب و تحصیل فعل بنده است پس متصف بحسن و قبح
میتواند شد زیرا که گاه است که بر وجه حلال تحصیل آن میکنند پس مستحسن میباشد بل قد یجب محقق
در تجرید میفرماید والسعی فی التحصیل قد یجب یعنی گاهی سعی در تحصیل روزی واجب میشود و آن وقتی که
ضرورت خود و عیال واجب النفقه بآن داعی باشد مثل نفقه زن و مملوک و قد یستحب و گاهی سنت
میباشد هرگاه غرض او توسعه بر عیال خود باشد و قد یباح و گاهی مباح میباشد مثل آنکه مقصود
او از تحصیل جمع مال از حلال باشد لکن مکروه و حرام را ذکر نکرده و دور نیست که شق اخیر
داخل مکروهات باشد و گاه است که بنهج غیر مشروع آنرا حاصل میکنند فیکون حراما و لا یعود القبح
الی الله تعالی و ازین جا است که فرموده است وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها
لتمکینه من الحلال فاخذه من غیر حله مستند الی اختیار العبد و موید این است انچه روایت کرده است آنرا
شیخ محمد بن یعقوب کلینی از ابو حمزه ثمالی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که حضرت رسول خدا صلی
الله علیه و آله در حجة الوداع فرمودند که آگاه باشید که روح الامین در دل من انداخت که نفسی

نمی‌میرد تا آنکه تمام روزی خود را فرا نگیرد پس بپرهیزید از برای خدا و در طلب دنیا مبالغه و
کوششی نکنید و داعی نشود شما را دیر رسیدن از حلال باینکه مبادرت کنید بطلب آن از حرام پس بتحقیق که
خداوند عالم روزی را در میان بندگان خود از حلال قسمت کرده نه از حرام پس آنکه بپرهیزد و صبر
نماید حق تعالی روزی او را از حلال میرساند و هر که پرده دری می‌نماید و از غیر حلال بگیرد پس
حق تعالی از روزی حلال او میکاهد و در دار دیگر محاسبه او را در می‌آرد و از صفوان بن عمیر مرویست
که ما نزد رسول خدا نشسته بودیم که ناگاه عمرو بن قره در آمد عرض کرد که یا رسول الله بتحقیق که
خداوند تعالی برای من شقاوت مقدر ساخته فلا اری ارزق الا من دفی بکفی فاذن لی فی الغناء من
غیر فاحشة حاصل معنی آنکه روزی خود را منحصر در دف زدن میبینم پس اجازت ده مرا در غنا در
غیر حرام حضرت فرمود که هرگز اجازت نمیدهم ترا ای دشمن خدا لقد رزقک الله طیبا
فاخترت ما حرم الله علیک من رزقه مکان ما احل الله لک من حلاله اما انک
لو قلت بعد هذا ضربتک ضربا وجیعا و اهل سنت این روایت را تضعیف سند
ما دل و تاویلات رکیکه میکنند والحق بالسلف پس حقیقتا را نمی‌توان گفت که روزی از حرام داده
آری گاهست که مثل هدایت بمعنی توفیق و اضلال بمعنی تخلیه مجاز نسبت ایصال رزق علی الاطلاق
بخداوند عالم میکنند و لا غائلة فیه بالجملة خلق رزق از صفات مختصه خدا است و قسمت رزق از حلال
و توظیف و تمکین هر واحد از آن هم اختصاص بذات باریتعالی دارد هرگاه که حضرت سلیمان
با آن شوکت و شان از تغذیه بعض افراد حیوان عاجز آمدند و اما آنچه شارح قوشچی گفته که روزی
حلال محتاج بنده به مشقت خود بهم رسانیده خدا تعالی را بسبب آن رازق میگویند و روزی
که بغیر فعل بنده و بی مشقت بنده خدا رسید به بنده خدای تعالی را بسبب آن رازق میگویند پس بعض
افاضل گفته اند که کلامش منافات بمذهب او دارد زیرا که اشاعره قائلند که بنده فاعل

فاعل فعل خود نیست پس بنده را چون ارزق میگوید و حال آنکه اعتقاد شارح است که بنده اصلا
فاعل فعل خود نیست و کلام این بعض مطابق واقع است لکن دور نیست که کلام او مبنی بر ظاهر
باشد نه بر حقیقت و در عرف عام نسبت فعل که سبب آن ظاهر باشد بفاعلش و اگر ظاهر نباشد
بخداوند عالم میکنند لکنه معزل عن التحقیق و در عرف شرع حلال را بخداوند عالم نسبت میکنند
نه حرام را اللهم الا بالمجاز یا بجهة رزق بمعنی اعطائی و رزق بمعنی ایصال آن اختصاص علی العموم بخداوند
منسوب نمیتواند شد الا باعتبار التخلیة و التمکین او باعتبار التقدیر و القضاء و ما شاکل ذلک من التوفیق و سلبه
و علی مثل ذلک یحمل قوله تعالی ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا و قوله و الله یؤتی
ملکه من یشاء و الاسعار یعنی نرخ بها عبارت است از مقدر ساختن عوض و قیمت که آن
مبیع فروشند چیزی را و ناچار است از اعتبار عادت و وقت و مکان و آن مستند است بسوی خدای
تعالی گاه است که مستند میشود بسوی بندگان کما صرح به المحقق فی التجرید بعضی در شرح این
کلام گفته اند یعنی گاهی نسبت داده میشود این ارزانی و گرانی بخدای تعالی باین طریق که کم شود جنس
متاع معین و بسیار شود میل و رغبت مردمان در آن متاع معین پس حاصل میشود گرانی یا بسیار
شود متاع معین و کم شود میل و رغبت مردمان با آن متاع معین پس حاصل میشود ارزانی
و گاهی نسبت داده میشود این ارزانی و گرانی به بندگان چنانکه پادشاهی حکم میکند بسبب ظلم
بفروختن متاعی بقیمت گرانی یا نگاه دارند مردمان متاع را که آنرا در شرع احتکار گویند شارع
حکم بحرام بودن احتکار طعام یا کراهت آن کرده است بمفاد حدیث الجالب مرزوق و المحتکر
ملعون پس حاصل میشود گرانی و ارزانی که مذکور شد و آنچه از راه دلیل عقلی گفته شد احادیث
بسیار در مکاسب بر آن دلالت واضح دارد پس قول اشاعره المسعر هو الله بر سبیل حصر فاسد
است و آنچه در بعضی احادیث آمده ان الله وکل بالسعر ملکا فلن یغلو من قلة

بحث الاسعار

فکان حرص من کثرة و انه بلیة بامره محمول است بر آنکه اکثر اسباب آن راجع بکسب خود است و منحصر در قلت و کثرت نیست و یا بر آنکه هر گاه با وصف حرص مردم بر اقتنای مال دسیع و شیء دیگر از حد اعتدال و ما یقرب منه بیرون نمیروند پس اراده الهی در تعیین اسعار مدخلیتی نیست و الله اعلم بالحقیقة فصل دهم در بیان طینت است بدانکه احادیث کثیره دلالت میکند بر آنکه اختلاف طینت باعث بدی و نیکی میشود چنانکه در کافی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که آنحضرت فرمود که حق تعالی پیغمبران را از طینت علیین خلق کرده است دلها و بدنهای ایشان از همان طینت است و پیدا کرده دلهای مومنین را از همین طینت و بدنهای ایشان را از طینت دیگر و پیدا کرد کافران را از طینت سجین که دلها و بدنهای ایشان از آن طینت است پس مخلوط ساخت هر دو طینت را پس از این جهت است که مومن کافر و از کافر مومن پیدا می شود و از اینجا است که مومن گاه است که مرتکب گناه میشود و کافر گاه است که کار نیک میکند و دلهای مومنان میل میکند بسوی آنچیزی که مخلوق شده اند از آن و دلهای کافران بسوی آنچه خلق کرده شده اند از آن شیخ صدوق در کتاب علل الشرائع باسناد خود از ابی اسحاق ابراهیم لیثی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام حدیثی طولانی روایت کرده که ملخص آن اینست که ابو اسحق عرض کرد که می یابم از شیعیان شما کسانی را که شراب میخورند و زنا میکنند و مرتکب کبائر میشوند چگونه است و چه سبب دارد فرمود که خلجان دیگر بغیر از این در دل تو هست گفت آری عظیم تر از این و آن اینست که می یابم دشمنان شما را مصروف بطاعات و مجتنب از مناهی الهی اینهمه از چه راه است بیان فرما برای من اینهمه را دلیل و برهان بدرستیکه فکر من طول کشیده و بیداری شبها نصیبم گردیده پس آنحضرت تبسم نمود و فرمود بیان شافی از ما بگیر و علم مخفی که از خزائن علم الهی است از ما اخذ کن بگو بمن اعتقاد اهل حق و اهل باطل را چگونه می یابی عرض کرد یابن رسول الله می یابم دوستان و شیعیان شما را با آن

با آن حالی که دارند از فسق و فجور اگر داده شوند تمام آنچه در ما بین مشرق و مغرب است از سیم
و زر برای آنکه از دوستی شما دست بردارند هرگز اجابت نخواهند کرد و اگر ایشان را از طرف
ولایت و دوستی شما بسوی دوستی غیر شما بخوانند هرگز از محبت شما رو گردان نخواهند شد
اگرچه شمشیرها بر دماغهای ایشان زنند یا بکشند آنها را و همچنین نواصب با آن حالی که از ایشان
عرض نمودیم اگرچه ما بین مشرق و مغرب از سیم و زر بآنها بدهند بجهت آنکه از محبت جبابره
و طواغیت دست کشیده بسوی حضرت شما میل کنند نخواهند کرد و همواره بر این حال هستند
اگرچه شمشیرها بر بینی های ایشان زنند تا آنکه کشته شوند از طریقه خود بر نمی گردند و اگر در نزد
آنها فضیلتی و منقبتی از اهلبیت علیهم السلام گفته شود و چنین برابر و شنوند آثار کراهت بر
بشره شان نمایان میشود و میخواهند که هر کس نقص آنها را نسبت بحضرات و محبت ایشان دیگران
درمی یابد پس آنحضرت متبسم شد و فرمود که از اینجاست که بهلاکت افتاده اند اینها و داخل
میشوند در آتش سوزنده و آب داده میشوند از چشمه گرم و من اجل ذلک قال الله عز و جل
وَقَدِمْنَا إِلَى مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا یعنی می آییم بسوی عملهای
ایشان در روز قیامت پس میگردانیم آنرا ذره های پراگنده تا آنکه آنحضرت فرمود ای ابراهیم
بدرستیکه حق تعالی عالم و دانا بود و هست و قدیم برای او هست خلق کرد همه اشیا را از کتم عدم نه از
چیزی و من زعم انه خلق الاشیاء من شیء فقد کفر یعنی هر آنکه گمان برد که خدا تعالی
خلق کرد اشیا را از شیء قدیم چنانکه حکما میگویند که خلق اشیا از ماده قدیمه بوده است پس کافر است زیرا که اگر خلق نمود
عالم را از چنین چیزی که خلق عالم از او نموده باشد پس آن چیز شریک او خواهد بود در قدم و ازلیت و آن باطل است پس
چنین نخواهد بود و بلکه خلق کرد تمامی اشیا را از کتم عدم نه از چیزی قدیم و آنچه اول پیدا کرد زمینی
بوده است پاکیزه بعد از آن از این زمین آب شیرین صافی برآورد و عرض کرد بر او ولایت ما

ما اهلبیت این را قبول کرد آن را بر این زمین جاری ساخت تا هفت ذرع تا آنکه بجا رسید
بعد آن مسجد ساخت آن آب را در دو جهت زمین و خلط داد آن گل را طینت ایشان علیهم السلام قرار داد
و ثقل آنرا بر گرفت و شیعیان ما را از آن پیدا ساخت اگر باقی این ثقل طینت باشد هر آئینه طینت
ما و شما یکی می بود عرض کردم پس طینت ما را چه کرد فرمود که جسدیم ترا و گفت که بعد آن خلق کرد
زمینی را که شور زار و بد بو و خبیث بود و بد بو و از آن آب شور تلخ بر او ولایت ما را بر آن عرض
کردیم قبول نکرد بعد آن جاری ساخت آن آب شور را بر آن زمین تا هفت ذرع تا بهمه جا رسید و برسید
مسجد شد بعد از آن خلق کرد از آن گل طاغیان و سرکشان را و اتباع ایشان را و طینت ایشان را بثقل
طینت شما ممزوج ساخت اگر نمی آمیخت طینت ایشان را بثقل طینت شما هر آئینه گواهی شهادتین نمی
میدادند و نه نماز میکردند و نه روزه میگرفتند و نه حج میکردند و نه امانتی را ادا میساختند و نه مشابهت
شما میشدند در صورتها بشما و نیست مومن را که بیند صورت دشمن خود را مثل صورت
خود عرض کردم که یا ابن رسول الله پس چه کرد بهر دو طینت فرمود که مخلوط ساخت میانه
هر دو باب اول و دوم و بر هم زد هر دو را بر هم زد و مالید بعد آن گرفت از این یک قبضه
و فرمود که این بسوی جنت است و پروای ندارم و مشت دیگر بر گرفت و فرمود که این
بسوی آتش است و مبالاتی ندارم بعد آن خلط کرد میانه هر دو پس بعض اجزای
سنخ مومن به اصل طینت کافر افتاد و بالعکس پس آنچه می بینی از شیعه من از زنا و لواطه
و ترک نماز و روزه و سائر واجبات و فعل کبائر پس آن اثر آب و گل ناصب است و آنچه
می بینی در مخالفان از فعل خیرات از آب و گل مومن است فاذا عرضت هذه الاعمال کلها علی
الله عز وجل قال انا عدل لا اجور و منصف لا اظلم و حکم لا احیف
و لا امیل و لا اشطط الحقوا بها الاعمال السیئة من المومن بالطینة الناصب و الحقوا بها زایدها

حسنه را که اکتساب نموده بود آنرا صاحب اصل طینت محسن شمرد قال علیه السلام اقرأ هذه
الآیه معاذ الله ان نأخذ الا من وجدنا متاعنا عنده انا اذاً لظالمون
هو فی الظاهر ما یفقهونه هو والله فی الباطن هذا بعینه ان للقرآن ظاهراً
وباطناً ومحکماً ومتشابهاً وناسخاً ومنسوخاً الحدیث طویل ذکرنا شطره مع
قلیل اختصار و هرگاه این را دانستی پس بدانکه امثال این چنین اخبار هر چند موهم جبر و اضطرار و از جمله
متشابهات و جولانگاه شبهات و محط انظار متشبثان جبر و باغیان اختیار می باشد و از آنجاست
که از خوض در مسئله اخبار نهی از برای عامه خلق بسیار وارد شده لکن چونکه دفع شبهات واجب کفائی است
تعرض بسا بعضی از اشکالات و جواب آن لازم گردید مخفی نماند که در مسئله طینت نزد ارباب معرفت
اهلسنت مشتبه شده و حکمی بر جبر نیست چه غایة ما فی الباب آنست که طینت داخل حقیقت نوع انسان
و منشأ افعال نیک و بد ایشان است و این معنی هیچگونه مستلزم جبر نیست مانند آنکه خصیصه شهوت را
که ذاتیات معلل نمی باشند پس سبب آنکه بدی در خمیر طینت بدان و نیکی در خمیر طینت نیکان
داخل است آنها نمی توانند گفت که چرا طینت ما را چنین کردی چه حقیقت شیطانیه و یزیدیه
نیست مگر مرکب از طینت خاصه و آب و گل خاص که اگر این طینت نبود شیطان شیطان
و یزید یزید نمی بود چنانکه نمیتوان گفت که ممکن چرا ممکن شده و واجب چرا واجب شد همچنین نمیتوان
گفت که چرا طینت فلان کس چنین باشد و چرا طینت فلان چنان که کار خالق موجد افاضه
تقرر ماهیت یا وجود است جعل ذات ذات نه اثبات ذاتیات برای ذات و لعله من الاولیات
فلا اعتراض فی ذلک علی رب البریات پس توهم جبر و اجبار نیست بعد که عقل گنجایش
ندارد و تخییل اضطرار من قبل ذات المخلوقات هم مدفوع است بانکه ممکن است که اگر طینت
میل طبیعت بحق یا باطل داده باشد و آن سبب موجب علت تامه فعل و ترک نباشد پس هرگاه

این میل طبع آدمی بحد الجا رساند قبل احتی نخواهد داشت و یؤیده قوله ع فی الخبر الاول و قذف
رعب قلوب الکفار الی آخره پس سلب اختیار که مدار تکلیف و اعطای ثواب است برای مطیعان
و انزال عذاب برای عاصیان است لازم نخواهد آمد و کیف یکون کذلک و حال آنکه حق تعالی خود در حدیث
قدسی میفرماید انا الله عدل لا اجور و منصف لا اظلم پس چگونه جبر و تعذیب مضطر که ظلم
واضح است بعمل خواهد آورد بلکه حق تعالی از راه کمال عدل و داد به مجرد میل و خواهش نفس بدی که
بمفاد ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی ثابت است مواخذه نمیفرماید و همچنین از
از نهایت تفضل به قصد حرام که باختیار او است هم مواخذه نمیکند تا وقتیکه بسوء اختیار فعل اشرار
بعمل نیارد و فی الکافی باسناده عن ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام
قال ان المؤمن لیهم بالحسنة و لا یعمل بها فتکتب له حسنة و ان هو عملها
کتبت له عشر حسنات و ان المؤمن لیهم بالسیئة ان یعملها فلا
تکتب علیه یعنی حضرت صادق علیه السلام فرمود که مؤمن براستیکه گاه است که قصد
کار نیک میکند و عمل بآن نمیکند پس نوشته میشود برای او یک حسنه و اگر او عمل بآن میکند نوشته
میشود برای او ده حسنه و بدرستیکه گاه است که مؤمن قصد گناهی میکند و آنرا بعمل نمی آورد پس
هیچ چیزی بر او نوشته نمیشود و قال الله عز و جل من جاء بالحسنة فله عشر امثالها
و من جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها و نیز در کتاب کافی از فضیل بن عثمان
مرویست که بنده اراده عمل خیر میکند پس اگر آنرا نمیکند حق تعالی برای او یک حسنه می نویسد و اگر
آنرا بجا می آورد ده حسنه برای او می نویسد و قصد میکند کار بدی را پس اگر بجا نیاورد هیچ چیز در نامه
عمل او نوشته نمیشود و اگر بعمل می آورد آنرا هفت ساعت مهلتش میدهند و کاتب حسنات
بکاتب سیئات میفرماید که صبر کن شاید کاری بکند از عمل خیر که باعث محو گناه او شود فان

فان الله یبدل ان الحسنات یذهبن السیئات یا طلب آمرزش کند برای خود یا
خدا تعالی بخشد او را یا ذکر کلمه یا استغفر الله الذی لا اله الا هو عالم
الغیب والشهادة العزیز الحکیم الغفور الرحیم ذو الجلال
والاکرام واتوب الیه گناه او نوشته نمی شود و اگر هفت ساعت
گذشت و هیچ عمل خیری از وی بعمل نیاید و استغفاری صاحب حسنات بصاحب
سیئات میگوید اکتب علی الشقی المحروم پس خداوند عادل
بر میل طبع بلکه قصد و عزم گناه مواخذه نمیکند چگونه احتمال جبر و ظلم را باور راه توان
داد یا اینکه این میل اگر از طرف خداوند عالم هم برای آزمایش بنی آدم در خمیر طینت او
داخل شده باشد باعث لزوم جبر نمیتواند بود چه حق تعالی قدرت و اختیار و عقل
و فهم باو کرامت فرموده که اگر بمقتضای آن عمل کند البته از خواهشهای نفس خود را باز
میتواند داشت فاذا اطاع الله بکسر شهواته استحق رفع درجات
المطیعین و از همین جاست که مجاهده نفس مسمی است بجهاد اکبر و بهمین سبب
مطیعان از بنی نوع انسان بر فرشتگان ترجیح دارند چه در طبیعت ملائکه خواهش
اعمال بد مخلوق نگردیده بخلاف انسان که قوای شهوت و غضب در خلقت او موجود
است پس هرگاه با اینهمه قهر نفس و قوای شهوانیه بمجاهده بعمل می آورد درجه او از ملائکه
بالاتر میشود پس اینهمه در حق او اصلح خواهد بود نه ظلم و قبیح و از نیست و اعلل الشرایع ببیان
ثانی آنحضرت توجیه آنچه مشهور است لایح شد که اعطای اجر اعمال نیک و طاعات
اهل خلاف باهل وفاق منافی عدل نیست وان الله لیس بظلام للعبید
بالجمله ادله قطعیه بر عدل خداوند رب عباد قائم و تاویل متشابهات آیات و روایات که موهم

[illegible]

وتجسیم لازم نه آنکه بمجرد التفات بسوی متشابهات
کلام که محل امتحان و باعث ثوران وساوس واوهام
است ودربنیان مرصوص عدل منصوص اختلال
راه دهند والله الموفق لعمل الخیر
والثواب والهادی الی سبل الصواب
وبذالك تم هذا الباب بعون
الملك الوهاب
والحمد لله
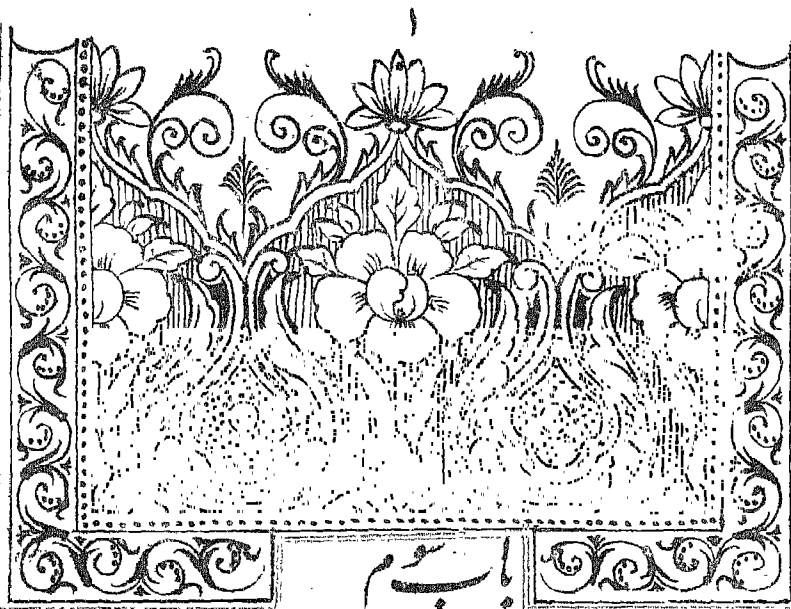
باب سوم

در نبوت است و آن عبارت است از مبعوث شدن کسی از نوع بشر از جانب حق تعالی
بسوی خلق بجهت هدایت نمودن شان بدون واسطه بشر و آن مبعوث یعنی فرستاده شده
را نبی و رسول میگویند اما نبی پس از جهت آنکه نبی مأخوذ است از نبوت بمعنی ارتفاع و آنکه
فرستاده خدا است البته شانش از سایر خلق رفیع و مرتبه اش منیع میباشد چرا که سفیر است در میان
خلاق عالم و عالمیان و وجه دیگر چنین است از جهت تقرب بخدا و بلندی مرتبه و قرب و زلفی
اخذ معارف و احکام مینماید از پروردگار خود و از جهت بشریت و مجانست بنی نوع خود القای
احکام و معارف مینماید بسایر مکلفین و یا مشتق است از نبأ بمعنی خبر یعنی از طرف خداوند عالم
مخبر است بمعارف و شرایع فیکون فعیلا بمعنی المفعول کما هو مقتضی الجهة الاولی او فعیلا بمعنی
الفاعل کما هو مقتضی الجهة الثانیة و از اینجاست که نبی را نبی میگویند و در اطلاق سفیر و متوسط

بهر دو جهت ملحوظ میشود و در لفظ نبی بنا بر اشتقاق اول معتل اللام است و بنا بر ثانی مهموز اللام و اما
معنی رسول مبعوث پس همین است که او فرستاده خداست و نبی و رسول هر چند بحسب لغت
در معنی قریب بهم اند لکن در اصطلاح فرقی بیان نموده اند یکی آنکه نبی اعم است از آنکه شریعت
تازه آورده باشد مثل پیغمبر ما صلی الله علیه و آله یا نه مثل یحیی بن زکریا و رسول آنست که شریعت
تازه آورده باشد خواه شریعت او ابتدائی باشد مثل حضرت آدم علی نبینا و آله و علیه الاف
السلام یا شریعت او ناسخ شرع سابق باشد مثل نبی ما صلی الله علیه و آله دوم آنکه نبی در
خواب می بیند آنچه را خداوند عالم اعلام او را بآن میخواهد و آواز ملک را میشنود و معاینه او نمیکند
و رسول آنست که معاینه ملک هم میکند سوم آنکه گاه است که اطلاق رسول بر فرشته هم می آید
بخلاف نبی و برین تفرقه نسبت میانه نبی و رسول نسبت عموم و خصوص من وجه خواهد بود
بخلاف الاولین فان النسبة بینهما عموم و خصوص مطلقا و این باب چند فصل است **فصل اول** در
حسن بعثت و وجوب آنست محقق طوسی در تجرید میفرماید البعثة حسنة لاشتمالها علی فوائد الی آخر
ما افاده یعنی بعثت پیغمبران مستحسن است بسبب آنکه مشتملست بر چندین فواید مثل آنکه قول پیغمبران
تقویت میدهد مدرکات عقول را در آنچه عقل بآن میتواند رسید و از پیغمبران دریافته میشود حکم
آن چیزی که عقل بدان پی نمی برد و مثل آنکه بعثت پیغمبران دفع میکند خوف را از مکلفین [illegible]
تصرف میکنند در مملوکات مخلوقات او تعالی بعلت اینکه هنوز اذن شارع را از غیر اذن
او نمی شناسند و تفرقه نمیکنند در میان آنچه نفع می بخشد و آنچه ضرر میکند و نیز بعثت مستحسن است از
جهت حفظ نوع انسانی و تکمیل اشخاص انسان علماً و عملاً بحسب لیاقت و استعداد شان و شناسانیدن
صنعت های مهمه نفیسه و اخلاق حسنه و سیاسات مدنیه و منزلیه و ترغیب دادن بطرف محاسن
بوعده ثواب و تحذیر از قبایح بوعید عقاب و تحصیل اللطف للمکلف یعنی قریب میشود بطاعت و بعید

[illegible] لاشتمالها علی اللطف فی التکالیف العقلیة [illegible]

علامه در شرح تجرید میفرماید که تمامه مسلمانان و ارباب ملتهای مختلفه و جمعی از فلاسفه بحسن
بعثت رفته اند مگر براهمه که حکمای هند اند از آن انکار دارند بعلت آنکه فرستادن رسول از دو
حال بیرون نیست یا برای آنست که آنچه موافق عقل است آن را بیان فرماید یا آنچه مخالف عقل است
اول محتاج الیه نیست پس عبث خواهد بود و ثانی قابل قبول نخواهد بود انتهی و جوابش آنست
که بر تقدیر اول عبث لازم نمی آید چه تاکید حجت و باعث مزید اهتمام میتواند شد و آن امریست
مطلوب و فائدهٔ آن واضح است و بر تقدیر ثانی مراد از مخالفت عقل چیست اگر مراد آنست که
بیان نبی مخالف دلیل عقل قطعی باشد پس لازم که بیان نبی از این قبیل بوده باشد و حصر در این
دو شق ممنوع است و اگر مراد بیان چیزیست که عقل بکنه آن نرسیده پس عقل را در آن ماده حکمی
نخواهد بود پس بیان انبیا را مخالف عقل نمی توان گفت پس قابل قبول نبودن آن باطل است
بلکه حکم نبی که مخبر عن الله است قبولش واجب است و در چنین مقامی اعلام و آگاه ساختن بندگان
بخداوند عالم که بر بواطن امور مطلع است و راضی بقبائح نیست واجب خواهد بود فشبهتهم باطلة
و اما وجوب بعثت پس شیعه و معتزله بآن قائل اند و اشاعره اهل سنت از آن انکار دارند و قول
اشاعره باطل است و حق آنست که فرستادن پیغمبران و مبعوث ساختن انبیا برای هدایت کافه
برایا و انقاذ آنها از خسران ابدی و هلاکت سرمدی بر حکیم علیم نظر بحکمت و مصلحت لازم است و عقل
و نقل شاهد این مدعاست و بیان آن بچند وجه میتوان کرد اول دلیل متکلمین است و آن دلیل
لطف است و هر چند که محقق طوسی و علامه حلی علیهما الرحمة در اثبات وجوب بعثت تقریر
لطف را بمعنی خاص آن که قید عدم مداخلت در تمکین در آن ماخوذ است حمل نموده گفته
اند و هی واجبة لاشتمالها علی اللطف فی التکالیف العقلیة [illegible]

بیان تکالیف سمعیه فی حد نفسها نیز لطفیت ممکن و حاجت به بیان آن اشد است پس
مداخلت آن در ایجاب بعثت بیشتر خواهد بود نه محض لطف بودن در عقلیات با اطلاق لطف
بر آلات و قوی و بعثت انبیا که در خصوص احکام سمعیه موقوف علیه تمکین است بر متتبع کلمات
متکلمین محتجب نخواهد بود و قال القوشجی فی شرح التجرید فی ذیل قول المحقق اللطف واجب
لتحصیل الغرض به اللطف ما یقرب العبد الی الطاعة و یبعده عن المعصیة بحیث لا یؤدی الی الاجبار
و هو واجب عند المعتزلة و قال صاحب المواقف اللطف کبعثة الانبیاء و قال شارح المقاصد اللطف
المقرب کالارزاق و الآجال و القوی و الآلات و اکمال العقل و نصب الادلة و ما اشبه
ذلک و قال السید المرتضی رضی الله عنه فی الشافی بکون المعرفة لطفا عاما و لا اشکال فی
کون المعرفة مما یمتنع بدونه الطاعة و قال المحقق فی الفصول اذا علم الباری تعالی ان العبید
لا یتقبلون التکلیف الا بفعل یفعله الله وجب صدوره عنه لئلا ینتقض غرضه و مثل ذلک یسمی لطفا
فیکون اللطف واجبا و قال الشارح اللطف هو الفعل الذی یقرب العبد الی الطاعة و یبعده
عن المعصیة و لا یبلغ حد الاجبار و هاتان العبارتان ظاهرتان فی العموم و ان کان المثال
الذی اتی به الشارح مختصا بالقسم الثانی من اللطف و قال المحقق فیه فی مبحث النبوة اذا کان
الغرض من خلق العبید مصلحتهم و تنبیههم علی مصالحهم و مفاسدهم بما لا یستقل عقولهم بادراکه فاللطف واجب و مثله
فی الشرح و هو اصرح فی جواز اطلاقه علی ما لم یکن مداخلته فی التمکین و هر چند میتوان گفت که کلام
محقق ظاهر است و کلام علامه حلی صریح است در اختصاص لطف بچیزی که مداخلت در تمکین نداشته
باشد و جائیکه اطلاق آن اعم است تاویل ممکن است باینکه ممکن بنسبت ببعض تکالیف بنسبت
ببعض دیگر مقرب میتواند بود بوجهی که مداخلت در تمکین نداشته باشد پس قول صاحب مواقف
اللطف کبعثة الانبیاء صریح در عموم نیست بجواز ان یکون المراد بکون البعثة لطفا کونها لطفا مقربا

فی العقلیات لکن این تاویل در عبارات دیگر بغایت مستبعد است و کیفما کان وجه تخصیص در
کلام محقق و علامه و دیگر متکلمین احتمال دارد یکی آنکه الطاف خاصه که داخلند در تمکین دارد
اعطای آن را حسن بتفضل و نیست باشند نه واجب پس وجوب لطف متنازع فیه نخواهد بود دیگر
غیر ممکن دیگر آنکه اگرچه لطف ممکن واجب باشد لکن تخصیص بغیر ممکن بمجرد اصطلاح باشد لمزید الاهتمام
لکثرة تعلق النقض به والابرام و وجه ثانی منافات بمطلب ندارد و دفع اول باین نحو
ممکن است که ممکن اگرچه چون وجه تفضل است لعدم سبق الاستحقاق فی مثله بخلاف لطف مقرب
غیر ممکن لکن کلام در وجوب است نظر بحکمت و مصلحت آن اعم است پس چه بسیار حسن بعثت
افاده فرموده و اهمال امثال آن از فوائد جلیله از حکیم علی الاطلاق محال است و مؤید مقتضی
الوجوب والایجاب و آنچه است که علامه قوشجی در شرح قول محقق و هی واجبة لاشتمالها
علی اللطف فی التکالیف العقلیة گفته است که لا یخفی ما فیه من البعد فالاقرب ان یحال الی انها
انها من الفوائد پس معنی لطف را عام گیرید یا خاص اشتمال نبوت بمصالح جمه و فوائد عامه دلالت
بر وجوب بعثت دارد فیکون فی تعمیم اللطف لطافة لا تکون فی التخصیص پس اولی آنست که گفته
شود که بعثت انبیا لطف است و لطف [illegible] بر حکیم واجب لازم است اما آنکه
بعثت انبیا لطف است پس در سمعیات ظاهر است چه عقول بشری از ادراک وجوه حسن و قبح و
شرائط و موانع آن عاجز است و لطیف خبیر از ایشان بمحاسن راضی و از ضد آن ناراضی بلکه
کاره و غضبناک است پس در حکمت و مصلحت اعلام حال و تکلیف معمول داشتن محاسن افعال
و متروک ساختن قبایح خصال لازم و واجب است و آن حاصل نمیشود مگر ببعثت رسل پس بعثت
لطفی است ممکن و اما در عقلیات پس بجهت آنکه عقل آدمی بشهوات مغلوب است ان النفس
لامارة بالسوء الا ما رحم ربی پس نهی و منکری در کار است بیانش بر وجه تفصیل

اگرچه حسن و قبح اشیا بالاجمال هرچند بعقل ثابت است چنانکه در مبحث عدل گذشته لکن تفاصیل آن را
عقول بشری در نمی یابد و بدقائق و حقائق حسن و قبح اکثر امور و انمی رسد پس تا هنگامی که شارع
بیان آن نفرماید نمیتواند دریافت پس ادراک آن موقوف است بسمع و آنچه را عقل در می یابد
بسبب انهماک در خواهشهای نفس اماره بدون تأکید جدید و تهدید شدید کمتر است که پی نوق آن
راه رود پس بعثت انبیا بنسبت عقلیات لطفی است مقرب و بنسبت سمعیات لطفی است مقرر
و ممکن که بندگان را بدون آن تمکن از اتیان بواجبات و اجتناب از محرمات حاصل نمیشود
پس در حکمت حکیم علی الاطلاق اتمام حجت و تمکین از طاعت و تبعید از معصیت لازم است و
بوجه دیگر تکلیف بندگان باوامر و نواهی و تبعید شان از قبائح و مناهی بر ذمه حکمت الهی چنانکه
گذشت واجب است و آن در سمعیات نمیتواند شد مگر بفرستادن پیغمبران و هدایت کردن خلق
بواسطه ایشان پس بعثت انبیا واجب باشد عبد العزیز دهلوی گفته است که درین عقیده خللی و
فسادی که هست ظاهر و هویداست چه هیچ چیز بر ذمه باری تعالی واجب نیست و مرتبه الوهیت
و ربوبیت شایان آن ندارد آری تکلیف دادن و بعثت پیغمبران نمودن واقع میشود لا محض
فضل و کرم اگر کند عین عنایت و اگر نکند جای شکایت نیست همین است مذهب اهل سنت اگر
بعثت پیغمبران واجب بود الله تعالی در آیات بسیار در مقام امتنان و بیان انعام و احسان
خود ذکر نمیفرمود زیرا که در ادای واجب منتی نمیباشد قوله تعالی لَقَدْ مَنَّ اللّٰهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ اِذْ
بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا و حضرت ابراهیم آن را از خدا طلبیده است در حق ذریت خود زیرا که دعا بانچه
واجب الوقوع باشد معنی ندارد و قال الله تعالی حکایة عن الخلیل رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا
مِنْهُمْ جناب والد ماجد علیه الرحمة در کتاب مستطاب حسام الاسلام در جوابش فرموده قوله هیچ
چیز بر ذمه باری تعالی واجب نیست اقول هذا ما یکذب قلبه لسانه چه ایفای وعده لا بد که بر حق تعالی

نیز واجب باشد والا لازم آید جواز کذب او و آن صفت نقص است و ایضا لابد که افعال حق تعالی
مطابق علم او واجب الصدور بوده باشد والا لازم جواز جهل علیه و ایضا نظر باراده قدیم او تعالی
واجب است که مراد او واقع شود قوله همین است مذهب اهل سنت اقول پس باید که امام سنیان
فخر الدین رازی از اهل سنت نباشد چه او تصریح نموده بوجوب بعثت انبیا بر حق تعالی حیث
قال ولما کان الخلق محتاجین الی البعثة والرحیم الکریم قادرا علی البعثة وجب علی کرمه ورحمته
ان یبعث الرسل الیهم قوله زیراکه در ادای واجب منتی نمی باشد اقول کافی است در باب
صحت امتنان آنکه بعثت انبیا نظر بذاته واجب نباشد الامر عندنا کذلک و اگر وجوب علی الاطلاق
منافی امتنان باشد نظر بوجوب مطابقت علم او و وجوب ایفای وعده باید هیچ فعلی از افعال
او خصوصا اعطای حور و قصور به نیکوکاران لائق امتنان نباشد و نه او تعالی مستحق شکر و مدح و اینجا
است که فخر الدین رازی در تفسیر کبیر گفته است ان امتناع الترک لا یقدح فی حصول المدح و ایضا
چون بعثت انبیا فرع تکلیف است و تکلیف فرع اعطای عقل و قدرت و آن نزد امامیه بر حق تعالی
واجب نیست بلکه محض تفضل و احسان پس از این حیثیت بعثت انبیا که متفرع است بر آن هم تفضل باشد
و امتنان مستحسن کما لا یخفی قوله حضرت ابراهیم آن را از خدا می خواست اقول اگر بنای جواز دعا
بر عدم وجوب علی الاطلاق باشد باید هیچ دعا از حیثیت وجوب مطابقت علم خدا و وجوب
وفا بوعده استجابت و مانند آن صحیح نباشد و ایضا از وجوب بعثت نبی فی الجمله وجوب بعثت
در قوم خاص لازم نمی آید و مطلوب الخلیل من الدعا بقوله وابعث فیهم رسولا منهم انما هو ذلک
انتهی کلامه اعلی الله مقامه اقول بلکه میتوان گفت که تفضل مراتب متعدده دارد و در بعض مدارج
آن جنبه تفضل غالب است و در بعضی جنبه وجوب مثلا افاضه وجود و تفضل بودن آن اوضح است
از وجوب آن اما تفضل بودن پس از جهت که سابقه استحقاق ندارد و اما وجوب پس بنابر نظر

عقل بوجوب آن لی فی بر ولکن هرگاه منظور آن باشد خدای تعالی از جهت وجوب نیست لان فعل الحکیم
لا یخلو عن حکمة والحکیم یمتنع منه ان یخالف الحکمة و حکمت موجود و ساختن نوع انسانی که اشرف
موجودات است بنسبت بخلق سایر موجودات ارفع و اعلی و اقوی و بیشتر فهم اختصاص بالوجود پس
لامحاله خلق چنین موجودات لازم بوده باشد فانهم المقصودون من خلق هذا العالم و بعد خلق
چنین نوع مهمل گذاشتن امر ایشان و غفلت از صلاح امور معاش و معاد ایشان قبیح است بنظر حکمت
امر واضح و بین و اصلاح امور ایشان نظر الی الحکمة والکرم واجب و لازم پس جهت وجوب تفضل
در بحال غالب تر است و عمده اصلاح حال ایشان منحصر در امر و نهی است و تعیین قوانین بعثت
و تکلیف با نتیجه نافع است برای ایشان در دنیا و آخرت و آن حاصل نمیشود مگر به بعثت رسل برای
تحریر سبل پس بنظر حکمت وجوب بعثت ثابت باشد اگرچه این همه لطف متعدد است بر استحقاق
من جهة عدم خلوص الطاعات و تعریض ثواب بحساب از طرف رب الارباب بدون آنکه از جانب
بندگان کاری بوقوع آید در عداد تفضل محسوب میشود فیصح الامتنان بمثل هذا بر مستحسن گمان
عاقل فالوجوب بالنظر الی الحکمة والکرم لا ینافی الامتنان و بالاتر این است که بعد ظهور
طاعات و امتثال فرمان ملک دیان و اجتناب از مناهی و اسباب عصیان با آنکه استحقاق ثواب
فراوان برین تقدیر اوضح است وجوب اثابت واضح و بین چنانچه در سابقه لکن نظر بعظمت
پروردگار و حقارت طاعات ناقصه اخبار میتوان گفت که عبادات ما محض هیچ و قبول آن
محض تفضل با آنکه آلات و ادوات و قوت و حیات و قدرت و تمکین از طاعات و تایید توفیقات
که همه آن از تفضلات است معین بر آن فکانه لا صنع للعبد فیه بالخصوص هرگاه عمل بد با عمل نیک
ممزوج باشد کما هو الاکثر خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا با آنکه ثواب بحساب که عند خزاین رب الارباب
برای مطیعان مقرر است محض تفضل است لان الذی یستحقونه علی فرض استحقاقهم اقل قلیل

بالتبع الی هذا الثواب التفضل سبحان من یثیب بالیسیر علی الکثیر و یجزی من کثیر بجزا و تصحیح این را و

و مانند آن نفی التفضل و تصحیح مرتبه از مراتب وجوب بعنوان کرد و الیه یشیر کلام السجاد علیه الصلوة

و السلام فاشکر عبادك عاجز عن شکرك و اعبدهم مقصر عن طاعتك لا یجب لاحد ان

تغفر له باستحقاقه و لا ان ترضی عنه باستیجابه فمن غفرت له فبطولك و من رضیت

عنه فبفضلك تشکر یسیر ما شکرته و تثیب علی قلیل ما تطاع فیه کان شکر عبادك

الذی اوجبت علیه ثوابهم و اعظمت عنه جزائهم امر ملکوا استطاعة الامتناع

منه دونك فکافیتهم او لم یکن سببه بیدك فجازیتهم بل ملکت یا الهی امرهم قبل

ان یملکوا عبادتك و اعددت ثوابهم قبل ان یفیضوا فی طاعتك و این همه تصحیح ا

و لکن از حکیم ترک اثابت مکلفین قبیح و لا منافاة چه تفضل نظر بقصور اعمال بندگان و نسبت بعظمت

شان ایزد منان و وجوب نظر بحکمت و کرم ملک دیان باهم منافاتی ندارد و باین نحو یا تمسک

العامة و سقط احتجاجهم بمثل قوله علیه السلام علی اثبات التفضل و نفی الوجوب فان معاملته مع

العباد تفضل باعتبار و واجب باعتبار و لولا الاعتبارات لبطلت الحکمة و وجه دیگر تحکما آ

و آن اینست که انسان مدنی بالطبع است که کارهایش بدون اجتماع و معاونت همدیگر صورت

انتظام نمی پذیرد چه او محتاج است بسوی غذا و لباس و مسکن برای خود و جماعت وارد و العیال

و ضروریات شان و سلاح برای دفع شر دشمنان و برای هر چیزی ازین چیزها کارکنی می باید

که عمر خود را در آن صرف کند زیرا که غذا هم نمی رسد مگر بزراعت و کشت کاری و مقدمات

آن و طبخ و لوازم آن و لباس هم نمی رسد مگر بنسج و خیاطت و مقدمات آن از غزل و آلات

آن و ظاهر است نمی آید مگر بعمارت و ادوات آن و علی هذا القیاس پس اگر انسان بهر

واحد از ضروریات خود و عیال خود مصروف شود هر آینه تحصیل بعض آنها عمرها بسر خواهد شد

باحکام آن بر او دشوار و یا متعذر خواهد گردید پس تعیّن آن و مرتبط است بمعامله و معاوضه و مشارکت
و معاونت و آن نیز بر اجتماع محتاج است پس اجتماع علت بقا است و تعیین آن بکون شارع
معامله و عدل بحفظ شرع بر عرضه شارع متمیّز باستحقاق الطاعة لاختصاصه بآیات تدل على
انه من عند ربه پس واجب است که در میان ایشان معامله باشد و عدل و انصافی که بر یکدیگر
تعدی ننمایند و ضابطه عدل محفوظ نمیشود مگر بشرع و ضابط قوانین شرع نیست مگر شارع
آن چنان شارعی که متمیز باشد از سایر خلق باستحقاق الطاعة که مؤید باشد از جانب پروردگار
خود بآیات و معجزات که دلالت کند بر آنکه او فرستاده خدا است و قول او حجت است محقق در
در شرح اشارات میگوید که اگر مراد ایشان از وجوب وجوب بر خدا است پس آن محال است
و اگر مقصود ایشان وجوب است بنظر بحکمت و مصلحت چنانکه عدلیه میگویند پس آن مذهب
شایعت او اگر غرض ایشان از وجوب نفی اضطراب است بآنمعنی که هر چه خیر باشد باید که از
او بطبیعت پس آن هم باطل است الی آخر ما قال محقق طوسی علیه الرحمه در شرح اشارات بنابر اصول
شان جواب آن نوشته فقال الجواب على اصولهم كذا وكذا اگر بخوف طول کلام و صعوبت فهم
مرام بذکر آن نپرداختیم ولکن بنابر مذهب حق امامیه اصلا اشکالی نیست و شق وسط که مصداق خیر
الامور اوسطها است متعین است سوم دلیل خواص اصحاب عارفین و مقتبس از مشکوة انوار ائمه
معصومین علیهم السلام است و آن حاوی و جامع تر است نسبت بتقریر دیگران و مؤید و
معضد آن محمد بن یعقوب کلینی از منصور بن حازم روایت کرده که بخدمت حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام عرض کردم ان من عرف ان له ربا عرف ان له رضا و سخطا
یعنی هر که خدا را شناخت و معرفت او را حاصل کرد البته میداند که پروردگار او رضا و غضب
دارد و انه لا یعرف رضاه و سخطه الا بوحی او برسول یعنی مادامیکه شناخته نشود رضا

حدیث منصور بن حازم

رضا و غضب او مگر بوحی برای او هرگاه خود نبی باشد یا بفرستادن رسول برای آنانکه وحی بایشان نازل نشود فمن لم یاته الوحی فقد ینبغی له ان یطلب الرسل فاذا لقیهم عرف انهم الحجة من الله وان لهم الطاعة المفترضة الی ان قال فی اخر الحدیث رحمک الله یعنی پس هر آنکه وحی باو نرسد لازم است برای او اینکه تجسس نماید پیغمبران ایشان را تا آنکه بملاقات ایشان مشرف شود و بداند که ایشان حجت خدایند و طاعت ایشان فرض و حدیث طولانی است و در آخر حدیث آنست که آن حضرت بعد استماع کلام منصور بن حازم از راه تحسین او فرمودند رحمک الله و جناب والد ماجد علیه الرحمه در تقریب دلیل فرموده که عقل سلیم حاکم است باینکه واجب الوجود موجود است و حکیم است پس بارتکاب قبائح راضی نخواهد بود و پس خوشنودی او منحصر خواهد بود در ترک قبائح و اتیان بمحاسن و آن بدون بعثت رسل و آنانکه قائم مقام رسل باشند و شناسایند نیک و بد ممکن نیست پس بعثت نبی واجب باشد و الا تکلیف بمحال لازم آید یا آنکه خدا راضی باشد بمرتکب شدن بندگان مر قبائح و فحشا را و این همه از حکیم مطلق ممتنع است نظر بحکمت او پس اگر مهبط ملائکه باشد خودش نبی خواهد بود و اگر نه در تجسس نبی خواهد بود تا آنکه بیابد گم کرده خود را و نیز روایت کرده است باسناد خود از هشام بن حکم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که آن حضرت فرمودند بزندیقی که از آن حضرت سؤال کرده بود من این اثبت الانبیاء از کجا ثابت نمودی نبوت انبیا را آن حضرت فرمودند انا لما اثبتنا ان لنا خالقا صانعا متعالیا عنا وعن جمیع ما خلق وکان ذلک الصانع حکیما متعالیا لم یجز ان یشاهده خلقه ولا یلامسوه فیباشرهم ویباشروه ویحاجهم ویحاجوه ثبت ان له سفراء فی خلقه یعبرون عنه الی خلقه وعباده ویدلونهم علی مصالحهم ومنافعهم وما به بقاؤهم وفی ترکه فناؤهم فثبت الآمرون والناهون عن الحکیم فی خلقه حاصل معنی آنکه هرگاه ما ثابت کردیم که از برای ما خالقی هست [illegible]

برتر از جمیع مخلوقات و صاحب حکمت آنچنان بنا نمی کرده است که خلق او مشاهده کنند او را و او مباشر
نمایند او را و با هم مکالمه نمایند و هر یکی حجت خود را بر دیگری تمام کند لاجرم ثابت میشود برای
او وسائط و سفرا که حکایت نمایند قول او را و برسانند پیام او را بسوی بندگان او و رهنمائی
کنند آنها را بر اموری که منفعت و مصلحت شان در آن باشد و فعل آن وسیلهٔ بقا باشد برای ایشان
در دنیا از جهت انتظام عالم و ابقا و در آخرت از جهت قبول کردن ایمان و ترک آن موجب هلاکت
شان باشد پس ثابت شد حاجت بامر کنندگان و نهی کنندگان از طرف حکیم دانا در مخلوقات
او چهارم آنکه چون بندگان در نهایت دوری و بعد از جناب قدس او میباشند بجهت نقص
ذات و صفات نسبتی بجناب احدیت و ربطی بعزت و جلال او ندارند پس ضرورست که میانه
بندگان و پروردگار عالمیان وسائط و روابط باشند که جامع مراتب تقدس و پاکیزگی
و حالات جسمانی و لوازم بشری بوده باشند و بآن وجه اول ارتباط بذات پاک احدیت
داشته باشند تا توانند که از او اخذ حکم و معارف و معالم شرع نمایند و باین وجه دوم مناسبت
بمخلوقات داشته باشند که برعایا القای احکام از جانب حضرت ذی الجلال والاکرام نموده
باشند و از همین جاست که جناب باری تعالی انبیا و پیغمبران خود را در ظاهر از جنس بشر آفریده
و در باطن مباین ایشان در کمال ذات و محاسن اخلاق و صفات گردانیده پس حضرات شان
مقدس و متعالی اند از لباس بشری هر یکی از ایشان و از برای هیبت خلق مثل کلمهٔ انما انا بشر
مثلکم یوحی الی بلسان مقال یا زبان حال تکلم میفرمایند یعنی نیستیم من مگر بشری مثل شما که وحی کرده
میشود بسوی من تا رعایا متوحش نشوند از حاکمان خود هر گاه بدانند که ایشان از بنی نوع ایشان هستند
و از همین جاست که جناب باری تعالی میفرماید وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَلَلَبَسْنَا
عَلَيْهِمْ مَا يَلْبِسُونَ حاصل معنی آنکه هر گاه کفار خواهش کردند که چرا فرشته نزد ما برسالت نیامد فرمودیم اگر

که اگر میگویند هم با فرشته یا پیغمبر یا پیغامبر بصورت مردی جلوه کرده میگویند هم و حرا بینه مشتبه میساختیم
برایشان آنچه را بر خود مشتبه میکردند یعنی برای دفع توحش مردم و برای آزمایش خلق فرشته را
هم بصورت انسان متصور میساختیم بدانکه از جمله معتقدات شیعه است که هیچ گاهی روی زمین از ابتدا
خلقت روی الفعول بران از حجت خدا خالی نبوده و نمیباشد خواه نبی باشد و خواه امام و زمان
فترت که در میان دو پیغمبر است خالی از پیغمبران میباشد نه از اوصیای ایشان و کذلک بعد نبینا
صلی الله علیه و آله ولکن آن را زمان فترت نمیگویند قال امیر المؤمنین علیه السلام
لا تخلو الارض من قائم لله بحجة ظاهر مشهور او مستتر مغمور مقصود اینست که حجت خدا
در هر وقت بر خلائق تمام باشد بعضی اشکال کرده اند که بعضی بلدان نامه خصوصا دیار و دنیای
جدید که دانایان فرنگ دریافته اند جدا افتاده و حال در تصرف ایشان است حجتی و پیغمبری
هم نرسیده و نه صیت دعوت نبی با آنها رسیده پس حجت خدا بر آنها تمام نگردیده و فائده بعثت
و چنین مقامات تحقق نگشته در جواب این شبه میتوان گفت که مدلول حدیث عدم خلو زمین
است از حجت خدا نه هر قطری از اقطار و فائده بعثت و نصب حجت تمکین خلق است و هر گاه
در یک موضع از زمین حجت خدا موجود باشد تمکین من اراد حاصل میشود چه مردم بطلب
و تجسس با و میتوانند رسید و این طلب بر مردم واجب است کما فی روایة الکافی من عرف
ان له ربا فقد ینبغی له ان یعرف ان لذلک رضا و سخطا و انه لا یعرف رضاه و
سخطه الا بوحی او رسول فمن لم یأته الوحی فقد ینبغی له ان یطلب الرسل فاذا لقیهم
عرف انهم الحجة من الله وان لهم الطاعة المفترضة و موجود نشدن پیغمبران و اطراف
بلاد مزبور بعد فرضا با وجود آنها قبل زمان پیغمبر ما صلی الله علیه و آله ثابت نیست و اگر باشد
چونکه از طرف خداوند عالم تمکین شان بخلق بحجة فی بعض اقطار الارض بعقل آن و عقل فهم ایشان

را تجسس حجت میکشید پس هرگاه در عقد آن برنیامد تقصیر از اینها خواهد بود مگر آنکه غافل محض باشند که مواخذه از اینها بسمعیات در بیصورت ساقط خواهد بود و اما حال حجت مستور پس مفصلا بمقام بیان غیبت حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه و علی آبائه سادات الانس و الجان در مبحث امامت خواهد آمد ان شاء الله المستعان **فصل دوم** در بیان شرائط نبی است بدانکه عمدهٔ شرائط نبی عصمت است و آن عبارت است علی ما صرح به سیدنا المرتضی رضی الله عنه از لطفی که بعمل می آورد آنرا خدای تعالی نسبت به بندهٔ از بندگان خود و پس آن بنده از فعل قبیح خود را باز میدارد و این تعریف از تعریفات دیگر که موهم جبر است بهتر است و شرح این مقال و بیان این اجمال بر این منوال است که عصمت لطفی است خاص که نسبت بهر کس که متحقق شود در جمیع امور مقرب او باشد بطاعت و مبعد او باشد از معصیت بحیثیتی که در هیچ وقت خلاف مرضی الهی بعمل نیاورد و من غیر ان یبلغ حد الالجا کما هو شان الالطاف الربانیة و الطاف سبحانیه هر چند که فی الجمله برای سائر مکلفین مستحقین مبذول است لکن پیغمبر و امام که معصوم علی الاطلاق اند از جهت حسن سریرت و پاکیزگی طینت بمزید الطاف اختصاص دارند کما مرت الاشارة الیه فی ضمن شرائط اللطف شیخ مفید علیه الرحمة میفرماید آنچه حاصلش آنست که عصمت مانع نا می نیست از قدرت بر قبیح و نه سبب اضطرار صاحبش و بجا آوردن امر مستحسن بلکه آن امریست که خداوند عالم میداند که هرگاه این امر را نسبت بفلان شخص بعمل می آرم هرگز معصیت را اختیار نمیکند و اینهم از جمله شروط وجوب لطف است که مقتضا اند که در وقت فعل لطف بنده اختیار طاعت خواهد کرد و لکن از تمام خلق این امر مترتب نیست و هو السر فی عدم عموم اللطف بلکه ایشان بمنزله صفوه و خلاصه اند قال الله ان الذین سبقت لهم منا الحسنی الآیة و قال و لقد اخترناهم علی علم علی

ادنیٰ درجہ بیان عصمت و شرائط لطف بیان فصل دوم

الْعَالَمِینَ وقال وَاِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَیْنَ الْاَخْیَارِ پس چنین لطف مختص است بآن معدودین که بقوت عقل و فطنت و پاکیزگی طینت و حسن سیرت و محاسن صفات و مکارم ذات و صدق نیت و خلوص محبت پروردگار از همگنان ممتاز اند پس حق تعالی عظمت خود را در نظر شان بنهجی جلوه گر ساخته که هر وقت پروردگار جبار غفار را حاضر و ناظر میدانند و گویا او را مشاهده میفرمایند کما فی النصوص اعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک پس هیچ حرکت و سکون و فعل و ترک از ایشان صادر نمیشود مگر بر وفق رضای او و بعضی از فضلا مثالی را درین خصوص ذکر فرموده و آن اینست که حال معصوم بدان می ماند که کسی در پیش پادشاهی در کمال محبت و شفقت و احسان و امتنان با وجود این در نهایت سطوت و قدرت و سلطان بمقام امتحان حاضر باشد و غایت شفقت و محبت او را نسبت بخود مشاهده نماید و خود نیز نهایت محبت باو داشته باشد که چنین کسی البته از سه جهت محال باشد که خلاف رضای او هیچ کاری کند هر چند سهل باشد یکی از جهت شدت محبت چه بالضروره دوست هرگاه بحقیقت دوستی رسیده باشد خلاف رضای دوست نکند دوم شرم و حیا چه البته با این همه محبت و احسان غائبانه هر کسی را حیا گذارد که مخالفت چنین کسی بکند چه جای حاضرانه سوم خوف و ترس چه با این قدر خصوصیت هرگاه رعایت رضای او نکند بالضروره مستحق عقاب و عتاب شود نعوذ بالله من غضبه و نقمته و کمال ظهور دارد که با این همه صدور معصیت و شائبه مخالفت البته ممتنع و محال است امتناع و محالی که جبر از آن لازم آید چه جبر آنست که قدرت و اراده بنده را تاثیر نباشد و درین مقام خود قدرت و اراده چنین کسی کمتر از دیگری نیست انتهی ملخصه پس از اینجا لائح گردید که عصمت چنان نیست که خدا بجبر کسی را بر طاعت وادارد و از معصیت او را باز دارد و الا معصوم مستحق اجر و ثواب نمیشد مع انهم المخصوصون

[illegible] عة الکبری وغیرها واین را دانستی پس
بدانکه علامه حلی علیه الرحمه در کشف الحق میفرماید ذهبت الامامیة کافة الی ان الانبیاء معصومون
عن الصغائر والکبائر منزهون عن المعاصی قبل النبوة وبعدها علی سبیل العمد والنسیان یعنی
امامیه قاطبة برانند که پیغمبران معصوم اند از گناهان کبیره و صغیره و منزه اند از معاصی
قبل نبوت وبعد آن پس در هیچ وقتی گناهی از ایشان سر نمیزند نه از روی عمد و نه از روی سهو و خطا و جناب
والد ماجد علیه الرحمه در عماد الاسلام فرموده که گناهانی که عصمت از آنها لازم است در میان
علمای اهلسنت در آن اختلاف واقع است واحتمالات متطرقه در این مقام تا به بیست میرسد چه
معصیت یا منافی معجزه است مثل کذب در آنچه متعلق به تبلیغ احکام دارد و یا چنین نیست
قسم دوم یا کفر است یا معصیت کبیره مثل قتل و زنا یا صغیره منفره کسرقة لقمة یا غیر منفره مثل [illegible]
یا دشنامی پس این پنج صورت است و هر واحد از روی سهو است یا از روی عمد یا بعد بعثت
است یا قبل آن فهذه عشرون و مذهب حق امامیه آنست که پیغمبران و امامان از همه این اقسام
عصیان معصوم و محفوظ اند انتهی ملخصا افاده و اکثر این احتمالات در مذهب [illegible] تجویز کرده است
و اهل سنت از عصمت مطلقه انبیا انکار دارند و اجتهاد و خطا بلکه گناه را بر ایشان روا
میدارند پس جمعی از معتزله تجویز کرده اند بر انبیا گناه صغیره را از جهت آنکه بکثرت اعمال خیر
مضمحل میشود و بعضی از ایشان گفته اند که صدور گناهان صغیره از پیغمبران از سهو روا است نه از راه
عمد و اشعریه و حشویه اهلسنت گفته اند که صغائر و کبائر بر ایشان جائز است مگر کفر و دروغ و بعضی
کفر را هم روا داشته اند بشرطی که قبل نبوت باشد و از کلام علامه حلی در کشف الحق لائح میشود
که بعضی از ایشان بعد نبوت هم کفر را روا داشته اند فافهم و بعضی گفته است که جمهور اهل سنت بر آن
رفته اند که پیغمبران از هر گناهی که منافی معجزه باشد و از کفر محفوظ میباشند و آن بظاهر منحصر در کذب

کذب فی التبلیغ است و آن قسم اول است از اقسام مذکوره پس سائر اقسام باقیه غیر از کفر
نزد جمهور بر پیغمبران روا خواهد بود و مخفی است که منافی معجزه را بمعنی اعم حمل کنند چه هر گناهی
منافی مرتبه صاحب معجزه است لکن اول القول بالا یرضی به قائله خواهد بود بنا بر این
مذهب امامیه است مذهب اهل سنت باز گفته است که تا معاصی ایشان منافی معجزه است صدور آن
بر پیغمبران روا داشته‌اند پس کذب در تبلیغ سهواً نزد او جائز باشد الا آنکه خوارج کفر را هم روا
داشته‌اند بعلت آنکه هر گناهی را مستلزم کفر میدانند و این همه اقوال مخالفین باطل است
و دلیل بر وجوب عصمت بسیار است و محقق طوسی علیه الرحمه در تجرید به دلیل اشاره فرموده
اول آنکه غرض از بعثت انبیا حاصل نمی‌شود مگر بعصمت [illegible] تحصیل الغرض [illegible]
چه اگر پیغمبران صدور معصیت روا باشد صدور کذب و منع از ایشان ممتنع نباشد پس امر و
نهی و وعد و وعید ایشان سبب را یافتن احتمال منع و کذب اعتماد باقی نماند پس مردم
اتباع و انقیاد از جهت عدم اعتماد بر احکام ایشان نکنند و ذلک نقض الغرض بدانکه علمای اهل سنت
صدور کذب را از حضرت ابراهیم خلیل الرحمان در سه مقام از روی متشابهات حدیث و قرآن
ادعا میکنند علامه حلی از صحیحین نقل کرده که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله در بیان
حال خلق در روز قیامت فرموده است که مردم بخدمت حضرت آدم التجا می‌برند و شفاعت
میخواهند پس آنحضرت اعتذار میفرمایند پس بخدمت حضرت نوح می‌آیند پس آنحضرت نیز معذرت مینمایند بعد از آن به نزد
حضرت ابراهیم حاضر میشوند و عرض میکنند که ای ابراهیم توئی پیغمبر خدا خلیل یعنی دوست
خاص او از جمله اهل زمین شفاعت کن از برای ما بسوی پروردگار خود آیا نمی‌بینی که در چه
اضطرار مبتلائیم پس حضرت ابراهیم میفرماید که پروردگار من امروز غضب کرده است که پیش از آن
غضبی که مثل آن گاهی غضبناک نشده و نخواهد شد و انی کنت کذبت ثلث کذبات نفسی

نفسی اذهبوا الی غیری یعنی بد بختیکه من شده دروغ در دار دنیا گفته‌ام پس به نفس خود نجات
امم بروید بسوی دیگری من خود مبتلای گناهم رجوع بدیگری بیارید و بخاری در صحیح
خود در تفسیر کذبات ثلث حدیثی آورده که مشتمل است بر اینکه یکی از کذبهای سه گانه آنست که
حضرت ابراهیم در باب ستارگان گفت هذا ربی دوم آنکه در حق آلهه کفار گفت بل فعله کبیرهم
سوم آنکه گفت انی سقیم و این کلمات العیاذ بالله اگر مطلب آن همان باشد که روایت ایشان
بران دلالت دارد از کذب بالاتر است چه اولین این کذبات شرک محض خواهد بود و ظاهرا
همین علت ابو هریره درین روایت بجای هذا ربی ساره اختی را کذب اول شمرده و لکن بنا
جمع بین الروایتین چهار کذب خلیل ثابت خواهد شد و هر چند علمای ایشان کذب را به پیغمبران
در غیر احکام تبلیغیه روا میدارند لکن این کذبات که تعلق به تبلیغ احکام ندارد باید که این را روا
دارند شارح مواقف گفته است که واجب است عصمت انبیا باجماع اهل ملل از کذب در کلامیکه
معجزه دلالت میکند بر صدق آنها در آن که دعوی الرسالة و ما یبلغونه من الله زیرا که کذب در خصوص
دلالت معجزه را باطل میگرداند و آن محال است و اما صدور کذب بسبیل سهو پس خلافی است
استاد ابو اسحاق و بسیاری از علما حکم بامتناع آن کرده اند و قاضی ابوبکر آن را روا داشته
بدلیل آنکه معجزه دلالت نمیکند مگر بر امتناع تعمد کذب در آنچه معجزه بر صدق آن دلالت کرده
نه مطلقا و ازینجا واضح گردید که قاضی در متعلقات رسالت کذب را بانبیا روا میدارد و کذب
در غیر رسالت اگر چه بعمد باشد نزد دیگران نیز بنابر اصول اهل سنت رواست فضلا عن السهو
آری آنچه مستلزم کفر است بنابر مذهب ایشان نیز واجب التاویل خواهد بود و در حقیقت همه
این کلمات از کذب مبرا و از دروغ معراست و معانی صحیحه آن هویدا باشد جدا از کسانیکه بر پیغمبران
افترا بندند و بدروغ حضرات را نسبت بدروغ دهند چنین روایات مختلفه موضوعه را صحیحه نام

نام نهند و گفته اصح الکتب بعد کتاب الباری صحیح البخاری را بر زبان رانند علامه حلی علیه الرحمه
میفرماید کیف یحل لهؤلاء نسبة الکذب الی الانبیاء علیهم السلام و کیف الوثوق بشرایعهم مع الاعتراف
بتعمد کذبهم انتهی یعنی چگونه روا باشد برای این قوم که حلال میدانند العیاذ بالله نسبت کذب
را بسوی پیغمبران و چگونه اعتماد میکنند بشریعتهای ایشان با اعتراف بتعمد کذب ایشان کما یستفاد
من روایاتهم و یترشح من کلماتهم لتجویزهم الکذب عمداً فی غیر التبلیغ او سهواً حتی فی التبلیغ علی
قول القاضی کما یعلم من تصریحاتهم الحال معانی صحیحه این کلمات خلیلیه از ذیل روایات
صحیحه معصومیه باید شنید و از روایات سابقه وسمت باید کشید بدانکه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید
فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا قَالَ هَٰذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ فَلَمَّا
رَأَى الْقَمَرَ بَازِغًا قَالَ هَٰذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَئِن لَّمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ
الضَّالِّينَ فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هَٰذَا رَبِّي هَٰذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ
إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون حضرت ابرهیم در
زمان نمرود مرد و در شکم مادر بود و او مخبر گردیده بود که درین زودی چنین کسی که دین بت پرستی
را برهم خواهد زد و بنای کفر و پرستش غیر خدا را درهم خواهد شکست بهم خواهد رسید و بتفریق
مردان و زنان برآمد و بقتل اطفال کوشید و حق تعالی حمل مادر حضرت ابرهیم را مخفی گردانید پس
وقتیکه درد زه او را در گرفت بغاری رفت و زائید بعد از زائیدن طفل را در آن غار از نظر اغیار
مخفی گردانید و خود از آنجا بیرون آمد و دهن غار را بسنگی بست پس حق تعالی از انگشت ابهام
آنحضرت شیر پدید آورد که انگشت را می مکید و شیر را میکشید و هر روز آنقدر نشو و نما میکرد که دیگر
اطفال در هر ماهی نشو و نما میکنند پس هرگاه سیزده سال براو گذشت روزی مادرش
بزیارتش آمد حضرت ابرهیم با او گفت که مرا ازین غار بیرون بیار گفت میترسم که ترا بکشند پس گفتا

مرحمت شد حضرت ابراهیم خود را از غار بیرون آورد پروردگار پرستش آمد و در حینی که آفتاب غروب کرده
بود پس دید ستاره زهره را و به جهت الزام یا استهزا گفت این است پروردگار من پس هرگاه زهره
غائب شد بخاطر آورد که باین عنوان بر کفار حجت آرد و مطلب خود را ظاهر سازد که این ستاره
اگر پروردگار من میبود هرگز حرکت و غیبوبت برای او نمیبود پس گفت لا احب الآفلین
یعنی دوست نمیدارم آفلین را که افول غائب را میکنند پس هرگاه ماهتاب را دید که روشن شد
گفت هذا ربی این است خدای من پس هرگاه غروب نمود فرمود که اگر هدایت نکند مرا پروردگار
من هر آینه میبودم از گمراهان راه هدی پس هرگاه صبح کرد و آفتاب برآمد و دید که تمام
عالم به روشنی او روشن گردیده گفت آیا این است پروردگار من این است کلان تر از دیگر
ستارگان پس هرگاه غروب کرد فرمود ای قوم من بری هستم از آنچه شرک می‌آورید
و در عیون اخبار الرضا مروی است که مامون رشید از حضرت امام رضا علیه السلام
سوال کرد که آیا نمی‌فرمائی که پیغمبران معصوم اند فرمود بلی گفت پس خبر ده مرا از معنی آیه
فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که حضرت
ابراهیم را در هنگامیکه از غار برآمد گذر افتاد بر سه صنف از کفار که صنفی از ایشان زهره را می‌پرستیدند
و صنفی ماهتاب را و صنفی آفتاب را فلما جن علیه اللیل رای کوکبا یعنی هرگاه تاریکی شب
غالب شد دید زهره را پس از راه استفهام انکاری فرمود هذا ربی یعنی آیا این است خدای من
چنانکه گمان میکنید پس هرگاه غروب کرد فرمود لا احب الآفلین یعنی افول از صفات
محدثین است نه از صفات قدیم تعالی شانه العظیم همچنین در باره ماهتاب و آفتاب پس هرگاه
آفتاب غروب کرد با اصناف ثلثه که عابدان زهره و ماهتاب و آفتاب بودند فرمود که یا قوم
انی بری مما تشرکون ای قوم من بری هستم از آنچه شرک می‌آورید غرض آن حضرت

حضرت را ازین کلام جز این نبود که بیان فرماید برای آنها دلیل بطلان دین شان و ثابت کند
برایشان که عبادت برای آنکسی است که خالق ستارگان و زمین و آسمان است و این حجتی
بود که خداوند عالم باو الهام فرموده بود کما قال وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ
عَلَىٰ قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَّن نَّشَاءُ پس چنانچه گفته شد و مکرراً از رسول خدا و مفسرین
نیز یقین هم توجیهات آن نوشته اند و لکن باید که کلام امام علیه السلام که شافی و کافی است
اکتفا نمودیم اما قوله علیه السلام إِنِّي سَقِيمٌ پس عبد العزیز دهلوی طرفه تدلیسی درین
مقام نموده عجیب بوقتی خود بکار برده گفته است که امامیه میگویند کذب بر انبیا جائز است
بلکه واجب از روی تقیه و قول حضرت ابراهیم را که انی سقیم فرموده بر همین حمل کنند
انتهی کلامه و لا انتهی ملامه پس بدانکه احدی از شیعه نسبت کذب بحضرت ابراهیم و غیر او از انبیا
نکرده و روایات شان به نفی کذب و اثبات عصمت انبیا مصرح است کما مر و یأتی و علی تکلف
اتفقت کلمتهم و با آنکه اهل سنت در صحیح خود روایاتی آورده که تصریح به کذب حضرت ابراهیم دارد و نقل
میکنند و این کذبات در ایشان تعلق بتبلیغ ندارد پس از ضابطه جمهور اهل سنت تجویز آن
لا تصح است زیرا که منافی معجزه نمیباشد این ناصبی میخواهد که آن دروغ را که اهل سنت بحضرت
ابراهیم نسبت کرده اند برگردن شیعیان بندد و جواب از حدیث تقیه مفصلا عنقریب خواهد
آمد ان شاء الله تعالی مجملا اینست که تقیه مستلزم کذب قبیح نیست و نه تقیه هر جا گنجایش دارد
شرائط و موانع آن عنقریب می آید و سنیان هم بتقیه پیغمبران فی الجمله اعتراف نموده
اند کما یأتی و شیعیان هم بعموم تقیه حکم نمیکنند اگر وجوب تقیه عام میبود چرا حضرت امام حسین
علیه السلام تقیه حفظ نفس خود و عشیره خود نمیفرمود و حضرت ابراهیم اگر تقیه میفرمود در مقابله
جم غفیر کفار بتهای بتخانه ایشان را درهم نمیشکست و در احتجاج هم بنا بر اکثر روایات امامیه با

امر بجهت تقیه و تجویز کذب با ضرورت نموده بلکه روایات مذکوره امامیه برخلاف
روایات عامیه منفی کذب ناطق است و حقیقت حال قول رب متعال حکایة عن
ابراهیم انی سقیم از روی خصوص اهل خصوص بر این منوال است که هرگاه حضرت
ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السلام حجت خود را بابطال پرستش غیر خدا از ایشان بتمامی
بر کافران تمام کرد و با این همه کفار از کردار خود باز نیامدند و روز عیدی از برای ایشان
پیش آمد پس صغیر و کبیر آنها بیرون شهر رفتند آن حضرت عذر خواستند کما یشیر الیه قوله تعالی
فَنَظَرَ نَظْرَةً فِی النُّجُومِ فَقَالَ اِنِّی سَقِیمٌ و از بعض روایات مفهوم میشود که آنها کراهت نمودند
از همراه بردن حضرت ابراهیم پس مقلب القلوب آنها را بر این امر واداشت که آن حضرت را بر سر
بتخانه خود گذاشتند و آن حضرت فرصت را غنیمت دانسته بتهای ایشان را بشکست و در کافی
از امام محمد باقر علیه السلام ماثور است والله ما کان سقیما و ما کذب یعنی قسم بخدا که آن حضرت
بیمار نبود و دروغ نگفت تفصیل این اجمال آنکه بعضی از مفسرین گفته اند که هرگاه قوم آن حضرت
که اکثرشان منجمین بودند از آنجناب خواهش کردند که همراه ایشان بمجمع عیدشان برود بستارگان
نظری کرد و گفت که من بیمارم یعنی مشرف به بیماری ام تا بدانند که او از نجوم بر بیماری خود
استدلال نموده تا او را تکلیف برفتن عیدگاه ندهند چه بیماری شان در آن اوقات
طاعون بود که سرایت میکرد پس از خوف سرایت او همراه نگرفتند و تائید میکند این معنی را
آنچه در معانی الاخبار است روی انه عنی بقوله انی سقیم ای ما سقم لکن توجیهش
درین روایت بوجه آخر وارد است و هو ان کل میت سقیم یعنی هر میرنده سقیم است پس
مراد حضرت ابراهیم از سقم موت است و انه مشرف علی الموت و استشهد الامام بقوله
تعالی اِنَّكَ مَيِّتٌ وَاِنَّهُمْ مَيِّتُوْنَ ای ستموت و یموتون و از بعض روایات مستفاد میشود

میشود انه انما عنی انه سقیم فی دینه مرتاد یعنی سقیم است از درد دین که در راه خدا ولیش
میشود و در کافی ماثور شده انی سقیم لما یحل بالحسین علیه السلام یعنی هرگاه مطلع
شد بر آنچه از ظلم و ستم بر حضرت امام حسین علیه السلام میگذرد دلش بدرد آمد و باین جهت گفت
انی سقیم و کیفما کان این همه معانی از روایات شیعه دلالت بر برائت آنحضرت از دروغ
دارد و کلام اهل کلام و تفسیر علمای با صحبت در تنزیه و تبریه آنحضرت از کذب پس قول ناصبی
که قول آنحضرت را بهمین معنی حمل کنند حظی از صدق ندارد آری در یک حدیث وارد شده
که آن حضرت این کلمه را بتقیه فرموده لکن این معنی با احادیث سابقه منافات ندارد زیرا که
تقیه مستلزم کذب نیست بلکه از قبیل معاریض میتواند بود کما صرح به والدی العلام فی الحسام
پس مراد ازین روایت آنست که اخفای مطلب بتوریه بر وجه مرغوب از راه خوف دشمنان
بوده نه نسبت کذب بآن حضرت والاخبار یفسر بعضها بعضاً و چنین توریه باستعمال لفظ
ذو معانی در چنین مقامات از لطائف کلام و محسنات آن میباشد نه کذبی که از نقائص کلام
و مقبحات آنست از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام منقولست که بعض مخالفین از گستاخان
شان بمجلس حضرت امام جعفر صادق علیه السلام درآمد و بمردی از شیعیان آنحضرت گفت
ما تقول فی العشرة من الصحابة چه میگوئی در حق عشره مبشره از صحابه پیغمبر شیعه گفت میگویم
در حق شان کلمه خیری که خداوند عالم بسبب آن گناهان مرا فرو میریزد و درجات مرا بلند
می فرماید پس آن ناصبی گفت حمد و شکر برای خدای است که مرا از دشمنی تو نجات داد من
گمان داشتم که تو رفض بعض صحابه کبار داری آن مرد مومن بار دیگر گفت آگاه باش
که هر کس که از صحابه یکی را دشمن دارد پس بر اوست لعنت خدا ناصبی گفت شاید تاویلی کرده
لکن بگو هر کس عشره را دشمن داره در حق او چه میگوئی مرد مومن گفت هر کس که عشره صحابه را

دشمن دارد براوست لعنت خدا و ملائکه و تمام خلق پس آن ناصبی برجست و سرش را بوسه زد

و گفت ببخش مرا که من ترا بهمین متهم ساخته بودم مرد مومن گفت بر تو چیزی نیست من باین

افترا از تو مواخذه ندارم تو برادر منی و آن ناصبی از انجا رفت پس حضرت صادق علیه السلام

فرمود که کلام محکمی گفتی بخداست جزای تو هر آینه فرشتگان از حسن توریه تو متعجب شدند که

دین خود را از اختلال نگهداشتی و خود را از دست او برهانیدی زاد الله فی مخالفینا

عمی الی عمی خداوند عالم در دشمنان ما بنافهمی ایشان نافهمی های دیگر بیفزاید کسانیکه بمعانی

کلام اطلاع نداشتند عرض کردند که این مرد چه کرد و ظاهر آنچه ناصبی میگفت ما هم با او موافقت

مینمود حضرت فرمودند که اگر شما نفهمیدید مراد او را پس بدرستیکه ما فهمیدیم و حقتعالی قول او را

قبول فرموده هر گاه یکی از دوستان ما در دست دشمنان ما می افتد خداوند عالم او را بجوابی

موفق میسازد که دین و آبروی خود را از دست آن بدبختان محفوظ میدارد مراد آن مرد مومن از

قول او من ابغض واحدا من الصحابة آن بود که هر که دشمن دارد یکی از عشره را که آن امیر مومنان

علی ابن ابی طالب است پس آن که دشمنی کند لعنت خدا باد و آنچه بار دیگر گفت من ابغض

العشرة فعلیه لعنة الله است گفت چرا که هر کس که همه کس را عیب میکند پس علی علیه السلام

را هم عیب کرده است پس باین جهت بلعنت خدا گرفتار میشود و بعد آن فرمود که مثل این توریه

حزقیل مومن آل فرعون را با فرعونیان اتفاق افتاده بود چه حزقیل همواره مخفی آنها را

بیگانه پرستی و اقرار به نبوت حضرت موسی و تفضیل محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بر سایر پیغمبران

و فضیلت امیر مومنان و سایر امامان بر اوصیای پیغمبران دعوت میکرد مخفی است که برائت

نمایند از قول بخدائی فرعون پس بدگویان بفرعون رسانیدند که حزقیل مردم را بطریقه

مخالفت تو راه مینماید و دشمنان ترا تقویت میدهد فرعون آنها را گفت که حزقیل ابن عم

هم و ولی عهد و جانشین من است تحقیق این حال میکنم اگر صدق شما بر من لایح گردید
چون خزبیل برین تقدیر کفران نعمت من کرده از جانب من مستحق عذاب خواهد بود و
اگر بر من واضح شد که شما دروغ گفته اید پس شما مستحق عذاب شدید خواهید بود از طرف من
بعلت آنکه بدی عزیز من میخواهید پس خزبیل را طلب داشت و با آنها مواجه کرد آنها گفتند که تو
خدائی فرعون را انکار میکنی خزبیل گفت ای فرعون گاهی در هنگام آزمایش مرا دروغگو یافته
گفت نگفت او لا پرس از ایشان که پروردگار ایشان کیست که من حقیقت راست بتو میگویم
آنها گفتند که پروردگار ما فرعون است پس خزبیل گفت که خالق شما کیست گفتند فرعون
گفت رازق شما کیست گفتند فرعون گفت کیست که متکفل معیشت شما باشد و دور دفع
بلاها و مکروهات و دفع آن از شما کند گفتند فرعون پس خزبیل گفت ای پادشاه گواه میگیرم
ترا و تمام حاضرین مجلس را باینکه خدای ایشان خدای من است و خالق ایشان خالق من و رازق ایشان
رازق من و از غیر خالق و رازق و کفیل ایشان بری هستم و اعتقاد بربوبیت او ندارم خزبیل
این را میگفت و قصد میکرد که پروردگار حقیقی ایشان پروردگار من است نگفت که آن
کسی که ایشان او را خدا اقرار داده اند خدای من است لکن فرعون و اتباع او مراد او را
نفهمیدند و پنداشتند که مراد او همان کس است که آنها اعتراف بربوبیت او کرده اند فرعون
بر بدگویان غضبناک شد و گفت که آنها را معذب سازند که در مملکت من میخواهند که فساد
برانگیزند و عزیز مرا هلاک اندازند پس حکم کرد که میخی بسینه آنها زدند و میخی بر ساق آنها و شانه آنها
آهنین و پوست آنها را ریزه ریزه کرده از استخوان کشیدند اما قوله بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَٰذَا
فَاسْأَلُوهُمْ إِن كَانُوا يَنطِقُونَ پس حقیقت حال آن برین منوال است که هر گاه کفار عید
میرفتند حضرت ابراهیم در بتخانه آنها داخل شد طعامی همراه گرفت و نزد هر یک از بتان میرفت

و میگفت که بخورید این طعام را و هرگاه جوابی از آنها نمی‌شنید تیشه را که در دست داشت بر دست
و پایش میزد و میشکست تا آنکه همه بتان را غیر بت کلان شکست و تیشه را بعد گردن کلان
تر آنها که در صدر بتخانه بود آویخت پس هرگاه پادشاه از عیدگاه برگشت و همراهیان او برگردیدند
و به بتخانه در آمدند همه بتان را شکسته یافتند قَالُوا مَنْ فَعَلَ هٰذَا بِآلِهَتِنَا إِنَّهُ لَمِنَ الظَّالِمِينَ
یعنی از آنها بعضی بدیگر گفتند که کدام ظالم بخدایان ما این سلوک نمود وَقَالُوا سَمِعْنَا فَتًى يَذْكُرُهُمْ
يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ آن بعض بدیگر جواب دادند که ما شنیدیم جوانی را که عیب میکرد بتان را نامش
ابراهیم قَالُوا فَأْتُوا بِهِ عَلَىٰ أَعْيُنِ النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ گفتند پس بیارید او را که مردم
بچشم بینند او را تا گواهی دهند بر فعل او یا قول او قَالُوا أَأَنْتَ فَعَلْتَ هٰذَا بِآلِهَتِنَا يَا
إِبْرَاهِيمُ گفتند که آیا تو این کار بخدایان ما کرده ای ابراهیم قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هٰذَا
فَاسْأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ حضرت ابراهیم گفت بلکه این کلان تر شان چنین کاری
کرده باشد پس بپرسید از خدایان خود اگر گویائی داشته باشند و چنین کلام در عرف عام بمقام
تهکم و استهزا و تعجیز و افحام است و درست میباشد حق تعالی در حق کفار میفرماید ذُقْ إِنَّكَ
أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ یعنی بچشید ذائقه عذاب و کجا عزت و اکرام پس مراد از آیه استهزا
است بکفار نسبت عزت و کرم بسوی اهل جهنم همچنین مقصود حضرت ابراهیم اظهار نقصان
قابلیت خدایان شان و عجز آنها از قدرت بر فعلی از افعال و توانائی بر قولی از اقوال
بوده است نه نسبت حقیقت فعل بلکه بجهت آنکه کفار در امر بتان خود که آنها را خدا میدانستند تأمل
نمایند و ببینند که آیا هیچ فعلی نفعی و ضرری از آنها متصور هست یا نه و هرگاه بدانند که عاجز بحت
اند بر بت پرستی نادم و پشیمان شوند و قرینه بر آنچه گفتیم بعد همین آیت است فَرَجَعُوا إِلَىٰ
أَنْفُسِهِمْ فَقَالُوا إِنَّكُمْ أَنْتُمُ الظَّالِمُونَ یعنی حق تعالی میفرماید که پس کفار رجوع باذهان و

در وجدان خود در آورند و گفتند بعضی بعض دیگر که شمائید ستمکاران بر نفس خود و بر همین معنی محمول است آنچه در کافی وارد است عن الصادق علیه السلام انما قال بل فعله کبیرهم اراد به الاصلاح ودلالة علی انهم لا یفعلون ثم قال والله ما فعلوه وما کذب و وجهی دیگر است که در عیون اخبار الرضا از آن حضرت علیه السلام منقول است که حضرت ابراهیم گفته است که بشرطی ان کانوا ینطقون فکبیرهم فعل وان لم ینطقوا فلم یفعل کبیرهم شیئا فما نطقوا وما کذب ابراهیم و از بیان آن حضرت لائح گردید که نسبت فعل به سوال یا هر دو مشروط است بشرط نطق پس تقدیر کلام چنین خواهد بود بل فعله کبیرهم ان کانوا ینطقون فاسئلوهم واذ لیس فلیس بدا معنی صحیح لاغبار علیه ولا اشتباه فیه پس معلوم شد که علمای شیعه از نسبت کذب بحضرت ابراهیم خلیل بری هستند واهل سنت را بنا بر تصحیح روایات صحاح ستة از تکذیب گزیری نیست وعبد العزیز دهلوی در صدد تاویل بر آمده گفته است و آنچه در حدیث وارد شده که لم یکذب ابراهیم الا ثلث کذبات پس مراد از کذب معنی حقیقی آن نیست بلکه تعریضات را که نسبت بفهم سرسری سامع مشابه بکذب میباشد بطریق مشاکلت بکذب نام کرده اند و جناب والد ماجد علیه الرحمه در کتاب مستطاب حسام الاسلام در جواب این کلام روایات شیعه و روایات اهل سنت ذکر نموده فرموده است پس بحال ارباب انصاف بچشم انصاف ببینند که محل تشنیع شیعیان اند که از ائمه خود احادیث بسیار روایت کرده اند نص بر اینکه حضرت ابراهیم هرگز مرتکب کذب نگشته یا سنیان اند که بتصحیح احادیث متضمن صدور معصیت کذب از آن حضرت مینمایند و آن را از جمله احادیث صحاح خود میشمارند و از اینجا ظاهر و هویدا میگردد که آنچه ناصب عترت طاهره اول به بهتان صرف تشنیع مینمود بر امامیه بحیزی که خود و اسلاف او بآن احق اند و بعد از آن در صدد عیب پوشی خود شده حدیث صحاح خود

را بوجه نامرضی علمای طرفین توجیه نموده تا باشد که آلی بر روی کار آورد و ناشی از کمال
خیانت و بدو یانتی است چه اگر معنی حدیث چنین باشد که او فهمیده عذر حضرت ابراهیم
در عدم شفاعت کما هو مدلول الروایة بیجا میشود زیرا که هرگاه این کذب کذب باشد
پس صدور آن از انبیا جایز باشد و هرگاه امر مشروع باشد استعذار از آن بیجا باشد کما لا یخفی
و از اینجاست که فخر الدین رازی امام سنیان چون حفظ ناموس مذهب خود را در تکذیب
حدیث صحاح خود دیده حکم بموضوع بودن آن کرده چنانچه در تفسیر کبیر میگوید ان بعض الحشویة
روی عن النبی انه قال ما کذب ابراهیم الا ثلث کذبات قلت الاولی ان لا نقبل
مثل هذه الاخبار فقال علی طریق الاستنکار فان لم نقبله لزم تکذیب الرواة فقلت له یا مسکین
ان قبلناه لزم الحکم بتکذیب ابراهیم وان رددناه لزم الحکم بتکذیب الرواة ولا شک ان
صون ابراهیم اولی من صون طائفة من المجاهیل عن الکذب یعنی بعضی مردم از ظاهر بینان
و حشویه که فرقه از سنیهاست روایت کرده از رسول خدا که ابراهیم دروغ نگفت که سه بار پس
من با وی گفتم که اولی آنست که چنین اخبار را قبول نکنند پس راه انکار را پیش گرفت که اگر این خبر را
قبول نداری تکذیب راویان لازم آید گفتم ای مسکین در علم مرا هم اگر قبول داریم این چنین خبر را
لازم می آید تکذیب ابراهیم خلیل رب جلیل و اگر رد نمائیم لازم آید تکذیب راویان و شک نیست
در اینکه حفظ ناموس حضرت ابراهیم پیغمبر پروردگار کریم اولی باشد از حفظ ناموس راویان
که مجهول چند بیش نیستند و از این کلام فخر الدین رازی لائح شد که راویان صحاح ایشان
مجاهیلی بیش نیستند و تکذیب شان سزاوار است والامر کذلک لکن از اصول اهل سنت
برائت پیغمبران از کذب ثابت نشود و بدانکه عبد العزیز دهلوی هر چند برای تغلیط عوام
هم نوشته است که انبیا از گناهان معصوم اند این است مذهب اهل سنت لکن تفصیلی دارد

واذكر از كتاب و اخبار صحيحه مفهوم ميشود كه از كبائر و صغائر عمدا معصوم اند و بعضى از صغائر از ايشان
صادر ميشوند كه آن را زلت نامند و زلت در لغت لغزش قدم را گويند و چون گناه از پيغمبران
با صفت صادر ميشود كه قصد طاعتى يا مباحى ميكنند بسبب قرب و مجاورت آن طاعت
يا مباح بجاى ديگر آن گناه واقع ميشود و اين حالت مشابهت بمعنى لغوى زلت است لهذا
آن را زلت مينامند انتهى ملخصا فهذا كله ما زلت به قدم [illegible] قلمه چون انكار صريح
عصمت راستنكر دانسته عنوان عقيده را در ظاهر موافق با اقوال شيعه ساخته است حال
آنكه خلاف تصريحات اصحاب اوست صاحب مواقف و شارح آن در باب عصمت انبيا
گفته اند كه اجماع اهل ملل و شرائع منعقد شده بر وجوب عصمت انبيا از تعمد كذب در آنچه
معجزه بر صدق آن دلالت كند مثل دعوى رسالت و احكام الهى كه از طرف او بخلق ميرسانند
زيرا كه كذب درين باب مبطل معجزه است و آن محال است لكن صدور كذب از ايشان
درين باب بسبيل سهو طريق نسيان پس خلافى دارد و استاد ابو اسحاق و بسيارى از ائمه
اعلام حكم بامتناع آن كرده اند و قاضى ابو بكر تجويز آن نموده بعلت آنكه معجزه دلالت
نميكند مگر بر امتناع تعمد كذب در آنچه معجزه بر صدق آن دلالت دارد مطلقا انتهى
محصل كلامه پس بنا بر قول ابو بكر شان هرگاه حكم بغير ما انزل الله پيغمبران بسهو روا باشد
بالمره اعتماد و وثوق بر گفته شان باقى نمى ماند بجواز آن يكون حكم النبى صلى الله عليه و آله
على خلاف حكم الله بسبب سهو النبى فى تبليغ الرسالة نعوذ بالله من ذلك با[illegible] اليها گفته اند
اما سائر گناهان كه تعلق برسالت و معجزه ندارد پس خالى ازين نيست كه آن كبيره است
يا غير آن اما الكفر پس اجماع است منعقد شده بر اينكه بايد پيغمبران از آن معصوم باشند اجماعا [illegible]
از خوارج و بعض از جهت تجويز تقيه اما غير كفر پس آن از قبيل كبائر است يا صغائر [illegible] صدور آن [illegible]

هیچ قسم معصیت نیست یا ایمان معه ترک یا موجب نقص است یا ایمان را فاسد میشود کبائر الیس
جمهور محققین از امتناع نموده اند الا الحشویة فانهم جوزوا الکبائر سهواً و خطأً فی التاویل پس اکثر
علما تجویز آن کرده اند والمختار خلافه انتهی بعض کلامه امثال این از عبارات اهلسنت بسیار
است پس عنوان مذکور که عصمت مطلقه است با اهل سنت نمی‌زیبد پس کلام دهلوی تدلیسی
بیش نیست و ازینجاست که باز بلباس استدراک اعتراف بعدم عصمت از بعض گناهان
که از زلت نامیده نموده باز استثنا کرده از آن صغائر خسیسه را و از کبائر و چنین صغائر عصمت
را لازم داشته تا نقض غرض از بعثت و انتفای فائده آن لازم نیاید و حال آنکه وجوب
عصمت کیفما کان و لزوم ترتب فائده بران بر اصول ایشان صحت ندارد چه
خود گفته است که هیچ چیز بر خدا واجب نیست و هیچ چیز از وی قبیح نمی‌باشد و خود گفته که خلق شیطان
قطع ماده اصلح میکند پس چه لازم است که پیغمبران معصوم باشند و فائده بر بعثت ایشان
مترتب شود پس قول بعصمت انبیا علی الاطلاق و استدلال بمنافات [illegible] معاصی
بغرض بعثت و معلل بودن افعال الهی بغرض و حکمت از خصائص شیعه است که اهل سنت
را ازین عقیده بهره نیست و عنقریب لائح میشود که ایشان در نقض دلیل عصمت انبیا
بمجتهدین وجه نقض غرض را مسلم نمیدارند و بنای تشکیک بنا نهاده چنین دلیل دوم عصمت
که محقق در تجرید افاده فرموده اینست که اگر صادر شود ازو گناه لازم می‌آید وجوب ضدین
یکی وجوب متابعت او درین گناه بجهت آنکه متابعت پیغمبر واجب است در جمیع امور دوم وجوب
مخالفت درین گناه بجهت وجوب اجتناب از گناه کردن اما وجوب امر اول فلقوله تعالی
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله یعنی بگو ای محمد صلی الله علیه و آله که اگر
خدا تعالی را دوست میدارید پس تابع من شوید تا دوست دارد شما را خدا تعالی و اما

و اتباع امر تابع لقوله تعالی ولا ترکنوا الی الذین ظلموا یعنی میل مکنید بسوی ایشان که ظلم
و گناه می کنند و قوله تعالی و ینهی عن الفحشاء والمنکر و وجوب به ضدین محال است پس عصمت
واجب است تا محال لازم نیاید و عبد العزیز غفرله هم این دلیل را به عصمت نبی علی ما فسره من
قبل باین عنوان بیان کرده اگر از انبیا گناهان عمداً صادر شوند دست ما مورست باتباع ایشان
قل ان کنتم تحبون الآیه و خود ایشان از معاصی و گناهان مردم را باز میدارند پس تناقض
در میان دعوت قولی و فعلی لازم آید و این دلیل را بعد گناه به تخصیص داده تا منافی
مطلب اهلسنت که تجویز گناهان کبیره سهواً از پیغمبر می نمایند نگردد لکن چونکه خود تجویز سهو در صغائر
نموده پس حجت او بر عدم صدور کبیره ولو بالسهو ناتمام خواهد بود و حق آنست که دلیل اعم است
تخصیص بعمد بیجا است دلیل سوم بر عصمت آنکه اگر صادر شود از و گناه هر آئینه واجب خواهد بود
منع و زجر او بر منکر از جهت عموم ادله امر بمعروف و نهی عن المنکر و حال آنکه زجر و ایذای پیغمبر باجماع
امت حرام است لقوله تعالی والذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة
و شارح تجرید اول مفاسد دیگر انتفای عصمت ذکر کرده یکی آنکه شهادت نبی برین تقدیر مقبول
نخواهد بود اذ لا شهادة للفاسق و هرگاه گواهی آن حضرت در امور خسیسه دنیویه مسموع نباشد در امور
جلیله دینیه چگونه مسموع خواهد شد دیگر آنکه مستحق عذاب و لوم خواهد بود و داخل تحت قوله تعالی
ومن یعص الله و رسوله فان له نار جهنم و قوله تعالی الا لعنة الله علی الظالمین
و قوله تعالی لم تقولون ما لا تفعلون و قوله تعالی أتأمرون الناس بالبر و تنسون انفسکم الی آخر
همه این امور باجماع منتفی است و از اعظم منفرات دیگر آنکه عاصی صلاحیت نیل مرتبه عهد نبوت
ندارد لقوله تعالی لا ینال عهدی الظالمین دیگر آنکه از بندگان مخلصین نخواهد بود
زیرا که هر آنکه شیطان او را اغوا کند غیر مخلص است لقوله تعالی حکایة عنه لاغوینهم اجمعین

إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ دیگر آنکه از مسارعین الی الخیر نخواهد بود و نه معدود از برگزیدگان
لکن اللازم منتف لقوله تعالی فی حق بعضهم إِنَّهُمْ كَانُوا يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وقوله تعالی
إِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيَارِ وثانیا در صدد جواب برآمده میگوید که این ادله بر نفی
مطلق گناه خصوصا صغیره که سهوا باشد دلالت نمیکنند چه آن مخل بوثوق بقول و فعل او نیست
و معهذا اتباع قبل بعثت واجب نیست و بعد بعثت واجب نمیشود مگر در امور یکه تعلق به بعثت
و تبلیغ احکام دارد و انکار بر آنچه سهوا از ایشان سر زند روا نیست و رد شهادت در صورتیست که
گناه کبیره باشد و یا بر صغیره اصرار شود بدون توبه از آن و زجر و منع و استحقاق عذاب
لعن و لوم هم این نیست که تعلق بعمد دارد و بعدم توبه و با این همه پیغمبر بنهی از منکر اذیت نمیکشد
بلکه مسرور میشود قال و بالجملة فدلالة الوجوه المذكورة على نفي الكبيرة سهوا و الصغيرة الغير
المنفرة عمدا محل نظر اقول از این کلام مورد ملام واضح گردید که محققین شان دلیل نقض غرض
را مختص بما بعد بعثت آنهم مخصوص بتعمد کبایر یا صغایر منفره [illegible] اند پس قبل نبوت هر چه باشد
باشد و بعد نبوت کبیره بتعمد از ایشان بنا بر قول جمهور اهل سنت سر نزند اگر چه قاضی ابوبکر
ایشان کفر و کذب فی التبلیغ را هم تجویز نموده و اشاعره اصلا بدلیل نقض غرض که عقلی
است بعلت آنکه از عقل دست بر داشته اند تمسک نمیشوند چنانکه شارح مواقف میگوید اما
تعمد در کبایر بعد از بعثت عمدا پس جمهور محققین آن را منع فرموده اند الا
الحشویه کلام درین است که آیا این عدم جواز عقلی است یا شرعی معتزله باول
قائل شده اند و اشاعره بثانی اما صدور کبایر سهوا او علی الخطاء فی
التاویل پس اکثر علما تجویز آن کرده اند و المختار خلافه و ازین همه
لائح گردید که اهل سنت را کافه و اشاعره را خاصه که فاضل دهلوی هم از اتباع

است ادعای عصمت مطلقه پیغمبران و ادعای نقض غرض مطلقا نمی زیبد و من قال کذا
فقوله لا یخلو عن تدلیس پس استدلال دهلوی بنقض غرض نقض غرض اشاعره میکند و احتجاج
بنقض بر مذهب شان راست نمی آید و هرگاه اشاعره در عصمت جزئیه که ادعای آن دارند
بدلیل سمعی رجوع آورده اند و از لزوم دور نمی اندیشند اگر شیعیان بعد اثبات عصمت فی الجمله و لو
فی ما یتعلق بتبلیغ الاحکام بعقل سلیم و شهادت خصمها و ادله سمعیه تکمیل و تتمیم دعوی عصمت مطلقه
رسول پروردگار کریم حذرا من لزوم الدور نمایند چه استغراب خواهد داشت و عدم عصمتهم
بعض ادله عقلیه اگر باشد قادح در ثبوت مرامشان نخواهد بود و برای دفع اقوال خصوم
اهل سنت بکار خواهد آمد پس باجماع شیعه حقه بلکه باجماع آل رسول که احد الثقلین و تمسک
بایشان واجب است بالنص المتفق علیه بین الفریقین و هو حجت دعوی عصمت مطلقه باید
نزد یکشان بی چون و چرا مقبول باشد و ما تبرعا میگوییم که لا نسلم که غرض از بعثت محض تبلیغ
احکام باشد بلکه تبلیغ احکام با ظهور عظمت و وقع کلام پیغمبران عالیمقام در نظر سایر انام تحصیلا للانقیاد
التام و التاسی باهل العصمة علیهم السلام فی اقوالهم و افعالهم و آن صورت نمی بندد مگر وقتی که عدم
صدور مطلق آثام قبل نبوت و بعد آن عمدا باشد خواه سهوا متعلق باحکام شرعیه باشد یا نباشد
چه واضح است که هرگاه گناهی از پیغمبران سر زند اعتماد را بر هم زند و از اینجاست که خود فاضل
دهلوی در ادله عصمت که از برای اثبات دعوی عصمت جزئیه آورده گفته است پنجم آنکه اگر گناه
شان راست ظاهر شود مستنکف نمایند از اطاعت ایشان و پیغمبران از نظر ایشان بیفتند
بلکه در بعضی تصدیق نکنند و تکذیب نمایند و گویند که اگر ایشان در اخبار و مواعید خود راست
میگفتند خود چرا مرتکب این کار میشدند انتهی کلامه پس بنظر تأمل باید دید که آیا ازین کلام
عموم عصمت مفهوم گردیده یا نه و اگر چنین نبود و چگونه در ... حجت شان تمام میگردید

ونیز ظاهر است که احتمال صدور کذب خصوصاً فیما یتعلق بالتبلیغ ولو سهواً وثوق واعتماد را بباد
میدهد وهمچنین صدور کفر ومعاصی قبل النبوة وازینجاست که هرگاه حضرت خلیل از رب
جلیل عهد امامت را برای ذریت خود درخواست وعرض کرد واجعلنی للمتقین اماماً
در درگاه باری مقبول شد وهرگاه بعد آن گفت ومن ذریتی در پاسخ بخطاب سراپا صواب
لا ینال عهدی الظالمین ممتاز گردید ونیز ظاهر است که تعلیق حکم بر وصف مشعر بعلیت است
پس ظلم علت عدم نیل این کرامت خواهد بود والعلة متقدمة علی المعلول پس ظلم سابق مانع
کرامت لاحق خواهد گردید وچونکه ظلم اعم است از کفر وفسق لان کلا من الکافر والفاسق
ظالم علی نفسه پس عقل ونقل در برائت انبیا علیهم السلام متعاضد هم خواهد بود فلم یبق ریبة فی العموم
بعد نص الحی القیوم فی البراءة عن تعمد الذنوب قبل النبوة وبعدها واما النسیان فالبراءة عنه
انما ثبت بدلیل رفع الامان وانتفاء الاطمینان وبدلیل اصطفائهم من بین سائر افراد نوع
الانسان والبته شان انبیای رفیع الشان اعلی است ازینکه تجویز کرده شود ازیشان صدور عصیان ولو
بالسهو والنسیان ازیشان نتواند شد چه کفر ومعصیت سابقه هم رافع استحقاق الطاف ربانی
میباشد وهم منفر خلق از اطاعت وانقیاد کما قال فرعون ولبثت فینا من عمرک سنین
ولکن اهلسنت برای اصلاح خلافت خلفا در پی ابطال عصمت انبیا گشته اند ومیخواهند که عیب
کفر وبت پرستی آنها را در پرده مستطاوله باین حیل بیجا بپوشانند وانی لهم ذلک وازینجا
است که شارح مواقف گفته اما قبل نبوت پس اکثر اصحاب ما وجمعی از معتزله قائل شده اند
باینکه صدور کبیره از انبیا جائز نیست زیرا که معجزه دلالت نمیکند بر اینکه از انبیا قبل بعثت
صدور کبائر ممتنع باشد وعقل نیز این را ممتنع نمیداند وادله سمعیه نیز بران دلالت نمیکند سبحان الله
چون اشاعره را الاشعریه که اولا میگویند که عقل را در هیچ امری از امور دین دخل نباید داد

داد و باز عقول ناقصه را بیجا در امور دین دخل میدهند و مطلب او را سمعیه را هم درک
نمیکنند جناب والد ماجد اعلی الله درجته در حسام صیقل مینماید سبحان الله نزد اشاعره میتواند
شد که اکثری یا تمام انبیا مدتهای مدید بانواع فسوق و فجور متصف باشند مثل اینکه زنا
میکرده باشند با امهات و بنات و لواطت با اولاد و قتل نفوس و خون ناحق و شرب
مسکرات بعمل آورده باشند و بعد از ان بمنصب نبوت فائز شوند و جبرئیل بر ایشان نازل
شود و مع افضل باشند از ملائکه مقربین که طرفة العین معصیت خدا نکرده باشند انتهی و از اینجا لازم
شد که انبیا بطریق اولی باید که معصوم باشند کیف و الانبیاء افضل من الملائکة و العصمة فی الملائکة
ثابتة بدلیل قوله تعالی لا یعصون الله ما امرهم فهی فی الانبیاء بطریق اولی و بتقریر دیگر وجه آنکه میگوییم
که عصمت نه محض ترک معصیت است بلکه عبارت است از طیب طینت و کمال فطنت و فرط معرفت
بعظمت حضرت رب العزت مع تایید بالطاف خفیه من رب البریة بالتسدید و التایید
تا هر وقت صاحبش مرتقبا طاعت پروردگار خود باشد و از امر و نهی او تجاوز نکند فهی کالها
ملکة راسخة و جبال الانقیاد شامخة پس تفرقه میان معصیتی و ان معصیتی و سهو و غفلت او در وقتی
دون وقتی بیجا خواهد بود فان من راقب الله لم یعصه طرفة عین و لم یغفل عنه بل این که هر
پیغمبر را کمال عقل از سن صغیر حاصل و مشاهده عظمت الهی در هر وقت منظور باشد و بحبت خالق اکبر
سوای اطاعت به هر نوع در سر و سرشته باشد صدور معصیت چگونه از و متصور شود و این بالکلی
است لیکن اکحسم ماده اشکال میکنند عجب است از اهل سنت که گویا زمام خود پیغمبر را از معصیت در
دست خود گرفته اند که هر معصیتی را که خواهند برای او روا دارند و از هر معصیتی که خواهند او را
بری گردانند و بر مقربان درگاه خدا سهو و نسیان مثل احاد افراد انسان و عصیان پروردگار
عالمیان تجویز کنند و حال آنکه بر این تقدیر امان از اقوال و افعال شان مرتفع میشود

چه آنکه هر کسیکه عظمت الهی از نظر انداخت هر چه خواهد میکند و هر چه از وی بوقوع آید اگر چه بغفلت
و ذهول باشد عجب نباشد و لی ذا الاعمار روشنار فاعتبروا یا اولی الابصار اگر گویند که معنی
مذکور برای عصمت نزد ما مسلم نیست و لکن اینقدر میدانیم که بر خداوند عالم واجب است
که پیغمبر را در وقت مخالفت در تبلیغ مانع آید پس منع او باعث ترک ما ینافی التبلیغ شود و در
دیگر امور چه آنکه ضرورت ندارد مانع نمیشود پس گناه از نبی بوقوع می آید خواهیم گفت که حق تعالی
حکیم است و اصطفا نمیکند برای نبوت مگر کسانی را که سزاوار آن باشند و ممانعت نمی نماید بقهر
و غلبه و الاجبار لازم آید پس عصمت البته تعلق بحسن سریرت و قدس طینت و کیفیت راسخه دارد
نه آنکه هر کس و ناکس را برای درجه نبوت اختیار فرماید و در وقت خاص حیلوله مانع واقع سازد
دون وقت آخر و این معنی بر متتبع نصوص پوشیده نیست و گنجایش انکار ندارد و هر گاه بعض از
اولیا را اسد مراقبه عظمت الهی و درجات عالیه معرفت که بجز متابعت و محبت محبوب خود و هم
و بکرم حضور خود داشته باشند باثبات رسانند پس برای پیغمبران چگونه ... آن ... ذهول
از عظمت الهی روا میدارند کل ذا من سفه الوقت و احمد سدا اولا و آخرا و باطنا و ظاهرا و اینجا
واضح گردید که قول متنجی که این ادله بر نفی مطلق گناه خصوصا صغیره که سهوا باشند دلالت نمیکنند
چه آن مخل بوثوق نیست کما هیست ظاهری زیرا که غرض خدا از بعثت منحصر در وثوق
عرفی که مساوق عدل است فهمیده و ندانسته که اگر همین قدر مطلوب خدا بود فرقی درمیان
انبیا و غیر انبیا حاصل نمی شد و هر عادلی صلاحیت بعثت میداشت و حال آنکه خود در نبی
اعتبار کرده اند اموری چند را که در غیر نبی آن را اعتبار نمیکنند اگر چه عادل باشد پس
معلوم شد که غرض الهی از محفوظ داشتن انبیا امریست عمده و در جنب آن صدور معصیت
بسهو ... روا نباشد قوله و معهذا متابعت قبل بعثت واجب نیست اقول سلمنا اگر

[illegible]

راه نیابد چه پیغمبران از نظر می افتند و مردم میگویند که این همان کس است که در لی الفلات
و عصیان بسر برده احوال وثوق بر گفته او چگونه کنیم و متوحش و متنفر میشوند پس انقیاد و وجه
مراد هم نمی آید و دیگر آنکه هر فاسق و عاصی لائق حفظ و حراست و صلاح درجه جلیله بعثت نباشد
پس کسیکه همواره در کفر یا معصیت بسر برده چگونه مورد الطاف سبحانیه و عنایات ربانیه تواند شد
قوله و بعد بعثت واجب نمیشود مگر در امور یکه تعلق بشریعت و تبلیغ احکام وارد اقول اگر زعم این
فاضل صحیح بوده باشد پس باید که کذب در غیر ما یتعلق بتبلیغ الاحکام و کبائر و صغائر که تعلق به
تبلیغ احکام نداشته باشد عمداً روا باشد گویا از همین جهت بتخلیل ب جلیل نسبت کذبات سه گانه نموده
اند و بتصحیح چنین روایات نموده اند پس رحمت اول عبث خواهد بود و حق آنست که صدور
معاصی سوابقه از شخصی دلالت میکند بر عدم مبالات او بنواهی و سائر احکام الهی و امن از
خوف امر و ناهی و هر کسیکه چنین باشد اعتماد بر انقیاد و عظمت او از نظرها ساقط گردد و چگونه
اطمینان حاصل شود که کسیکه در غیر احکام الهی متجاسر بر مخالفت الهی است در بعض احکام قدم
بر مخالفت نخواهد گذارد قوله و انکار از آنچه سهواً صدور نمود نیست پس چرا از سهو کبائر و یا سهو فی
التبلیغ ابا دارند و بمفاد رفع القلم عن الناسی سهو فی الاحکام را روا میدارند بالجمله سبب
عدم تجویز عمد و عدم تجویز سهو دلیل هر واحد ضروری نیست که متحد باشد و اگر بعض دلائل خاص
بدلالت علی استحالة العمد و بعض دیگر بر استحاله سهو داشته باشند عیبی نخواهد داشت پس اگر
از دلیل انکار بر شکل نفی سهو ثابت نشود چه ضرر می نماید و چه این دلیل برای ابطال قول حشویه
و مانندشان بکار است و آن برای دفع قول اشاعره و قاضی بالجمله سهو در تبلیغ صریح منافی
غرض است و سهو در غیر آن از قبائح نیز باعث رفع امان و ارتفاع اطمینان است پس آن هم

نزد ما قدر بصیر پا قصه غرض میکشند و همچنین آنچه در دلیل و شهادت و لعن و طعن گفته که آن در صورت
که گناه کبیره باشد و یا به صغیره اصرار شود بدون توبه از آن پس اولا کسی که کبیره ازو واقع شود
یا اصرار به صغیره نماید بجز و آن از پایه قبول شهادت می افتد تا به توبه نوبت رسد یا نرسد و در صورت
ترک توبه لزوم مفاسد مذکوره واضح است و در صورت توبه بعمل آمدن تدارک محل نظر زیرا که عدالت
عند التحقیق موقوف است به رسوخ طاعت و ملکه ارتفاع معصیت و آن حاصل نمی شود مگر بامتداد
زمان پس تا آن آوان باید که پیغمبر مردود الشهادة و مورد طعن و لعن العیاذ بالله بوده باشد
فما لهؤلاء القوم لا یکادون یفقهون حدیثا ثانیا آنکه کسی که به معصیت کبیره یا به اصرار صغیره جسارت
نکرده و رجوع او بتوبه از کجا ثابت میشود اگر حفظ الهی را مداخلت میدهند حق تعالی از اول
امر قادر است به حفظ تا اصل معصیت از پیغمبر سر نزند و مردم باطمینان خاطر باو اقتدا نمایند
اینکه بعد جرأت بصیره و حصول تنفر و ذکر تدارک مافات بتوفیق توبه بوده باشد و بالفرض اگر
دلیل تمام باشد برای دفع قول حشویه و امثال شان کافی است و دانستنی که دلیل عصمت به
چند وجه است یکی آنست که مطمح نظر مستدل آن ابطال قول اشاعره است و آن عموم انبیا
و کلی دیگر آنست که مقصود ازان ابطال قول حشویه اهل سنت است و درین قسم ادله عموم درکار
نیست و باید اشاعره هم درچنین ادله با شیعه موافقت کنند چنانکه جمعی از منصفین شان نظر بسخافت
این اقوال داد انصاف داده و در دفع آن مزخرفات کوشیده اند اگرچه بنا بر اصول شان تمام
آن پس دشوار نه اینکه در تجویز صدور کبیره و اصرار بر صغیره بوسیله تجویز توبه کوشند چنانکه جمعی
از اهل سنت که تجویز کرده اند که از انبیا ارتکاب معاصی واقع میشود چه جسارتها که بکار برده اند
و چگونه جسارت نکنند که قول قاضی ایشان است لا یجب عقلا و نقلا عصمتهم اذ لا یستبان
استحالة اقدام من ظهرت المعجزة علی یده بالعقل ولا بالنظر ولیس هو منافیا لمدلول المعجزة فان مدلوله صدق

صدق اللهجة وفیما یخبر عن الله عمداً لا سهواً ومعنی التنفیر باطل فانا نجوز ان یبعث الله تعالی کافراً ویؤیده
بالمعجزات انتهی سبحان الله این ترقی معکوس قاضی السنت را باید دید که تجویز میکند که حق تعالی
کافر را موید بمعجزات ساخته هرگاه صادق اللهجة باشد برسالت خود فرستد پس هرگاه کفر را که
بر پیغمبر روا باشد در دیگر کبائر از زنا بالمحرمات و شرب مسکرات چه باک خواهد بود که این همه بصدق
لهجه ضرری نمیرساند اینمعنی چه قدر رسوا است بقول بعض از فضلای اهل سنت که در حاشیه تفسیر شیعه
مولینا احمد اردبیلی نقل کرده که بعضی از تلامذه آن فاضل از راه خیرخواهی بعضی از حرکات قبیحه
مثل لواطه پسرش باو نقل کرد تا زجر و سرزنش بعمل آرد در جواب گفت که اگر راست باشد بنفس
ناطقه او چه ضرر میرساند و از اینجا است که در تفسیر آیه وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى
بُرْهَانَ رَبِّهِ چه قدر بیباکانه کلمات بیهوده سرایند که یوسف مباشرت بگشودن بند زیر جامه
نموده و در محل از لیخا نشست که ارباب مجامعت هنگام اراده آن کار در انجا می نشینند
وَبُرْهَانَ رَبِّهِ را تفسیر میکنند باینکه آوازی از عالم غیب بگوش او رسید که ایاک وایاها
یعنی بر تو باد ای یوسف که پیرامون مباشرت زلیخا نگردی و او متنبه نشد و همچنان بر قصد خود
اصرار داشت تا آنکه مرتبه دیگر آواز را شنید هیچ مفید نشد و بعد آن مرتبه سوم آواز با عتاب
تبدیل یافت اعرض عنها و هم چنان بران کار رسوخ داشت تا آنکه یعقوب در برابر او آمد و
انگشت ملامت بدندان مخالفت گرفته خود را باو جلوه داد بعد آن یوسف آوازی شنید
که یا یوسف لا تکن کالطائر کان له ریش فلما زنی قعد صار لا ریش له یعنی ای یوسف مباش مانند آن
مرغ که پری داشت که بآن پرواز میکرد ناگاه اراده زنا کرد و چون بآن عمل اقدام نمود
بال و پر او ریخت و از پای در افتاد و از پرواز خود باز ماند بعضی گفته اند دستی پیدا شد میان
او و زلیخا که بقلم قدرت بر او نوشته بود فَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ كِرَامًا كَاتِبِينَ با جود

آن از آن اراده باز نیاید تا باز در آن نوشته دید لا تقربوا الزنا انه کان فاحشة وساء سبیلا
یعنی نزدیکی مکنید بزناکاری که زنا فاحشه ایست بزرگ و اقدام بآن راهی است بسیار بد
باز فایده نکرد باز در آن نبشت دید واتقوا یوما ترجعون فیه الی الله یعنی بترسید از روز
رجوع و بازگشت شما در آن روز بسوی پروردگار شما است و اثری بر آن مترتب نشد تا آنکه
خطاب الهی بجبرئیل در رسید که ادرک عبدی ان یصیب الخطیئة یعنی دریاب بنده مرا
پیش از آنکه از خطای در وجود آید پس جبرئیل بحکم رب جلیل بر او نازل شد و گفت یا یوسف
اتعمل عمل السفهاء وانت مکتوب فی دیوان الانبیاء یعنی ای یوسف آیا مباشر میشوی
عمل سفیهان را بحال آنکه نام تو در دیوان انبیا و ارباب وحی نبشت است شیخ بهاء الدین
عاملی علیه الرحمه در شرح اربعین بعد نقل پاره ازین اقوال سخیفه فرموده است آنچه حاصل
مضمون آن بیان بترجمه این خاکسار اینست که ما نمیگوئیم حضرت عزت با آتش غضب خود بسوزاند
جمعی که اعتقاد آلایش معاصی بانبیای خدای تعالی دارند باین مرتبه که با وجود ملاحظه این
امور و مشاهده امثال این تنبیهات جلی خود را از آن باز ندارند و بسمع وسوسه شیطان
ورزیده بر آن اصرار نمایند و چه خوب واقع شده تشنیع زمخشری صاحب کشاف که در تفسیر
خود بعد نقل این اقوال از ایشان بر ایشان کرده است و حق داد انصاف داده بعد حکایت
این مقالات عبارتی ایراد کرده که ترجمه اش اینست این امور و آنچه مثل آنست از امور است که
ارباب حشو و جبر که دین ایشان مبتنی است بر بهتان و افترا بر خدای تعالی و پیغمبران او ایراد
آن میکنند و تجویز صدق آن مینمایند و ارباب عدل و توحید یعنی معتزله در روایات
و مقالات ایشان را این جرئت نیست و هرگز راضی بنسبت امثال این امور بجمعی که
بمرتبه نبوت رسیده و بهدایت خلق فایز اند نمی شوند اگر احیانا از ایشان ادنی زلتی هم واقع شود

میشد هر آینه در معرض تشنیع و ملامت در می آمد و توبه و انابتی که از و واقع میشد در کلام مجید
مذکور میبود چنانچه زلت و تقصیر آدم صفی علی نبینا و آله و علیه السلام در کلام مجید مذکورست
و هم چنین آنچه از داؤد و نوح و ایوب و یونس علی نبینا و آله و علیهم السلام واقع شده و توبه
که بعد از آن کرده اند و استغفاری که از ایشان واقع شد ذکر آن در قرآن هست و چون
تواند بود که از یوسف علیه السلام مبادرت بامثال این امور واقع شود و حال آنکه حضرت
عزت در کلام مجید او را ثنا کرده است و مخلص نامیده قال الله تعالی وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ
حُكْمًا وَعِلْمًا و قال الله تعالی إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ پس یقین باید دانست که این عفیف
در چنان مقام لغزنده نهایت قرار و ثبات داشته است بوجهی با نفس خود جهاد کرده که از تا
قوت عزم بر آن وجه جهاد ننماید و در آن حال نظر بصیرت بر دلایل حرمت و وجه قبح
داشته است تا آنکه بسبب آن از حضرت عزت مستحق آن شده است که ثنا و ستایش او در کتابها
آسمانی که قبل از نزول قرآن بانبیای سابق نازل شده واقع شود و بعد از آن در قرآن مجید
که حجت الهی است بر باقی کتابهای او و آنچه در و مذکورست از آیات و بینات مصدق
آنهاست نیز ثنا و ستایش آن سمت گذارش یافته است و اکتفا نشده است الا باستیفا قصه
او و بیان تمام واقعه او در ضمن سوره کامله علیحده تا بزبان صدق و راستی [illegible]
او را بر جمعی که بعد از و باشند تا آخر الزمان چنانچه نسبت بحضرت [illegible]
کنند و پیروی او نمایند در عفت و پرهیزگاری و پاکیزگی [illegible]
که محل لغزش پای گرد است و مقام [illegible] احوال [illegible]
عزت ایشان را از جهت [illegible] نهایت خود [illegible] ایشان [illegible]
الهی شده او در کلام مجید [illegible] احسن القصص است [illegible]

کاقتدا کنند مردم به پیغمبری از پیغمبران خدا و نشستن میان پای زن زنا کننده و گشودن بند
ازار او باراده مباشرت به چه حرام بود و آنچه نهی کند به ورود کار او و او را از آن کار سه مرتبه
پیشه دفعه در ضمن آیات قرآنی آواز بلند بگوش او رسانند و سرزنش و ملامتهای عظیم نمایند و او را
بواسطه اراده آن کار در مقام تهدید و وعید در آیند بحدیکه تشبیه کنند او را بر عنکبه و پر او
ریخته باشد و از پای در افتاده و پای عزم و اراده او اصلا تزلزل نیابد و تفتیح آن عمل متنبه
نشود تا آنکه حضرت عزت جبرئیل را بفرستد که او را از آن عمل باز دارد و حال آنکه اگر حریص
ترین مردم در زنا کاری و دلیرترین ایشان در آن کار ادنی مرتب آنچه ایشان به پیغمبر خدا
نسبت دیدن آن داده اند مشاهده نماید هیچ شک نیست که در رگ او حرکت نمی ماند و نه
در اعضای او قدرت و قوت و محل جای تعجب است ایشان را اختیار مذهبیکه فحش این
متضمن نسبت و از در افتادن بضلالت و گمراهی که هیچ چیز از آن روشن تر و ظاهر تر نه تمام
شد ترجمه کلام صاحب کشاف جزای خیر دهاد خدا تعالی او را از جانب پیغمبران خود و انا اقول
و هر چند در سرزنش این قوم موافق لوم آنچه صاحب کشاف گفته کلامیست مربوط و ملامی
است مستحسن و مضبوط لکن آنچه از صدور زلت و تقصیر حضرت آدم ابو البشر و جد البشیر النذیر و داود
و نوح و ایوب و یونس گفته است مبنی است بر اصول فاسده سایر اهل سنت از تجویز صدور
معصیت صغیره معبر عنها بالزلة لکن شان پیغمبران خدا از آن هم ارفع است و مبنی است
بر عدم فهم مرام کلام ملک علام چنانکه زود باشد که تفصیل بعض آن بمعرض عرض آریم باز چنانچه
شیخ کلامی از فخر الدین رازی در برائت حضرت یوسف حکایت کرده چون مشتمل بر مضامین
لطیفه و نکات شریفه بود که حق تعالی کلمه حق را بر زبان او جاری ساخته ذکر آن را لازم
دانستیم و ترجمه آن به روش بیان ابن خازن علیه الرحمة بتصرف یسیر وارد می سازیم پس بدانکه

میفرماید که فخر رازی در تفسیر کبیر درین باب کلامی ایراد کرده که ترجمه اش چون مناسب مقام است
بدین وجه ثبت گزارش مییابد هیچ شک نیست که جمعی که ایشان را اطلاعی برین واقعه بوده و
در میان انکار بوده اند زیاده بر هفت کس نیستند اول یوسف علیه السلام که روی سخن
همه جا با اوست دوم زلیخا سوم عزیز شوهر او چهارم زنانیکه زلیخا ایشان را طلب کرده بود
تا بر حال او اطلاع یابند پنجم گواهان که یوسف بر صدق دعوی خود آورده بود وَشَهِدَ شَاهِدٌ
مِنْ اَهْلِهَا ششم حضرت عزت تعالی شانه که عالم السر و الخفیات است هفتم ابلیس که محرک سلسله فساد
و افساد است و این هفت همه اعتراف کرده اند بر پاکی دامان یوسف علیه السلام درین واقعه
از مبادرت بگناه و ارتکاب معصیت پس توقف دران باب نسبت هیچ مسلمانی سزاوار نباشد
اما اعتراف یوسف علیه السلام آنجا که گفت هِیَ رَاوَدَتْنِیْ عَنْ نَّفْسِیْ یعنی زلیخا خواست مرا از
نفس من که کام خود را از من برآورد و من تن باو در ندادم و از گناه بیگانه ماندم و جاییکه گفت رَبِّ
السِّجْنُ اَحَبُّ اِلَیَّ مِمَّا یَدْعُوْنَنِیْ اِلَیْهِ یعنی بار خدایا زندان را دوست تر میدارم از آنچه این زنان
مرا بآن میخوانند یعنی مبادرت بزنا و اما اعتراف زلیخا آنجا که گفت وَلَقَدْ رَاوَدْتُّهٗ عَنْ نَّفْسِهٖ
فَاسْتَعْصَمَ یعنی بتحقیق که در خواستم یوسف را از نفس او و آرزوی وصل او کردم پس نگاه داشت
او خود را و تن بآن در نداد و همچنین بعد از آنکه زنانیکه طلبیده بود که بحقیقت حال اطلاع
یافتند اعتراف کردند و عزیز به بیگناهی یوسف علیه السلام اَلْاٰنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ اَنَا
رَاوَدْتُّهٗ عَنْ نَّفْسِهٖ یعنی اکنون ظاهر و هویدا شد آنچه حق و راست است من جستم یوسف را از نفس
او و آرزوی وصال او کردم و اما اعتراف شوهر او عزیز آنکه بعد از آنکه دید که پیراهن یوسف
علیه السلام از عقب او دریده شده است رو بزنان خود کرده گفت اِنَّهٗ مِنْ کَیْدِکُنَّ
اِنَّ کَیْدَکُنَّ عَظِیْمٌ یعنی بدرستیکه این کار از مکر و حیله شما است بتحقیق که کید و مکر شما بزرگ است

و بعد و عید نفوس تاثیر میکند و اما اعتراف زنان جائیکه گفتند امرأة العزیز تراود فتها عن
نفسه قد شغفها حبا انا لنریها فی ضلال مبین در کشاف آورده که پنج زن بودند آن پنج
نفر از خواص عزیز با هم در شهر مصر نشسته غیبت زلیخا پیش گرفتند و گفتند که زن عزیز یعنی زلیخا طلب
کرده است غلام خود را از نفس وی یعنی آرزوی آن کرده است که کام خود را بر آورد بدرستیکه شگافته است
غلاف دل او را دوستی یعنی دوستی و محبت یوسف علیه السلام بدرون دل او در آمده است
بدرستیکه ما می بینیم زلیخا را در گمراهی هویدا و خطای ظاهر و پیدا که با وجود شوهری مثل عزیز
شیفته درم خریده گردد و جائیکه گفتند حاش لله ما علمنا علیه من سوء یعنی پاک است خدای تعالی
از آنکه عاجز آید از آفریدن مردی پرهیزکار پاکیزه روزگار مانند یوسف ندانستیم با بر وا مری که بدو
ا سزاوار باشد و اما اعتراف شهود بقوله تعالی وشهد شاهد من اهلها ان کان قمیصه
قد من قبل فصدقت وهو من الکاذبین وان کان قمیصه قد من دبر فکذبت
وهو من الصادقین فلما رای قمیصه قد من دبر قال انه من کیدکن ان کیدکن
عظیم چون یوسف نسبت این اراده را به زلیخا داده و دامان عفت خود را از آلایش آن
پاک وانمود عزیز گفت چون راستی این حرف بر من ظاهر شود و هیچ کس غیر ایشان ازین
واقعه خبردار نیست یوسف گفت در این خانه کودکی بود چهار ماهه عزیز گفت کودکی در آن
سن چه داند و چگونه سخن گوید یوسف علیه السلام فرمود که خدای من قادر است بر آنکه او را
بسخن در آورد نقلست که عزیز از آن کودک پرسید که تو چه میگوئی کودک بقدرت ربانی بسخن
در آمده گفت راست میگوید خدای تعالی ازین قصه خبر میدهد وشهد شاهد من اهلها یعنی
گواهی داد گواهی دهنده از کسان زلیخا و گفته اند که او پسر عم زلیخا بود از مردی
[illegible] گفت اگر گریبان یوسف از پیش پاره شده باشد زلیخا در دعوی خود صادق است و

وان کان قمیصه اگر از عقب پاره شده باشد او صادق است و زلیخا کاذب چون بخاطر آوردند
گریبان او را از عقب پاره دیدند بصدق دعوی او بر عزیز ظاهر شد والشهادت حضرت
عزت عزت و کبریا بر یوسف علیه السلام پس قول او تعالی کذلک لنصرف عنه
السوء والفحشاء انه من عبادنا المخلصین بعد از آنکه خبر داد از آنکه زلیخا قصد مباشرت
یوسف کرد و اگر نبود آنکه یوسف مشاهده برهان پروردگار خود نمود هر آینه قصد زلیخا کرده
یعنی چون مشاهده برهان کرد قصد او نکرد و میفرماید که همچنین او را ثابت داشتیم در طاعت
حق و برهان خود را باو نمودیم تا بگردانیم از وی بدی و اعمال ناشایسته را یعنی زناکاری چه
او از بندگان خالص ماست یعنی پاک گردانیده شده از ناشایسته و اما اقرار ابلیس بپاکی
او پس قال فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین یعنی بعزت و بزرگی
تو که پروردگار عالمیانی قسم که در مقام اغوا و گمراهی جمیع فرزندان آدم در خواهم آمد الا جمعی
از ایشان که بصفت اخلاص متصف باشند یعنی بر ایشان دست نخواهم داشت و دانسته شد
که یوسف از بندگان مخلص بود پس که هم جمعی که نسبت ارتکاب این عمل بیوسف علیه السلام
میدهند اگر از اتباع حق اند شهادت حق جل و علا را بطهارت او من از آلایش آن عمل
قبول کنند و اگر از اتباع شیطان اند با قرار و اعتراف او عمل نمایند تا انجا بود ترجمه کلام فخر رازی
با ترجمه آیاتی که ایراد کرده است و الحق این کلامیست در نهایت لطافت و بیانی است متضمن
کمال حسن ظرافت و اسد الهادی و هرگاه برات حضرت یوسف بهر نوع لایح گردید پس معنی
صحیح کرد از روی نص صریح انبیا باشد قال المامون للرضا علیه السلام اخبرنی
عن قول الله تعالی ولقد همت به وهم بها لولا ان رای برهان ربه فقال علیه
السلام لقد همت به ولولا ان رای برهان ربه لهم بها

کما همت به لکنه کان معصوما والمعصوم لا یهم بذنب ولا یاتیه فقال المامون لله
درک یا ابا الحسن وازیح الالیح گردید که آیه کریمه در حکم قضیه شرطیه است و محصلش بقیاس
استثنائی بر میگردد و خلاصه معنی آن کلام که از این خاتون روایت کرده مامون در ذیل السؤال
خود از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که خبر ده مرا از قول او تعالی اخبارا عن زلیخا و یوسف
ولقد همت به الخ و رفع کن از خاطر من اشکال این را که چون تواند بود که یوسف صدیق با وجود
مرتبه نبوت و عظمت و عصمت قصد مخالطت زلیخا نماید و عزم مباشرت با او از وی علیه السلام
بوقوع آید و حال آنکه فعل مذکور بر او جائز نبود امام علیه السلام در مقام تفسیر آیه بر وجهی که رفع
اشکال او در ضمن آن بشود در آمد فرمودند که معنی آیه اینست که زلیخا قصد کرد مخالطت و صحبت
یوسف را و اگر نبود اینکه یوسف مشاهده برهان پروردگار خود که عبارت از نور عظمت
و لمعه عصمت و نبوت است کرده بود هر آینه عظمت او از آلایش معاصی پاک گشته قصد
میکرد مخالطت او را چنانچه او قصد کرده بود لکن یوسف علی نبینا و آله و علیه السلام بمرتبه
عصمت فائز بود و از معصوم قصد معصیت واقع نمیشود و بیان این کلام تکمیل [illegible] گفت
جزای خیر باد ترا خداوند عالم ای ابو الحسن انتهی هر گاه این را دانستی پس بدانکه آنچه از حضرت
آدم ابو البشر و بعضی دیگر از انبیا که بعضی از امور بظاهر صادر شده و در قرآن مجید تعبیر از آن بمعصیت
یا ظلم در قول او تعالی عصی آدم ربه فغوی و مانند آن واقع شده و یا عتابی در مقابل
آن وارد گشته پس بیان آنرا محمول بر معنی حقیقی معصیت و زلت نباید نمود بلکه معنی است مجازی
استعاره و محمولست بر ترک اولی چنانکه آیات و روایات داله بر تشبیه خالق بمخلوق محمول
است بر تاویلات صحیحه مولانا محمد باقر مجلسی میفرماید بدانکه آیات و اخبار که موهم صدور
معصیت است از انبیا علیهم السلام مأولست بارتکاب مکروه و ترک اولی و چون نسبت

سفینت بجلال مرتبه ایشان [illegible] عظیم است عبارت آن بعینه نموده ایم در وجوه دیگر رد کرده
حیات القلوب ذکر کرده ام هر گاه این اراده شیء پس بدانکه از همین باب است آیات و روایات
مشتمل بر احوال حضرت آدم صفی الله در باب صدور معصیت یعنی مأول است بترک اولی اما آنچه در
روایت عیون اخبار الرضا علیه التحیة والثناء مرویست که مامون رشید از آن حضرت پرسید که آیا
نمی‌فرمائید شما که پیغمبران معصوم اند فرمود بلی گفت پس چه معنی دارد قول خدا تعالی وعصی آدم
ربه فغوی فرمود که حق تعالی گفت یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة الآیة یعنی
ساکن شو تو و زوجه تو در بهشت و بخورید از بهشت گوارا از هر جا که خواسته باشید و نزدیک
این درخت مروید و اشاره نمود از برای او بسوی درخت گندم پس اگر بخورید از ستمکاران
خواهید بود و نگفت با ایشان که مخورید از این درخت و نه گفت از هر درختی که از جنس این
درخت بوده باشد و ایشان نزدیک آن درخت نرفته بودند بلکه از غیر آن درخت که از
جنس آن بود خوردند در وقتیکه شیطان وسوسه کرد ایشان را و گفت خدا نهی کرده است
این درخت را از درخت دیگر الا از این درخت بخورید ملک خواهید بود و همیشه در
بهشت خواهید بود و سوگند بخدا یاد کرد برای ایشان که من خیرخواه شمایم و ندیده بودند
ایشان کسی را پیش از آن که سوگند بخدا بدروغ خورده باشد پس ایشان را فریب داد و خوردند
برای اعتماد بر قسم او و این امر از آدم پیش از پیغمبری بود و این نیز گناه بزرگی نبود که بآن مستحق
دخول آتش شوند بلکه از گناهان کوچک بخشیده شده بود که بر پیغمبران جایز است پیش از آنکه
وحی بر ایشان نازل شود پس چون خدا او را برگزید و پیغمبر گردانید معصوم بود و گناه کوچک
و بزرگ از او صادر نشده و پیشتر حق تعالی میفرماید که نافرمانی کرد آدم پروردگار خود را پس
گمراه شد پس برگزید او را بعد توبه و بازگشت و هدایت یافت انتهی ملخص الروایة پس تاویل کرده

در این مذهب مخالفان الصق است و تفصیل کلام در انعام آنست که چنین آیات نه تنها شیعه محتاج
بتاویل اند بلکه اهل سنت نیز غیر از حشویه چنین آیات حاجت بتاویل دارند و بعضی از تاویلات
اختصاص بآنها دارد و بعضی مشترکست میان عامه و خاصه و آنچه حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا
در جواب مامون گفته مشتملست بر اقوال حشویه اهل سنت و خالی نیست از مماشاة و تقیه با
دیگر اهل سنت چه مطابق است بتاویل محققین شان قاضی بیضاوی در تفسیر خود گفته که حشویه بآیات
وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا
هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا تمسک جسته اند بر عدم
عصمت انبیا بچندین وجه اول آنکه آدم بنص قرآن منهی عنه را بعمل آورده و مرتکب آن عاصی
است دوم آنکه حق تعالی او را ظالم خوانده و ظالم ملعون است لقوله تعالی الا لعنة
الله علی الظالمین سوم آنکه نسبت کرده عصیان و غی را باو چهارم آنکه توبه را باو نسبت داده
و آن عبارتست از رجوع از گناه و ندامت بر آن پنجم آنکه اعتراف کرد اگر خداوند عالم او را
نبخشد خاسر خواهد بود و خاسر نیست که صاحب کبیره ششم آنکه جاری شد برو آنچه جاری
شد و اگر گناه نمیکرد مستحق آن همه نمیشد بعد از آن در صدد جواب بر آمده میگوید که جواب بچند وجهست
اول آنکه در آنوقت پیغمبر نبود هر گناهی که ادعای آن کنند مطالبه بدلیل و بیان آن کرده خواهد شد
اقول پس کلام جناب امام رضا علیه السلام ناظر است باین وجه و آن بر اصول امامیه است
نمی آید پس محمول است بر تقیه و مماشاة با اکثر اهل سنت که قائل هستند بعدم تجویز بعض
گناهان بعد نبوت نه قبل آن چه حمل قول آن حضرت بر گناهان کوچک بخشیده شده
بر ترک اولی و فعل مکروه استبعادی ندارد زیرا که مکروه را که منهی عنه باشد حمل میتوانند
نمود بحسب فهم مستمعین بر وجه تشبیه و استعاره و تعبیر بعبارت مذکوره میتوان کرد و از ینجا

و از اینجاست که جناب آخوند مجلسی علیه الرحمه در حیات القلوب فرموده است پس از آنچه درین
حدیث وارد شده است که این گناه صغیره بوده و پیش از پیغمبری صادر شده و نهی از انواع
شجره معلوم نبود اینها ظاهرا موافق مذاهب مخالفین است و موافق اصول شیعه نیست و ممکن است
که بر وجه تقیه مذکور شده باشد یا بر سبیل تنزل یا مراد از صغیره فعل مکروه باشد و این قسم
مکروه بعد از پیغمبری بر ایشان روا نباشد و ارتکاب این قسم از مکروه به تسویل شیطان بوده
باشد که از پیغمبری او وجود قیام قرینه برین که مراد نوع آن درخت بوده است باحتمال
آنکه نهی مخصوص آن درخت بوده باشد و ارتکاب آن مکروه نموده باشد و بسط قول درین
باب در کتاب بحار الانوار بیان نموده‌ام هر که خواهد آنجا رجوع نماید اقول تاویل خبر بخطاء
اجتهادی بالکراهة اون ازان بر میگردد و مطابقت باصول امامیه ندارد و سیاقش توجیه
لا روایة بوجه صاف عن شوب هذا الکدر دوم آنکه این عمل از حضرت آدم بسبب نسیان بعمل آمده
لقوله تعالی فَنَسِیَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً لکن عتاب برین تقدیر باعتبار آنست که چرا اسباب نسیان
تحفظ خود نکرد و شاید نسیان اگرچه از امت مرفوع است لکن از انبیا مرفوع نباشد کما قال علیه السلام
اشد الناس بلاء الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل یا جاری شدن باشد بر
آنچه جاری شد بر یحیی که مقدر بود و نه از راه مواخذه و مثل آنکه کسی زهری را بخورد پس در آن
و نکایت آن مبتلی شود و لیکن توان گفت که حمل برین معنی منافی است لقوله تعالی مَا نَهَاکُمَا
رَبُّکُمَا عَنْ تِلْکُمَا الشَّجَرَةِ پس شیطان خود یاد داده نهی شده بود و نسیان یعنی بعلت آنکه ازین کلام
مفهوم میشود که در همان وقت که شیطان در دل او وسوسه انداخت مرتکب این عمل شد پس
شاید چنین باشد که میل خاطری در آن وقت برای حضرت آدم بوسوسه او رو داده باشد
و بنا بر حکم الهی جسارت بر آن نکرده باشد تا آنکه نهی الهی از خاطرش رفته و میل طبعی باعث بر

بجا آوری آن گشته باشد سوم آنکه اقدام حضرت آدم بر این امر از راه خطاء اجتهادی بوده باشد
اقول این هر دو وجه هم بنا بر اصول شیعه درست نمی آید اگرچه کلام حضرت امام رضا علیه السلام
اشعاری ببعض آن دارد لما ذکرناه من مماشاته مع العامة و چونکه قول حشویه اخص و در
مخالفین اهل سنت در آن وقت ببطلان معروف آن حضرت جواب آن را بر وفق قول شان
ایشان فرموده و قد ورد فی بعض الاخبار ان التقیة علی ما حکاه الیه امیل
و نسیان در کریمه فنسی و لم نجد له عزما از نسیان محمول بر معنی ترک است نه نسیان حقیقی کما
صرح به المجلسی طاب ثراه چهارم آنکه نهی درین مقام از برای تنزیه بوده باشد و ظالم نخوانده
بلکه برای آنکه بر نفس خود ستم کرده و حظ و بهره خود را از ثواب ضائع کرد بسبب آنکه ترک اولی نمود
و معنی غوایت آنست که آنچه باکل من الشجرة خواسته بود از مخلد بودن در بهشت محروم گردید
یا از منافع ماموربها از رشد که قبول دشمن خود نمود و یا آنکه زلت او صغیره بود که آن را
معصیت نتوان شمرد و در کلام مجید تعبیر از آن بمعصیت و غوایت واقع شد بنا بر تفخیم زلت و زجر
بلیغ برای اولاد و امت آنحضرت و حکم توبه بشد برای او مکرر برای تدارک ترک اولی و جاری
نشد برای او آنچه جاری شد مگر از دومی عتاب انتهی ملخص کلام البیضاوی و این وجه مشترک
است در میان خاصه و عامه بجز آنکه زلت بمعنی معصیت صغیره در نزد اهل حق این محل از ایشان
آمده نیست این امر که ترک اولی و حمل معصیت بر ترک اولی و حمل نهی بر تنزیه چون بایست که سید
مرتضی علم الهدی آن را در کتاب تنزیه الانبیاء ببسط و تفصیل افاده فرموده و خلاصه تقریرش
آنکه در شریعت نهی بهر دو نوع یعنی تحریم و تنزیه وارد است و در اینجا نهی از قسم ثانی است و ابن
ابی الحدید معتزلی گفته است که اصل در لفظ حمل آنست بحقیقت شرعیه و عرفیه و این جا بعد از
متعذر که حقیقت اصول فریقین مذکور است و محل سید بر خلاف آن واقع گردیده و من در

چون در اثبات خطیئهٔ آدم قصد نصرت قول جناب امیر المؤمنین علیه السلام دارم آنحضرت در
خطبهٔ خود خطیئهٔ او را بیان فرموده انتهی و آنچه تقیه نفهمید که حمل کلام بر معنی مجاز در وقت
قیام قرینه رواست چه آن قرینه صارفه میشود از ارادهٔ حقیقت لیس بینی که در قول او تعالی بل یداه
مبسوطتان ینفق کیف یشاء معنی حقیقی را شما هم اراده نمی توانید کرد اگر درین آیه
و در کلام جناب امیر علیه السلام لفظ خطیئه محمول بر معنی مجازی باشد چه جای تعجب خواهد بود
و حاشا که خداوند عالم و یا امیر مؤمنان خطیئهٔ آدم را بر وجه حقیقت باثبات رسانیده باشند و بجا
است که منادی درین بیان با سید موافقت کرده و تعجب است که ابن ابی الحدید ضابطهٔ حمل کلام
را بحقیقت یاد و نه بضابطهٔ مجاز که در کلام عرب شائع و بسیار واقع است بر طاق نسیان
گذاشته یا معنی واسئل القریة از ظاهر است که سؤال قریه است صرف میکند و بسبب استحاله
سؤال از جمادات بمجاز بالحذف یعنی واسئل اهل القریة رجوع می آرد و یا حمل لفظ بحقیقت نموده
سؤال از انفس قریه متعلق میگرداند بر تقدیر اول این ضابطه را درین مقام چرا از دست میدهد
بر تقدیر ثانی لازم می آید که سؤال از جمادات العقل از حلیم عاقل باید دارد مع انه من المستحیلات
بالجمله هرگاه دلایل و چنین آیات نزد محققین ثابت شد پس این آیات البته مثل آیات تشبیه مصروف
از ظاهر خواهد بود کما هو الضابطة فیما خالف الادلة القطعیة من النقلیات و آنچه گفته است که آخوند علیه الرحمه
در حیات القلوب میفرماید چون سابقا معلوم شد بدلایل عقلیه و نقلیه و اجماع جمیع شیعه که پیغمبران
پیش از نبوت و بعد از نبوت از جمیع گناهان صغیره و کبیره معصوم اند پس آیات و اخبار که موهم صدور معصیت
است از ایشان مأوّل است بترک مستحب و فعل مکروه زیرا که معصیت نافرمانی است و نافرمانی
در ترک مستحب و فعل مکروه نیز بعمل می آید و غوایت گمراهی است و خیبت و محرومی و هر که فعلی را
که از برای او کردن آن بهتر است ترک میکند او نفع خود را کم کرده است و از آن نفع

محروم گردیده است و ظلم گذاشتن چیزی است در غیر محل خود و بمعنی عدول از راه و بمعنی کم کردن
چیزی و بمعنی ستم کردن آمده است و در فعل مکروه و ترک مستحب صادق است که فعل را در غیر محل مناسب
خود قرار داده است و عدول از راه بندگی کامل پرهیزکار خود کرده است که خود را از ثواب محروم کرده
است و نهی هم چنانچه از حرام میباشد همچنین از مکروه هم میباشد و چنانکه امر به واجب میباشد به مستحب نیز
میباشد و اما توبه پس از برای تدارک آن نقصی است که از تقلیل صفت شده است و آن بر فعل مکروه
و ترک مندوب نیز میباشد بلکه تذللی است نزد حق تعالی که آن حق تعالی را بلطف می آورد اگرچه آن
گناهی نباشد چنانچه در احادیث عامه و خاصه وارد شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله
روزی هفتاد مرتبه استغفار میکرد بی گناهی و بر تقدیری که بعضی ازین کلمات حقیقت در ارتکاب
گناه میباشد محمول است بر مجاز و بسیار است که بقرائن ضعیف لفظی را بر معنی مجازی حمل کنند
پس در جائیکه ادله قطعیه قائم باشد چگونه بر معنی مجازی حمل نکنند و وجه تعبیر باین عبارات است
که چون بسبب کمالات و علو درجات ایشان و کثرت فهم ایشان که طاعات بلکه مباحات
بلکه متوجه شدن بغیر جناب مقدس الهی عظیم است لهذا حق تعالی این عبارات را به اعمال ایشان
اطلاق فرموده است و خود در مقام تذلل و تضرع امثال این عبارات نیز استعمال مینمایند بلکه
ممکن است که ایشان هرگاه متوجه بعضی از عبادات از معاشرت و هدایت خلق و امثال آن
شوند چون بمحل قرب لی مع الله رسند آن مرتبه را نسبت باین مرتبه حقیر شمرند و نسبت خطا و گناه
و تقصیر بخود دهند کما قیل حسنات الابرار سیئات المقربین ایضا چون عظمت و جلال الهی در نظر
بنده بیشتر ظاهر میشود و عجز و ضعف خود و عمل خود به بیشتر معلوم میگردد و هر چند عبادت بیشتر
میکنند عجز از تقصیر بیشتر میکنند میدانند که اعمال ایشان قابل درگاه واجب الذات نیست و در برابر هیچ نعمت از نعمتهای
او مقابله نمیتواند کرد و ایضا چون با دیده بصیرت حق بینند و میدانند که طاعات و صفات حسنه و ترک معاصی

معاصی ایشان از توفیق و عصمت پروردگار ایشان است و خود بدون عصمت او در معرض هر گناه
هستند پس اگر گویند منم آن که گناه کردم منم آن که خطا کردم ممکن است که مراد این باشد که گناه
آنچه از ایشان هم از من می آید اگر توفیق عصمت تو نباشد نظیر این مراتب در تفکر در احوال پادشاهان
ظاهر و امرا و خدمه و رعایا با ایشان ظاهر میشود که ملوک از رعایا و امرا باقدر قرب
منزلت ایشان و قدر ایشان چیزی که از ایشان صادر شود از ایشان می طلبند با این نسبت ایشان را مواخذه
مینمایند و از سایر رعایا چه بسیار میگذرانند با وانی ایشان و مقربان ایشان را اندک
ترک آداب معاتبات و مواخذات مینمایند که بلکه اگر یک طرفة العین متوجه غیر او شوند در معرض
تنبیهات و تادیبات بدرجه آورند و بسیار باشد که بعضی از ملوک یکی از مقربان خود را
دست خود دور باشد برای مصلحت تجدیدی نفرستد و چون بار دیگر او را که به تقصیر
نماید و خود سبب این بعد و حرمان اضطراری مقصر نماید و بسیار هست که یکی از مقربان پادشاه را
اظهار نعمت و لطف آن پادشاه نسبت بخود با نهایت فرمان برداری میگوید که سراپا تقصیرم
و خدمت لایق شان تو نیست و اگر خدمتی هست توجه تست منم عاصی منم گناهکار و تقصیرکار
یعنی اگر لطف تو نبود چنین نمی بودم و در مقام سخن بسیار است ان شاء الله بعد از این در
مقام مناسب بعضی از آنها مذکور میشود اقول وجه تعبیر آنست که اولی عبارت ظاهر و مشعر
بوقوع معصیت بر نهجی است که آنحضرت علیه السلام بیان فرموده و سری دیگر دارد و آن اینست
که صدور چنین خطاب و ظهور چنین عتاب از حضرت رب الارباب دلالت میکند بر عظمت
خالق و عبودیت و مخصوصیت بندگان اگر چه انبیا و پیغمبران باشند با اوامر و نواهی الهی مردم
گمان نبرند که ایشان خدایند یا خالق و مدبر عالم و تا آنکه حضرات همواره بخشوع و خضوع و تذلل
و رجوع باو گذرانند و بر طاعت خود وثوقی نکنند و بدانند که طاعت حق طاعت او از

بندگان او الهی تواند شد فیکون ذلک صارفا لهم عن الزلل فی القول والعمل والله ولی التوفیق
و بیده ازمة التحقیق وهو اعلم بالمصالح و مثل همین است سبب ابتلاء اصفیا و ابتلاء احبا چنانکه حسین بن
روح رضی الله عنه در باب ابتلای انبیا و اوصیا فرموده که هرگاه از پیغمبران معجزات فراوان
بموجب حکمت و مصلحت و لطف و رحمت پروردگار عالمیان بظهور میرسد که مردم از ایشان باشند
آن عاجز میباشند و اندیشه آن بود که مردم باین سبب در شان ایشان افراط نمایند حکمت
و مصلحت الهی مقتضی آن شد که در حالی غالب باشند و در حالی مغلوب و اگر حق تعالی در همه
حال ایشان را غلبه و کرامت میفرمود و مبتلا ببلائی ساخت هر آینه مردم ایشان را خدا قرار
میدادند و فضیلت و قوت صبر بر بلا و محنت ایشان را نمی شناختند و خداوند عالم حال ایشان
را مثل دیگر مردم در رنج و راحت یکسان ساخته که در حال بلا و محنت صبر کنندگان باشند
و در حال عافیت و غلبه بر دشمنان شکر کنندگان و در همه حال متواضع باشند نه متکبر و
متجبر و تا مردم بدانند که ایشان خدائی دارند که خالق و مدبر ایشان است پس عبادت کنند
خالق ایشان را و حجت خدا ثابت باشد بر هر کس که ادعای ربوبیت ایشان نماید یا مخالفت
و عصیان ایشان کند انتهی محصله و نیز سرزنش مقربین بر ترک اولی در تنبیه و احکام تنبیه از قبیل
الطاف خفیه است و در عصمت شان از معاصی حقیقیه مثل ترك الشبهات حمی عن المحرمات
و داخل است و در زجر است تا بدانند که هرگاه انبیا با آن تقرب بدرگاه خداوند هرگاه ترك اولی
امری مینمودند بخطاب با عتاب مخاطب میشدند پس حال گنهکاران چه خواهد بود و مضمون
انت اهل ان لا تعبد ترك التقیه علی اهل نصب العین ساخته و امتثال اوامر و نواهی کوشند
و از در توبه و انابت بیایند و لا ییأس عن ذات المعهود آیند و نیز در آیات متشابهات خواه
موهم تشبیه در حق خالق باشد و خواه موهم صدور معصیت از انبیا غرض الهی آزمایش و ابتلای

وابتلای خلق است تا ملاحظه فرماید که آیا ایشان باقتضای دلیل عقل و نصوص محکمه متشابهات را بر معانی صحیح
حمل میکنند و بر اعتقاد صحیح ثابت قدم میباشند یا باقتضای زیغ قلبی ادلهٔ قطعیه را پس پشت انداخته بمعانی
غیر صحیحه میل میکنند و قدم ایشان از جادهٔ حق و صواب می لغزد کما هو مفاد قوله تعالی فاما الذین
فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تاویله و این معرکه
مرد آزمای اکثر گمراهان بسوی باطل میل کرده که معانی فاسده و محامل کاسده بر بعضی
آیات و روایات قرار داده بیراهه رفته اند و هر که این راه رفتی پس بدانکه اختلاف کرده
اند در اینکه آن درخت که حضرت آدم و حوا را خداوند عالم از آن نهی فرموده و نسبت آن
ترک اولی از ایشان بوقوع آمد چه درخت بود و در تفسیر منسوب بسوی حضرت امام حسن عسکری
علیه السلام وارد شده که آن درخت شجرهٔ علم محمد و آل محمد است که حق تعالی آن را با ایشان
تخصیص داده و سایر خلق از آن محروم اند و آن درختی است که در میان سایر اشجار امتیاز
دارد که هر یک از درختان قسمی از ثمار را بار می آرد و این درخت ثمرهٔ گندم و انگور و انجیر و
عناب و سایر میوه ها و خوراکی طعمها از آن حاصل میگردد و از این جهت روایات در بیان حال آن
درخت مختلف آمده و آن درختی است که هر که باذن الهی تناول نماید از آن بالهام کرده
بعلم اولین و آخرین بدون تعلم فائز میگردد و هر که بغیر اذن الهی تناول نماید
از مطلب خود باز میماند و نافرمان خدا میشود و باز اختلاف کرده اند در اینکه
آن بهشت که حضرت آدم و حوا از آن بیرون آمده بر زمین فرود
آمدند در آسمان بود و همان بهشت بود که مومنان در آخرت داخل آن میشوند یا غیر آن
ملا محسن کاشانی در تفسیر صافی از علی بن ابراهیم قمی و علل الشرایع و کافی از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده که آن بهشت از جنان دنیا بود که آفتاب و ماهتاب در آن طالع

بیشد و اگر حضرت آدم در جنان خلد میبود هرگز از آن خارج نمیشد و زاد القمی و لم یدخلها ابلیس
و جناب مولینا المجلسی در حیات القلوب افاده فرموده که اکثر مفسران را اعتقاد آنست که همان
بهشت بود که خلد آخرت است که مومنان در آخرت بجزای ایمان و عمل داخل آن میشوند و بعضی
گفته‌اند که باغی بود از باغهای آسمان غیر آن بهشت خلد و جمعی گفته‌اند که باغی بود از باغهای
زمین چنانکه در بعضی احادیث آمده و استدلال کرده‌اند باینکه هر کسیکه داخل بهشت خلد شود بیرون
نمی‌آید و جواب گفته‌اند که آنچه معلوم است آنست که کسیکه بعد از موت و بعث بجزای عمل داخل
میشود بیرون نمی‌آید اما اینکه کسی اگر بتقریبی دیگر داخل شود بیرون نمی‌آید پس معلوم نیست
بلکه خلافش در اخبار بسیار وارد شده است مثل داخل شدن حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
در شب معراج و دخول و خروج ملائکه و معارض این حدیث اخبار بسیار وارد شده است
که دلالت میکند بر اینکه بهشت آنحضرت همان بهشت جاوید بوده است و در آسمان بوده چنانکه
بعضی گذشت و بعضی بعد از این خواهد آمد ... قسم امور توقف کردن اولی است انتهی کلامه
بتصرف یسیر و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که آدم دو دانه گندم تناول
کرد و حوا یکی دانه خورد و هر یکی حبه دانه بود و از روایت دیگر که از حضرت امیر علیه السلام منقول
است الاصح میشود که آدم دو حبه تناول کرد و حوا یک حبه و کیفما کان باین سبب
میراث مرد دو چند میراث زن قرار یافت باز اختلاف کرده‌اند در اینکه شیطان چگونه داخل
بهشت شد و چگونه وسوسه بحضرت آدم صفی الله کرد و حال آنکه شیطان را از بهشت بیرون
کرده بودند و حضرت آدم و حوا در بهشت بودند بعضی گفته‌اند که شیطان از زمین با ایشان
سخن گفت و ایشان در بهشت میشنیدند و بعضی گفته‌اند که تا نزد اسلحه میشد و با ایشان و بعضی
گفته‌اند که از داخل شدن بهشت ممنوع بود نه از رفتن به نزد ایشان و بعضی گفته‌اند که چون شیطان

شیطان خواست که داخل بهشت شود خازنان بهشت او را مانع آمدند پس بنزد
هر حیوانی که از حیوانات بهشت آمد التماس او را قبول نکرد تا آنکه نزد مار آمد
با او گفت که من متعهد میشوم که ضرر فرزندان آدم را از تو منع کنم اگر مرا داخل بهشت
کنی پس مار شیطان را در میان دو نیش خود جای داده او را داخل بهشت
ساخت و بدن مار پوشیده بود و چهار دست و پا داشت و خوش صورت تر
از جمیع حیوانات بود و مانند شتر بزرگی بود پس خدا او را عریان کرد و دست و پا
او را دست کرد در آن وقت که شیطان در میان دهان مار بود و حضرت آدم گمان
کرد که مار با او سخن میگوید و بعید است که شیطان پنهان شد و دست در میان آن
او گفت شیطان ما نهیکما ربکما عن هذه الشجرة الا ان تکونا ملکین او تکونا من
الخالدین وقاسمهما انی لکما لمن الناصحین یعنی نهی کرده است شما را پروردگار
شما ازین درخت مگر آنکه بوده باشید دو ملک تمام فرمود یعنی اگر تناول نمائید
ازین درخت خواهید دانست غیب را و قادر خواهید بود بر چیزی که قادرست بر آن کسی که
خدا مخصوص گردانیده است او را بقدرت خود یا بوده باشید از آنها که همیشه زنده
اند و هرگز نمیرند و قسم خورد که من از برای شما از خیرخواهانم پس حضرت آدم
علیه السلام رو کرد بمار که ای حیه این از فریب ابلیس است چگونه پروردگار را
خیانت کند حال آنکه او از همه کریمان کریم تر است چگونه مرتکب شوم امری را که پروردگار
من از آن نهی کرده است بغیر حکم او پس چون از فریب دادن آدم مایوس شد نزد حوا رفت
و فریب داد او را و حوا از آن درخت تناول کرد و لاکن مانع نیامد بعلت آنکه حق تعالی فرموده بود کسی را
که عقل قدرت داد [illegible] که داخل جنت [illegible] ابلیس [illegible]

گفت کہ آیا ندانستی کہ درختی کہ بر تو حرام شدہ بود مباح شدہ است زیرا کہ من از آن تناول
کردم و ملائکہ مرا منع نفرمودند و در حال خود تغییری نیافتم پس باین سبب آسیب ابلیس بآدم
رسید و محصل این روایات بوجہی کہ منافی عصمت نباشد بیان است کہ نہی الہی از برای تنزیہ
بود و حضرت آدم اولا بمخالفت آن نیز جسارت نکرد و لکن بمقتضای بشریت ببعضی جہات
خواہ بواسطہ عدم منع حتمی و وسوسہ ابلیس و اصرار و قسم خوردن او بنام خدای عز و جل یا بملاحظہ
اختصاص نہی بشجر خاص نوع آن درخت یا از جہت عدم منع ملائکہ بجا آوردن آن واقع شدہ
عدم منع حتمی از طرف پروردگار عالم ظاہر است چرا کہ خود بملائکہ فرمود انی جاعل فی الارض
خلیفۃ پس مصلحت باری بفرستادن حضرت آدم متعلق بود چونکہ بیرون بردن حضرت آدم
از نعیم بہشت بلا حجت نپسندیدہ خداوند عالم خود خواست کہ آزمایشی دربارۂ ایشان بعمل
آرد پس اگر ثبات قدم ایشان لائح گردد و قیام ایشان در جنت مستدام باشد و اگر از مراعات
مراقبہ عظمت اوامر الہی اگرچہ مندوب باشد قدم شان لغزش نماید بعد اتمام حجت بزمین
نیاز ایشان را فرود آوردہ و در ضمن اصلاح اہل زمین بعمل آرد و درجات نبی صفی خود بسبب
انابت و رجوع الی جنابہ الاقدس بیفزاید کامیابی و اگرچہ در ظاہر الخطائی رو دہد در حقیقت
بدرجات علی از قرب او را برساند بالجملہ در ہر صورتی مصلحتی پیش نظر داشتہ و حکمتی اندیشیدہ بود و از آنجا
کہ خداوند عالم میدانست کہ انجام کار این آزمایش چہ خواہد شد مدار آبادی دنیا و ہدایت
خلق بر فرود آمدن حضرت آدم بر زمین قرار داد پس آنچہ بر اکل حبات آن شجر مترتب
شدہ نہ محض عتاب بودہ است بلکہ مصالح خفیہ و جلیہ درین باب ملحوظ بودہ و از اینجہت
بملائکہ فرمودہ اِنِّی جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَۃً و اما اینکہ گفتیم کہ حضرت آدم نہ از راہ معصیت
بلکہ از راہ عدم مراقبہ عظمت اوامر الہی در محل شکایت و عتاب آمد دلیل بر آن اینست کہ در

که در روایت مأمون رشید گذشت که آنحضرت از شجرهٔ منهی عنها تناول نکرده بلکه از مماثل آن
و چون قطع نظر از بودن نهی برای استحباب و تنزیهی صریح از آن ناشی بود و قیاس در شرع
محظور است اجتناب بر آنحضرت واجب نبود لکن بمفاد من ترک الشبهات نجی عن المحرمات
مراقبهٔ عظمت اوامر الهی و احتمال عدم تعلق رضای الهی باکل از شجرهٔ دیگر مقتضی است که از آن احتراز
فرماید و بسبب تسویل ابلیس و سببا بعید اجسارت بر اکل فرمود چنین جسارت با رباب صفوت بمفاد
حسنات الابرار سیئات المقربین موجب عتاب است لاجرم بعتاب و آدم من بعد عود
و رجوع الی الله بدرجهٔ قبول توبه بوسیلهٔ اسمای مقدسهٔ ائمهٔ طاهرین علیهم السلام رسید
منقول است که خداوند عالم بسوی حضرت آدم وحی کرد که اگر پیش از گناه سؤال میکردی
هر آئینه قدم ترا درین آزمایش بپا دارم و ترا بر مکرهای دشمن تو ابلیس متنبه بسازم هر آئینه عطا
میکردم و لکن آنچه در علم من بود واقع شد الحال مرا بتوسل محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین
علیهم السلام دعا بکن تا دعای ترا مستجاب گردانم پس در آن وقت حضرت آدم گفت خداوندا
بجاه محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و طیبان و پاکان از آل ایشان تفضل کن بر من بقبول توبه
من و آمرزش لغزش من و بر گردانیدن بآن مرتبه از کرامت که داشتم پس حق تعالی فرمود
که توبهٔ ترا قبول کردم و رو به رضا و خوشنودی بتو آوردم و رحمتها و نعمتهای خود را بسوی تو گردانیدم
و ترا بآن مرتبه که از کرامتهای من داشتی باز گردانیدم و آنچه درین روایت و مانند آن
آمده موهم آنست که اول بر حضرت آدم توسل بحضرات گران آمد بلکه در بعض روایات تعبیر
بلفظ حسد واقع است و عبد العزیز دهلوی آن را بنا بر طعن بر شیعیان مذکور ساخته تحقیق جوابش
در حسام الاسلام مفصلا مذکور است خلاصه آنکه اولا اخبار آحاد مفید علم و مدار اعتقاد نیست
و ثانیا محتمل است که بر فرض تسلیم مراد از آن غبطه باشد و آن محل مواخذه نیست با آنکه حسد و غبطه بیجا

بعینه تحقیق آن نیست بمحض تخیل تا تحقیقاً آثار محاسده بدان مترتب نشود جای مواخذه نیست چنانکه
حضرت موسی را هرگاه خیال مزید علم خود آمد برای منع آن تخیل حذراً من الاستکبار امر بمصاحبت
حضرت خضر گردید اگر حضرت آدم را خیال بزرگی خود گذشت و سد رخنه قبل وقوع از جانب پروردگار
عالم بوقوع آمد جای تعجب نباشد و اما آنچه در قرآن مجید مذکور است فلما اتاهما صالحا جعلا
له شرکاء فیما اتاهما پس چند اهل سنت روایات عدیده در شان نزول این آیه ذکر کرده اند که از آن
نسبت شرک بحضرت آدم العیاذ بالله لازم می آید جناب آخوند مجلسی علیه الرحمه و راقم بعین فخر
الدین رازی در تفسیر کبیر گفته که از ابن عباس مرویست در تفسیر آیه هو الذی خلقکم من نفس
واحدة که مراد از نفس آدم است و خلق منها زوجها یعنی حوا را از استخوان پهلوی آدم خلق
کرد بعد از آنکه بحضرت آدم نوبت رسید فلما تغشاها حملت حملا خفیفا فمرت به فلما اثقلت
دعوا الله ربهما لئن اتیتنا صالحا لنکونن من الشاکرین یعنی هرگاه حضرت آدم بحضرت حوا
نزدیکی کرد حامله شد و در ابتدای حمل سبکبار بود بعد آن باری بهم رسانید و از وقت هر دو
دعا کردند که خداوندا اگر فرزند صالح مستوی الخلقه کرامت فرمائی هر آینه از شاکران
خواهیم بود ابن عباس بروایت مذکوره در تفسیر این جمله میگوید که هرگاه جنین در شکم مادر گرانی
بهم رسانید ابلیس نزد حوا بصورت انسانی آمده گفت که این بار چه چیز در شکمت هست من میترسم
که در شکم تو سگی یا چارپایه دیگر باشد و نمیدانم که چگونه این بار از شکم تو بیرون آید آیا شکم تو شق و
چاک خواهد شد یا راهی دیگر خواهد داشت که موجب هلاکت تو خواهد شد پس حوا خائف شده از
حضرت آدم بیان کرد پس هر دو بزرگوار از این جهت در هم و غم و فکر و اندیشه افتادند بار دیگر آمد
گفت اگر از خداوند عالم دعا بکنید که فرزند نیک صحیح الخلقه بشما کرامت فرماید که مانند شما باشد
و بیرون آمدن او از شکم سهل و آسان کرده و او را عبد الحارث نام بنهید بهتر خواهد بود و ابلیس در ملائکه نامش

بنام حارث مشهور بود پس هرگاه حق تعالی فرزندی بآنها کرامت فرمود عبد الحارث نامش کردند
و ذلک قوله تعالی فلما آتاهما صالحا جعلا له شرکاء فیما آتاهما فتعالی الله عما یشرکون و این تفسیر
باطل است و آنچه از طریق اهل بیت بمضمون آن آمده از روی تقیه است و تفسیر صحیح آنست که جناب
امام رضا علیه السلام در جواب هارون رشید در وقت سؤال از این آیه ارشاد فرموده
و آن اینست که حوا پانصد حمل از حضرت آدم زائید و در هر مرتبه یک پسر و یک دختر تولد میکردید
و حضرت آدم و حوا با خدای عز و جل عهد کرده بودند که اگر او تعالی نسل صحیح و سالم
بآنها کرامت فرماید هر آینه از جمله شکر کنندگان خواهند بود پس هرگاه حق تعالی نسل تام الخلقه
صحیح و سالم از امراض و عاهات از هر دو صنف ذکور و اناث بآنها کرامت فرمود آن هر دو صنف نحوی که از ان
در آنچه خدای تعالی بآنها عطا فرموده بود قرار دادند شریک کردند مثل شکر پدر و مادر خود و حقیقتا حق تعالی
برتر است از آنچه شرک می آورند شرک آورندگان و این تاویل صحیح است و کری از تاویل اهل سنت
چه باتفاق فریقین پیغمبران در وقت نبوت از کفر و شرک مبرا هستند و وجهی دیگر دارد که بعض مفسرین
آنرا ذکر کرده اند و آنهم وجه لطیفی است که بت پرستان بت پرستی را بحضرت آدم نسبت میدادند
پس حق تعالی در مقام انکار میفرماید که حضرت آدم و حوا چنین کسان بودند که از خدای تعالی
دعا میکردند که اگر خداوند عالم بایشان فرزندی صالح سالم الخلقه کرامت فرماید هر آینه از شکر
گذاران خواهند بود و چگونه تواند بود که بعد آنکه خدای تعالی آرزوی ایشانرا برآورده پیغمبران
برای او قرار میدادند پس قول او تعالی جعلا له شرکاء استفهام انکاری است دیگر آنکه احتمال
دارد که آیه در شان حضرت آدم و حوا نباشد و قفال این جواب را باین عنوان بیان کرده
که مراد اینست که حق تعالی هر واحد از شما را از نفس واحد خلق کرده و از جنس وی زن او را کرامت
فرموده پس هرگاه شوهر بزن نزدیکی میکند حمل ظاهر میشود این هر دو آرزو میکنند که اگر

خدا تعالی ایشانرا فرزند صحیح و سالم اعطا فرماید شاکر گذارنده خواهند بود پس هرگاه حق تعالی اولاد
بایشان مرحمت میکند و بعد از اعطا دیگرانرا شریک میگردانند بعضی مثل طبیعیین بطبیعت نسبت میکنند
و همچنین ستاره پرستان و بت پرستان باصنام و بتان پس این ضرب مثل است برای مشرکین
تعالی الله عما یشرکون دیگر آنکه بالفرض حضرت آدم فرزند خود را عبد حارث نام نهاده باشد
از دو حال بیرون نیست یا محض علم قرار داده پس مستلزم شرک نخواهد بود یا معنی اضافی را اعتقاد
کرده و آن کفر صریحست که عاقلی آنرا تجویز نمیکند و لهذا مفسران فریقین تاویلات در معنی آیه
ذکر کرده اند و تفصیل بیان آنها مناسب این کتاب نیست **تذییل جمیل** فی ذکر التقیة و ما یجوز منها
علی الانبیاء و الاوصیاء و ما لا یجوز بدانکه قوشجی در شرح تجرید گفته که کفر بر پیغمبر جایز نیست لکن تجویز
کرده اند آنرا بعض خوارج بنابر تجویز ایشان گناه را بر پیغمبران با قول ایشان بانکه ارتکاب
هر گناه مستلزم کفر است و تجویز نموده اند شیعه اظهار کفر را از روی تقیه و از روی احتراز از
القای نفس در هلاکت و ذکر کرده شده و بانکه احق اوقات تقیه ابتدای دعوت است
بسبب ضعف اسلام و شوکت مخالف و عبد العزیز دهلوی باین عنوان گفته مشیر الی قول الخوارج
و ائمه این فرقه صراحة میگویند تقیه امامیه در پرده می سرایند و نیز در مقام دیگر گفته انبیا از وقت
تحقق مطلقا معصوم اند و امامیه میگویند که کذب جایز است بلکه واجب بر انبیا از روی تقیه
و قول ابراهیم را که انی سقیم فرموده بر همین معنی حمل کرده اند حال آنکه اگر کذب جایز باشد
بر انبیا که از روی تقیه باشد وثوق و اعتماد بر قول شان باقی نماند و غرض بعثت منتفی
گردد و تقیه انبیا را جایز نیست و الا تبلیغ الهی صورت نه بندد زیرا که در اول امر که هنوز مددی
و ناصری نباشد احتیاج تقیه بیشتر میباشد و چون در آن وقت ایشان خلاف حکم الهی نمایند
[illegible] چگونه حکم الهی به خصم معلوم شود اقول وارد میشود بر کلام ناصبی ایرادات

[illegible] ما یجوز منها علی الانبیاء و الاوصیاء و ما لا یجوز

اینها ثابت است ... اول آنکه [illegible] بنا بر تقیه از کتب اهل سنت نیز ثابت است چنانچه می‌آید
او مشترک الورود خواهد بود بجناب والد ماجد اعلی الله درجته و سابق مذکور شد باید که تشنیع ناصبی بر
شیعیان از قبیل تشنیع اوست بر نفس خود و اسلاف خود چه قاضی بیضاوی تصریح نموده بانکه حضرت
موسی ثابت بود بر تقیه کذا اسند حیث قال فی ذیل قوله تعالی مخاطباً لموسی وَلَبِثْتَ
فِينَا مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ وَفَعَلْتَ فَعْلَتَكَ الَّتِي فَعَلْتَ وَأَنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ
فانه علیه الصلوة والسلام کان یعایشهم بالتقیة انتهی و دوم آنکه تقیه علی الاطلاق بنص کتاب
مجید ثابت است پس طعن بر تقیه طعن بر مسلّم ربانی خواهد بود قال الله عزوجل لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ
الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَٰلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ
إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ یعنی مؤمنین قرار
ندهند کافران را دوستان خود بجز مؤمنین و هر کس که چنین کند پس نیست از خدا در هیچ
درجه اطاعت مگر آنکه بپرهیزند از ایشان از روی تقیه و سنیان هم اگرچه در ظاهر حال از تقیه
انکار دارند و آن را بقیاس فاسد الاساس در حکم نفاق قرار میدهند لان کل واحد منهما
ابطان امر و اظهار خلافه والنفاق حرام فیکون التقیة حراما حال آنکه فرق ظاهر است
کجا نفاق که اعتقاد داشتن است بکفر و پنهان کردن آن و کجا تقیه که اعتقاد داشتن حق است
و پنهان کردن آن در دل از روی خوف اهل باطل از کفار و فجار لکن بمفاد حق بر زبان
جاری سنیان هم جابجا اعتراف بجواز تقیه کرده اند بیضاوی در تفسیر إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً میگوید
الا ان تخافوا من جهتهم امرا یجب اتقاءه یعنی موالات و دوستی کفار حرام است مگر آنکه بترسید از جانب
ایشان امری را که تقیه و احتراز از آن واجب و لازم گردد و نقل کرده که یعقوب از قرای سبعه تقاة
را صریح بلفظ تقیه خوانده باز میگوید که منع کرده است خداوند عالم از دوستی کفار در

ظاهر و باطن در جمیع اوقات مگر وقت خوف زیرا که اظهار موالات در چنین وقت جائز است و
فخر رازی در تفسیر همین آیه می‌نویسد که تقیه جائز است از برای صون نفس و آیا جائز است از برای
حفظ مال احتمال دارد که جائز باشد چرا که از حضرت رسول خدا منقول است من قتل دون ماله
فهو شهید و نیز برای آنکه حاجت بمال شدید است و از جهت آنکه آب هرگاه فروخته شود بقیمت
غلا فرض وضو ساقط و اکتفا بتیمم روا میشود تا این قدر مضرت مالیه بر مکلف عائد نشود پس چگونه در
چنین مقام تقیه روا نباشد پس الحال بنظر انصاف ملاحظه کنند که تقیه را سنیان نفاق نام نهاده
حرام قرار داده بودند الحال چه شد که علمای شان فتوی بجواز آن میدهند بل بدا الاضطراب
لکن مجاهد سنیان در نصرت قول مشهور شان میگوید که این حکم در صدر اسلام ثابت بود بسبب
آنکه مؤمنین ضعیف بودند لکن بعد قوت اسلام باقی نماند و این کلامی است عجیب و تدلیسی
است غریب چه ضعف اسلام هرگاه بقوت مبدل گردید البته برای جماعت مسلمین مقام تقیه باقی نماند
زیرا که خوف زائل شد و تقیه بخوف منوط است بدون آن تقیه باقی نباشد لکن ازین معنی لازم نمی آید که
حکم تقیه بالتحقیق نظر بآن منسوخ و منقطع شده باشد چه علت تقیه هرگاه ضعف بود ضعف مرتفع
نشده مگر از مجموع من حیث المجموع و برای آحاد مسلمانان که بدست کفار گرفتار شوند ضعف
در هر وقت موجود است اگرچه در ایام شوکت اسلام باشد فکیف بعد عوده الی ما بدی به
کما اشیر الیه فی الخبر النبوی سیعود الدین غریبا کما بدی به پس حکم تقیه بالمره منقطع نشده و
نمیتواند شد بلکه تقیه عند الحاجة تا روز قیامت باقیست و ازینجاست که حسن بصری علی ما رواه
البخاری فی باب الاکراه گفته است التقیة الی یوم القیمة ای انها باقیة او جائزة الی
یوم القیمة کما صرح به فی کنز العرفان و فاضل جرالی از علمای محققین سنیان میگوید الا ان تتقوا
منهم تقاة ای تقیة وهی الحذر من اظهار ما فی الضمیر من العقیدة و نحوها عند الناس انتهی

التقیة الی یوم القیٰمة باقیة الیه لم یکن بمهلة و فخر رازی بعد نقل قول بصری گفته وهذا
القول اولی لان دفع الضرر عن النفس واجب بقدر الامکان و این دلیلی است عقلی بر جواز اصل
تقیه چنانکه علمای ما رضوان الله علیهم ذکر کرده اند تعجب است از مجاهد که خود را از مجاهده نفس
باز داشته دلیل عقلی و نقلی را پس پشت انداخته بکسر حکم بانقطاع تقیه در داده فرقی در میان
حال خوف و امن بخاطر نیاورده و معنی تقیه و شرائط آن را در نیافته عجیب تر آنست که ائمه اهل سنت
مثل شیخین اینقدر هم که مجاهد نفهمیده از شرائط تقیه آگاه نبودند زیرا که ابی بکر در وقت بدو اسلام
و ضعف ایمان موافق روایات سنیان خطبه دعوت الی الاسلام را بالاعلان خوانده
ضرب نعال کفار را برای خود اختیار نمود و در وقت شوکت اسلام بکثرت مسلمانان
چشم زخم رسانیده در جنگ حنین رو بفرار نهاد و قاعده مجاهده را که مجاهد و امام فخر بیان
کرده هم از دست داد بیان امر اول آنکه جناب والد ماجد اعلی الله مقامه در حسام فرموده
که حسین بن محمد بن الحسن دیار بکری در کتاب خمیس در اثنای بیان اسلام حمزه گفته آنچه
محصلش آنست که اسلام او وقتی اتفاق افتاد که ابوبکر را زدند عند اظهار النبی الدعوة پیش
از اسلام عمر بسه روز در خانه ارقم کذا فی ذخائر العقبی و در سیرة [illegible] در سبب ضرب ابی بکر گفته
هرگاه سی و نه کس از مردم بشرف اسلام فائز گردیدند اجلّه آنها ابوبکر الحاح نمود در باب خروج
و اظهار دعوت آن حضرت فرمود ای ابوبکر هنوز قلیل ایم تاب مقاومت نداریم
باز ابوبکر در این باب اصرار ورزید تا آنکه آنحضرت در نواحی مسجد ظاهر گشت و ابوبکر ایستاده
خطبه خواند و رسول الله جالس بود و او اول کسیست که خلق را بخدا و رسول او دعوت نمود
پس مشرکین بمعاینه این حال بر او حمله نمودند و بسیار زدند و پایمال ساختند و عتبة بن
ربیعه فاسق بپشت هر دو نعل خود که جا بجا آن را پینه کرده بودند [illegible]

باجماع شیعه برابر شد و از هم اصلا امتیازی نداشت و ابابیان امر ثانی پس کافی است در
اشاره بآن کریمه وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ الآیه و در روایت بکر لن نغلب الیوم
عن کثرة و تفصیل در مطاعن خواهد آمد ان شاء الله تعالی و شوکت عمری و غلظت او هم از
اختیار عار فرار او را باز نداشت با آنکه در بدو اسلام میگفت یا رسول الله اللات و
العزی یعبدان علانیة و یعبد الله سرا این همه سیرت شیخین دلالت بر خبث سریرتها
دارد که در وقت کتمان از حضرت نبوی در خواست اظهار دعوت نموده و در فکر اضرار
آنحضرت بر می آمدند و در وقت اعلان از نصرت دست میکشیدند فاعتبروا یا اولی الابصار

سوم آنکه فریقین بمقام ضرورت تبلیغ قائل بجواز تقیه انبیا نیستند و تجویز تقیه فی الجمله باعث
تجویز در هر جا نمیشود که کارخانه تبلیغ معطل گردد با آنکه تقیه در خصوص تکلم بکلمه کفر یا کذب
در خصوص انبیا هرگز در کلام علمای اعلام شیعیان واقع نیست و علی التنزل چونکه کلام
تقیه از حقیقت کفر و کذب خارج است فلا یکون فیه الاثم والدلیل علی ذلک قوله عز و
جل إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْكَاذِبُونَ
مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ وَلَكِنْ مَنْ شَرَحَ
بِالْكُفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ زمخشری در کشاف میگوید
معنی آیه اینست که مفتری کذب نیستند مگر کسانیکه کافر شوند بعد ایمان و استثنا فرمود از ان
کسی را که اکراه کرده شود پس او از حکم افترا خارج است بعد آن حق تعالی میفرماید ولکن
کسانیکه بخوشی خاطر و صمیم قلب با انشراح صدر کلمه کفر بزبان آرند پس بر ایشان است
غضب از جانب خدا قال زمخشری ای طاب به نفسا و اعتقده یعنی آنانکه بطیب خاطر
و اعتقاد باطل تکلم بکلمه کفر مینمایند مورد غضب الهی میشوند باز روایت کرده است زمخشری

زمخشری و قاضی بیضاوی و دیگر مفسران اهلسنت در شان نزول این آیه بتفاوت یسیر مانند
بیضاوی را ذکر کنیم میگوید که روایت کرده اند که کفار قریش اجبار نمودند عمار و
پدرش یاسر و مادرش سمیه را بر برگشتن از اسلام پس بستند سمیه را در میان دو شتر و داخل کردند
در قبل او حربه را و گفتند که تو بمحبت مردان اسلام آورده بودی پس کشتند او را و یاسر
را و این هر دو اول کشتگان بودند در اسلام و عمار بزبان خود گفت آنچه را خواستند از
کلمات کفر از روی اکراه و جبر پس عرض کرده شد بخدمت آنحضرت که عمار کافر شد پس
فرمود هرگز چنین نیست عمار پر کرده شد از ایمان از سر تا قدم و در آمده است ایمان
در گوشت و خون او پس آمد عمار در حالیکه گریان بود پس حضرت صلی الله علیه وآله اشک
از چشمهایش میرفت و فرمود چیست برای تو اگر بار دیگر بتو عود کنند پس عود کن بانچه گفتی
قاضی میگوید و این قول دلیل است بر جواز تکلم بکفر در وقت اکراه پس محض تکلم بکلمه کفر در
مقام خوف هلاک بنص قرآنی و روایات و اقوال فریق ثانی نه کفر است چنانکه بیضاوی
گفته وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ فيه دليل على ان الايمان هو التصديق بالقلب و نه اقرار است
بقول الزمخشری و مستثنی منه المكره فلم يدخل تحت حكم الافتراء و قال فی تفسير من شرح
بالكفر صدرا ای طاب به نفسا و اعتقده پس بدون اعتقاد کفر لازم نمی آید و کذب و
کفر عند الضرورة از حکم آن مستثنی و از قبح معرا و طعن توبیخی و فاضل دهلوی سراسر بیجا خواهد بود
زیرا که در میان شیعیان و سنیان در تجویز کفر و کذب عند الاکراه فرقی باقی نماند مگر
همین قدر که اهلسنت تقیه را رخصت میدانند و ترک آن را افضل و سنت می پندارند
بنابر آنچه مرویست که مسیلمه کذاب دو کس را از اصحاب بگرفت و پس از یکی پرسید که محمد را
چه میدانی گفت رسول خدا مسیلمه گفت مرا چه میدانی گفت همچنین پس او را رها کرد و از آن دیگر

پرسید که محمد کیست گفت رسول خدا گفت در حق من چه میگوئی گفت من کرام پس بار دیگر
باز گفت گفت من کرهستم همچنین بار سوم پس او را گذاشت پس هر گاه خبر بسید البشر رسید
فرمود اما عمار اول پس عمل نمود برخصت و اجازت خدا تعالی و اما آن دیگر پس اظهار
حق نمود پس مبارک باشد برای او و نزد امامیه در حکم رجحان تقیه و عدم رجحان آن در
چنین مقام اختلاف است و سید ساجد تفصیل و بعض روایات بر اولویت تقیه در چنین مقامات
دلالت دارد پس در تفسیر صافی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که از آن
حضرت پرسیدند که در انکار کردن و جدا شدن بر مرکه در محبت حضرت امیر المومنین
علی بن ابی طالب علیه السلام وقت غلبه ناصبین عداوت محبوب ترست بسوی تو یا
تقیه آن حضرت فرمود که رخصت تقیه محبوب ترست آیا نشنیده قول حق تعالی را
إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ و ظاهر تقریب استدلال بر منع آنکه در آیه
کریمه غیر استثنا امری دیگر که دلالت بر رجحان دشنه باشد نیست آن باشد که هر گاه تقیه مقتضیا
استثنا در چنین موضع مخطور باشد پس مصالح ملحوظه در تشریع تقیه بلا معارض خواهد بود و الله
یعلم و در کافی کلینی از حبیب بن بشیر از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود شنیدم
پدرم میگفت لا والله ما علی وجه الارض من شیء احب الی من التقیة و در معنی آن
روایات دیگر نیز وارد است بعضی از علما گفته اند که شاید وجه آن بقای نسل مومنین باشد
فی الحقیقة اگر در زمن بنی امیه و بنی عباس شیعیان کار بند تقیه نمیشدند بالمره مستاصل
ایشان میشدند و اهل سنت چونکه در فکر قتل این بی دینان و استیصال مومنین اند بار صف ثبوت
رخصت و جواز تقیه از نصوص قرآنیه و نبویه بر تقیه طعن میکنند تا باشد که عوام شیعه از وسوسه
و اغوا از ایشان [illegible] خود را بهلاکت در آرند و موجب فرحت اهل سنت شوند قاتلهم الله

انّی یؤفکون و هر چند رخصت اذن را میگویند و اذن ظاهر است در اباحت بالمعنی الاخص
و اجبیت استعاری باستحباب دارد و لکن استعمال اذن در معنی اعم از جواز و لزوم نیز
بسیار آمده و هم چنین اجبیت اعم است از وجوب و استحباب پس با وجوب تقیه که از قول
حق تعالی لَا تُلْقُوا بِاَیْدِیکُمْ اِلَی التَّهْلُکَةِ ثابت است الا ما استثنی منافاتی ندارد و تقیه حکمیست
از احکام الهی و آن مختلف است باختلاف شرایط نسبت بافراد مکلفین و مصالح اوقات
و اختلاف ضروب حالات و ضرورات از شدت خوف و خفت آن و وجود مصلحت
در فعل و ترک آن بخصوص تکالیف انبیا و اوصیا که بر یک نمط نیست و هر یکی بهر چه مامور بوده
آن را بعمل آورده و القای نفس در هلاکت مطلقا ممنوع نیست والا باب کشته شدن
در راه خدا و جهاد با اعدا که از اعاظم قربات است بالمره مسدود میشد پس مراد از
نهی آنست که بدون جهت شرعی و حکم الهی خود را بهلاکت بیندازید و البته هلاکت
همان هلاک است که بر غیر نهج شرعی باشد که مصداق خَسِرَ الدُّنْیَا وَ الْآخِرَةَ گردد نه هلاکی
که از جهت امتثال و امر الهی باشد که آن موجب سعادت ابدیست قال الله عز و جل
لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِیْنَ قُتِلُوْا فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ اَمْوَاتًا بَلْ اَحْیَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُوْنَ
فَرِحِیْنَ بِمَا اٰتٰهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهٖ یعنی گمان مکن آنان را که در راه خدا کشته شده اند
که مرده اند بلکه زنده اند نزد پروردگار خود که روزی داده میشوند بنعمتهای الهی
فرحناک و مسرورند بانچه خدا تعالی بایشان کرامت فرموده هرگاه این را دانستی
معلوم شد که اهل سنت بنا و اِلَّا مَنْ اُکْرِهَ وَ قَلْبُهٗ مُطْمَئِنٌّ بِالْاِیْمَانِ [illegible] تکلم
بکفر و کذب نموده اند و آن را از کفر اعتقادی و کذب [illegible] مستثنی [illegible]
بکفر بینند که پیغمبران در وقت [illegible]

از طعن مشترک خواهد بود و اگر شان انبیا را ازین ارفع دانند معلوم شد که تجویز تقیه مطلقا
مستلزم تجویز تقیه پیغمبر بوجه خاص نیست پس ازکجا که نزد شیعیان نیز تقیه پیغمبران
باین عنوان خارج از بحث نباشد بالجمله شیعیان کی گفته اند که تقیه بهر عنوان و بهر
مقام جائز یا واجب است اگر چنین بود و چرا برای امام حسین علیه السلام ترک تقیه
روا میداشتند اکنون حال می آئیم بر سر تفصیل تقیه انبیا و اوصیا علیهم آلاف التحیة و الثنا
تا تدلیس تو اصب از سر تا پا مضمحل گردد فاقول چهارم آنکه منع ناصبی از تقیه انبیا بغیر محصل
المعنی است چه اهل سنت در ظاهر حال از مطلق تقیه انکار دارند و تقیه را برای نبی و
غیر نبی روا میدارند و ان صرحوا بخلافه فی مطاوی الکلام بلکه بعض افاضل اعلام
تصریح کرده اند باینکه جواز تقیه را انکار میکنند که عوام اهل سنت لا اعتراف کبرائهم
بجواز ما شیعیان تقیه را بر پیغمبران فی الجمله و بر غیر پیغمبران فی غیر ما استثنی بالمعنی الاعم
جائز میدانند ابن بابویه علیه الرحمه در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمة گفته که قومی از اهل
حق تفرقه نموده اند در میان تقیه رسول و تقیه امام باینکه نبی چون خود داعی می باشد
بطرف نبوت خود پس اگر او را جائز باشد که از جهت تقیه اخفای نبوت خود کند حجت
خدا باطل گردد بخلاف امام که بیان امامت او بر عهده نبی است پس اگر بسبب خوف
اعدا اخفای امامت خود نماید ضرری نداشته باشد بعد ازان گفته است که این کلام
پسندیده من نیست بلکه من میگویم که حال نبی و امام در باب تقیه یکسان است
پس هرگاه نبی اظهار نبوت خود نموده معجزه بر طبق دعوی خود ظاهر ساخته باشد
بعد ازان بسبب خوف و استیلای اعدا اگر نبوت خود را مخفی سازد هیچ ضرری
نخواهد داشت و بوده ما رواه صاحب المواهب قال ابوعبیدة بن عبد الله بن

بن مسعود ما زال النبی صلعم مستخفیاً حتی نزلت فاصدع بما تؤمر فجهر هو واصحابه وقال بعد کلام قالوا وکان ذلک بعد ثلث سنین من النبوة وهی المدة التی اختفی رسول الله امره وقال سیدنا المرتضی رضی الله عنه نبی را جائز نیست که آنچه مرسل به شده کتمان آن نماید که خوف قتل داشته باشد زیرا که او را یقین حاصل است باینکه حق تعالی او را برسالت مبعوث نکرده الا و هو عاصم له من القتل حتی یقع الاداء ویسمع الدعوة والا لکان ناقضا للغرض محقق نماند که کلام اعلام در مقام خالی از اجمال نیست پس آنچه صدوق از بعض اهل حق نقل نموده اگرچه بحسب ظاهر نفی مطلق تقیه پیغمبر از آن مفهوم میشود لاکن حجت شان که بطلان حجت خدا است در صورت ترک دعوت بتقیه دلالت بر وجوب اظهار فی الجمله دارد نه در هر حال و آن مثبت اظهار الدعوة فی بعض الاحوال پس اطلاق کلامش محمول بر تقیید خواهد بود و آنچه سید گفته است هم خالی از اجمال و مسامحه نیست اول بوجه یکی آنکه خوف قتل و یقین عصمت بظاهر تنافی دارد دوم آنکه بمقام وجوب اظهار دعوت خوف قتل و عصمت از قتل را دخلی نیست چه خوف قتل فی حال الدعوة باشد و خواه بعد آن اگر مجوز تقیه باشد مانع اظهار آن خواهد بود و اگر مجوز تقیه نباشد عصمت فی حال الدعوة هم در کار نخواهد بود و حقیقة مقام آنست که بمقام وجوب اظهار دعوت خوف اصلا مانع نیست و آن ادی الی القتل کما فی حکایة یحیی النبی علیه السلام التقیة مرتفعة من رأس عصمهم او لم یعصمهم بمقام جواز تقیه خوف فی الجمله کافیست خواه فی الحال مترقب باشد و خواه در آینده و عصمت فی الحال بکار نخواهد بود و گویا مراد سید همین است که در همان مقام که اتمام حجت واجب باشد حیات امام ... ... لازم ... ...

[illegible]

ذیل تفسیر آیه وَاِمَّا یُنْسِیَنَّکَ الشَّیْطٰنُ فَلَا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّکْرٰی مَعَ الْقَوْمِ الظّٰلِمِیْنَ
نوشته که جبائی گفته که این آیه دلالت میکند بر بطلان قول شیعه امامیه در جواز تقیه بر انبیا و ائمه
صلوات الله علیهم و این قول باطل غیر مستقیم زیرا که امامیه جائز نمیدانند تقیه را بر امام مگر وقتی که
ادله قاطع مفید علم قائم و حجت خدا بر مردم تمام باشد که عذر و علت خلق برطرف شود اما آنچه
بدان مشابه باشد که بدون امام معرفت آن حاصل نتواند شد و حجتی قطعی بر آن قائم نباشد پس اینجا
تقیه را بر امام روا ندارند و همچنین برای پیغمبر هرگاه بیان حجت و تبلیغ رسالت در حکمی از احکام شرع
شده باشد پس جائز است برای او ترک بیان در حال دیگر هرگاه مصلحت مقتضی آن باشد و
مولانا الاردبیلی مصرح باید که ازین عبارت لائح میشود که خلافی درین باب در میانه امامیه نیست
و در جواب احتجاج جبائی باین آیه کریمه فرموده است که تو نمیدانی که این آیه دلالت بر نفی تقیه میکند
بعلت آنکه مطلقی بیش نیست و مطلق مقید بعدم خوف و ضرر میتواند شد تا آنکه شیعیان تجویز می کنند
تقیه را بر انبیا و ظاهر الفرق بین عدم تجویزه ثبت فی الجمله و نفی آن علی الاطلاق کیف و حال آنکه حقه
کلام مولانا الطبرسی اعلی الله مقامه و تجویز تقیه فی الجمله بر انبیا دران مصرحست و خود بعد کلام طبرسی
فرموده که از عبارتش ظاهر میشود که خلافی میانه امامیه درین باب نیست اگر بگویند که شیخ مقداد در کنز
العرفان در جواب استدلال اهل سنت که احتجاج نموده اند بر تحریم تقیه بقول خود لو جازت لجاز
علی الانبیاء اظهار کلمة الکفر گفته انه خارج بالاجماع و ازین عبارت لائح میشود که تقیه بر پیغمبران بالاتفاق
جائز نیست خواهیم گفت که درین کلام گفتگو در اظهار کلمه کفر است و نفی خاص دلالت بر نفی
عام نمیکند پس آنچه متفق علیه است عدم جواز تکلم بکلمه کفر است نه مطلق تقیه و چگونه چنین نباشد
و حال آنکه در ادله جواز تقیه بعد ذکر دلیل وجوب دفع ضرر مقداد هم خود گفته است و لان

ولان رسول الله صلی الله علیه و آله سمی اسمه یوم الحدیبیة اعطاهم امورا هو محارب علیها فی
الباطن و هو قریب من التقیة و آنچه درین عبارت افاده فرموده مطابق واقع
است و از مؤیدات جواز تقیه و چگونه چنین نباشد و حال آنکه تقیه در الزام ما لا یلزم
ما یخالف الشرع بالنظر الی الضرورة و المصلحة بعمل می آید و درین مصالحه نیز شروط
غیر شرعیه بنظر مصلحت مرعی کردند قسطلانی در مواهب گفته است که اگر گویند مصلحت
چه بود که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در صلح حدیبیه از سهیل قبول کرد این شرط را
که مسلمانی اگر از ملک کفار گریخته نزد آنحضرت بیاید او را بسوی کفار برگردانند جوابش
گفت مصلحتی که درین صلح ملحوظ بود از ثمرات باهره اش آنست که سرانجام کار فتح مکه و
اسلام اهل او به احسن وجهی جلوه گر شد و مردم فوج فوج بدین اسلام در آمدند و بخاری
نقل کرده که در هنگام شرائط مصالحه ابو جندل بن سهیل که در دست کفار اسیر بود با غل و زنجیر
از اسفل مکه بر آمده خود را در میان مسلمانان انداخت پس سهیل وکیل قریش گفت که این
اول آن چیزیست که با تو گفتگو در آن میکنیم باید که بحسب شرط این را باز بر گردانی حضرت
فرمودند که هنوز کتابت مصالحه بانجام نرسیده گفت قسم بخدا برین تقدیر مصالحه را بر هیچ امری
هرگز مصالحه نمی کنیم پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند پس بگذار این امر را بخاطر
من گفت هرگز نمی کنم پس اگر چه فرمودند او اصرار و انکار ورزید چون ابو جندل این بدید
شد گفت یا معشر المسلمین بر گردانیده میشوم بسوی مشرکان و حال آنکه اسلام
آورده ام آیا نمی بینید که چقدر صعوبت ها از دست تعدی آنها کشیده ام
ابن اسحق میگوید که حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله فرمود اصبر و احتسب
فانا لا نغدر و ان الله جاعل لک فرجا و مخرجا و آن صاحب مواهب گوید که علما

بیان ابتلای ابو جندل

زیرا ابوجندل از بیم قتل تن بکفر نداد و انحضرت با آنکه تجویز تقیه را برای مسلمانان در
وقت خوف هلاک مباح ساخته و رخصت داده در تکلم بکلمهٔ کفر با اضمار ایمان اگر توریه
او را ممکن نباشد پس برگردانیدن ابوجندل با وصف اذن تقیه سپردن او بهلاکت
نبود زیرا که چارهٔ کار خود به تقیه میتوانست کرد و دیگر آنکه سپردن او اگر به پدر او بود
غالب آنست که پدر پسر خود را هلاک نمیکند با آنکه تقیه هم برای او روا بوده و اما فتنه پس دنیا
محل آزمایش است و حق تعالی بندگان را به صبر امتحان می فرماید انتهی و این کلام
صاحب مواهب از دو وجه مؤید مقام است اول ازینجهت که تجویز تقیه علی الاطلاق
بمقام خوف از ان مفهوم میشود دیگر آنکه بخصوص دلالت دارد بر آنکه پیغمبر صلی الله
علیه و آله بسبب خوف اعدا التزام امری که در شریعت غرا بمقام فقد خوف روا نیست بعمل
آورده اند و هو فی معنی التقیه و اگر تقیه بالکلیه بر پیغمبران جائز نبود حضرت موسی علی
نبینا و آله و علیه السلام چگونه در نزد فرعون به تقیه بتصریح قاضی بیضاوی بسر میبرد و اکثر اوقات
پیغمبران منتظر فرصت و مترقب مهلت بوده اند و در ابتدای دعوت به هر حال حسب رخصت
بر اظهار دعوت نکرده اند تا آنکه اعوان و انصار بهم رسانیده اند یا بحکم حتمی عدم مهلت صادر
گشته و ازینجا لائح گردید که قول اهل سنت که در ابتدای دعوت حاجت به تقیه بیشتر
میباشد اگر بر پیغمبران تقیه روا باشد باب هدایت مسدود شود مبنی بر عدم فهم مرام است
چه لزوم آن موقوفست بر عموم تقیه و ما نمیگوییم که تقیه در هر جا و هر حال لازمست پس در
ابتدای دعوت نیز انتهاز فرصت و مراقبهٔ مهلت از پیغمبران اولو العزم ثابت است
و ازینجا است که در مجامع اهل کفر و عدوان و در مظان تضرر از سرکشان شان
از اظهار دعوت احتراز و اتقا فرموده اند کما یفصح عن ذلک سیرة النبی موسی بن عمران

تقیه حضرت موسی علیه السلام

مریدی سید الانس والجان و قد فصله الوالد العلام فی حسام الاسلام و الثقی المراد
اب ثابت لازم می آید چه افعال و اقوال پیغمبران مثل افعال و اقوال ایزد منان منوط
بمصلحت و حکمت است کاهی کتمان میفرمایند و کاهی که موقع اعلان باشد اظهار
میفرمایند و فی کل ذلک یراعون المصالح و الحکم و ثمرات جلیله بر آن مترتب میشود و کما عرفت
من کلام صاحب المواهب ایضا فلا حرج فیه و کلامهم مشعر بابهام و مؤید آنست آنچه شیخ
در کافی بسند خود از ابو بصیر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده عرض کردم
تقیه از دین خداست فرمود آری قسم بخدا که از دین خداست و حضرت یوسف گفته ایتها
العیر انکم لسارقون و قسم بخدا که ایشان سرقه نکرده بودند و حضرت ابراهیم گفت انی سقیم
و قسم بخدا که سقیم نبوده و در عماد الاسلام روایتی از عیون اخبار الرضا مشتمل بر تایید این امر
ذکر فرموده و هی هذه قال سهل بن قاسم قال رجل للرضا علیه السلام یا ابن رسول
الله انه یروی عن عروة بن الزبیر انه قال توفی النبی و هو فی تقیة فقال اما
بعد قوله یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک الآیه فانه ازال کل تقیة بضمان
الله و لکن قریشا فعلت ما اشتهت بعده و اما قبل نزول هذه الآیه فلعله یعنی
شخصی از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که روایت کرده اند از عروه بن زبیر که او گفت وفات
یافت پیغمبر خدا در حالیکه در تقیه بود حضرت فرمود اما بعد نزول آیه کریمه یا ایها الرسول الی آخره
پس بسبب ضمان خدا تعالی هر تقیه زائل کردیده است و فرمود ضمان خدا بسوی آخر آیه کرده
است قوله تعالی والله یعصمک من الناس لکن این آیه علی ما هو مقتضی النصوص در خصوص تفویض
عهد امامت بحضرت وصایت پناه و اظهار آن باعلان صادر گردیده و لهذا حضرت امام
رضا علیه السلام بعد آن فرمود لیکن قریش بعد حضرت رسالت پناه هر چه خواستند

کرده‌اند یعنی همه شکی نبوده‌اند حق و صحیح مطلق از آن حضرت بگفتند باز فرموده اقبل نزول آیه
لیس احتمال دارد و عدم حکم جزم و اجمال در مقال ظاهر اشده که تقیه بوده و لیکن از جماعت
اهل سنت به تقیه آنحضرت بلکه انبیای آن تا وقت وفات آنحضرت شهادت میدهند مولانا
علاء الدین گلستانه در منهج الیقین می فرماید عجب است که اهل سنت تشنیع کرده‌اند شیعه را
در آنکه تجویز تقیه برائمه طاهرین علیهم السلام کرده‌اند با آنکه خود در صحاح خود تقیه حضرت پیغمبر را
روایت کرده‌اند از انجمله در صحیح بخاری در باب تفضل مکه به چهار سند و در صحیح مسلم و ترمذی و
نسائی و موطای مالک و جامع الاصول ابن اثیر مذکور است که عبدالله بن محمد بن ابی بکر به عبد
الله بن عمر گفت که عائشه روایت نموده که حضرت پیغمبر با وی خطاب کرد که آیا نمی‌بینی که قوم تو
وقتی که خانه کعبه را تجدید میکردند از قواعدی که حضرت ابراهیم بنای خانه کعبه را بر آن گذاشته
کمتر کردند پس عائشه گفت یا رسول الله چرا نمی‌گردانی که حضرت ابراهیم بنا فرموده بود و رد نمیکنید
بنای خانه کعبه را بر قواعد حضرت ابراهیم نمیگذارید حضرت فرمود که اگر نه آن بود که قوم تو
قریب العهد بکفر اند میکردم و از روایت دیگر از مسلم و بخاری نقل کرده که آنحضرت در جواب عائشه
گفت اگر نه آن بود که قوم تو قریب العهد اند بجاهلیت و من میترسم که دلهای ایشان انکار نماید
در ال ساختن دیوار را در خانه و مساوی ساختن در خانه با زمین هر آینه میکردم و در روایت
دیگر از بخاری نقل کرده که اگر نه قوم تو قریب العهد بجاهلیت بودند میفرمودم که خانه را منهدم
نمایند و داخل میساختم در خانه آنچه را بیرون انداخته‌اند و در خانه را بزمین ملصق میساختم و دو
در از برای خانه مقرر میکردم یکی شرقی و یکی غربی و میرسانیدم خانه را باساس حضرت
ابراهیم قرار داده و بعد از آن فرموده است که از این روایات ایشان ظاهر میشود که حضرت
پیغمبر از ترس منافقان که در ظاهر مسلمان بودند تقیه میفرمود اقول از همین ... است

اگر در اعلان وصایت حضرت امیر المومنین علیه السلام عبارت منفرد و بنص خود نصب
بود تا آنکه بتاکید بلیغ و وعدهٔ عصمت نازل گردید پس در غدیر خم اعلان این مهم بعمل آوردند
و کیف کان بخاری در صحیح خود بعد کریمهٔ اِلَّا مَنْ اُکْرِهَ وَقَلْبُهٗ مُطْمَئِنٌّ بِالْاِیْمَانِ
و کریمهٔ اِلَّا اَنْ تَتَّقُوْا مِنْهُمْ تُقٰةً گفته وهی تقیة قول حسن بصری را نقل کرده التقیة
الی یوم القیمة وانه قال النبی صلی الله علیه وآله الاعمال بالنیة کل ذلک ذکره
فی کتاب الاکراه و از اینجا لایح شد که در وقت اکراه هر گاه بقصد دفع ضرر نیت کفر بانشراح
صدر کسی اظهار کفر ننماید محل مواخذه نخواهد بود و چون این مشایخ اهل سنت حکم تقیه و اکراه
را تقیید بغیر نبی نساخته اند پس آنچه ناصبی نظر ببعض عمومات نموده بر شیعیان لازم
گردانیده بر ایشان نیز لازم خواهد آمد که تکلم بکلمهٔ کفر در وقت اکراه بر ایشان روا باشد
و اگر پیغمبران را مستثنی میدانند پس شیعیان هم میتوانند گفت که پیغمبران که مامور به تبلیغ اند
ماذون بآن نیستند و کم لهم من خصائص ان کان لکان فی غیر وقت الدعوة بالتوریة
فانها ضرب من التقیة و مامور خواهند بود باعلان و افصاح در وقتی و بکتمان در وقت دیگر
هیچیک از علمای ما تجویز تکلم بکلمهٔ کفر و کذب نکرده بلکه مقداد علیه الرحمه در کنز العرفان
تصریح نموده بخروج انبیا از این حکم بالاجماع و قال والدی العلامة اعلی الله مقامه ومن زعم
من المخالفین انا نجوز اظهار الکفر علی الانبیاء والاوصیاء علیهم السلام تقیة فانه لیس فی کتابنا
منه عین ولا اثر نعم القدر المسلم هو ما نقلنا ومن کلام ابن بابویه فی اکمال الدین تقدم
و حدیث حضرت صادق علیه السلام که آنفا گذشته دلالت بصدور کذب ندارد چه
معنی انه اتحاکی تقیه توریه است و آن استعمال لفظ ذو معانی است و ابهام و ایهام بخوف
اعدای لیام نه از راه تکلم بکذب و شرح اجمال و تفصیل این اجمال از روی احادیث

شیعه سابقا بتفصیل گذشت و آنچه بعض نواصب بخاطر آورده اند که عدم خوف الا من
الله منافی تقیه است و حدیث کافی را و قل الحق فی الامن والخوف ولا تخش
الا الله مستند ساخته گفته است که چگونه پیغمبران و امامان کاربند تقیه خواهند شد
توهمی است فاسد چه معنی عدم خوف الا من الله اینست که مکلف بهر قسم مطیع فرمان الهی بوده
باشد و در شدت و رخا و خوف و رجا حکم خدا را مقدم دارد و اگر خداوند عالم الغیب باید
خود را بآتش قتل یا ارشود نه بیندازد کما صنعه جبیب النبی ابراهیم الخلیل المطیع لربه
الجلیل و صنعه سبط الرسول النبیل بضعة البتول الحسین القتیل و اگر بفرماید راه تقیه و مدارا بپیماید و
صبر و تحمل بر خلاف مقتضای طبع بر سینه نهد و از ملامت قوم و طعن لوم شان نیندیشد و لا یخافون
فی الله لومة لائم مبالات نکند کما فعل موسی ببیت فرعون وصنع النبی المختار فی الغار با الغار
والوصی بالحق الناطق بالصدق فی زمن الشیوخ الکبار روی الطبرسی فی الاحتجاج وغیره
فی غیره انه قال علی علیه السّلام عند طعن قومه لی اسوة بسبعة من الانبیاء
اولهم نوح اذ قال الله تعالی مخبرا عنه إِنِّي مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ والثانی ابراهیم
الخلیل اذ قال وَأَعْتَزِلُكُمْ وَمَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ والثالث ابن خالته لوط
اذ قال لقومه لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً والرابع یوسف اذ قال رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ
والخامس موسی اذ قال فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ والسادس هرون اذ قال یا ابن
أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي والسابع اخی محمد صلی الله علیه
وآله لما ذهب الی الغار و بعد ذکر نظیر قصه که اگر این کلمات و مقالات از حرف نبوده
قرآن را مرعیان را انکار کرده اند و اگر میگویند که خوف موسی با این امر که دیده پس
موسی معذور نیست و نیکی نیست در اینکه هر که نفع و ضرر خود را از نظر بیندازد و حکم الهی مقدم

مقدم دارد و در مقام اعلان اعلان و در مقام اخفا کتمان را بعمل آرد و لم یخف الا الله
بر او صادق است قال البیضاوی فی تفسیر قوله تعالی الا ان تتقوا منهم تقاة الا ان
تخافوا من جهتهم ما یجب اتقاؤه الی ان قال منع من موالاتهم ظاهرا و باطنا فی الاوقات کلها
الا وقت المخافة فان اظهار الموالاة حینئذ جائز کما قال عیسی کن وسطا و امش جانبا و
یحذرکم الله نفسه و الی الله المصیر فلا تتعرضوا لسخطه بمخالفة احکامه و موالاة اعدائه و هو
تهدید عظیم مشعر بتناهی المنهی فی القبح پس نظر باین باید کرد که این کلام صریح قاضی
بیضاوی نص است در جواز تقیه و یحذرکم الله نفسه که دلالت بر عدم اهتمام بخوف از خطر
ملک علام دارد مقارن آن واقع و لامنافاة زیرا که معنی آن علی ما صرح به القاضی
لا تتعرضوا لسخطه بمخالفة احکامه است پس کسی که در مقام جواز تقیه کار بند تقیه شود بر که مخالفت
حکم و تعرض سخط او کرده و پس از حضرت منع ارتکاب تقیه شود لازم می آید که حق تعالی
در میانه دو حکم متناقض جمع کرده باشد و این محال است قطعا و بتقریر آخر میگوئیم که احکام
خداوند عالم مبتنی است بر مصالح و حکم و ابتلای بنی آدم و بنابر این ارشاد القلوب حق تعالی
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را در هفت مقام در حیات پیغمبر امتحان فرموده و آن امتحانات
تعلق بشجاعت و دلیری داشت که در معارک و غزوات پای ثبات برای آنحضرت قرار گرفت
و دیگران هفت امتحان بعد وفات حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله که آنها تعلق
بصبر و تحمل داشت فصبر فی الحلق شجی و فی العین قذی و ارباب خبرت و دانش مخفی نیست
که شجاعان روزگار را تحمل بار صبر در مقابل اشرار از جان دادن زیاده صعب و دشوار
پس در هر دو حال جان بازی و تحمل و بردباری خوب بازی امتثال اوامر خداوند
الهی بود نه بخاطر آنحضرت بوده است لا یخافون فی الله لومة لائم و یفعلون ما یؤمرون

فلیس خوفهم الامن اسد فی اسد ان کان خطره فی اختیار المجاهدة اکثر ولکن المجاهدة بالنفس
هی الجهاد الاکبر و گاه هست که تمسک مینمایند بر نفی تقیه حضرات ائمه با ورد و فی بعض الصحف
القدسیة المنقولة باحاد الاخبار الماثورة فی الامالی و البحار وفیها خطابا لمحمد بن علی
الباقر علیه السلام حدث الناس وافتهم وانشر علوم اهل بیتک وصدق
اباءک الصالحین ولا تخافن احدا الا الله فانه لا سبیل لاحد علیک
وفیها خطابا الی جعفر الصادق علیه السلام حدث الناس وافتهم و
لا تخافن احدا الا الله وانشر علوم اهل بیتک وصدق اباءک الصالحین
فانک فی حرز وامان قال بعض القوم پس ازین عبارت صاف هویداست که حضرت
ملک علام این هر دو امام را از تقیه باز داشته بنظر رحمت خود را بحفظ و صیانت شان
از شر کفار و منافقین هم در وقت خلافت بنی امیه و هم در آوان حکومت عباسیه
بگماشته پس آنچه بعضی از مدعیین علم و دانش تحریر آن ستم بر جان کاغذ و قلم نموده اند که
فتاوی جعفریه نسبت بفتاوی سائر ائمه زیاده تر محمول بر تقیه است مهمل برآمد و شیا
نشیعه بعد چه + جعفری باش که خدا خواهی + ورنه در رهبر طریق گمراهی + با ضمیمه توجیهات دیگر
در تصحیح نسبت مذهب شیعه بجناب امام صادق علیه السلام نه ائمه دیگر پیش او بخورده
اقول ازین تمام این سور فهم مستدل باطل گشته زیرا که این کلام او مانا است باینکه کسی بگوید که کلام
کامنه علام لمن الملک الیوم لله الواحد القهار دلالت بر حصر ملک علام در روز
قیامت دارد پس ازین آیه هویداست که ملک در غیر روز قیامت برای ملک قهار نیست
چنانچه هست باینکه کسی بگوید که کریمه قل لا اجد فیما اوحی الی محرما علی طاعم
یطعمه الا ان یکون میتة او دما مسفوحا او لحم خنزیر فانه رجس او فسقا

فمنعا اهل لا اله الا الله اسم حیثیت در حصر محرّم در اشیائی مذکوره پس هر چیزی ماعدای آن حلال
ومباح است و مشاکل است باینکه گفته شود که خبر مستفیض من قال لا اله الا الله دخل الجنة حیثیت
در نجات متکلم باین کلمهٔ طیبه وان لم یقر بسائر الضروریات ولا عجب زیرا که تا ابی الشیخین ابو هریره را
اعتراضا علی هذا الحدیث المأمور بتبشیره من النبی المبعوث چنان دست بر سینه زد که بر زمین
افتاد پس از اتباع اچنین منقولات مستبعد باشد ولیکن هرگاه حصر در مقامات اضافی و نصوص
وادلهٔ اخر در تخصیص این عمومات کافی باشد پس در ما نحن فیه هم امثال این تاویلات
وافی خواهد بود و بالجمله کافیست در صدق این تعلیل انتفای سبیل در مقام وجوب اعلان
خصوصا هرگاه مواد اعلان برای این هر دو امام نسبت بحضرات دیگر بیشتر باشد و شکی
نیست در اینکه در زمان امامین همامین خصوصا در زمان حضرت صادق علیه السلام نشر
احکام بمرتبهٔ قصوی رسیده و اربعمائه مصنف لاربعمائه مصنف والاف روایات منهم
بشهود وظهور رسیده و از اینجاست که آنحضرت بفقیه اهل البیت علیهم السلام ملقب گردیده روحی
فداه لهم یال جهدا فی اظهار الحق و هدایة الخلق ولیکن در بعض مواضع که [illegible]
فرموده کار بند تقیه و توریه شده باشند قادح در نشر احکام و منافی مرعات خوف هلاک
علام نخواهد بود کما نبی پیغمبر خدا را که از خوف کفار در حصن غار اختفا فرموده و در بدء اسلام
از اظهار دعوت علانیه احتراز داشته تا آنکه شیخین ولنگ شده آنحضرت را حث و
ترغیب باظهار دعوت کردند و آنحضرت بنابر اظهار عدم مصلحت از جهت اصرار ایشان از
اعلان ناچار شده حتی اصاب ... اولها ما اصاب وقال ایها العبد العزی واللات
علانیه و یعبد الله سرا از خوف خدا نال و بخوف غیر نال سیدا نزکاذلک ظن الذین
کفروا فویل للذین کفروا من النار بحاصل در هر بد [illegible] مصلحت امام و جهت حضرت امام [illegible]

شیخ تقیہ فرمودہ مجاہدہ بمجاہرہ بعمل آوردہ بدرجہ شہادت فائز گردیدند تا حجت خدا تمام
گردد و دین بالمرہ مختفی نگردد و مردم نگویند کہ اگر ایشان بسوی حق دعوت میکردند نصرت
آنحضرت میکردیم و غش خلق بر ہمگنان لائح گردد کہ آنچہ در عہد کرامت مہد حضرت امام حسن
علیہ السلام از کلمات استخفاف دین بر زبان می آوردند و دم از اطاعت میزدند محض
لسانی بود پس بعد وضوح حق و قیام حجت و ظہور غدر و شقاوت اینہا است حضرت امام
زین العابدین علیہ السلام را بہ تقیہ و ستر مبادہ مضرتیکہ گزیری نبود تا آنکہ فتنہ قضیہ سالکی
حکومت بنی امیہ بنہجی بہم رسانید و تعصبات شان بزمان ہر دو امامین علیہما السلام الا بقدر ما
حاجت بتقیہ باقی نماند و انحصر فی قولہ فانہ لا سبیل لاحد علیک و قولہ فانک
فی حرز و امان اضافی خواہد بود کما فی قولہ تعالی حرمت علیکم المیتۃ والدم ولحم
الخنزیر الآیہ و کما فی قولہ لمن الملک الیوم للہ الواحد القہار چہ اختصاص ملک بحق تعالی
تخصیص بوقتی دون وقتی ندارد لیکن چون ظہور ملک سلطنت بندگان در آن قیامت بر ہمگنان
عیان خواہد شد فالقصر قصر باعتبار الوضوح لا باعتبار اصل التفرد بالملک ہمچنین معنی لا تخافن
احدا الا اللہ و قولہ فانک فی حرز و امان قصر اضافی خواہد بود و شکی نیست در آنکہ ہر چند
عدم خوف الا من اللہ بمقام اعلان بر ہمگنان حسب اطاعت فرمان واجب الاذعان
پروردگار عالمیان ہر دو صادق است لیکن ظہور آن بمقام اعلان بیشتر است پس
درین نصوص مخصوص لا تخافن احدا الا اللہ اگر محمول بر قصر باعتبار وضوح باشد یا تعلیل
منافی نخواہد داشت و تقریر آنکہ تکلیم مراد لا تخافن الا اللہ فی مقام الاعلان است
و مشروط بشروط آن کما فی حدیث من قال لا الہ الا اللہ دخل الجنۃ لیکن
کثیرا ما تحققت ہذہ الشروط فی عہد الائمۃ و قلما تحققت فی عہد سائر الائمۃ و تقیہ

[illegible]

صلی الله علیه وآله وسلم در حدیث عمار ان عادوا فعد لهم بما قلت لان الامر اقله الاصحاب

مع ما ظهر منه صلی الله علیه وآله وسلم من الرافة حتی مسح عینیه و تیشیع مقداد علیه الرحمه فرموده

است که مؤید است قوله تعالی وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ و روایت خبر واحد است

که معارض آن نمی تواند بود و اقول بنابر اول تقیه مرجوح است پس مکروه خواهد بود و

بنابر ثانی راجح شکوک مستویا پس احکام خمسه متحقق خواهد شد و فی هذا المقام اشکال چه تحلیل محظور

ضرورت را میخواهد پس چون تواند بود که تکلم بکلمه کفر که اعظم محرمات است بدون وجوب تقیه

مجوز باشد و حل آن اینست که احکام شرعیه منوط بمصالح است هرگاه مصلحت حفظ نفس محترم

یا اهلاک نفس محترم که محرم است با وجود مفسده در تکلم بکلمه کفر را باشد و مصلحت احترام کلمه طیبه

و امثال آن باهم متعارض شود پس اگر تعارض در حد تکافو باشد اباحت متصور میشود و هرگاه

یکی از جانبین رجحان فی الجمله داشته باشد که در جنب آن مصلحت طرف آخر مضمحل نشود و منشأ قبح و

یا کراهت متحقق خواهد شد و اگر مضمحل شود ایقاع راجح واجب خواهد بود و کما فی رفع التقیة عن النبی

و الامام فی وجوب الدعوة او فی التقیة کما فی اکثر المواضع بالنسبة الی کثیر من البریة و لا استبعاد

فی ذلک کله و دیگر بدانکه ضرورت استثنا انبیا از وجوب و جواز اظهار کلمه کفر لما عرفت من الاجماع

و منافاته للغرض پس جمیع پیغمبران تقیه در چنین مقام و مثل قسم حرام خواهد بود و همچنین استثنا

انبیا از وجوب تقیه و جواز آن در مقام وجوب دعوت و اظهار نبوت و همچنین استثنای ایشان

از وجوب کذب و جواز آن بلکه دور نیست که اتقای ایشان منحصر باشد در توریه و هو ضرب

من التقیة نه تقیه کلیه که محل حسیح داشته باشد اگر گویند که توریه را تقیه نمیتوان گفت چه تقیه

اظهار خلاف حق است یا ... قولا باشد یا فعلا و در توریه اظهار خلاف حق نیست خواهیم گفت که

که تقیه در حقیقت اخفای حق و کتمان آنست اعم از آنکه خلاف حق را ظاهر کند یا نه و در صورتیکه
اظهار خلاف واقع لازم آید آن اعتبار کنند پس اظهار اعم است از آنکه لفظ باشد یا عمل مخالف را
ظاهر یا محتمل الوجهین ... که در تقیه متوهم میشود و ضرورتیکه باعث شتم ایشان میگردد
... لکن الکل ... مقام ... بر ... بسبب ...
و ... لطف ایشان چنین ... از آن ... بر ... باشند ... شده اند الا ...
فیعسر علیهم ذلک فی کل حین فرخص لغیرهم فیما لم یرخص فیهم وانیجا واضح میگردد که غیر پیغمبر
هرگاه اقتدار بر توریه داشته باشد تقیه توریه او مقدم خواهد بود بر تقیه بغیر آن اعنی الظاهر
کما لایخفی علی الماهر و بر تقدیر تنزل اگر ادعای تجویز تقیه مطلقا نموده شود نیز اهل سنت را قدح
در آن ممکن نخواهد بود لما عرفت من النصوص و هرگاه این را دانستی پس بدانکه تبری از غیر پیغمبر
و امام در غیر مقام تقیه حرام است و اما در مقام تقیه پس بنابر تصریح شیخ مفید مباح است با افضلیت
ترک و استدلال آورده بر آن بقول علی علیه السلام اما السب فسبوا فانه لی زکوة
ولکم نجاة واما البراءة فلا تبرؤا منی فانی ولدت علی الفطرة و فی روایة اخری
واما البراءة فمدوا دونها الاعناق وذلک دلیل الافضلیة خصوصا اذا کان
من یقتدی به و در روایت جواز سب لایح ... و دون فضیلة فی الترک بخلاف التبری
فان ترکه افضل و لکن الروایة فی ذلک مختلفة قال و فعل یعقوب بن السکیت مع المتوکل حیث
لم یفضل ولده علی الحسن و الحسین علیهما السلام من هذا الباب فان تفضیل الفاسق علیهما فی قوة
التبری لانه تکذیب للرسول صلی الله علیه و آله فی قوله هما سیدا شباب اهل الجنة و مشهور
است که ماجرای یعقوب بن سکیت نحوی با متوکل و آن بنهجی که قاضی نور الله در مجالس
آورده چنین بود که روزی ... یعقوب ... ببغداد بصحبت متوکل عباسی که ناصبی و مطعون

الی هیئت بود که شمار کرده بود از اینکه با دست و مصاحبت او اشتغال داشت و مشهور است که متوکل لعنه الله
بود اتفاقا روزی پسران او معتز و مؤید حاضر شدند پس متوکل از وی پرسید که یا یعقوب ایما
احبّ الیک ابنای هذان ام الحسن والحسین یعقوب را غیرت دینی بحرکت آورده
گفت والله ان قنبر خادم امیر المؤمنین احبّ الی منک و من ابنیک پس متوکل
گفت که زبان او را از قفایش بیرون آورده بریدند و او را بعقوبت شهید گردانیدند و بعضی گفته اند
که متوکل غلامان ترک خود را فرمود تا لگدها بر شکم او زدند چون او را برداشته بخانه بردند
بعد روز دیگر وفات یافت پس ترک تفضیل فرزندانش حسنین علیهما السلم از روی تقیه از جهت
آن بوده که تفضیل مذکور در حکم تبری از ائمه اطهار و تکذیب رسول مختار بود در قول الحسن
والحسین سیدا شباب اهل الجنة انتهی محصل کلامه ظاهر آنست که باستماع کلمه خبیثه آن ملعون
دلیش بدرد آمد و زمام اختیار از دستش بدر رفت با آنکه گمان داشت که با وصف اظهار مصادقت بر
کلمه حق اینقدر محترق نخواهد شد چه آن ملاعین در چنین حال اکثر تهلیه ها میکردند لیکن شیطان
رگ حمیت او را بحرکت در آورده پس کرد آنچه با کردنی بود **فصل سوم** در بیان بقیه صفات پیمبران
اول کمال عقل و فطنت است محمد بن یعقوب کلینی در کافی از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
روایت کرده ما قسم الله للعباد شیئا افضل من العقل الی قوله ولا بعث الله نبیا ولا
رسولا حتی یستکمل العقل ویکون عقله افضل من عقول جمیع امته یعنی عطا نفرموده
است حق تعالی برای بندگان خود چیزی را که افضل باشد از عقل تا آنکه فرموده و نفرستاده او
تعالی رسولی و پیغمبری را تا آنکه بکمال عقل برسد و بباشد عقل او کاملتر از عقول امت و محقق در
تجرید میفرماید و یجب ایضا فی النبی کمال العقل والذکاء والفطنة وقوة الرای یعنی واجب است
نیز در پیغمبر کمال عقل و زیرکی فهم و قوت رای و تدبیر و قوه شجاعی و در شرح گفته است بجهة آنکه هر کسی که

هرکسیکه متصف باین صفات باشد رغبت و میل در پیروی او نخواهند کرد و انقیاد باوامر و نواهی او نخواهند نمود پس فائدهٔ بعثت منتفی خواهد شد و نیز فرموده است و عدم ما ینفر عنه من دناءة الآباء و عهر الامهات والفظاظة والغلظة والابنة وشبهها بجهة آنکه این امور باعث تنفر خلق است و مخل آن در انقیاد مطلوب و در ترجمهٔ عبارت مذکوره شارح بدخشی نوشته است یعنی واجب است که در پیغمبر چیزی نباشد که طبیعت مردم ازان نفرت و کراهت کند مثل آنکه پدران او دنائتی داشته باشند یعنی از اراذل قوم مثل حجام و جولاهه و از صنائع و غیر آن که رو خسیسه باشند و مادران ایشان باکدامن با عصمت و عفت باشند و هیچ یطنی از زنا متولد نشده باشند و پدران و مادران از آدم گرفته تا آن کسی که تولد یافته مؤمنین و مؤمنات باشند و درشت خوئی و تند طبعی و غضبناکی و قساوت قلب و بد خلقی و کینه و حسد نداشته باشند و از عیوب خلقی مثل کوری و کنگی و غیر هما منزه باشند و آبنه بضم همزه و سکون با یک نقطه و بعد ازان نون که عبارت از پشت واون است نداشته باشند و بشبه آن از امراض از برص و جذام و سلس هیچ مبرا باشند اقول امام و حکم پیغمبر است در همه این احکام و تعرض بذکر عهر امهات وابنه با وصف آنکه برائت نبی و امام ازان مستغنی عن البیان است گویا تعریض است بثانی الشیخین و سیاتی تفصیله فی المطاعن ان شاء الله تعالی باز فرموده است والاکل علی الطریق وشبهه یعنی واجب است که امور مکروهه طبع مثل خوردن طعام در راه و شبه آن از امور خسیسه از پیغمبر ان صادر نشود تا فائده بعثت بعمل آید و مردم بسخن ایشان عمل کنند و در نظر مردم صاحب عزت و با فر و تمکین بوده باشند اقول اصل نما بطه در تنزیه انبیا از صفات ذمیمه و امور خسیسه و اثبات مکارم صفات و امور شریفه همین است که هرچه منفر است حضرات ازان باید که بری باشند و هرچه از قسم کرم و شرف باشد بآن متحلی باشند تا فائده بعثت بر وجه اکمل و اتم جلوه گر شود چنانچه در عصمت بمانی محفوظ بودن از جمیع گناهان کبیره و صغیره عمدا

کلام آخوند مجلسی علیه الرحمه

وسهو ابطل نبوت و بعد از آن بهمین تقریر و نقض غرض است این دلیل تقریر اگر علی العموم تمام
شود و عمده ادله عقلیه اتم ادله و اشمل آن خواهد بود و قد صرح سیدنا المرتضی بامتناع المنفرات
علی العموم و لیکن بعض اعلام و ثبوت امر عام بحث و کلام کرده اند و عمده تقسیم بنای کار بر
ادله سمعیه و اجماع شیعه گذاشته اند و آخوند مجلسی در حق الیقین میفرماید باید که پیغمبر افضل
از امت خود باشد و از همه اعلم باشد زیرا که تفضیل مفضول عقلا قبیح است و باید که عالم باشد
بجمیع علومی که امت او بآن ها محتاج اند و باید بصفات کمال موصوف باشد مانند کمال
عقل و زیرکی و فطانت و قوت رای و عفت و شجاعت و کرم و سخاوت و ایثار دیگران
بر خود و غیرت در دین و رافت و رحم و مروت و تواضع و نرمی و مدارا و ترک دنیا و رعایت
علما و صلحا و اهل دین و منزه باشد از صفات ذمیمه مانند کینه و بخل و حسد و حرص و محبت
دنیا و حب مال و جاه و کج خلقی و جبن و از امراضی که موجب نفرت خلق باشد مانند خوره
و پیسی و کوری و کری و گنگی و امثال اینها و از قدح و نسب که ولد الزنا و شبهه نباشد و پدرانش
دنی نباشند بلکه صنعتهای دنی نیز نداشته باشند مثل جولاهی و حجامی و حمامی و بیطاری و
کارهای دیگر که منافی مروت باشد از او صادر نشود مانند چیزی خوردن در بازارها و حال
راه رفتن و امثال اینها این امور را بعضی از علما ذکر کرده اند و در بعضی سخن میرود و پدران
پیغمبران که از اجداد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوده اند همیشه مسلمان بوده
اند چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد اما پدران سائر پیغمبران اگرچه از کلام بعضی ظاهر میشود
که باید مسلمان باشند اما بر من ثابت نیست و دلیل عقلی و نقلی بر آن قائم نشده و بعضی
از اخبار که در باب احوال حضرت خضر و غیر او وارد شده بر خلاف آن دلالت دارد
توقف در این باب اولی است انتهی کلامه اعلی الله مقامه بدانکه از اینجا که اجماع امامیه بر برائت

بارت آبای نبی امحق است کسی را از علمای ما در آن کلامی نیست و قول
حق تعالی وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ آزَرَ الآیة را اول میدانند که آزر کافر
در حقیقت پدر ابراهیم علیه السلام نبود بلکه پدر او تارخ بوده است و آزر عم او
بوده و اطلاق لفظ اب در کلام عرب بر عم آمده است و این امر باقوال مخالفین نیز
ثابت میشود تا آنکه ایشان بکفر حضرت ابی طالب عبد المطلب جد قریب آنحضرت قائل اند چنانچه در ذکر سیرت
آنحضرت بمعرض بیان خواهد آمد ان شاء الله تعالی فیکون اعترافهم بهذا دلیلا علی قوة ما ذکرناه
من التاویل فان الفضل ما شهدت به الاعداء و قال الرازی قال الزجاج لا خلاف بین
النسابین ان اسم ابیه تارخ و من الملاحدة من جعل ذلک طعنا فی القرآن و هذا توجیه آن
چند وجه ذکر کرده یکی از انجمله اینست که اطلاق اب بر عم آمده است کما حکی الله عن اولاد یعقوب
انهم قالوا نَعْبُدُ إِلَٰهَكَ وَإِلَٰهَ آبَائِكَ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ و معلوم ان اسمعیل کان
عم یعقوب و بذلک صرح النسفی فی المدارک ایضا و دلالت میکند بر آن قول او تعالی
الَّذِي يَرَاكَ حِينَ تَقُومُ وَتَقَلُّبَكَ فِي السَّاجِدِينَ بنابر آنچه بعض مفسرین گفته اند که مراد
از آن اینست که نقل کرده میشد نور آنحضرت [illegible] پس
جمیع آبای آنحضرت مسلمان خواهند بود و پس لاجرم پدر حضرت ابراهیم که در سلک اجداد آنحضرت
منسلک بود نیز مسلمان خواهد بود و مؤید ما ذکرنا ما روت العامة عن النبی انه قال لم یزل
ینقلنی الله من اصلاب الطاهرین الی ارحام المطهرات حتی اخرجنی فی عالمکم
هذا یعنی اهل سنت از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله روایت کرده اند که آنحضرت ارشاد
فرمود که همواره حق تعالی نقل میکرد مرا از صلب های پاکان بسوی رحم های
زنان پاک تا آنکه بیرون آورد مرا درین جهان [illegible]

ابو علی طبرسی در مجمع البیان بمقام تفسیر کریمه یا ابت انی اخاف ان یمسک عذاب
من الرحمن فتکون للشیطان ولیا افاده کرده که آزر بمقام آذر است که جد مادری ابراهیم بوده نه تارخ
که در حقیقت پدر ابراهیم بوده لاجماع الطائفة علی ان آباء الانبیاء علیهم السلام الی آدم علیه السلام
مسلمان موحد بودند و جناب والد ماجد علیه الرحمه عماد الاسلام فرموده که این قول منقوض
است بچندین اخبار که دلالت دارد بر اینکه پدران بعض پیغمبران کافر بوده اند و از اینجاست که
مولانا محمد باقر مجلسی در تحکیم توقف فرموده لیکن بر تقدیر ثبوت اجماع روایات مذکوره ضرور است
که مثل آیات مذکوره مؤول بوده باشد یا مطروح و نیز محقق طوسی علیه الرحمه در تجرید فرموده
ویجب ایضا عدم السهو یعنی واجب است که پیغمبران از جهت سهو و نسیان بری باشند و قوشجی
در شرح میگوید لئلا یسهو فیما امر بتبلیغه ولعل مراده ان لا یکون السهو فی الاشیاء دیدا له وعادة
و این تاویل تخصیص را از راه استبعاد است نظر بمذهب اهل تخالف خودش والا مصنف از
اصحاب امامیه است که تحقیق افاده فرموده از عدم جواز سهو بر انبیا مطلقا فلا وجه لتاویل القول
بالا یرضی به قائله چه در انتهی که باجماع امامیه پیغمبران از گناهان کبیره و صغیره عمدا و خطا و نسیانا
قبل نبوت و بعد آن منزه اند و از سهو در غیر واجبات و محرمات و مکروهات پس ظاهر اصحاب
آنست که تنزیه ازان هم نزد امامیه ثابت است که صدوق علیه الرحمه اسهاء من الله یعنی سهوی
را که خدای تعالی نظر بمصلحتی باعث شود بر پیغمبران روا داشته نه آن سهوی که از شیطان
باشد بخلاف اهل سنت که قبل بعثت اصلا آن را ممتنع نمیدانند و بعد بعثت بعضی در غیر تبلیغ سهو
کبیره و صغیره را روا میدارند و بعضی تخصیص بصغیره میکنند و اما عادیات و مباحات پس سهو را
در آن اصلا ممنوع نمیدانند و این قول مخالفین را علمای ما بادله و براهین باطل کرده اند و
اکثر علمای ما قول صدوق را تصدیق کرده اند و منشا قول صدوق بعض آیات و روایات

روایات است اما آیه پس قول او تعالی وما انسانیه الا الشیطان وقوله تعالی
سنقرئک فلا تنسی الا ما شاء الله لیکن بیضاوی در تفسیر آن گفته است الا ما شاء الله
نسیانه بان ینسخ تلاوته و فخر رازی چندین احتمال در این آیه ذکر کرده یکی آنکه ذکر مشیت برای
تبرک باشد نه برای استثنای حقیقی و دیگر آنکه احتمال دارد که استثنا برای بیان آنست که حق تعالی
اگر خواهد میتواند که او را نسیان دهد فانه قادر علی ذلک تا آنحضرت بداند که عدم نسیان
از فضل ایزد منان است باید که محتاج بتوفیق و تثبت است دیگر آنکه استثنای حقیقی باشد چنانکه
در روایتی آمده که در نماز آیتی را سهو کرد و یا برای بیان آنکه نسیان قلیل است و آنهم در غیر واجبات
از آداب و سنن احتمالات اول که در آن استثنا بر غیر حقیقی محمول شده موافق مذهب اکثر امامیه
است و اما روایات پس از آنجمله است آنچه شیخ در تهذیب بسند خود از ابو بصیر روایت کرده
که از حضرت صادق علیه السلام پرسید که مردی دو رکعت نماز کرد و بعد از آن برخاست و پی
کار خود رفت حضرت فرمود که از سر گیرد و عرض کرد پس چرا رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز را از سر
نگرفت فرمود بعلت آنکه حضرت از جای خود حرکت نفرموده بود و پس تتمه نماز را بجا آورد و روایت
عن جمیل قال سألت ابا عبد الله ع عن رجل صلی رکعتین ثم ذهب الی حاجته قال
یستقبل الصلوة قلت فما یروی الناس فذکر له حدیث ذی الشمالین فقال
ان رسول الله صلی الله علیه و آله لم یبرح من مکانه ولو برح استقبل و این
روایت لایح تقیه بودن است پس کلام آنحضرت محمول بر فرض تسلیم روایت است نه بر
تصدیق آن معهذا میتوان شد که مراد آن باشد که آنحضرت از وجه خود که عدم سهو است
تجاوز نکرده و اگر تجاوز میکرد اعاده مینمود فیکون هذا الکلام محمولا علی ضرب من التوریة
قابل با آنکه در روایت ذی الشمالین که حکایه زید الشحام واقع است که آن حضرت فرمود

اصدق ذو الشمالین فقال لو انهم لم تصل الا رکعتین فقام فاتم ما بقی من صلوته ... پس ظاهر

آنست که آنحضرت بعد کلام کرده و بعد آن تتمه نماز بجا آورده با آنکه کلام اجنبی مفسد نماز است و نیز

قرینه حکم است بخروج این کلام در مورد تقیه و در روایتی از تهذیب آمده که آنحضرت پنج رکعت

نماز بسبب سهو بجا آورده هرگاه مردم آنحضرت را متنبه ساختند بعد تکبیر دو سجده سهو بجا آورده

و فرموده که این را مرغمتان نامند و امثال همین روایات مستند صدوق است چه چنین اخبار

اگرچه متعدد است لیکن مخالف مشهور است و معارض آن که موافق مشهور است نیز مروی است

چنانکه شیخ باسناد خود از زراره نقل کرده که گفت از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم که آیا

رسول خدا سجده سهو بعمل آورده آنحضرت فرمودند و بعمل نیاورده است آن انتهی و خود شیخ

فرموده است که این حدیثی است که من مضمون آن فتوی میدهم و آنکه پیشتر نقل کرده ام موافق

مذهب اهل سنت است و جز این نیست که نقل کرده ام آن را برای آنکه حکم دانسته شود که آن معمول به

است برای غیر آنحضرت و نیز گفته است که حدیث ذی الشمالین مشتمل بر سهو نبی است و آن

چیزیست که عقل آن را ممتنع میداند انتهی محصل کلامه و در تفسیر نعمانی از اسمعیل بن جابر منقول

است که امام معصوم است از کناهان و لا یخطی و لا یسهو و لا ینسی و این احادیث مخالف مذهب

مخالفین و معتضد بدلیل عقل و اجماع مؤالفین است فهی اصح و اقوی و آنچه صدوق مبالغه

کرده است در تجویز سهو تا آنکه گفته است که کسیکه نفی سهو از پیغمبر و امام میکند پس در حد افراط

و غلو داخل شده است و حکی عن شیخه ابن الولید اول درجة من الغلو نفی السهو عن النبی و الامام

این قول است شاذ و متروک مشتمل بر تفریط و تقصیر چنانکه شیخ مفید رحمه الله فرموده

است که اگر این حکایت صحیح باشد پس آنانکه تجویز سهو کرده اند در شناختن پیغمبر و امام مقصر اند

و من شاء تفصیل الکلام فی هذا المقام فلیرجع الی عماد الاسلام للوالد العلام فانه قد تمم

اشنع القول فی حجج الطرفین وذکر فیه رسالة هی للمفید او علم الهدی وقیل انها انسب بالشیخ
المفید وقد اکثر فیها من الطعن علی مقالة الصدوق وانه قد تکلف لیس من شأنه فاهدی بذلک نقصه
فی العلم وعجزه وجناب والد ماجد اعلی الله درجته بعد این همه فرموده است که گمان من آن است
که سهو بر حضرات روا نیست لکن چون در اعتقادیات حکم تجویزی بدون قطع و یقین نمی توان
کرد توقف در حکم حتمی و اکتفا به بیان رجحان این قول اولی است والامر کما افاد ولا ریب ان
هذا القول وعلیه الاعتماد ولکن دعوی القطع بذلک واخذ به علیه الرحمه در حیات القلوب فرموده
که ابن بابویه و بعضی از محدثین اگرچه تجویز کرده اند که حق تعالی برای مصلحت آنحضرت را سهو
بفرماید در نماز یا غیر آن بغیر آنچه متعلق به تبلیغ رسالت باشد که سهو در آن هیچ جایز نیست لکن
معظم علمای امامیه رضوان الله علیهم قائل نشده اند و هیچ جهت سهو و نسیان را به آنحضرت روا
نداشته اند و احادیثی که دلالت بر وقوع آن میکند آن را حمل بر تقیه کرده اند والامر کما
عرفت اما امراض منفره پس مشهور آن است که پیغمبران از آن بری میباشند و لکن قصه حضرت
ایوب بر وجهی که علی بن ابراهیم قمی و غیر او روایت کرده اند [illegible] اگرچه از
حضرت صادق علیه السلام روایت کرده آنچه محصلش آن است که آنحضرت فرمود که ایوب از
جهت شکر نعمای الهی مبتلای بلاها گردید چون ابلیس شیطان را حسد آمد و پس شیطان به درگاه
حضرت باری عرض کرد که شکر ایوب تو از آن است که نعمتهای دنیا باو داده اگر او را محروم
نمائی شکر نخواهد کرد پس مسلط گردان بر دنیای او ببین که حالش چگونه میشود هرگاه
دستوری یافت مال و اولاد او را هلاک ساخت بعد آن اعوان خود را از ایشان آورده
زراعتهای او را سوزانید بعد آن خواهش کرد که خدا او را بر بدن او بغیر از عقل و چشم
مسلط کن پس دمید ابلیس در بدن او پس تمام بدن او یک قرحه شد [illegible]

بگذشت پس هر حال از شکر خدا غافل نشد بلکه شکر او زیاده میشد تا آنکه در جسم او کرمها بهم رسید
پس هر کرمی که از جسم او بر می آمد او را در موضعش جا میداد تا آنکه بد بو در بدن او بهم رسید
و اهل ده او را بدر کردند و بر مزبله بیرون آن ده او را انداختند پس رحمت دختر یوسف
بن یعقوب از مردم سوال میکرد و هر چه بهم میرسید نزد او می آورد پس هر گاه دراز
شد بر او زمانه بلا و ابلیس قوت صبر او را مشاهده نمود به نزد اصحاب او که راهبان در کوهستان
بودند آمد گفت بیائید برویم ازین بنده مبتلا از وجه ابتلای او بپرسیم پس سوار
شدند بر استرها و در قرب او آمدند در آن وقت استران از بویش گریزان شدند
پس پیاده راه رفتند با او که نظر کردند و گفتند که اینقدر ابتلا نیست مگر از گناهی که از ما
پوشیده ایوب فرمود که خدای عز و جل میداند که من رضا جوی او بودم و عملی
که دشوار تر بود اختیار میکردم پس جوانی از ایشان گفت که طعن کردید بر پیغمبر خدا تا آنکه عبادتهای
خود را اظهار کرد و گفت خداوندا اگر در مجلس عدل و حکومت بنشینم حجت خود را اظهار
کنم پس حق تعالی ابری فرستاد و فرمود من حاضر و ناظرم حجت خود را بگو پس عبادت
و مشقت خود را و برا خدا ذکر کرد حق تعالی در جواب فرمود که طاقت و توفیق و
اعانت از کیست در آن وقت بر گفته خود نادم شد و خاک در دهان خود کرد استغفار
نمود پس حق تعالی همه نعمای خود را از اموال و اولاد برای او بر گردانید و لیکن در خصال
مروی است که ایوب بغیر گناه تا هفت سال مبتلای بلا گردید بدرستیکه انبیا معصوم اند و هیچ
گناه خورد و بزرگ نمیکنند و برای هیچ نیز نمیروند و با آن همه بلا بوی او بد نگردید و صورتش متغیر
نگشت و خونی و چرکی از بدنش جاری نشد و هیچ احدی از او بسبب کثافت وحشت نکرد و نه کرمها در بدن او
بهم رسید و چنین است شأن او تعالی در ابتلای پیغمبران و دوستان مکرم او و وعده

و دوری جستن مردم از و بود و مگر بسبب فقر و حاجتمندی او از آنکه نمیدانستند قدر او را و تأیید
خدا را در باره گشایش مشکلات او و حال آنکه پیغمبر خدا فرموده است اعظم الناس بلاء
الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل و چه این نیست که مبتلا میکند خدا پیغمبر را ببلای عظیم
تا مردم عظیم نعمت خدا را بر او مشاهده کرده او را رب قرار ندهند و بدانند که ثواب بر دو قسمت
یکی استحقاقی و دیگری اختصاصی و ضعیفی را بسبب ضعفا و فقیری را بجهت فقرا حقیر نشمرند
و بدانند که مرض و شفا دهنده خداست گاه است که مرض را برای عبرت و گاهی برای اجر و ثواب
و گاهی برای شقاوت از برای هر که میخواهد پدید می آورد و او در همه این احوال عدل و حکمت
را از دست نمیدهد و لا یفعل الا ما هو الاصلح لهم و لا قوة الا بالله و آن حدیث که مؤید بدلیل عقل
است لایح میشود که روایت اولی از راه تقیه بر وفق روایات اهل خلاف وارد گشته فلا تغفل
فصل چهارم در بیان طریق اثبات نبوت انبیا بدانکه طریق شناختن پیغمبران ظهور معجزات
و خوارق عادات است بدست ایشان مقارن دعوی شان و آن امور یست که بنظر بطاقت
بشریه وقوع آن مستحیل عادی باشد و بنظر بقدرت ربانیه وقوع آن در حیز امکان بلکه سهل
و آسان و غرض خدا تعالی از اظهار آن بدست انبیای ذی شان تصدیق شان است
تا بر همگنان لایح گردد که ایشان از طرف حضرت رب العزة برای هدایت خلق مبعوث شده
اند و علما در تعریف معجزه کلمات مختلفه ذکر کرده اند و آنچه ما ذکر کرده ایم اصح است و لکن
تعرض به تعریفات دیگر هم بنا بر تشیید اذهان انسب مینماید پس بدانکه محقق در تجرید میفرماید که طریق
شناختن صدق نبی ظاهر شدن معجزه است بر دست او و آن ثابت شدن چیزیست
که عادت بوقوع آن جاری نباشد یا منع کردن چیزی که عادت بآن جاری باشد
و بنا بر این تقدیر معجزه منحصر خواهد بود در خارق عادت لیکن لابد است که مع خرق العادة و در ضمن التعریف

پس این معجزه ذکر کرده یعنی ظهور المعجزة علی یده وبه ثبوت ما لیس بمعتاد ونفی ما هو معتاد مع خرق
العادة مع مطابقة الدعوی بظاهر مستدرکست وازینجاست که فاضل قوشجی گفته است
واما قوله مع خرق العادة لغو محض ولعله من طغیان القلم وتبعیت کرده است او را شارح
بدخشی پس گفته وقول مصنف مع خرق العادة لغو محض است گویا که از طغیان قلم است
وظاهر این فاضل مراد کلام محقق را نفهمیده اند چه ثبوت ما لیس بمعتاد ونفی ما هو معتاد هرچند
بحسب لغت در معنی خرق عادت میباشد لکن در عرف خاص بلکه عام از خرق اعم است
زیرا که معتاد است که آدمی هر روز غذا میخورد لکن اگر سه روز غذا نخورد واتفاقا عادت خواهد گشت
وهمچنین معتاد است که آب مینوشند وبعضی از مردم آب خوردن را در لیالی دراز ترک میکنند با آنکه
در عرف آنرا خرق عادت نخواهند گفت وکسی عادت بخوردن حشرات یا گیاه زمین ندارد
لکن اگر کسی بخورد نخواهند گفت که خرق عادت کرده است وازینجاست که در فقه در بحث
سوم از اکل معتاد وغیر معتاد بحث میکنند لهذا محقق لفظ مع خرق العادة افزوده است
چه خرق عادت بحسب عرف مختص است بامری تعیین که وقوع آن بدون معاونت خداوند
عالم غیر ممکن باشد چنانچه بنده بخودی خود مصدر آن نتواند شد آری اگر از اول امر سفر موقوف [illegible]
بالمرة لکن وقوعه من العبد عادة از قید خرق العادة مستغنی میشد چه هرگاه میگوییم نفی عادت
نیز گاهی معتاد میباشد وگاهی غیر معتاد پس ترک غذا اگرچه نسبت باعتدا نفی عادت است
لکن از عادت خارج نیست وشبعه اگرچه نفی عادت نیست بعامه خلق لکن نسبت بآن چه معتاد است
پس وقوع آن بحسب حاجت یا صنعت خلاف عادات بشری نیست پس این را خرق عادت
نمیتوان گفت بالجملة الشیء وقوعه من العبد عادة وطبعا دائما ان لم یتفق وقوعه الا نادرا داخل خرق
عادت مطلق نیست چه وقوع آن از بنده بحسب عادات بشریه وطبایع انسانیه مستقیم

ممتنع باشد بامتناع عادی اگرچه بنظر بقدرت ربانیه احاطه امکان بیرون نیست معجزه و
خرق عادت است مثل نرم کردن موم کان و مشی بر آب روان و مانند آن و قد قال
علی علیه السلام قلعت باب خیبر بقوة ربانیة لا بقوة جسمانیة یعنی در خیبر
را بر کندم بقوت ربانیه نه بقوت جسمانیه و همچنین خبر که مقدور بشر باشد و بسبب اعجاز
پیغمبر از حیز قدرت او بیرون رود مثل آنکه دست دراز کردن در اختیار بنده است لیکن
هرگاه پادشاه ستمکار خواست که بطرف حرم محترم حضرت ابراهیم دست خود را دراز
کند نتوانست کرد و اینقسم را صرفه میگویند و اما فائده قید مطابقت دعوی پس برای افاده
تصدیق است چنانکه علامه حلی علیه الرحمه در شرح خود افاده فرموده و مراد از آن اینست
که هرگاه مدعی نبوت دعا کند که اعجاز من اینست که نابینا را بینا میکنم پس اگر خرق عادت
مطابق قول او بوقوع آید مصدق او خواهد بود و اگر بعوض بینائی ثقل سامعه اعمی دیگر بهم
رسد این خرق عادت تکذیب او خواهد بود مثل آنکه منقولست که از مسیلمه کذاب گفتند که رسول
خدا صلی الله علیه و آله برای کوری یک چشم دعا کرد پس چشم او بینا شد پس مسیلمه چنین
التماس الطلب نموده دعا کرد برای او چشم صحیح او هم کور شد و نیز منقولست که هرگاه خداوند عالم
برای حضرت ابراهیم علیه السلام آتش را برد و سلام ساخت نمرود گفت که آتش از هیبت من افسرده
شد پس پاره از آتش آمد و ریش او را بسوخت و فاضل قوشجی چنین فهمیده که مراد اینست
که باید معجزه موافق دعوی نبوت باشد پس فائده قید احتراز است از کرامات چون آن مطابق
دعوی نبوت نباشد بعلت آنکه دعوی در اینجا مفقود است و کان التفسیر الاول مبنی علی حمل
علی نفی المطابقة علی طریقة العدول والثانی علی طریقة السلب البسیط و اعتبار صدق السلب
بانتفاء الموضوع و الحمل علی السلب البسیط اولی علی اطلاقه لعدم التفسیر عنه من غیر تشعر ان

السابقة ... اعم من ان ... المعتدة ... تعبیر ... است پس بدانکه محقق گفته است لکن
یخرج الارهاص والمعجزة المتأخرة مع ان المصنف یسمیها معجزة یعنی از جهت این قید ارهاص و
معجزه کاذبه از تعریف مطلق معجزه بیرون میشود پس تعریف مذکور جامع افراد معرَّف نخواهد بود
مخفی نماند که مصنف چنانکه ارهاص و معجزه کاذبه را در کلام خود معجزه نامید همچنین کرامات را
پس اگر خروج ارهاص نقض باشد بر تعریف او خروج کرامات نیز نقض دیگر خواهد بود چنانکه محقق
فرموده است وقصة مریم وغیرها یعطی جواز ظهورها علی الصالحین ومعجزاته قبل النبوة یعطی الارهاص
وقصة مسیلمة وفرعون علی جوازها علی العکس پس تفرقه توضیح محکم خواهد بود وحق آنست که اطلاق
معجزه بر معجزه نبی و وصی حقیقت است و بر معجزه کاذبه و کرامات وغیر آن از باب توسع و
مشاکلة والتعریف للحقیقة لا المجاز فلا نقض ولا ایراد والله اعلم بالمراد لکن لفظ دعوی را در
قول او مع مطابقة الدعوی از نبوت و امامت اعم باید گرفت کما فعله الشارح عجب است
از علامه حلی ره که از کلام محقق چنان فهمیده که خوارق ائمه و کرامات داخل است در معجزات
با آنکه در کلام محقق لفظ دعوی اعم است والتعمیم هو الالیق والاحری الا انه لا مشاحة فی
الاصطلاح کیف کان ارهاص ظهور خوارق عادات است قبل بعثت پیغمبر بر دست غیر نبی جاری شود خواه بر دست
دیگری اذا کان انتسابها الیه لوقوعها من جانبه و کرامات ظهور آنست بر دست دوستان
خدا از صلحا و نیکان و حال آنست که مدعی امری نباشند و بعضی ظهور خوارق را اعم از این
که اطلاق معجزه بر آن بر سبیل حقیقت باشد یا مجاز بر دست غیر نبی و قبل نبوت ممتنع میدانند
بجهت اینکه اشتراک غیر پیغمبر با پیغمبر ... خصائص ... دلالت معجزه است بر ... خواهد
پس محقق علیه الرحمه در صدد اثبات جواز امری برآمده میفرماید که قصه مریم وغیر او مثل قصه
اصحاب ... دلالت میکند بر اینکه ظهور خوارق عادات بر دست غیر نبی ... جایز است

کرامت شان جائز نیست ولا یلزم خروجه عن الاعجاز ولا التشبه ولا عدم التمیز ولا ابطال دلالة
ولا العموم ... و میگوید که معجزات نبی مثل انشقاق ایوان کسری و خشکیدن دریاچه ساوه و فسرده
شدن آتش فارس که از هزار سال قبل افروخته بودند و گاهی افسرده نشده بود و در وقت
ولادت باسعادت آنحضرت این همه بظهور رسید و نیز قصه اصحاب فیل و ابرها که بر آنحضرت سایه
می افکندند و سنگها که به آنحضرت پیش از نبوت سلام میکردند این همه دلالت بر ارهاص دارد
بعضی از منکران کرامات قصص مریم و آصف و مانند آن را در سلک ارهاص کشیده اند بعلت
آنکه از قبیل تمهیدات و تأسیسات نبی موعود یا مبعوث بوده بهر کیف ظهور خارق عادت
نه بآن مرتبه که در عادات امکانیه منسلک شود از غیر نبی مانعی ندارد چه هرگاه معلوم شد
که معجزه بفعل باری و تائید سماوی واقع میشود دلیل بر صدق مدعی خواهد بود لکن چند
شرط دارد که بیانش باید از انجمله است عدم وجود معارض با وصف تحدی یعنی طلب
معارضه و ازینجاست که مشهور در تعریف معجزه آنست که معجزه چیزی است که خارق
عادت باشد مقرون به تحدی با عدم وجود معارض [illegible] که مراد از خارق
عادت بیان آنست که ممتنع عادی باشد نه مخالف عادت مطلقا زیرا که اگرچه بحسب
لغت هر دو مرادف هم باشند لکن خارق در عرف مخصوص گردیده است بامریکه عادةً از بشر
صدور آن ممتنع باشد نه مخالف عادت مطلقا و نه ممتنع عقلی چه ممتنع عقلی هیچ نحو موجود نمیشود
و ممتنع عادی اگرچه نظر بطبائع و عادات بشر ممتنع است لکن از حیز امکان بیرون نیست بلکه
نظر بقدرت کامله قادر علی الاطلاق و مساعدت او واقع میشود و غرض از آن تصدیق پیغمبران
برحق میباشد و تحدی چنانکه اشاره بآن کردیم عبارت از طلب معارضه است باین
که شخصی که معجزه بدست او ظاهر شده از مردم بگوید که اگر شما در دین من شک دارید

و تصدیق نمی کنند پس مثل این کاری که از من بظهور آمده شما نیز ظاهر کنید پس اگر از اظهار اتیان
بمثل آن عاجز آیند معارضه متحقق نخواهد گردید و اما اینکه گفتیم که در صورت عدم ورود معارضه ظهور معجزه
دلیل حقیت و صدق مظهر آن خواهد بود پس از این راه است که هرگاه امری خارق عادت
از مدعی نبوت و امامت بتایید ربانی بظهور رسد پس ظهور این چنین امر دلیل بر صدق
نبی و امام خواهد بود زیرا اگر صادق نمی بود خداوند عالم چنین امر را که بغیر معاونت و
اذن پروردگار از کسی واقع نمیتواند شد بر دست او ظاهر نمیکرد و الا اغرای بالقبیح لازم می آید
چه اظهار چنین امری در وقت دعوای کاذبی باعث ضلالت مردم است و آن از حکیم علیم
ممتنع و اگر بالفرض مدعی کاذب بحیله چنین باشد که امری غریب را بسبیل مکر و حیله واقع
سازد که از دیگران مثل آن نتواند شد و سر این امر بر مردم مخفی باشد بر او تعالی لازم است
که معارضی را برانگیزد و تا تکذیب مدعی بظهور آید و الا باب تصدیق مبعوث مسدود و فائده
بعثت مفقود گردد و مراد از بیان است که معجزات انبیای برحق با وصف تحدی و طلب
معارضه معارضی بهم نرسیده و کسی بر معاونت شان قدرت نیافته بخلاف شعبده
و سحر که در مقابل معجزه مضمحل و سحر باطل میشود و یا معارضی پیدا میشود و خصاص هم
مسحور می بینی که حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام هرگاه بحکم خداوند و قوله تعالی
فالقی عصاه فاذا هی ثعبان مبین و نزع یده فاذا هی بیضاء للناظرین عصا را
اژدها ساخت و ید بیضا را ظاهر نمود فرعون و فرعونیان هرچند سعی نمودند که در تحصیل معارض
جمع سحره کرده از هر جانب در وی کار نیاورد و سحر شان در مقابل اعجاز موسی نقش
بر آب شد و قال الله عز و جل قال الملأ من قوم فرعون ان هذا
لساحر علیم یرید ان یخرجکم من ارضکم فماذا تأمرون قالوا ارجه و اخاه

در بیان وجه دلالت معجزه بر صدق نبی و امام

در بیان فرق میان معجزه و سحر و شعبده

وَاَخَاهُ وَاَرْسِلْ فِي الْمَدَآئِنِ حَاشِرِيْنَ يَاْتُوْكَ بِكُلِّ سَاحِرٍ عَلِيْمٍ وَجَآءَ السَّحَرَةُ فِرْعَوْنَ
قَالُوْا اِنَّ لَنَا لَاَجْرًا اِنْ كُنَّا نَحْنُ الْغَالِبِيْنَ قَالَ نَعَمْ وَاِنَّكُمْ لَمِنَ الْمُقَرَّبِيْنَ یعنی حق تعالی
میفرماید که فرعون و اشراف قوم او گفتند بدرستیکه موسی جادوگریست و امیخواهد که شما
را از مملکت تان بیرون کند پس چیست رای شما در بارهٔ او مردم گفتند که کار موسی و
برادرش را تاخیر بینداز و بفرست مردم را تا گرد آورند و بیاورند نزد تو هر جادوگری
دانای کارش را پس هرگاه جادوگران آمدند عرض کردند که آیا اگر ما غالب شویم از برای
ما مزدی و انعامی خواهد بود فرعون گفت آری بدرستیکه شما هر آینه از مقربان ما خواهید
بود قَالُوْا يَا مُوْسٰى اِمَّا اَنْ تُلْقِيَ وَاِمَّا اَنْ نَكُوْنَ نَحْنُ الْمُلْقِيْنَ قَالَ اَلْقُوْا یعنی
گفتند که یا تو عصای خود را بینداز یا ما بیندازیم حضرت فرمود از روی اکرام و قلت مبالات
اعتماداً علی التایید الالهی که شما بیندازید فَلَمَّا اَلْقَوْا سَحَرُوْا اَعْيُنَ النَّاسِ وَاسْتَرْهَبُوْهُمْ
وَجَآءُوْ بِسِحْرٍ عَظِيْمٍ پس هرگاه انداختند سحر کردند چشمهای مردم و بغلط واقع ساختند و
خوف در دلهای ایشان پدید آوردند و ظاهر ساختند سحری بزرگ را منقولست که
انداختند رسنهای کنده را و چوبهای دراز را که اژدهاهای بزرگ بودند که صحرا را
پر کرده بودند بعضی بر بعضی سوار گردیدند وَاَوْحَيْنَا اِلٰى مُوْسٰى اَنْ اَلْقِ عَصَاكَ
فَاِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَاْفِكُوْنَ یعنی وحی کردیم بسوی موسی که بینداز عصای خود
را پس بصورت ماری جلوه گر شد پس ناگهان بلعید هر آنچه را که جادوگران ساختگی
کرده بودند منقولست که اژدهای عصای موسی رسنها و عصاهای ساحران را تمام
بلع نموده و رو کرد بحاضران پس گریختند و بر روی یکدیگر افتادند جمعی بهلاکت در آمدند
فَوَقَعَ الْحَقُّ وَبَطَلَ مَا كَانُوْا يَعْمَلُوْنَ پس ظاهر گردید امر حق و باطل شد سحر ساحران.

معارضهٔ ایشان فَغُلِبُوا هُنَالِكَ وَانْقَلَبُوا صَاغِرِينَ پس مغلوب شدند فرعونیان و
ذلیل و خوار و گریزان شدند وَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ سَاجِدِينَ قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ
رَبِّ مُوسَىٰ وَهَارُونَ پس بسجده افتادند جادوگران گویا کسی ایشان را بی اختیار بسجده
واداشت و گفتند ما ایمان آوردیم به پروردگار عالم که پروردگار موسی و هارونست مرویست که گفتند که
اگر این فعل موسی سحر میبود هر آینه رسنها و عصاهای ما مفقود نمی گردید و ازینجاست که
قطب الدین راوندی در تفرقه بین الحیل و المعجزات و ابطال شعبده و مخاریق فرموده
است که صاحب حیله ظاهر میکند امری را بر خلاف آنچه در واقع است و کنه آن حیله را مخفی
میسازد چنانچه سامری در زمان حضرت موسی وقتی که گوساله را ساخت در جسم گوساله
شکافها قرار داد که از جهت آمد و رفت هوا صدای از آن بر می آمد انتهی بعض کلامه و این تمثیل
منافات ندارد با آنچه از قرآن مجید و بعض روایات مستفاد میشود که سامری خاک زیر قدم
جبرئیل را در گوساله داخل ساخته بود که بسبب تاثیر آن صدای از آن گوساله بر میخاست
چه احتمال دارد که آن گوساله چنین صدا داشته باشد یعنی از جهت شکافها و بعضی از جهت تاثیر آن خاک و لکن
راوندی علیه الرحمه بنابر تمثیل صدها را ذکر ساخته با نیرنگ مثل آنکه شعبده باز بنظر مردم می آورد
که حیوانی یا انسانی را میکشد و در حقیقت نمی کشد لکن بسبب تیزی حرکات و سرعت اعمال
بر مردم مشتبه میسازد پس مردم ظاهر بین گمان می برند که آن کس بعد ذبح آنرا زنده کرده است
و معجزات انبیا ازین قبیل نیست چه اینها حقیقتی واقعیه ندارد و معجزات امور حقیقیه واقعیه اند
که عقلا بالعلم ضروری میدانند که در آن گنجایش مکر و حیله نیست اگر چه اشرار مثل کفار راه
انکار می پیمایند لکن دلهای ایشان نیز یقین مطابقت آن بواقع دارد قال الله عز و جل
وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا این مبنی است بر آنکه سحر تخییل محض است

سحر است کما هو ظاهر قوله تعالی یُخَیَّلُ إِلَیْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهَا تَسْعَىٰ و ظاهر قوله لو کان للسحر
حقیقة لدفعوا عن انفسهم الموت و الهرم و اگر بالفرض حقیقتی برای آن بوده باشد خداوند عالم را نظر
بعلم و حکمت لازم است که در هنگام ظهور معجزه سحر سحره را باطل سازد و از معارضه باز دارد و
همچنین در وقتیکه ادعای امری بدروغ نمایند تا دروغ آنها فروغ نگیرد یا معارضی ایشان فرماید تا
اختصاص شان باقی نماند یا بوجهی دیگر اشتباه را رفع فرماید و همچنین اگر دوای اثر غریبی
داشته باشد و کسی بر آن مطلع گردیده دعوای عظیمی بکند یکی از امور مذکوره لازم است آخوند
میگوید اگر گفته شود که از کجا دانستید که معجزات تأثیرات ادویه بظهور نیاید چه ممکن است که بعض
دواها اینچنان باشد که هر گاه بجسم میت آن را مس کنند زنده شود و هر گاه در چوب عصا نماید
شود مار گردد و اگر حیوانی بی زبان را بخورانند بنطق در آید و هر گاه بنوشد کسی آن را فصاحت
و بلاغت و طلاقت او بمرتبه علیا برسد خواهیم گفت خالی نیست از اینکه حق تعالی سبیلی
برای مردم بحسب مجرای عادت قرار داده که مردم آن را میتوانند دریافت یا سبیلی قرار
نداده بر تقدیر اول لازم است که راه معارضه را پیش گیرند و دعوی مدعی را باطل گردانند
و معجزه او بسبب معارضه مصداق معجزه نباشد و بر تقدیر ثانی که علم آن در خصوص مدعی باشد
و بغیر رسول دیگری بمعرفت آن راهی نداشته باشد ظهور آن دوا هم معجزه خواهد بود پس
دلیل بر صدق مدعی خواهد بود و بالجمله بر خدای تعالی در صورت کذب مدعی تمکین مکلفین
بر معارضه لازم است و در صورت صدق مدعی عدم تمکین باز گفته است که حیله ها و جادوها
ساختگی آنها در وقت تفتیش بوضوح می انجامد و سر آن از اهل خبرت مخفی نمیشود و اینجا
که بتعلیم و تعلم در آن گنجایش دارد و برای آن مثالی ذکر کرده که حیله کنندگان تخم
مرغ را میگیرند و آن را در سرکه میخیسانند تا دو سه روز بر آن بگذرد و پوست [illegible]

آن نرم شود بحیثیکه هر قدر که خواهند آن را دراز کنند بعد آن در شیشه که سرش تنگ باشد
آنرا داخل میکنند و آب سرد بر آن می ریزند و شیشه را حرکت میدهند تا آنکه تخم مرغ بهیئت
اصلی خود و بعد چند ساعت عود میکند و سخت میشود که شکستن آن دشوار میشود پس نادانان
میدانند که معجزه هم مثل آن میباشد و حال آنکه شان معجزات ازان ارفع است و نیز گفته است
که سحره در رسن و عصاها زیبق را پنهان کرده بودند که در وقت تابش آفتاب جنبشی دران
هم میرسید و در نظر مردم بسبب حرکات و تلمیعات حقیقت امر مشتبه میگردید بخلاف معجزات
انبیا که دشمنان دین و منکران رسولان این دقیقه در تجسس شناخت حیله و چاره کار شان فرو ماندند
اند و هیچگونه بر منقصت و حیله ظفر نیافته اند اقول بلکه از بعض احادیث چنان مستفاد میشود که حق تعالی
در هر زمانی که پیغمبر را مبعوث ساخته غالباً معجزهٔ او را ازان جنس قرار داده که دران زمان
ماهران آن فراوان بوده اند و آن جنس دران اوان شایع بوده تا آنکه حجت بر ایشان تمام
باشد چنانکه در زمان حضرت موسی چون [illegible] تعالی او را عصا و ید بیضا و امثال آنها
از معجزات کرامت فرمود و ساحران ماهران آن فن همت خود را بمعارضه و تفتیش حال معجزه
رسول رب متعال برگماشتند و راهی نیافتند بسوی تغلیط و تخطئه و هرگز [illegible] دران
در نیافتند فصاروا اعلم الناس بان ما جاء به موسی لیس بسحر و در زمانیکه حضرت عیسی
مبعوث شد چون امراض مزمنه بسیار بود و طبیبان حاذق مانند جالینوس و امثال او موجود بودند
پس معجزهٔ آنحضرت زنده کردن مردگان و روشن کردن چشم کوران و شفای مبروصان
قرار داد که شبیه بفعل ایشان و از جنس آن بود اما از نوع فعل بشر نبود و همچنین در زمان پیغمبر ما
صلی الله علیه و آله که عرب در فصاحت و بلاغت ید طولی [illegible] این فنون از حد حصر فزون داشتند
[illegible] معجزات آنحضرت قرآن مجید را قرار داد که با وصف تحدی کسی بمانند اقصر سورهٔ آن نتوانستند

متوسل شوند به دعوت و وسایل تفصیله و نیز گفته است که شعبده و مانند آن بر دست حیله جویان
اراذل ظهور میاید و معجزات بر دست اشرف عقلا و اهل ورع و دیانت بمنصهٔ شهود میرسد
و عظمت و جلالت آن بر همگنان لائح میگردد و احتمال جعل و اختلاق نزد ارباب انصاف
در آن نمی گنجد بلکه علم ضروری بآن بهم میرساند باندک تفکر و لا ینکره الا الجاحد المعنت و تفصیلش
عنقریب می آید و هرگاه این را دانستی پس بدانکه خلاصه کلام آنست که مدار تصدیق انبیا بر ظهور
معجزات بینه و بینات محکم متقنه است که بشر بر آن قدرت ندارند و سحر و شعبده را بآن مناسبتی
نیست آخوند مجلسی علیه الرحمه در حق الیقین میفرماید هر که دعوای مرتبه بلندی کند بمحض دعوای
او باور نتوان کرد چنانکه گفته اند ای بسا ابلیس آدم روی که هست * پس بهر دستی نباید داد دست
مثل آنکه شخصی دعوی کند که من از جانب پادشاه بر شما حاکم ام باید که اطاعت من کنید بمحض
گفته او کسی او را قبول نمیکند تا حجتی از جانب پادشاه مانند رقمی یا نشانی که مخصوص پادشاه
باشد نداشته باشد و معجزه مثل آنست زیرا که معجزه فعلیست که بشر از اتیان بآن عاجز باشند
و بر خلاف مجرای عادت باشد و مقارن دعوای [illegible] تصدیق پیغمبر
و درین کلام آخوند علیه الرحمه ظاهر انظر بخصوصیت مقام است و الا در امام هم همین تقریر جاریست
باز میفرماید پس اگر فعلی باشد که از بشر صادر شود آن معجزه نیست مانند صنایع غریبه و حیل
ارباب شعبده و اگر فعل خدا باشد و موافق عادت باشد آن نیز معجزه نیست مثل آنکه بگوید
در وقت طلوع آفتاب معجزه من آنست که آفتاب بحال طلوع میکند و اگر مقارن دعوی
پیغمبری نباشد آن را کرامت میگویند مثل مائده حضرت مریم * هرگاه شخصی دعوای پیغمبری
کند و گوید خدا مرا برای ریاست دین و دنیا بر خلائق فرستاده و دلیل من آنست
که ماه را بدو نیم میکنم یا این مرده را زنده میکنم در همان ساعت آن امر واقع شود

میدانیم که او راست میگوید زیرا که خدا بهمه چیز دانا است و دانشش بهمه چیز احاطه کرده است چنانچه
بیان کردیم پس اگر این مرد کاذب باشد دعوای او قبیح خواهد بود و اطاعت او قبیح پس
خدای عز و جل اغرای بقبیح کرده خواهد بود و فعل قبیح بر خدا محالست چنانکه معلوم شد و باید که
معجزه بر طبق مدعی باشد تا دلالت بر صدق پیغمبری کند و اگر موافق نباشد دلالت بر تکذیب
صاحبش میکند چنانکه نقل کرده اند که مسیلمه کذاب که دعوای پیغمبری کرد باو گفتند که محمد صلی الله
علیه و آله برای کوری دعا کرد چشم او روشن شد او کسی را طلبید که یک چشمش کور بود
دعا کرد چشم صحیحش نیز کور شد و گفتند که محمد صلی الله علیه و آله آب دهان مبارک در
چاهی که خشک شده بود انداخت آن چاه پر آب شد آن ملعون در چاه کم آبی آب
دهن انداخت خشک شد و این را معجزه مکذبه خوانند **فصل پنجم** در ذکر نبوت
حضرت خاتم الانبیاء والرسل الهادی الی خیر السبل سید العرب والعجم المبعوث الی
اشرف الامم اعنی حضرت ابوالقاسم محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم علیه و
آله الاطائب الکرام افضل الصلوة و اسنی السلام و در آن چند فائده است فائده
اولی در تعیین و تشخیص نفس نفیس آنحضرت است و آن بدو طریق است یکی بذکر نسب شریف
و دیگر به بیان شمائل آنحضرت است اما اول پس بدانکه نسب شریف آنحضرت اینست
که والد بزرگوارش عبدالله ذبیح پسر عبدالمطلب پسر هاشم بن عبد مناف است و
صاحب مواهب که از علمای عامه است ذکر کرده که محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب
بن هاشم بن عبد مناف بفتح میم بن قصی بضم قاف و فتح صاد و تشدید یا بن کلاب
بکسر کاف خواه مصدر باشد و خواه جمع بن مره بضم میم و تشدید رای مهمله بن
کعب بفتح کاف و سکون عین بن لؤی بضم لام و فتح همزه و تشدید یا بن غا

بن غالب بن فهر بکسر فا و سکون ها بن مالک بن النضر بفتح نون و سکون ضاد معجمه بن کنانه
بکسر کاف و دو نون بن خزیمه بضم خای معجمه و زای معجمه مصغر بلفظ تصغیر بن مدرکه بضم میم و
سکون دال مهمله و کسر راء والتاء فیها للمبالغة بن الیاس بکسر همزه بر قول بعضی و
بفتح آن نزد بعضی از ایشان ضد رجا و همزه برای فصل است و این قول نزد صاحب قاموس
اصح است بن مضر بضم میم و فتح ضاد معجمه بن نزار بکسر نون و زای معجمه بن معد بفتح میم و
فتح عین مهمله و بعضی بفتح میم و سکون عین تصحیح کرده و از ابن عدنان بفتح عین و
سکون دال عبد الحق دهلوی می گوید تا اینجا متفق علیه است نسب شریف میان ارباب
سیر و اصحاب علم انساب و فوق آن معلوم نیست بالاتفاق بر اینکه آنحضرت از اولاد اسمعیل
است و ابراهیم و نوح و ادریس و شیث علیهم السلام از اجداد او بود صلوات الله علیهم
روایت است از ابن عباس که گفت چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ذکر نسب
شریف خود میکرد و تجاوز میکرد از عدنان پس از آن توقف میکرد و میگفت کذب
النسابون انتهی و مولانا المجلسی در حیات القلوب میفرماید که مشهور در نسب آنحضرت
تا عدنان بر سبیل مذکور شد و بعد عدنان ادد بن ادد بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان
بن نبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم خلیل علیهما السلام بن تارخ بن ناحور
بن شروع بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن ملک
بن متوشلخ بن اخنوخ بن الیارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم
و بروایت ام سلمه عدنان بن اد بن زید بن ثری بن اعراق الثری پس ام سلمه
گفت که زید همیسع است و ثری نبت است و اعراق الثری اسمعیل و بروایت ابن بابویه
عدنان بن ادد بن زید بن یقدد بن یقدم بن الهمیسع بن نبت بن قیدار بن اسمعیل

و روایات دیگر نیز ذکر کرده که بعضی گویند که عابر اسم هود و اخنوخ ادریس علیه السلام است
و مادر آنحضرت آمنه دختر وهب پسر عبد مناف پسر زهره پسر کلاب بود **تکمیل** این مقام
مقتضی آنست که شطری از احوال نور آنحضرت و برخی از حالات مشاهیر اجداد و کرام آباء
بعرض بیان آید پس مخفی نماند که در بعض روایات بیقین آمده اول ما خلق الله نوری
و در بعض روایات اول ما خلق الله العقل و احتمال کرده اند که مراد از آن نور محمدی
باشد کما افاده مولانا المجلسی فی رسالته الاعتقادیه والمولی الصالح المازندرانی و ترجم
به الفاضل الکاشانی و در بعض روایات اوّل ما خلق الله القلم و در بعض اول ما خلق
الله الماء و مانند آن وارد است و عبد الحق دهلوی که از علمای اهل سنت است روایت
اول را تصحیح نموده حیث قال بدانکه اول مخلوقات و واسطه صدور کائنات و واسطه
خلق عالم و آدم نور محمد و جوهر ذات اوست صلی الله علیه و آله و صحبه چنانکه در حدیث
صحیح آمده که اول ما خلق الله نوری و سائر کائنات علوی و سفلی از آن نور و از آن جوهر
پیدا شده از ارواح و اشباح و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ملک و فلک
انس و جن و آسمان و زمین و بحار و جبال و اشجار و سائر مخلوقات و در کیفیت صدور این کثرت
از آن وحدت و بروز و ظهور این مخلوقات از آن جوهر عبارات و تعبیرات غریبه آورده اند
و باز گفته حدیث اوّل ما خلق الله العقل نزد محققین حدیث به ثبوت نرسیده و حدیث
اول ما خلق الله القلم را نیز گفته اند که مراد بعد العرش والماء است که واقع شده در حدیث
و کان عرشه علی الماء و گفته اند که خلق ماء پیشتر از عرش است و آمده است که چون
خلق کرده شد قلم گفت بوی پروردگار تعالی و تقدس بنویس گفت چه بنویسم گفت بنویس
ما کان و ما یکون الی الابد پس معلوم شد که پیش از خلق قلم کائنی بوده است و

است وگفته اند که آن عرش و کرسی و ارواح است و خلق نور از این سابق است
الی آخر ما قال پوشیده نماند که مضامین مزبوره در روایات ماثوره وارد است لکن بعضها
باهم اختلافی دارد و قدر مشترک اولیت اضافیست به این معنی قدر ما فائده خلق نور
محمدیست قبل خلق جمیع کائنات یا معظم آن خصوصیات که باخبار آحاد ثبت است علم آن بعلیم خبیر
آل محمد علیهم السلام موکول است چنانچه از بعض روایات اقدمیت آنحضرت بر سائر موجودات لائح میشود
فی الکافی انه قال ابو جعفر یا جابر ان الله اول ما خلق خلق محمدا و عترته الهداة المهتدین
فکانوا اشباح نور بین یدی الله مثل آنچه ابن بابویه بسند خود از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام روایت کرده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که حق سبحانه و تعالی
نور مقدس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را خلق فرمود پیش از آنکه آسمانها و زمین
و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ را بیافریند و پیش از آنکه احدی را از پیغمبران
خلق نماید بچهار صد و بیست و چهار هزار سال و با آن نور دوازده حجاب بود حجاب قدرت
و حجاب عظمت الی آخر الحدیث و از بعض روایات اولیت آن از عرش مستفاد میشود و در کافی
مذکور است قال ابو عبد الله ان الله تعالی خلق العقل و هو اول خلق من الروحانیین
عن یمین العرش من نوره کاشی در وافی نوشته که عقل جوهر ملکوتی نورانی است که خلق کرده
است آن را خدای تعالی از نور عظمت خود و بآن تمام ساخته آسمانها و زمینها
و آنچه در آن است و ما بین آن از خیرات و از جهت آنچه هر خیری در عالم هست حق تعالی بآن عطا
شده و بواسطه او ابواب کرم و بخشش مفتوح گشته و لولاه لکانت جمیعا فی ظلمة الابد
و لو خلقت دوننا ابو النعیم و هو اول خلق من الروحانیین عن یمین العرش
و هو بعینه نور نبینا صلی الله علیه و آله و سلم و روحه الذی تشعب منه

انوار اوصیائه المعصومین وارواح الانبیاء والمرسلین سلام الله علیهم اجمعین
ثم خلقت من شعاعها ارواح شیعتهم من الاولین والآخرین قال نبینا صلی الله
علیه وآله اول ما خلق الله نوری وفی روایة اخری روحی وفی الحدیث القدسی لولاک لما
خلقت الافلاک وفی هذا المعنی وردت احادیث کثیرة اقول ولاح من ههنا محمل آخر لاطلاق
الاولیة وهو التقدم بالعلیة الغائیة فتدبر قال مولانا المجلسی هم المقصودون فی ایجاد عالم الوجود
والمخصوصون بالشفاعة الکبری والمقام المحمود ومعنی الشفاعة الکبری انهم وسائط فیوضه فی هذه النشأة
والنشأة الاخری اذ هم القابلون للفیوضات الالهیة والرحمات القدسیة وبطفیلهم تفیض الرحمة
علی سائر الموجودات وبطرق متعدده از عبد الله بن عباس منقولست که حضرت رسول
خدا صلی الله علیه وآله فرمود که حق تعالی خلق کرد مرا نوری در زیر عرش پیش از آنکه خلق نماید
آدم را بدوازده هزار سال پس چون آدم را خلق کرد آن نور را در صلب آدم انداخت
پس آن نور از صلبی بصلبی منتقل میشد تا آنکه جدا شدیم در صلب عبد الله و ابو طالب پس خدا مرا از آن
نور خلق نمود و بسندهای دیگر از معاذ بن جبل منقولست که حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وآله فرمود که بدرستیکه حق تعالی خلق کرد مرا و علی و فاطمه و حسن و حسین را پیش از آنکه
دنیا را خلق نماید بهفت هزار سال معاذ گفت پس در کجا بودید ای رسول خدا فرمود که در
پیش عرش بودیم تسبیح و تحمید و تقدیس و تمجید خدا میکردیم گفت بچه مثال و مانند بودید
فرمود که شبح چند بودیم از نور پس چون حق تعالی خواست که صورت ما را خلق نماید
ما را عمودی چند کرد و انداخت از نور در صلب آدم علیه السلام جا داد پس بیرون آورد
ما را بسوی صلبهای پدران و رحمهای مادران و بما نرسید نجاست شرک و زنائی
که در زنان کفر بود و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که

است که محمد و علی دو نور بودند نزد خداوند عالم دو هزار سال پیش از انکه حق تعالی
خلائق را آفرید پس چون ملائکه آن نور را دیدند یکی را اصل یافتند و ازان شعاعی
لامع گردیده بود که فرع آن بود پس گفتند خداوندا این چه نور است حق تعالی
وحی بسوی ایشان نمود که آن نوریست از نورهای من که اصلش پیغمبریست و فرعش
امامت است الحدیث و بسند معتبر دیگر ازان حضرت منقولست که حق تعالی خطاب نمود
بحضرت رسالت پناه که ای محمد صلی الله علیه و آله خلق کردم ترا و علی را نوری یعنی روح بی بدن پیش از انکه
آسمانها و زمین و عرش و دریا را خلق کنم پس پیوسته تهلیل و تمجید میکردید و بسند معتبر
از ابوذر رضی الله عنه منقولست که حضرت رسول فرمود که من و علی بن ابی طالب از یک
نور آفریده شدیم و تسبیح خدا میکردیم در جانب راست عرش پیش از انکه خدا آدم علیه السلام
را بیافریند بدو هزار سال پس چون خدا آدم را آفرید نور ما را در پشت او جا داد و چون
در بهشت ساکن شد در پشت او بودیم و چون نوح در کشتی سوار شد ما در پشت او بودیم
و چون ابراهیم را بآتش انداختند ما در پشت او جا داشتیم و پیوسته ما را در اصلاب پاکیزه
منتقل میگردانید و در رحمهای پاک و مطهر فرستاد [illegible] تا رسیدیم بصلب عبدالمطلب پس آن
نور را دو نیم کرد و مرا در صلب عبدالله گذاشت و علی را در صلب ابوطالب الی آخر الخبر و در
اخبار فریقین آمده کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و در بعض روایات باین لفظ
است و آدم بین الروح والجسد و احادیث باین مضامین بسیار است و جمع در میان
اختلافات این احادیث چندین احتمال دارد و مختصر اینست که خلق چنانکه بمعنی ایجاد آمده
بمعنی تقدیر هم آمده تا آنکه بعض شراح شمائل ترمذی نوشته است که بعضی گفته اند که خلق
بمعنی تقدیر حقیقت است و بمعنی ایجاد مجاز است اگرچه استعمال آن در معنی ثانی

جاوید که در بعض روایات خلق بمعنی تقدیر باشد و تقدیر اعم است از تقدیر علمی و کتب آن در
لوح و اظهار بملائکه و در بعض بمعنی ایجاد بود و ایجاد روح و لازم نیست که از نور در روح
یکی مراد باشد چه جاودان نور در اصلاب و ارحام دلالت بر تغایر دارد و هرگاه این را دانستی
پس اختلافیکه در مدت تقدم وارد است میتواند بود که بحسب مراتب تقدیر و ایجاد بوده باشد
و اولیت چنانکه احتمال اولیت حقیقیه دارد و احتمال اولیت اضافیه نیز دارد و در مقام اظهار
شرف و فضیلت چنین بیانات نادر نیست و بعض اعداد مثل سبعه و سبعین در محاوره
عرب برای مطلق کثرت نیز آمده و حمل بر تقدیر کلی مستبعد است که هر یک از آنها تحدید و در
لا اختصاص لبعض دون آخر پس کتابت در لوح بقلم نور مراد خواهد بود یا خلق بمعنی مثل اشباح
قبل عالم ارواح یا خود عالم ارواح یا جسد نور آنحضرت بعنوانی دیگر و چون شبح در اصل
لغت بمعنی کالبد است و در اینجا مراد جسمی است لطیف شبیه باجسام ظاهریه نیز که انموذج
آن پس مناسبت تعبیر به شبح بسیر مستور نخواهد بود و فی الحدیث خلق الله محمدا و عترته
اشباح نور بین یدی الله قلت وما الاشباح قال ظل النور ابدان نورانیة بلا ارواح
یعنی خدا تعالی پیغمبر خدا و ائمه هدی علیه و علیهم الصلوة والسلام را بطور اشباح نور پیش خود
خلق کرد راوی عرض کرد که اشباح یعنی چه فرمود سایه نور و ابدان نورانیه بلکه ارواح لطیفه است
و ظاهر جسم لطیف را به تعبیرات مختلفه بمناسبات متعدده ائمه علیهم سلام فرموده چه ظل لطیف است
از ذی الظل پس از جهت آن را سایه میتوان گفت و نور جسمی است لطیف شفاف
پس از این راه اگر آن را ابدان نورانیه گویند مستحسن باشد و روح جزوی است شریف
از اجسام و ذوی العقول پس آن انوار حق است بتعبیر بارواح و در کلمه حقیقت این

این اشباح و ارواح از طاقت بشری بیرون است و کما قیل فیها او یقال فهو علی سبیل الاحتمال
و علم ذلک موکول الی الله المتعال شارح شمائل ترمذی میگوید که ارواح خلق کرده شد
قبل اجساد پس قول آنحضرت کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین اشاره است بسوی
روح شریف آنحضرت یا حقیقتی از حقائق آنجناب که حقیقت آن را نمی شناسد که خداوند عالم
و آنکس که برگزیده باشد او را باطلاع بر آن و حق تعالی هر حقیقتی را که خواست متصف بآن میفرماید در هر وقت
که خواسته باشد هر چه را میخواهد پس حقیقت آنحضرت به نبوت فائز شده و اسم مبارک او بر
عرش نوشته شده تا بدانند ملائکه و غیر ایشان کرامت او را نزد خدای عز و جل پس این
روح و آن حقیقت مجهول الکنه موجود بوده از همانوقت که نور او مخلوق شد اگرچه جسم لطیف
او در وجود متاخر باشد پس اوصاف کمالیه آنحضرت از ابتدای خلقت نور آنحضرت متحققه است
که تاخیر در آن راه نیافته و متاخر نیست مگر کون نور وجود جسد آنحضرت و انتقالات در اصلاب
و ارحام طاهره انتهی محصلا و این کلامی است متین اما آنکه عبد الحق دهلوی گفته که نور آنحضرت
واسطه صدور کائنات است پس بمعنی علت غائیه مسلم است [illegible] لولاک لما خلقت الافلاک
و آنچه در معنی آنست بر آن دلالت دارد فانهم المقصودون من خلق هذا العالم چه خلق عالم ایجاد
بطفیل حضرات امجاد است کما صرحت به النصوص الکثیرة و اما اینکه حضرات موثر و موجد و مدبر ما فی
العالم باشند پس اعتقاد آن کفر است و بقول فلاسفه میماند که میگویند الواحد لا یصدر
عنه الا الواحد پس آن واحد را واسطه صدور کثرت میدانند و عقل فعال را مدبر ما فی
العالم می پندارند و همچنین بقول صوفیه که مبدأ واحد را مظاهر انوار و تطورات قرار
میدهند و مثل مفوضه که خلق و رزق و تدبیر عالم را تفویض او تعالی به محمد و علی
بلکه سائر ائمه علیهم السلام راجع میدانند و کل ذلک کفر خواه حضرات را فاعل

مستقل دانند خواه فاعل خدا را و ایشان را بمنزلهٔ آلات قرار دهند لانه تعالی
غنی بالذات غیر مفتقر الی الوسائط والآلات و خواه قائل شوند به تفویض فان ذلک
کله باطل بالضرورة من الدین آری ببرکات آنحضرات عالم قائم است و از همین جهت
نسبت مجازی در بعض نصوص از اخبار احاد وارد گشته و آنچه در بعض روایات
آمده که چون خدا تعالی خواست که سائر خلق را بیافریند نور محمد را انشکافت پس عرش
را از آن آفرید پس عرش از نور من است و نور من از نور خداست و نور من افضل
است از عرش پس نور برادرم علی را شکافت و ملائکه را از آن خلق کرد پس ملائکه
از نور علی بهم رسیدند و نور علی از نور خداست و علی از ملائکه افضل است پس شکافت
نور دخترم فاطمه را پس بیافرید از آن آسمانها و زمین پس آسمان و زمین نور دخترم آفریده شدند پس شکافت
نور فرزندم حسن را و بیافرید از آن آفتاب و ماه را پس آفتاب و ماه از نور فرزندم حسن
بهم رسید و نور حسن از نور خداست و حسن از آفتاب و ماه افضل است پس نور حسین را
شکافت و از آن نور بهشت و حور العین را بیافرید پس بهشت و حور العین از نور فرزندم
حسین آفریده شد و نور فرزندم حسین از نور خداست و فرزندم حسین بهتر است از بهشت
و حور العین امثال این اخبار با آنکه اخبار احاد است و مبنای اصول اعتقاد بر آن نیست
مضامین وارده در آن از قسم استعارات و اختصاصات است که دلالت بر مزید اختصاص
و علو شان و رفعت مکان شان دارد نه از راه حقیقت و اگر مراد از آن این باشد
که اشیاء مذکوره مثل انجم و افلاک از نور حضرات متولد گشته لازم آید که نعوذ بالله باید
نور این حضرات از نور الهی متولد شده باشد مع انه لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا
احد و از حضرت امام حسین علیه السلام منقول است که حضرت حق تعالی از دیگران متولد نشده

مانند فرزند و بول و غائط و منی و بلغم و سایر کثافات که از محل خود جدا میشود و چیزهای لطیفی
مانند نفس و کلام و صوت و نور بصر و از و صنعت میشود و حوادث مانند تنگی و خواب و خطوات
بال و غم و اندوه و شادی و زائیده نشده است یعنی از چیزی متولد نشده است و از
چیزی بیرون نیامده است چنانکه همه اشیای کثیفه از عناصر خود بیرون می آیند مانند حیوانات
و گیاه و نباتات که از زمین می روید و مانند آب که از چشمه بیرون می آید و نه مانند چیزهای
لطیف که از مرکزهای خود بیرون می آید چون بینائی از چشم و شنوائی از گوش الی آخر الحدیث
و تکافتن ترجمه اشتقاق است و آن دلالت بر این می کند که حضرت العیاذ بالله داده و بیولای
اجسام بوده باشند کما یلزم علی الصوفیه چه ایشان این همه مراتب را بر تنزلات وجود مطلق و وجود
حق حمل می کنند و گل و کوزه و دریا و امواج مثل میزنند و لازم نیست که در چنین استعارات
که کنند آن معلوم نباشد جسارت بر معنی کردن از طرف نفس خود نکنند فان الجسارة فی
مثله سبب للخسارة و لو ردوه الی الله و رسوله و لم یتبرجوا السلموا من الهلاک تتمیم در
بیان ایمان جمیع آبای طاهرین آنجناب و بیان پاره از احوال آبا و اجداد مستقرین آنحضرت
است پس بدانکه اجداد آنحضرت همه موحد بوده و مؤمنان و ملتهای ایشان منور و از انا و
کفر منزه و مطهر بوده اند و این مسئله در مذهب حق امامیه مسئلهٔ اتفاقیه است که هیچکس در آن بحث
و کلام ندارد مگر در نزد اهلسنت مختلف فیه است و از مواهب لدنیه ظاهر میشود که محققین اهلسنت
بکفر عبد الله پدر بزرگوار آنحضرت و همچنین عبد المطلب جد عالی مقدار آنحضرت قائلند و مذهب جمهور
در نزد ایشان همین است و سعی نامشکور در اثبات این مدعا بکار برده اند تا آنکه بعضی از
فضلای اهلسنت نوشته و بحث در این مسئله از جهت آنکه مشتمل بر استخفاف و ایذای آنحضرت
است لائق ترک است چنانکه قسطلانی در مواهب لدنیه هم اعتراف بآن کرده و چه اولی آنکه

کلام در مقام نقض و ابرام نموده بزعم باطل خود اثبات کفر آبای آنحضرت نعوذ بالله من ذلک
بمفاد بعض روایات مسلم غیر مسلم العمل آورده و تمسک جسته بمثل روایتی از مردی که از آنحضرت
عرض کرد که پدر من کجاست فرمود در آتش دوزخ پس هرگاه پشت کرد او را طلب نمود و
گفت بدرستیکه پدر من و پدر تو در آتش اند و بروایت بریده که روزی حضرت رسول خدا
صلی الله علیه و آله بر قبر حضرت آمنه برفت و گریان شد پس از وجه آن پرسیدند فرمود
که من اجازت خواستم از پروردگار خود که بر سر قبر مادر خود بروم و دستوری یافتم
باز اذن استغفار خواستم رخصت نیافتم لهذا بگریه در آمدم پس همه حاضران چنان گریان
شدند که گاهی مثل آن گریه کسی ندیده بعد آن از استدلال شیعه بآیه و حدیث
بر پاکدامنی حضرات از لوث کفر بزعم باطل خود بوجوه رکیکه جوابی گفته و آخر کلامش میگوید هذا
انتهی لی من البحث فی مسئلة الدینیة و کان الاولی ترک ذلک و انما جرنا الیه ما وقع من المباحثة
بین علماء العصر فلیحذر الحذر من ذکرهما بما فیه نقص فان ذلک یؤذی النبی صلعم و لا ریب ان
اذاه کفر یقتل فاعله ان لم یتب عندنا سبحان الله اینکس در فکر اثبات کفر آبای کرام آنحضرت بود
و خداوند عالم بقول خودش کفر او را ثابت فرمود کدام نقص از نسبت کفر بلکه اثبات آن
بآبای آنحضرت زیاده خواهد بود که از اثبات کفر مبالات نمیکند و از اثبات نقص دیگر
تحذیر مینماید هرگاه نسبت نقص مطلق بآبای آنحضرت بقول خودش مستلزم تاذی آنحضرت
باشد و تاذی آنحضرت مستلزم کفر و وجوب قتل فاعلش پس نسبت کفر بطریق اولی مگر آنکه گفته
که من احوال توبه کرده ام و انی له ذلک و لات حین مناص بالجمله حال علمای اهل سنت
عجیب است گاهی در فکر اثبات ایمان فرعون میشوند در رسائل مفرده در آن تصنیف مینمایند
و وقتی در صدد کفر آبای طاهرین بر می آیند و تطویل بلاطائل میکنند و از تاذی آنحضرت

آنحضرت اندیشه نمی کنند و از اخبار متفق علیه فریقین چشم پوشی میکنند و حال آنکه خود اهل سنت
روایت کرده اند انه قال لم یزل ینقلنی الله من اصلاب الطاهرین الی ارحام
المطهرات حتی اخرجنی فی عالمکم هذا یعنی آنحضرت فرموده اند که همیشه نقل میفرمود حق تعالی
مرا از صلبهای پاکیزه بسوی ارحام پاک تا آنکه ظاهر فرمود مرا درین جهان شما و فخر رازی
بعد نقل این روایت در تقریب دلالتش گفته که مشرکان نجس اند پس اگر آبای آنحضرت
مشرک میبودند موصوف بطهارت نمی شدند و از طریقه امامیه روایات کثیره برین
دلالت دارد چنانکه ابن بابویه علیه الرحمه از اصبغ بن نباته روایت کرده که او گفت که
شنیدم امیر المومنین علی را که می فرمود که عبادت نکرد پدر من و نه جد من عبد المطلب
و نه هاشم و نه عبد مناف هیچ بتی را در هیچ وقت و در اصول کافی بسندش از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی نور محمد و علی را خلق کرد وقتی که هیچ چیز
را خلق نکرده بود و در اصلاب طاهره آن را جاری ساخته طاهرین مطهرین حتی افترقا
فی اطهر طاهرین فی عبد الله و ابی طالب علیهما السلام و در حدیث معتبر از حضرت
صادق علیه السلام منقولست که جبرئیل بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم نازل
شد و گفت که خدا ترا سلام میرساند و میفرماید که حرام کردم آتش را بر پشتی که ترا بزیر فرود آورده
یعنی عبد الله و شکمی که ترا برداشته است یعنی آمنه و کناری که ترا کفالت کرده است یعنی
ابوطالب و اهل سنت اگرچه باجماع اکثرشان قائل بکفر آبای کرام آنحضرت اند لکن بعضی
ازان مثل صاحب احکام باس آنحضرت گفته و نحن نرجو ان یدخل عبد المطلب الجنة
فی جملة من یدخلها طائعا فینجو الا ابا طالب فانه ادرک البعث و لم یؤمن حاصل معنی آنکه
ما امید وار هستیم که عبد المطلب داخل بهشت شود با جمعی در بهشت و نجات یابد و لکن ابو

باشد ابوطالب نجات نخواهد یافت زیرا که زبان بهشت را در نیافت و ایمان نیاورده و آن
خلاف واقع است چنانکه در روایت سابقه دانستی و رزو باشد که تفصیل این حال را بیان
سازیم ان شاء الله تعالی و هر که بر شمائل آبای طاهرین آنحضرت اطلاع دارد میداند
که نور محمدی بر ناصیه ایشان درخشان و تابان و از سیرت حالات هدایت سمات
شان نور ایمان هویدا و نمایان و متوقف علیه بدانکه والد بزرگوار آنحضرت را ذبیح از این راه
میگویند که آنحضرت میفرمود انا ابن الذبیحین کما فی روایة الفریقین و عیون اخبار الرضا
علیه التحیة و الثناء مرویست که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرمود که منم پسر دو ذبیح یکی
عبدالله و یکی اسمعیل پدر کلانش تا اسمعیل پس او و آن فرزند حلیم است که حق تعالی باو بشارت
داد ابراهیم علیه السلام را چون ابراهیم باو مشغول باعمال حج شد ابراهیم باو گفت که من
در خواب دیدم که ترا ذبح میکنم پس نظر و فکر کن که چه می بینی چه مصلحت میدانی گفت ای پدر
من بکن آنچه مامور آن گردیده خواهی یافت مرا از صابر کنندگان اگر خدا خواهد چون ابراهیم
عازم گردید بر ذبح او حق تعالی فدا کرد او را بگوسفندی سیاه و که در سیاهی میخورد و
بسیاهی آشامید و در سیاهی نظر میکرد و در سیاهی راه میرفت و در سیاهی بول میکرد
و پشکل می افگند و مراد آنست که در سبزه زاری تربیت یافته بود که هر جا که می نشست یا میخوابید
یا میخورد یا می آشامید و همچنین همه جا سبزه بود تا او بسبزی تیره را که سیاه گفته که تعبیر
بسیاهی میکنند و یا مراد آنست که این اعضای او یعنی دهان و چشمهایش و همچنین همه سیاه
رنگ بود و پیش از آن چهل سال در باغهای بهشت چریده بود و از رحم مادر بیرون
نیامده بلکه حق تعالی فرموده بود کن پس بهم رسید برای آنکه فدای اسمعیل باشد پس هر گوسفند
که در منی کشته میشود فدای اوست تا روز قیامت و ذبیح دیگر عبدالله پدر آنحضرت

آنحضرت است و قصه اش آنست که عبد المطلب بحلقهٔ در کعبه چسبید و دعا کرد که حق تعالی
ده پسر باو کرامت فرماید و نذر کرد با خدا که اگر این نعمت برای او حاصل کرد یکی از آنها
را قربانی کند پس چون حق تعالی ده پسر او را روزی کرد گفت خدایا برای من وفا کرد
من نیز باید به نذر خود وفا کنم پس فرزندان خود را داخل خانهٔ کعبه کرد و سه مرتبه میان
ایشان قرعه زد و هر مرتبه بنام عبد الله پدر آنحضرت که گرامی ترین اولاد او نزد او بود
بیرون آمد پس او را گرفت و خدا باید به ذبح او عازم گردید چون این خبر باکابر قریش
رسید مجتمع شدند حضرت عبد المطلب را ازین اراده مانع آمدند و زنان عبد المطلب حاضر
گردیدند صدا بشیون بلند کردند پس عاتکه دختر عبد المطلب گفت ای پدر عذر خود میان خود
و خدا تمام کن عبد المطلب گفت که ای فرزند چگونه عذر را تمام کنم تو که صاحب برکتی بگو رای
تو چیست عاتکه گفت ای پدر این شتران که داری که در حرم می چرند میان آنها و فرزندان
خود قرعه بینداز و زیاده کن آنقدر که حق تعالی راضی گردد پس عبد المطلب شتران خود را
حاضر گردانید و ده شتر جدا کرد و میان آنها و عبد الله قرعه افکند و بنام عبد الله برآمد پس ده
زیاده میکرد و بنام عبد الله قرعه بیرون می آمد تا آنکه چون بصد شتر رسید قرعه بنام شتران
بیرون آمد پس همه قریش صداها بتکبیر بلند کردند بحدیکه کوهها که از صدای ایشان
بلرزید پس عبد المطلب فرمود که تا سه نوبت قرعه بنام شتران بیرون نیاید دست از عبد الله
برنمیدارم پس دو مرتبه دیگر میان عبد الله و صد شتر قرعه انداخت و هر بار قرعه بنام
شتران بیرون آمد پس ابو طالب و خواهران ایشان عبد الله را از زیر دست
عبد المطلب کشیدند و پوست روی نورانی او کنده شده بود از ساییدن بر زمین
پس آن یگانه گوهر را دست بدست میگردانیدند و می بوسیدند و سجدات شکر الهی بجا آوردند

بعد هم بیهر سایید ند و خاکها از روی مبارکش پاک میکردند و امر نمود عبد المطلب که
شتران او را در خورده که در میان صفا و مروه وقفست نحر کردند و احدی را از
گوشت منع نکردند و این از جمله سنتهای عبد المطلب بود که خدا در اسلام جاری کرده است
که دیت هر مرد مسلم صد شتر بوده باشد و در خصوص تسمیه آنحضرت با بن الذبیحین روایات
بسیار قریب باین مضمون در کتب فریقین مذکور است و چون آوازه حسن و جمال و نور و
ضیاء آن مقرب درگاه حضرت ذو الجلال بدرجه کمال اشتهار داشت و این قضیه در جمیع
وقد است ساوی انتشار گشت زنان قریش آرزومند وصال وی گشتند و چون اهل کتاب
بواسطه بعض علامات دانسته که وجود پیغمبر آخر الزمان از صلب نور نشان عبد الله
بظهور خواهد آمد در مقام عداوت و مخالفت او برآمدند و در مقام اهلاک او می ایستادند و
آثار غریبه و امور عجیبه دائما از و مشاهده میکردند و خایب و خاسر بر می گشتند روزی
عبد الله بصید رفته بود و جماعت کثیر از اهل کتاب دست بشمشیر از جانب شام بقصد او رسیدند
وهب بن مناف که پدر آمنه مادر آنحضرت بود در آن صحرا دید که برای معاونت آنحضرت
سواران بسیار که باهل این جهان مشابهتی نداشتند از کمین غیب ظاهر شدند و آن
گروه دشمنان را از آنجناب دور ساختند وهب چون این حال را مشاهده کرد بخانه
آمد و با اهل خود گفت میخواهم که من آمنه را بعبد الله تزویج کنم بواسطه بعض دوستان خود
این مطلب را بعرض عبد المطلب رسانید عبد المطلب نیز چون میخواست که عبد الله را
تزویج نماید و تفحص میکرد که زنی را که باشرف نسب و عفت و حسب ممتاز باشد اختیار
کند و آمنه بنت وهب را بحلیه این صفات مزین یافت او را تزویج کرد و منقولست که
عبد الله بر زنی از بنی اسد گذشت که نام او رقیقه بتصغیر بود و چون نظر بر روی عبد الله کرد

کرد عاشق جمال او گردید گفت صد شتر تو را که نحر شده و بر ذمه من است عبد الله گفت
او را بر بند هشت روز دیگر بر زنی خثعمیه گذشت و او در علم کهانت مهارت بود و مال
دار بود خواست که او را بمال فریب دهد عبد الله اعراض نمود و گفت بمنزل بروم
و رمی جمرات کنم و بیایم چون بمنزل رفت از آمنه صحبت داشت و نور محمدی با
منتقل گردید چون وقت دیگر عبد الله را بر آن زن گذر افتاد آن زن در روی عبد الله
آن نور را نیافت گفت بعد از آن با هیچ زنی صحبت داشتی گفت آری خثعمیه گفت مرا
با تو کاری نیست در پیشانی تو نوری دیده بودم میخواستم که آن نور مرا باشد نصیب
دیگری شد اما عبد المطلب پس نام او شیبه است و تسمیه آن حضرت باین نام از جهت
آنست که در وقت ولادت در سر وی موهای سفید بود و کما است شیبة الحمد نیز
گویند از جهت کثرت افعال جمیله وی که حمد و ثنا میکردند مردم او را و بعضی نام
وی عامر گفته اند و صاحب مواهب گفته که این قول ابن قتیبه است و محدث رازی
تبعیت او کرده و کنیتش ابو الحارث است بحسب اکبر اولاد که حارث نام داشت و اما وجه
تسمیه بعبد المطلب در وی وجه چند گفته اند مشهور آنست که پدر وی هاشم
بمدینه رفته بود و در آنجا تزوج کرده بود و پسری بهم رسانید چون مطلب برادر هاشم
بمدینه رفت پسری را دید در حسن صورت و سیرت بی نظیر گفت این طفل با مانند از
کیست گفتند از هاشم بن عبد مناف است پس مطلب او را برداشت و بر شتر خود
ردیف ساخت و چون جامهای چرکین داشت و هیأت شکسته در حرم پرسیدند
که این کیست میگفت این عبد من است از این جهت او را عبد المطلب خواندند و بعضی گفته اند
که چون هاشم از عالم رفت وصیت کرد مطلب را در باب آن عبد خود کرده پیشتر بیشتر از

وچنان مکرر کنایت کرد از پسرش که در مدینه بود از جهت او را عبد المطلب گفتند و بعضی گفته اند که
او طفل بود که پدرش وفات یافت و عم وی مطلب او را تربیت کرد و دستور عرب بود که هر
یتیمی را تربیت میکرد آن یتیم را عبد وی میگفتند و والد بزرگوار او هاشم برادر مطلب بود مرویست
که چون حضرت هاشم سلمی را خواستگاری کرد و در شاهوار نطفه طیبه عبد المطلب در صدف رحم طاهرش
سلمی منعقد گردید و نور محمدی از جبین مبین سلمی ساطع گردید زنان مدینه بمشاهده جمال او
می آمدند و از نور و ضیای او حیران میماندند و بهر درخت و سنگ و کلوخی که میگذشت
او را به تحیت و سلام و تهنیت و اکرام مینمود و پیوسته از جانب راست خود ندایی می شنید
که السلام علیك یا خیر البشر و این عجایب را به هاشم نقل میکرد و از قوم خود اخفا مینمود تا
آنکه در شبی شنید که منادی او را ندا کرد که بشارت باد ترا که خدا بتو ارزانی داشت فرزندی
را که بهترین اهل شهرها و صحراهاست و هاشم چند روزی بعد از آن در مدینه بود و وداع کرد
سلمی را و با او گفت بتو میسپرم امانتی را که حق تعالی بآدم سپرد و آدم بشیث و پیوسته اکابر دین
این نور جبین را بیک دیگر سپرده اند تا آنکه این نور بزرگوار بما رسید و کرامت ما بسبب
آن مضاعف گردید و اکنون من آن نور را بامر الهی بتو میسپرم و از تو عهد و پیمان میگیرم
که آن نور را حراست می نمائی و اگر در غیبت من آن فرزند بظهور آید باید که نزد تو از دیده گرامی
تر و از جان و زندگانی عزیزتر باشد و اگر توانی چنان کن که دیده بر او نیفتد که حاسدان
و دشمنان او از یهودان و غیر ایشان بسیارند و اگر از این سفر برنگردم و در شهر وفات
من بتو برسد باید که در محافظت و کرامت او تقصیر نکنی و چون بسن شباب برسد
او را بحرم مکه برگردانی و او را از عموی او دور گردانی که حرم خدا خانه عزت و نصرت
است سلمی گفت پیمان ترا قبول کردم و دلم را از مفارقت خود بدرد آوردی تند استعجالی ترا

تا بزودی طی بر کردانند بعد آن هاشم بیرون آمد و رو بسوی برادر خود و دیگر خویشان
کردانید و گفت مرگ راهی است که هیچکس را از آن چاره نیست و من از شما غائب میشوم
و نمیدانم که بسوی شما بر میگردم یا نه پس شما را وصیت میکنم و وصیتهای خود را بیان
کرد و مطلب را جانشین خود قرار داد و فرمود که کلیدهای خانه کعبه و سقایت حاج و زمزم
و علم صد نزار را بوی تسلیم نمایند و درباره فرزند خود وصیت نمود و بجانب شام متوجه شد
چون بمقصد رسید و از شغل تجارت و خرید تحائف برای سلمی فارغ گردید خواست که بجانب
مدینه سفر کند اجلش در رسید پس کاغذی طلبید و بعد از نام جناب مقدس ایزدی نوشت
که این نامه ایست که بنده ذلیل و رقی که فرمان مولای جلیل باو رسیده و جانش در کشاکش
مرگ بود و بسلمی آورد و وصیت کرد و او را باحترام فرزند و رعایت حق او و درباره
و بعد آن گفت مرا بخوابانید پس نظر بسوی آسمان افکند و گفت بار الها ای فرستاده
خدای من بحق نور محمد مصطفی که من حامل آن بودم چون این را گفت بآسانی بعالم بقا رحلت
نمود و چون خبر بسلمی در مدینه و بخویشان آنحضرت در مکه معظمه رسید براسم تعزیت و انفاذ
وصیت او پرداختند چون هنگام وضع حمل سلمی شد المی که بزنان میباشد باو نرسید و صدای
هاتفی شنید که او را مستور دار از انظار اغیار که جمیع اقطار از و سعادتمند گردند پس بموجب
آن عمل کرد و در بار البیت ناگاه دید که حجابی از نور از آسمان تا زمین براو زده شد
تا شیاطین نزد او نیایند پس شیبة الحمد متولد شد و نور محمدی از او ساطع گردید و در
ساعت تبسم نمود و خندید و چون او را برگرفت موی سفیدی در سر او دید و باین
سبب او را شیبة الحمد نام کرد و سلمی ولادت او را پنهان کرد و بعد یکماه که زنان اقارب
او مطلع شدند و بدیدن او آمدند از غرایب احوال آن مولود متعجب شدند چون دو ماهه

ولادت شیبة الحمد ابن هاشم از سلمی

بشد براه افتاد یهودان که او را میدیدند از اندوه و کینه بیتاب میشدند زیرا که میدانستند که این
نوری که از وی ساطع است نور محمدی است که عنقریب بجلوه شهود می آید و یهودان نشان
زوال میکردند اتصال یوما فیوما قوت و شوکت و متانت و فصاحت شیبة الحمد زیاده تر
جلوه میکرد و هر گاه بسر حد جوانی رسید عم خود را بیام فرستاد و شکایتها نمود که ای فرزندان
عبد مناف از عترت خود غافل شده اید و چراغ خود را در خانه دیگران افروخته اید پس مطلب
بعد از آنکه حال آن حضرت دید بفضل و کمال بهانه شتر مرکب خود را طلبید و تنها سوار شد
و عنان عزیمت را بصوب مدینه معطوف ساخت و بسرعت تمام خود را بمدینه رسانید شیبة الحمد
را در میان کودکان دید که بازی میکند پس او را بنور محمدی شناخت و ناقه را نشانید و
فرمود که نزدیک من بیا ای پا و کار برادر پس شیبه بسوی او رو می آورد و گفت که
گمان می برم که تو کی از اعمام من باشی گفت منم مطلب و او را در بر گرفت پس مطلب سوار شد
و او را با خود سوار کرد و بسوی مکه روان شد پس شیبه گفت که ای عم من بسرعت برو که
می ترسم که عزیزان و خدم مطلع شوند و نگذارند و یا یهودان که در پی ایذا و آزار اند ای بی
رسانند گفت غم مخور که حق تعالی کفایت شر آنها می کند و چون یهودان مطلع شدند
که تنها رفته اند که شاید اند قتل ایشان طمع کردند و هفتاد نفر از آنها اسلحه بر خود راست کردند و از
عقب روانه شدند چون صدای سم ستوران بسمع ایشان رسید شیبه گفت ای عم راه را
بگردان مطلب گفت نور جبین تو راهنمائی ما میکند بهر سو که میرویم پس ایشان آن نور را دیده
عرض کرد که آن نور چیست گفت جامه سلامت تعالی کرد گفت این نور پوشیدنی
نیست و لکن آن کسیکه این نور را کرامت فرموده محمد و را از تو دفع خواهد کرد و شیبه
ایشان گفت که مرا فرود آور تا قدرت الهی را تماشا بنمایم چون بر زمین رسید بر روی خاک

خاک بسجده در افتاد و روی بر خاک مالید و دعا کرد چون یهودان رسیدند مهابتی عظیم
از شیبه و عم او بر ایشان مستولی شد دست کشیدند و عرض کردند که ما نمیخواهیم که این
برکت از شهر ما بدر رود و ما دست از سلمی بر نمیداریم شیبه گفت که از شما یاری نمیخواهیم و کمک هیچ
نمیبینم چون قدرت الهی بر شما ظاهر شد و تملق می‌کنید پس آنها نخود دل برگشتند و بعضی
از آنها گفتند که سحر کردند که چرا اراده قتل ایشان [illegible] کشتیم بار دیگر عود نمودند و شمشیرها برهنه
کرده بجانب آن پسر بزرگوار رو آوردند مطلب گفت مطلب شما ظاهر شد و جهاد با شما
واجب گردید پس کمان خود را گرفت و چند تیر چند جوان آنها را بجهنم فرستاد پس یکی از ایشان
بیک دفعه حمله آوردند و مطلب نام خدا را برده با ایشان مقاتله میکرد و شیبه تضرع بدرگاه
قادر ذو الجلال میکرد ناگاه غباری از دور پیدا شد و صهیل اسپان و قعقعه سلاح بگوش
ایشان رسید و شجاعان اوس و خزرج از قوم سلمی بطلب شیبه روی آوردند چون
سلمی دید که مطلب با یهود در محاربه است بانگ زد بر ایشان که وای بر شما این چه کردار
است پس یهود رو بهزیمت آوردند مطلب بطلایه از قوم یهود که کشته افتاده بود گفت کجا
میروی ای دشمن خدا و شجاعان هر دو قبیله مذکوره بر یهود ریختند و احدی از ایشان
بیرون نرفت سلمی بر فرزند خود رسید و قوم خود را از قتال منع نمود مطلب گفت تو
کیستی که فرزند مرا حمایت میکنی مطلب گفت منم عموی او امید دارم که حق تعالی او را صاحب
حرم و پیشوای امم گرداند پس سلمی گفت ای فرزند [illegible] پس [illegible] گریست
و گفت ای مادر مهربان از مخالفت تو [illegible]
سلمی گریست و گفت که خواهش ترا [illegible]
کن و او را وداع نمود پس [illegible] مطلب [illegible] با هم [illegible]

کرد مطلب گفت ای کریمه احسان کردی بر ما ما بنده ایم حق ترا فراموش نمیکنیم
پس مطلب شیبه را ردیف خود کرد و بجانب مکه متوجه شد چون آفتاب جمال شیبه
از دروازه‌های مکه طالع گردید پرتو نور او بر کوههای مکه و کعبه تابید و موجب حیرت اهل مکه
گردید از خانه‌ها بیرون شتافتند و از مطلب پرسیدند که این کیست که او را همراه
آورده برای مصلحت گفت بنده من است باین سبب شیبه را عبد المطلب نامیدند
پس او را بخانه آورد و مدتی امر او را مخفی داشت و مردم از نور او تعجب مینمودند و نمیدانستند
که او جد حضرت رسول خدا خواهد بود پس امر او در میان قریش عظیم شد و در هر امر از او
برکت می‌یافتند و در هر مصیبت و بلیه باو پناه می‌آوردند و در هر قحط و شدت متوسل
بنور آنحضرت میشدند و حق تعالی دفع آن شدت میکرد و معجزات باهره از آن نور ظاهر
میگردید این است ملخص عبارت حیات القلوب و در کتب عامه نیز شواهد آن موجود است
عبد الحق دهلوی میگوید چون مطلب وفات کرد ریاست اهل مکه بعبد المطلب قرار یافت
و منصب حجابت خانه کعبه و سقایت حاج برای وی مفوض شد و اهل مکه تمامه مطیع
منقاد او شدند و تعظیم و احترام وی مینمودند و بود عبد المطلب که فائح میشد از او رائحه
مشک اذفر و نور رسول الله صلی الله علیه و آله از وی روشن بود در غره وی و چون
ایشان را حادثه پیش می‌آمد جبل ثبیر بفتح مثلثه و کسر موحده و سکون تحتانیه که نام کوهی
است بمکه میبردند و بآنحضرت عزت وسیله میساختند و در ایام قحط باران بوی استسقا
میکردند و ببرکت نور محمدی ایشان بکفایت میرسیدند الی آن قال و چون قدوم
ابرهه ملک یمن و آوردن فیل سفید عظیم را برای هدم بیت الله الحرام در رسید بعبد المطلب
این خبر گفت ای گروه قریش نترسید این بیت را پروردگاریست که نگاه میدارد آنرا

ازان اگرچه نسبت بآن حضرت از قبیل ارهاصات باشد دلالت بر علو شان ایشان عند الله
وارد بلکه وصی بودن ایشان هر اینهای سابق را از بعض روایات لایح میگردد و چه جای
ایمان پس شکوک متشککین اهل خلاف که سالکین مسالک اعتساف اند لایق گوش دادن نیست
آخوند علیه الرحمه در حیات القلوب میفرماید که اجماع علمای امامیه منعقد گردیده است بر آنکه پدر
و مادر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و جمیع اجداد و جدات آنحضرت تا آدم همه مسلمان بوده
اند و نور آن حضرت در صلب و رحم مشرکی قرار نگرفته است و شبهه در نسب آنحضرت و
آبا و امهات آنحضرت نبوده است و احادیث متواتره از طرق خاصه و عامه بر این مضامین
دلالت کرده است بلکه از احادیث معتبره ظاهر میشود که اجداد آنحضرت همه انبیا و حاملان
دین خدا بوده اند و فرزندان اسمعیل که اجداد آنحضرت اند از اوصیای حضرت ابراهیم بوده اند
و همیشه پادشاهی مکه و حجابت کعبه و تعمیر آن با ایشان بوده است و هر حجتی که بر خلق بوده
اند و ملت ابراهیم در میان ایشان بوده است و شریعت حضرت موسی و عیسی شریعت حضرت
ابراهیم در میان فرزندان اسمعیل منسوخ نشده و ایشان حافظان آن شریعت بوده اند و بیک
دیگر وصیت میکردند و آثار انبیا را بیکدیگر می سپردند تا بعبد المطلب رسید عبد المطلب ابوطالب
را وصی خود ساخت و ابوطالب کتب و آثار انبیا و ودایع ایشان را بعد از بعثت نبی
بآنحضرت تسلیم نمود و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا علی عبد المطلب در ایام جاهلیت پنج چیز از طریقه نیک سنت
خود مقرر فرمود و حق تعالی آنها را در اسلام جاری گردانید و ظاهر امر او است که ورود آن
شیوع جاهلیت در میان مردم پنج چیز را از شریعت ابراهیم که آن راه میرفت تازه
گردانید بجهت آن آن حضرت منسوب گردید اول آنکه زنان پدران را بر فرزندان حرام کرد

کرد پس حق تعالی در قرآن فرستاد و لا تنکحوا ما نکح آباؤکم من النساء دوم آنکه گنجی یافت
خمس آن را در راه خدا داد پس خدا فرستاد که واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه
سوم آنکه چون چاه زمزم را حفر نمود آن را سقایة الحاج نمود پس خدا فرستاد که اجعلتم سقایة
الحاج چهارم دیه کشتن آدمی صد شتر مقرر کرد پس خدا این حکم را فرستاد پنجم آنکه طواف
نزد قریش عددی نداشت پس عبد المطلب هفت شوط مقرر کرد خدا چنین فرمود یا علی عبد المطلب
بازلام قمار نمیکرد و بت را عبادت نمیکرد و حیوانی که بنام بت و از برای بت میکشتند نمیخورد
و میگفت بر دین پدرم ابراهیم علیه السلام باقیم بدانکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
نهایت صغیر بود که اول پدر آنحضرت وفات یافت بعد مادر آنجناب پس تربیت و کفالت
او بجدش عبد المطلب تعلق داشت و بعد وفات او بابو طالب عم آنحضرت ابن عباس روایت
کرده که هرگاه عبد الله وفات یافت ملائکه بخداوند عالم عرض کردند که الهنا و سیدنا
بقی نبیک یتیما فقال الله تعالی انا له حافظ و نصیر مرویست که از حضرت صادق علیه السلام
عرض کردند که چرا پیغمبر خدا در سن صبا از طرف پدر و مادر یتیم شد فرمود بجهت آنکه نباشد برو
حق بشری ابوحیان از اهل سنت این را روایت کرده و بر تقدیر صحت شاید مراد آن باشد
که حق پدر و مادر که اعظم حقوق بشری است و مقتضی آنست که فرزندان با طاعت و خدمت
ایشان دقیقه فرو نگذارند و این معنی نسبت بجناب نبوی شایان نبود لهذا خدا نخواست که
چنین حقی بر ذمه آنحضرت بوده باشد و کیف ما کان اختلاف کرده اند در اینکه حضرت عبد الله
و حضرت آمنه چه وقت وفات یافتند عبد الحق دهلوی از محمد بن اسحق روایت کرده که
آنحضرت در شکم مادر بود که عبد الله وفات یافت و صاحب مواهب گفته که دو ماه
از حمل او گذشته بود و همین قول را راجح و مشهور دانسته و گفته است که بعضی گویند که در

راعبدالحق دهلوی قوی دانسته و آخوند مجلسی علیه الرحمه در حیات القلوب میفرماید که ابن
شهرآشوب روایت کرده که چون تزویج آمنه بعبدالله واقع شد دویست زن از حسرت
عبدالله هلاک شدند و چون نزدیک شد که آن نور از عبدالله منتقل کردد بمرتبه ساطع و مشتعل
کردید که هیچکس را تاب آن نبود که دست بر روی آن خورشید انور نظر کند و بهر سنگ
و درخت که میگذشت برای او سجده میکردند و گفته است که چون عبدالله بسوی جنان
رحلت نمود دو ماه از عمر شریف حضرت رسول گذشته بود و بروایتی هفت ماه و بروایتی هنوز
آن حضرت متولد نشده بود که عبدالله در مدینه وفات یافت و حضرت آمنه چون بعالم بقا
رحلت فرمود از عمر شریف آن حضرت چهار سال گذشته بود و بروایتی دو سال و
چهار ماه و وفات او در موضع ابوا واقع شد که منزلیست میان مکه و مدینه و از روایتی که در
حیات القلوب بمقام رضاع آن حضرت منقول شده لایح میگردد که از عمر شریف آنحضرت
دران وقت چهار ماه گذشته بود و آن انسب است بسن رضاع و آثار و روایات دیگر پس
بظاهر با رضاع حلیمه نمی سازد مگر آنکه ارضاع قبل وفات حضرت آمنه بضرورتی دیگر واقع
شده باشد چنانکه در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون حضرت
رسول خدا صلی الله علیه وآله متولد شد چند روز گذشت که برای آن حضرت شیری
بهم نرسید که تناول نماید پس ابو طالب آن حضرت را بپستان خود می انداخت و
حق تعالی دران شیر میفرستاد و چند روز از آن شیر تناول نمود تا آنکه ابو طالب
حلیمه سعدیه را بهم رسانید و باو تسلیم نمود و از ابن عباس منقولست که از برای هیچکس پس
در پیش که منتظمه سعدی می انداختند مگر برای عبد المطلب هیچ یک از فرزندانش به

بیان وفات حضرت آمنه

در بیان رضاع حضرت

بر مسند او می نشست برای اجلال و اکرام او و هرگاه که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله تشریف می آورد و میخواست که بر آن مسند بنشیند و عموهای او او را دور میکردند
که او را منع کنند عبد المطلب میگفت بگذارید فرزند مرا که او را شأن بزرگیست و عنقریب
سید و بزرگ شما خواهد گردید و من نور سیادت و بزرگی در جبین او مشاهده مینمایم
و بزودی پیشوای جمیع خلق خواهد گردید پس بر میگرفت آنحضرت را و در کنار خود می نشانید
و دست بر پشتش می کشید و او را گرامی می بوسید و میگفت هرگز بوئی ازین پاکیزه تر
ندیده ام و بدنی ازین پاکیزه تر و نرم تر نیافته ام و چون عبد الله و ابو طالب از یک مادر
بودند رو بسوی ابو طالب میکرد و میگفت ای ابو طالب این پسر را شأن بزرگی است
پس چنگ زن در دامن او و او را محافظت نما که او تنها و یگانه است و از مادر و پدر جدا
مانده است و از برای او مانند مادر مهربان باش که بدی باو نرسد پس او را بگردن خود
سوار میکرد و هفت شوط بدور کعبه طواف میکرد و چون شش سال از عمر شریف آنحضرت
گذشت مادر آنحضرت آمنه در ابوا که منزلیست میان مکه و مدینه برحمت ایزدی واصل
گردید در وقتیکه آنحضرت را برده بود بمدینه نزد خالهای او از بنی عدی پس چون
آنحضرت یتیم ماند از پدر و مادر رأفت و شفقت عبد المطلب نسبت بآنحضرت زیاده شد
و چون هنگام وفات حضرت عبد المطلب شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بر سینه
خود نشانید و [illegible] میگریست پس رو بسوی ابو طالب علیه السلام کرد و
گفت ای ابو طالب محافظت کن این یگانه را که بوی پدر نشنیده و مزه شفقت مادر
نچشیده باید که پاره جگر خود دانی او را و من از میان همه فرزندان خود ترا اختیار کردم
برای خدمت او زیرا که پدر او با تو از یک مادر است ای ابو طالب اگر ایام ظهور جلالت

و رعایت او را الی خواهی و وصیت کنم با او آشنا باشم و با تو ای او یتیمی کن و یاری نما او را
بدست و زبان خود و امید که او بزودی سرکرده شما گردد و پادشاهی و رفعتی او را نصیب شود
که هیچکس از پدران مرا میسر نشده باشد ای فرزند قبول کردی وصیت مرا ابوطالب گفت بلی
قبول کردم و خدا را بر خود گواه میگیرم پس عبدالمطلب دست ابوطالب را گرفت و پیمان
را با او محکم کرد پس گفت الحال مرگ بر من آسان شد پس پیوسته آنحضرت را می بوسید
و میفرمود که گواهی میدهم که نبوسیده ام احدی را از فرزندان خود که از تو خوشبوتر و نیکوروتر
باشد و کاش زمان عالیشان ترا درمی یافتم پس مرغ روح مقدسش بسوی حظایر
قدس پرواز نمود و در عمر حضرت عبدالمطلب اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که در سن یکصد و ده
سالگی وفات کرد و بعضی گفته اند که در سن یکصد و چهل کذا فی المواهب و در آن وقت هشت
سال چیزی زیاده از عمر شریف حضرت رسول صلی الله علیه و آله گذشته بود و بعضی
گفته اند که شش سال و بعضی نه و بعضی ده پس ابوطالب آنحضرت را بخانه خود برد و یک ساعت
در شب و روز از او مفارقت نمینمود و او را در پهلوی خود میخوابانید و هیچکس را بر او ایمن
نمی گردانید پس ابوطالب کفیل و ناصر و معین آنحضرت بود و صاحب مواهب میگوید که کفالت
کرد او را ابوطالب و اسم او عبد مناف بود و عبدالمطلب او را وصیت کرده بود بکفالت آنحضرت
تحقیق عبدالله و صاحب عمدة الطالب نوشته که بعضی گفته اند که نام ابوطالب عمران
بود و بعضی گفته اند و آن روایت ضعیف است ... ان الله ... و بعضی گفته اند
که اسمش کنیت اوست و قول اول را اصح دانسته و نیز صاحب مواهب روایت کرده از
ابن عساکر ... که ... قحطی عظیم بود ... ابوطالب
عرض کردند حال خشکسالی و قحط ... بود ... و طلب باران

باران را پس چون آمد ابوطالب و با او بود طفلی که مثل آفتاب در تاریکی ابر روی او روشن
بود و گرد او غلامان بودند پس ابوطالب او را بر گرفت و پشت خود را بخانه کعبه چسبانید
و پناه جست آن طفل و اشاره کرد بانگشت خود و در آسمان پاره ابری نبود پس از هر طرف ابر پدید
آمد و فراخ شد و باران بسیار بارید که رودها جاری گردید و فی ذلک قال ابوطالب
فی قصیدته + وابیض یستسقی الغمام بوجهه + ثمال الیتامی عصمة للارامل + و ذکر کرده
در آن قصه که کفار میخواهند که محمد را بگیرند و خدا از این امر غافل نیست و تسلیم نمیکنیم او را تا آنگاه
که سرها جدا شود و لاشها بیفتد که پسران و حلائل را از خاطر خود ذاهل شوند و گفته است ابن التین
گفته که در این اشعار ابوطالب اشعار است باسلام او و مفهوم میشود که او نبوت نبی را یقینا
دلالت میکند بر آن صریحا آنچه کلینی در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت
کرده که مثل ابوطالب مثل اصحاب کهف است اسروا الایمان و اظهروا الشرک فآتاهم الله اجرهم
مرتین یعنی مخفی کردند ایمان خود را و اظهار کردند شرک را پس کرامت فرمود خدا تعالی بآنها
اجر را دو بار یعنی دو چند و فاضل کاشانی در صافی گفته است که خبر این نیست که سبب اخفای
ایمان و اظهار شرک برای آن بود که در این پرده بنصرت نبی قادرتر باشند چنانکه از روایات
دیگر مستفاد میشود و از آنچه از کلام فریقین ذکر کردیم ایمان ابوطالب لائح میشود پس آنچه بعض
اهل سنت در تفسیر آیه إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ گفته اند که در شان ابوطالب نازل شده
لروایة رووها فی ذلک حتی قال فی الاحکام و نحن نرجو ان یدخل عبد المطلب الجنة الا ابوطالب
فانه ادرک البعثة و لم یؤمن خلاف واقعست و مبنی بر تعصب کبرت کلمة تخرج من افواههم
اگرچه علی بن ابراهیم قمی نیز مثل آن را در تفسیر خود نقل کرده لکنها ماخوذة من العامة او محمولة علی
التقیة یدل علی ذلک صریحا ما روی انه قیل للصادق علیه السلام انهم یزعمون ان اباطالب

کان کافراً فقال کذبوا کیف یکون کافراً وهو یقول ؛ الم تعلموا انا وجدنا محمداً ؛ نبیاً
کموسی خط فی اول الکتب ؛ و در مواهب از حافظ ابو الفضل بن حجر نقل کرده از ابن اسحاق
که او گفته که انشا کردن ابوطالب این اشعار را و معرفت او به نبوت در اخبار کثیره آمده است
تمسک بها الشیعة فی انه کان مسلماً و گفته است که علی بن حمزه بصری جزوی تالیف کرده
که در ان اشعار ابی طالب را جمع کرده و گمان نموده که او مسلمان بوده و بر اسلام وفات
یافته و حشویه گمان دارند که او بر کفر مرده و خود حافظ دلالت آن را بر دعویش منع نموده
و حال آنکه قطع نظر از روایات و اشعار دال بر ایمان آنحضرت بر متتبع احوال کفالت و تربیت
و حمایت آنجناب و حراست و اهتمام او در رعایت حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله
دلالت آن بر ایمانش واضحست با آنکه از حضرت صادق علیه السلام منقولست که هرگاه حضرت
ابوطالب وفات یافت جبرئیل بر پیغمبر جلیل نازل شد گفت پروردگار تو سلام فرستاده
و حکم نموده که از مکه بیرون برو بسوی کوه حجون زیرا که ناصر و کفیل تو در مکه باقی نماند و نیز
از ان حضرت روایت کرده که جبرئیل گفت یا محمد ان الله یقرأک السلام و یقول
انی قد حرمت النار علی صلب انزلک و علی بطن حملک و حجر کفلک فالصلب
صلب ابیه عبد الله والبطن الذی حملک فآمنة بنت وهب واما حجر کفلک
فحجر ابی طالب و در روایتی و فاطمة بنت اسد لکن هرگاه اهلسنت درباره والدین
نبی مختار حرمت کفر و عار را اختیار نموده باشند پس در تکفیر ابوطالب اگر از جد و کد غلیل
آرند جای استغراب نباشد سعیهم فی ذلک کله غیر مشکور و من لم یجعل الله له نوراً
فما له من نور و شیخ عبدالحق دهلوی فی الجمله از مقوله اهلسنت تنزل نموده میگوید در روضة
الاحباب اخبار موت ابوطالب بر کفر آورده و نیز آورده که سید عالم همراه جنازه ابوطالب

جنازه ابوطالب میرفت میگفت که ای عم من صله رحم بجا آوردی و در حق من تقصیر نکردی
خدا تعالی ترا جزای خیر دهاد و نیز میگفت غفر الله و رحمه الحاصل قضیه ابوطالب خالی از غرابت
نیست و همچنین انچه آمده است که ابوطالب گفت می میرم بر ملت عبدالمطلب و [illegible]
حضرت فرمود عبدالمطلب و قوم او همه در آتش اند و متأخران اثبات کرده اند که اجداد
آنحضرت پاک و مصفی بوده اند از لوث شرک و کم از آن نباشد که درین مسئله توقف کنند
و صرفه نگاه دارند انتهی کلامه و حکم او بتوقف هم درین مسئله عجیب است چه مذهب اهل بیت
است فالحق اصح مذهبا ان اهل البیت ادری بما فی البیت و هم اثبتوا له الاسلام والایمان
ولم یخف ذلک عن اهل الخلاف وشتان فقد قال ابن الاثیر فی کتابه جامع الاصول
اهل البیت یزعمون ان ابا طالب مات مسلما و صاحب مقصد اقصی که مترجم کتاب مستقصی است
گفته که اتفاق اهل بیت آنست که ابوطالب مسلمان وفات یافت و در بشارة
المصطفی منقول است که روزی جناب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام در مجلس رحبه
نشسته بود و مردم در دور آنحضرت مجتمع بودند پس شخصی از معاندین ایستاد و گفت که
تو باین مرتبه باشی و پدر تو در آتش معذب باشد آنحضرت فرمود خدا تعالی دهنت
را بشکند قسم بآن خدائی که محمد را بحق برسالت مبعوث ساخته پدر من چنانست که اگر
شفاعت کند گناهکاران را شفاعت او را خدا تعالی قبول میفرماید چگونه پدر من در نار باشد
و من قسیم جنت و نار باشم قسم بخدا که نور ابیطالب بروز قیامت همه نورها را مخفی خواهد ساخت
که انوار خمسه اهل البیت علیهم السلام یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره و
لو کره المشرکون الحاصل ابوطالب وصی عبدالمطلب بود و بمنزله حجت بود بر خلق بعد او تا
که پیغمبر حجت او باشد عن الکاظم علیه السلام انه سئل أکان رسول الله صلی الله علیه

واله محجوجا بابی طالب فقال لا ولکنه کان مستودعا للوصایا فدفعها الیه صلی
الله علیه واله قیل فدفع الیه الوصایا علی انه محجوج به فقال لو کان محجوجا به ما دفع
الیه الوصیة قال الفاضل الکاشانی یعنی محجوجا بابی طالب ان ابا طالب کان حجة علیه قبل ان
یبعث واریدبالوصایا وصایا الانبیاء علی انه محجوج به یعنی علی ان یکون النبی حجة علیه یعنی بقوله
ما دفع الیه الوصیة ان الوصیة انما تنتقل من المتقدم بمتأخر میشود وبرین تفسیر آنچه مولانا المجلسی علیه الرحمه
فرموده است که پوشیده نیست بعد این تأویل و مخالفت آن آخر حدیث زیرا که از آنچه گفته
لازم می آید که رسول خدا بر ابوطالب حجت نباشد و در آخر وارد است انه اقر بالنبی وبما
جاء به و آن دلالت بر اینکه رسول خدا بر او حجت بود و آنکه حجت بودن آنحضرت بر جمیع خلق از ضروریات
دین معلوم است مگر آنکه گفته شود که حجت بودن آنحضرت بر او مثل حجت بودن او بر سائر
خلق نبود لانه کان حاملا للوصایا ودافعا الیه ولا یخفی ما فیه گویا غرض فاضل کاشانی ازین
تفسیر آنست که ابوطالب محکوم او نباشد در خصوص دفع وصایا و حاصل معنی حدیث بنا برین
چنین خواهد بود از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام پرسیدند که آیا رسول خدا محکوم ابوطالب
بود و ابوطالب بر او حجت بود فرمودند بلکه امین بود بر وصایای انبیا پس تسلیم کرد آنها را
برسول خدا گفته شد پس بحکم آنحضرت وصایا را باو تفویض نمود فرمود بلکه بحکم وصیت کننده
متقدم بود نه بحکم آنحضرت اینست محصل معنی حدیث بر وفق تأویل فاضل کاشانی و بنای
آن بر ارجاع ضمیر علی انه بسوی ابوطالب است و احتمال دارد که ضمیر انه بسوی رسول خدا راجع
باشد و هر چند برین تقدیر تکراری در سؤال متوهم میشود لکن می توان گفت که غرض
سائل تعقب کلام آنحضرت باشد یعنی چگونه آنحضرت نفی محجوجیت رسول خدا میفرمایند حال آنکه
دفع وصیت بسوی آنحضرت دلالت بر محجوجیت آنحضرت دارد پس حضرت موسی کاظم علیه السلام در جواب

جواب فرموده که اگر آن حضرت محتاج با بوطالب بود و ابوطالب دفع وصیت بآن حضرت نمیفرمود
نبید اگر حجت تا وقتیکه حجت است دفع وصایا بدیگری نمیکند تا هنگامیکه وقتش بانقضا رسد
لکن هر دو معنی خالی از تکلفات نیست چه وصایا نظر بانچه در تتمه روایت فقال ما کان حال
ابی طالب قال اقرّ بالنبی وما جاء به ودفع الیه الوصایا ومات من یومه مگر اگر
گفته شود که موت او در آن روز اتفاقی بود که از اول منظور آن نداشت و کیفما کان ایمان ابوطالب
در یوم وفات هم مستبعد و اشعار او در قصیدهٔ لامیه و غیر آن دلالت بر ایمان او از بدو امر دارد و هو
الحق المتبع و ممکن است حمل این روایت بر اینکه ایمان او مقید بروز وفات نباشد بلکه تقیید
بروز مخصوص باشد بدفع وصایا وان کان الایمان متقدما اما هاشم از اجداد آن حضرت
پس عبد الحق دهلوی گفته که نام او عمرو است و هاشم او را از آن جهت میگفتند که هشم بمعنی نان ریزه
کردن است و اول کسی که اشکنه خورانید قوم خود را در ایام قحط او بود و او را عمرو العلی نیز
میگفتند بجهت علو مرتبه وی و وی مردی صاحب جمال و صاحب جاه بود و چهار پسر داشت
اسد که پدر مادر علی مرتضی است و نضله و صیفی و عبد المطلب که جد پیغمبر است و او را اولاد نماند
مگر از عبد المطلب اقول شطری از حالات و مقامات آن حضرت در ذیل احوال عبد المطلب
سمت تحریر یافت اما عبد مناف پس عبد الحق گفته که نام او مغیره است و کنیتش ابو عبد شمس
و مناف نام بتی است و او را چهار پسر بود هاشم که جد عبد الله پدر پیغمبر است و عبد شمس که جد بنی امیه
است و نوفل که جد جبیر بن مطعم است و مطلب که جد اعلای امام شافعی است و گویند که هاشم
و عبد شمس توأمان بوده اند دستهای ایشان بهم چسپیده بوده بتیغ جدا کردند
گر از منجم چه پرسیدند جواب دادند تا اکثر شمشیر اولیای ایشان از یکدیگر جدا نگردد از آن جهت میان
اولاد ایشان عداوت و شمشیر در میان شد کما فی روضة الاحباب و مشهور میان قوم

است که پشتهای هر دو چسپیده بود و آخر بشمشیر جدا کردند انتهی کلامه و در تتمه کلام بیان نسب حق
امامیه و در دو چیز بحث و کلام است اول در خصوص تسمیه بعبد مناف که آن تسمیه با عقیده امامیه
که ایمان آبای آنحضرت است نمی سازد و از ینجاست که بعض افاضل درین تسمیه استشکال
نموده گفته اند که میتواند بود که از راه مماشات و تقیه با اهل جاهلیت چنین اتفاق شده باشد و لکن
صدور این تسمیه از قصی پدر عبد مناف ممنوع است بجواز ان یکون ذلک صادرا من غیره
قرینه بران اینست که اصل نامش مغیره بود و پس ظاهرا تسمیه بعبد مناف از غیر او مستغرب نباشد
بل صرح بذلک صاحب عمدة الطالب حیث قال و انما سمته عبد مناف امه یعنی جز این
نیست که نام کرده بود او را مادرش باین نام و هرگاه مصنف کتاب مذکور که از علمای
اهل سنت است پدر آنحضرت را ازین تسمیه بری ساخت حجتی برای اهل خلاف درین تسمیه
و احتمال آن نخواهد بود و نسبت این تسمیه بجد آنحضرت متیقن نیست لعدم حجیة قوله بلکه
چنانکه احتمال دارد که از اجداد آنحضرت بوقوع آمده باشد احتمال دارد که از اعمام و دیگر عزیزان
ظهور یافته باشد و بجای این شهر آشوب در مناقب فرموده سمی بذلک لانه علا و اناف و اسمه
المغیرة هر چند محل کلام است زیرا که بتقدیر این بیانیست که اسم او مناف باشد نه عبد مناف
لکن مندفع است که اسم حقیقی نیست بلکه از قبیل القاب مستحدثه است که بسبب جلالت قدر آن
نامیده شد و پس صدور این لقب از جانب پدرش ثابت نمی شود دوم آنکه نسبت
بنی امیه بعبد شمس که از کلام اهل سنت لایح میشود و از ینجهت بنی امیه را از قریش میدانند
ثابت نیست آورده اند که امیه از قریش نبود بلکه برای عبد شمس غلامی بود رومی که او
را امیه میگفتند نسبت الی عبد شمس فنسب الیه کذلک بنی امیة الحقوا بقریش و ما هم منهم و کان
جائزا عند العرب ان یلحق بالنسب مثل ذلک و قد فعل رسول الله صلی الله علیه و آله ذلک

وکذلک زید بن حارثة الکلبی کذا قال صاحب مجمع البحرین و شیخ حسن بن علی بن محمد بن حسن
الطبرسی در کتاب کامل بهائی حکم بجزم بآن نموده و مستند خود را ذکر نکرده و لکن مؤید آنست
آنچه جناب امیر علیه السلام در جواب مکاتبه معاویه نوشته اما قولک انا بنو عبد مناف
فکذلک نحن و لکن لیس امیة کهاشم و لا حرب کعبد المطلب و لا ابو سفیان کابی
طالب و لا المهاجر کالطلیق و لا الصریح کاللصیق و لا المحق کالمبطل و لا المؤمن کالمدغل
میثم بن علی بن میثم در شرح نهج البلاغه میفرماید الصریح الرجل خالص النسب و اللصیق الدعی الملصق بغیر ابیه
یعنی صریح مردی است که نسب او خالص باشد و لصیق کسی است که بغیر پدر خود ملصق شود و آن
را در زبان عرب دعی گویند انتهی و ظاهر ابن ابی الحدید و بمقام تاویل بعید بکار برده
میگوید که مراد از صریح صریح الاسلام است و از لصیق من لیس کذلک و لکن بنابرین
تکرار لازم می آید چه فقره و لا المؤمن کالمدغل از افاده این معنی مغنی است باآنکه آنچه
ابن میثم ذکر کرده معتضد است بروایتی که ابن میثم و ابن ابی الحدید نقل کرده اند که معاویه
از عمرو عاص در نوشتن مکاتبه مشورت میکرد و اثنای آن گفت انا بنی عبد مناف
قال بلی و لکن لهم النبوة دونک و ظاهر آنست که لفظ بنی به تقدیم با است نه [illegible]
به تقدیم نون و کذا میگفت لهم النبوة پس مراد آن خواهد بود که آری لکن جزو [illegible]
برای ایشان است نه برای تو فتأمل و [illegible] زیرا که وی بعید
افتاده از کرده خود و در بلاد قضاعه [illegible]
هم میگفتند که جمع کرد قبائل عرب را که در استیلای [illegible] متفرق شده بودند
و چون قصی باز بمکه آمد آن را از دست خزاعه انتزاع کرد و جمع کرد [illegible]
و گویند دار الندوة را قصی ساخت [illegible]

جمع میشدند و مشاوره میکردند و ندوه در لغت بمعنی حدیث کردن و ندی و نادیه که بمعنی مجلس
است از اینجا است و نام قصی زید است کما فی عمدة الطالب و اکلاب بکسر است بمعنی مکالبت
بمعنی منازعت و مخاصمت یقال کالبت العدو مکالبة و کلابا ای نازعته و خاصمته یا جمع کلب است چنانکه
تسمیه میکنند بسباع اعرابی را پرسیدند که شما چرا نام میکنید پسران خود را بنامهای بد مثل
کلب و ذیب و غلامان خود را بنامهای نیک مانند مرزوق و رباح گفت نام میکنیم پسران را
برای اعدا و غلامان را برای خود پوشیده نماند که نامهای ناپسندیده در اجداد آنحضرت
محتمل است که از راه تقیه و مماشاة با قوم باشد و احتمال دارد که اصل نام که تسمیه بآن از طرف
آبای کرام بوقوع آمده نام درستی باشد و این نامها از طرف دیگران مشتهر گشته باشد
چنانکه بعضی گفته اند که نام کلاب عمرو بوده بود و بعضی حکیم و صاحب عمدة الطالب گفته که نام
حکیم بود و ندا او را الکلاب بعلت آنکه دوست میداشت شکار را بکلاب بسیاری جمع کرده
بود که بآن شکار میکرد و هرگاه آن کلاب بر قریش میگذشت می گفتند هذه اکلاب ابن مرة
و قصد میکردند حکیم را پس غالب شد این اسم برو و هو صریح فیما قلناه و اما مره بن کعب
پس عبدالحق دهلوی نوشته که او اول کسیست که جمع میکرد یوم عروبه را و عروبه بفتح علم
روز جمعه است قریش را و خطبه میخواند برایشان و تذکیر میکرد ایشان را ببعثت پیغمبر آخر
الزمان و آگاه میکرد ایشان را که وی از اولاد من است و امر میکرد ایشان را
باتباع وی و ایمان آوردن بوی و انشا میکرد درین باب ابیات که از انجمله است
این بیت یا لیتنی شاهدا فحوی دعوته + اذا قریش تبغی الحق خذلانا +
و اما لؤی بن غالب پس تصغیر لای است و لای بمعنی شدت است و بمعنی عیش آمده و اما فهر پس
[illegible] تواریخ نوشته اند که قریش لقب او ست و بوی نسبت میکنند

می کنند قریش او و هر که فرزند فهر نیست آن را قریشی نمیگویند بلکه کنانی گویند و اکثر برآنند که قریش
لقب نضر بن کنانه است و اولاد او را قریشی گویند و در تسمیه بقریش وجوه متعدده گفته اند مشهور
آنست که قریش نام دابه است بزرگ که میخورد ماهیان را و نمی خورد او را هیچ دابه و هی تعلو
علی سائر الدواب بغیر غلبه نیز بعضی گفته اند که قرش اجتماع را میگویند فسموا بذلک لاجتماعهم
فی الحرم او من القرش بمعنی الاکتساب لکون صناعتهم التجارة او من التقریش بمعنی التفتیش لعلت
آنکه در وقت حج تفتیش حال فقرا مینمودند و ایشان را چیزی میدادند و اما مدرکه پس نام او عامر
یا عمرو بود و بعضی گفته اند که او را مدرکه از جهت آن گویند که روزی در عقب خرگوشی دویده
بگرفت آن را پس بپیش پدر آمد که لقب کرده و بعضی میگویند که هر عز و شرفی که آبا و اجداد
او داشتند او جامع آن بود و الیا بالمبالغة کما فی روضة الاحباب و عبد الحق دهلوی گفته
است که احتمال دارد که برای تفاؤل باشد از صفت یا سمیت و اما الیاس پس او اول کسی است
که هدی فرستاد شتران به بیت الحرام و او از صلب خود آواز تلبیه پیغمبر می شنید و اما
مضر پس بود او اول کسی که حدا را برای شتران و خوش آوازترین مردم بود و در زمان
خود و بر دین اسلام بود و بر ملت ابراهیم کما فی مدارج النبوة لکن در جات نبی از شاخته
که اسلام ایشان یک کس از آبای کرام آنحضرت تخصیص نموده لکن در حقیقت همه مسلمان بودند کما
عرفت از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب منقول است که فرمود والله عبادت نکرد پدرم و نه
جدم عبد المطلب نه جدم هاشم و نه عبد مناف بتی را بلکه همه نماز میکردند و بر دین حضرت ابراهیم
بودند و اما نزار پس ماخوذ است از نزر بمعنی قلیل گویند چون متولد شد نظر کرد پدر او بنور محمدی
که در میان هر دو چشم او بود پس خوشحال شد و طعام کرد مساکین را و گفت این همه اندک
است در حق این مولود و کنیت او ابو ربیعه است جد عاشر است که هرگاه ...

جمع میشدند و مشاورت مینمودند و ندوه در لغت بمعنی مشورت کردن و شیخ بادیه که بمعنی مجلس
است از انجاست و نام قصی زید بود کمافی عمدة الطالب اکلاب باستسمت بمعنی مکالبت
بمعنی منازعت و مخاصمت یقال کالبت العدو مکالبة نازعته و خاصمته یا جمع کلب است چنانکه
تسمیه میکنند بسباع اعرابی را پرسیدند که شما چرا نام میکنید پسران خود را بنامهای بدشکل
کلب و ذیب و غلامان خود را بنامهای نیک مانند مرزوق و رباح گفت نام میکنیم پسران را
برای اعدا و غلامان را برای خود و پوشیده نماند که نامهای نا پسندیده در اجداد آنحضرت
محتمل است که از راه تقیه و محاشاة با قوم باشد و احتمال دارد که اصل نام که تسمیه بآن از طرف
آبای کرام بود تغییر آن نام درستی باشد و این نامها از طرف دیگران مشتهر گشته باشد
چنانکه بعضی گفته اند که نام کلاب عمرو بوده بود و بعضی حکیم و صاحب عمدة الطالب گفته که نام
حکیم بوده بود و ملقب بکلاب گردید بعلت آنکه دوست میداشت شکار را و کلاب بسیار جمع کرده
بود که بآن شکار میکرد و هرگاه آن کلاب بر قریش میگذشت می گفتند این کلاب ابن مرة
و قصد میکردند حکیم را پس غالب شد این اسم بر او و هو صریح فیما قلناه و آمره بن کعب
پس عبدالحق دهلوی نوشته که او اول کسیست که جمع میکرد در یوم عروبه که روز جمعه نام
روز جمعه است قریش را و خطبه میخواند بر ایشان و تذکیر میکرد ایشان را ببعثت آنحضرت آخر
الزمان و آگاه میکرد ایشان را که وی از اولاد من است و امر میکرد ایشان را
باتباع وی و ایمان آوردن بوی و بشارت میکرد درین باب ابیات که از انجمله است
این بیت یا لیتنی شاهد فحوی دعوته + اذا قریش تبغی الحق خذلانا
و از آنجمله بود غالب پس تصغیر لوی که دلو است بمعنی سندت تخی و عیش آدم و الاموس(?)
[illegible] صاحب تواریخ نوشته اند که قریش [illegible] باست [illegible] منسوب میکنند

می کنند قریش را [illegible] بزرگ [illegible] آن را قریش میگویند [illegible] و اکثر برآنند که قریش
لقب نضر بن کنانه است و اولاد او را قریشی گویند و در تسمیه بقریش وجوه متعدده گفته اند مشهور
آنست که قریش نام جانوریست بزرگ که میخورد ماهیان را و نمی خورد او را هیچ جانوری لغلبته
علی سائر الدواب بقوت و غلبه [illegible] بعضی گفته اند که قرش اجتماع را میگویند سموا بذلک لاجتماعهم
فی الحرم او من القرش بمعنی الاکتساب لکون صناعتهم التجارة او من التقریش بمعنی التفتیش بعلت
آنکه در وقت حج تفتیش حال فقرا مینمودند و ایشان را چیزی میدادند و اما مدرکه [illegible] نام او
یا عمرو و بعضی گفته اند که او را مدرکه از جهت آن گویند که روزی در عقب خرگوشی دوید و
گرفت آن را پس پدرش او را مدرکه لقب کرد و بعضی میگویند که هر فخر و شرفی که آبا و اجداد
او داشتند او جامع آن بود و از این جهت [illegible] کما فی روضة الاحباب و عبد الحق دهلوی گفته
است که احتمال دارد که این لقبها باشد از صفت جمعیت و اما الیاس پس او اول کسی است
که هدی فرستاد شتران به بیت الحرام و او از صلب خود آواز تلبیه پیغمبر می شنید و اما
مضر پس بود اول کسی که حدا را برای شتران وضع کرد و آواز او از خوشترین مردم بود و [illegible]
خود و بر دین اسلام بود یعنی ملت ابراهیم کذا فی مدارج النبوة لکن در هدایت [illegible] ساخته
که اسلام این یک کس از آبای کرام آنحضرت تخصیص نموده لکن در حقیقت همه مسلمان بودند کما
عرفت از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب منقول است که فرمود والله عبادت نکرد پدرم و نه
جدم عبد المطلب و نه جدم هاشم و نه عبد مناف بتی را بلکه همه نماز میکردند بر دین حضرت ابراهیم
بودند و اما نزار پس ماخوذ است از نزر بمعنی قلیل گویند چون متولد شد نظر کرد پدر او به مهر نبوت
که در میان هر دو چشم او بود پس خوشحال شد و طعام کرد مساکین را و گفت این همه اندک
است در حق این مولود و کنیت او ابو ربیعه است [illegible] جلد عاشر بحار مرویست که جبرئیل

بن یوسف لعین باستماع حدیث حضرت زین العابدین که از جد بزرگوار خود حضرت امیر
المؤمنین محتوی بر بشارت خروج مختار بن ابو عبیده ثقفی و قتل او سیصد و هشتاد و
هشت هزار منافقین بنی امیه و انصار آنها نقل فرموده بود در غضب آمده در صدد قتل مختار
برآمده چند کس را واحد بعد واحد مامور بقتل او میکرد و آنها از قتل او عاجز میشدند در آن وقت مختار
گفت که تو بر قتل من قدرت نداری و اینها همه تو ای حجاج آیا بخاطر نمی آوری چیزی را که نزار
بن معد بن عدنان بشاپور ذی الاکتاف گفته بود در وقتیکه او بقتل عرب همت خود را
بیکباره گماشته بود و استیصال آنها میخواست پس چونکه نزار پیر و زار و عاجز از رفتار بود پسران
خود را امر کرد که در زنبیل او را در گذرگاه شاپور بنهند پس هرگاه شاپور او را دید پرسید
که کیستی نزار گفت که من مردی از عرب هستم میخواهم که از تو بپرسم که چرا عرب را بقتل میرسانی
حال آنکه گناهی نکرده اند گناه کاران آن کشتی که در محل تو شنا در باد میکردند عرب که ازین
کار بری هستند چه بقتل شان چه باشد گفت سبب کشتن ایشان آنست که من در کتابها دیده
ام که از عرب مردی پیدا میشود که او را محمد می نامند و او ادعای نبوت میکند و دولت پادشاهان
عجم را بفنا میدهد پس من بجهت این ایشان را میکشم تا نوبت بوجود آن شخص نرسد پس نزار گفت آنچه دیده
در کتابها یافته اند و حال چنین نیست آن کتابهای دروغگویان یافته این خبر که دروغ باشد
چگونه بقتل بیگناهان جسارت میکنی و اگر در کتابهای صادقین یافته پس بدرستیکه حق تعالی
نگهدارنده است که حفظ آن اصل آن شخص مینماید که او از این اصل پیدا آید و قدرت ابطال آن ترا نمی خواهد
بود البته قضای الهی نافذ [illegible] اگر از جمیع عرب یک کس هم نماند
پس شاپور گفت راست گفتی ای نزار [illegible] پس باز ایستاد از قتل
عرب [illegible] کمال [illegible]

بنزار استعار دارد و اما معد بن عدنان پس پدر او را دو پسر بود عد و معد لکن معد از اجداد
آنحضرت است دون الاول این است مجملی از حال اجداد معروفین آنحضرت و حال سایر
اجداد علیا را ضبط نکرده اند و انما تعرضنا الذکر من ظفرنا منهم بشطر من حاله احتسابا بالاجر بذکر
اجداده الکرام الفائزین باشرف الخصال من الکرم والاسلام وان سلبه المؤلفون اللئام
با آنکه عبد الحق دهلوی در مدارج النبوة از بیهقی روایت کرده که گفت رسول خدا زائیده مرا
مگر نکاح اسلام و از علی بن ابی طالب آمده که آن حضرت فرمود که همیشه بود خدا تعالی که نقل
میکرد مرا از اصلاب طیبه بارحام طاهره مصفا و مهذب و منشعب نمیشد دو شعبه مگر آنکه بودم
من در بهتر ازین دو شعبه آما بیان امر ثانی که تشخیص شخص آن حضرت است بشمائل
پس بدانکه اولا ذکر میکنیم پاره از احوال ولادت باسعادت آن حضرت را که مبدأ ظهور
شمائل آن جناب است و بعد آن ذکر میکنیم بندی از احوال شمائل آن حضرت را زیرا که
ترتیب طبیعی میخواهد ترتیب ذکری را اتفاقست ناحقی که نور آنحضرت و اولاد امجاد او اقدم انوار
است در خلقت و ایجاد و اشرف آن و اینکه آن نور همیشه در اصلاب طاهره و ارحام طیبه
منتقل میشد تا آنکه بصلب عبد الله رسید و در رحم پاک آمنه جا گرفت ابن بابویه علیه الرحمه
گفته است که حامله شدن مادر آنحضرت بآنحضرت در شب جمعه بیستم ماه جمادی الآخره بود و در
بعض روایات آمده که حامله شد آمنه در ایام تشریق نزد جمره وسطی در منزل عبد الله بن عبد
المطلب پس درین هنگام که آنحضرت جسم انور و جسد مطهر بظهور رسید ابن بابویه بسند معتبر از
ابوطالب روایت کرده که عبد المطلب گفت شبی در حجر اسمعیل خوابیده بودم ناگاه خوابی هائل
دیدم برخواستم و در راه یکی از کاهنان مرا دید که می لرزم و از آن حالت متغیر بودم
متحیر گشت چون آثار تغیر در من مشاهده کرد گفت باید شد بزرگ عرب که

متغیر گردیده است آیا حادثه از حوادث دهر او را رو داده است گفتم بلی امشب در حجر خوابیده
بودم در خواب دیدم که درختی از پشت من روئید و چندان بلند گردید که سرش به آسمان رسید
و شاخهایش مغرب و مشرق را گرفت و نوری از آن درخت ساطع گردید که هفتاد برابر نور آفتاب
بود و عرب و عجم را دیدم که سجده میکردند برای آن درخت و پیوسته عظمت و نور آن در تزاید
بود و گروهی از قریش میخواستند که آن درخت را بکنند و چون نزدیک میرفتند جوانی از
همه کس نیکوتر و پاکیزه جامه‌تر ایشان را میگرفت و پشت های ایشان را می شکست و دیدهای
ایشان را میکند پس دست بلند میکردم که شاخی از شاخهای او را بگیرم آن جوان صدا
زد مرا و گفت ترا از آن بهره نیست گفتم درخت از من است و مرا از آن بهره نباشد گفت
بهره اش از آن کرده است که در آن آویخته اند پس هراسان از خواب برآمدم چون کاهنه
این خواب را شنید رنگش متغیر گردید و گفت اگر راست گفته باشی از صلب تو فرزندی بیرون
خواهد آمد که مالک مشرق و مغرب گردد و پیغمبر شود پس عبدالمطلب گفت به ابوطالب سعی
کن که آن جوان که یاری او کند تو باشی پس ابوطالب پیوسته بعد از بعثت آنحضرت
این خواب را ذکر میکرد و میگفت والله آن درخت ابوالقاسم امین بود و لهذا محمد باشد نبی او
میفرماید که ظاهر آنست که آن جوان تعبیرش امیرمؤمنان باشد مولف گوید حق که مصداق آن
جوان در تعبیر امیرمؤمنان علیه السلام گردیده زیرا که اوست که بازار الشکست اقران را برانداخت
و گردن شجاعان عرب را شکست و عمود اسلام را برپا ساخت و تشبیه متصل است که این فقره
اشعاری بقول اهلسنت یعنی بعدم ایمان عبدالمطلب دارد بابت آنکه آن جوان گفت
که ترا از آن درخت بهره نیست و بهره اش از آن کرده است که در آن آویخته اند پس فقره
اول اشاره است به عدم تمسک او به آنحضرت و فقره اخیر به نجات متشبثین به ذیل آنحضرت

آن بود زیرا که ممکن است که فقرهٔ اول اشاره باشد بعدم درک او فیض آنحضرت را در زمان
بعثت و فقرهٔ ثانیه بفیضیاب گردیدن دیگر مؤمنین که عصر نبوت آن حضرت را دریافتند
وهذا هو الظاهر لقوله علیه السلام قبل بعثته فلا ینافی ما قدمناه من ایمانه واذعانه یا آنکه مراد
ازان عدم ادراک فروع آن شجرهٔ طیبه که عترت طاهرهٔ آنحضرت اند بوده باشد زیرا که
اراده کرده بود که متمسک بشاخی از شاخهای آن درخت میگردد التشبیه بما ذکر انسب وا
یعلم بدانکه اجماع علمای امامیه بغیر شیخ محمد بن یعقوب کلینی منعقد است بر آنکه ولادت باسعادت
آنحضرت صلعم در هفدهم ماه ربیع الاول واقع شده و اکثر اهل سنت در دوازدهم آن ماه گفته
اند و بعضی در هشتم یا دهم ماه مذکور و نادری در ماه مبارک رمضان و اما محمد بن یعقوب کلینی پس
گفته است که ولادت آنحضرت در وقتی شد که دوازده شب از ماه ربیع الاول گذشته بود
در سالی که فیل آوردند برای خراب کردن کعبه و بحجارهٔ سجیل معذب شدند و در روز جمعه
وقت زوال و بروایت دیگر نزد طلوع فجر پیش از بعثت بچهل سال و ولادتش در مکه معظمه
شد و در شعب ابیطالب و در کتاب عدد قویه گفته است که ولادت آن حضرت نزد طلوع
صبح روز جمعه هفدهم ماه ربیع الاول واقع شده و دانستی که این قول متفق علیه است میان
شیعیان و حمل کرده است مولانا المجلسی قول کلینی را بر تقیه لموافقته لقول العامه این بعید
است چه کلینی در زمان تقیه نبوده و در مسائل احکام در کتاب خود تقیه نکرده در خصوص
تقیه یعنی چه آری احتمال دارد که بعض روایات تقیه بجهت وثوق بر روات اعتمادی
بهم رسانیده و بر محل آن بتقیه متنبه نگشته بمفاد آن حکم کرده باشد مع هذا اهل سنت
ولادت آنحضرت را بروز دوشنبه گفته اند پس قول کلینی در خصوص یوم جمعه مخالف
ایشان است لکن در بعض روایات ایشان روز جمعه هم وارد است و گاه است که همین روایت

دران زمان اشهر باشد و بعضی گفته اند که تولد آنحضرت در عام الفیل بعد پنجاه و پنج روز از
هلاک اصحاب فیل اتفاق افتاده و بعضی چهل و پنج روز گفته اند و بعضی ده سال و بعضی بعد چندین سال و اشهر
آنست که در همان سال بوده و گویند که هفت سال از پادشاهی انوشیروان
مانده بود و بعضی گفته اند که در زمان هرمز فرزند انوشیروان و طبری گفته است که چهل و دو
سال از پادشاهی انوشیروان گذشته بود و مؤید این قولست آن روایت مشهور
که حضرت رسول ص فرمود که متولد شدم در زمان پادشاه عادل و گویند که
موافق بیستم شباط رومی بود و بعضی گویند غره یا بیستم و یا بیست و هشتم نیسان رومی
بود و هفدهم دی ماه فرس بود و غفر از منازل قمر طالع بود و غفر بفتح غین معجمه و
سکون فا سه کوکب صغیرست از منازل قمر و در مواهب اللدنیه گفته که مولد پیغمبران
همه چنین است و ابومعشر گفته است که طالع ولادت آنحضرت درجه بیستم جدی بود و زحل
و مشتری در عقرب بودند و مریخ در خانه خود بود و در حمل و آفتاب در شرف بود
در حمل و زهره در حوت بود و در شرف و عطارد نیز در حوت بود و قمر در اول میزان
بود و راس در جوزا بود و ذنب در قوس بود و در خانه خود متولد شد پس حضرت
آنخانه را بعقیل ابن ابی طالب بخشید و بعضی از منجمین بر آنند که این وقت ساعت مولد آن
حضرت را اسعد ساعات دانسته اند روایتست که در صباح آن شب که نطفهٔ آنحضرت در
رحم مادر منعقد شد بتان روی زمین سرنگون افتادند و تخت پادشاهی ملوک
دنیا که آنرا سرنگون شده بودند [illegible] خاموش گشتند و تیغ
ملوکی که در آن [illegible] بشارت دادند [illegible]
مشرق و مغرب [illegible] آمده است که [illegible]

چون حامله شدم به او سوگند که هیچ اثر حمل در خود نیافتم و آن حالات که زنان را در حمل عارض
میشود مرا عارض نشد و در خواب دیدم که شخصی نزد من آمد و گفت حامله شدی به بهترین
مردمان و چون وقت ولادت شد بآسانی متولد شد که آزاری بمن نرسید و دستها
خود را پیشتر بر زمین گذاشت و فرود آمد پس هاتفی ندا کرد که گذاشتی بهترین بشر را پس او را
پناه ده بخداوند یگانه صمد از شر هر ظالمی و صاحب حسدی و از کعب الاحبار روایت است
که گفت من هفتاد و دو کتاب خوانده ام که همه از آسمان فرود آمده است صحف دانیال
را خوانده ام در همه آنها ذکر ولادت آن حضرت و ولادت عترت او هست و نام او معروف
است در همه کتابها و در هنگام ولادت هیچ پیغمبری ملائکه نازل نشدند بغیر عیسی و احمد و حجابهای
بهشت را نزدند برای زنی بغیر مریم و آمنه و ملائکه موکل نشدند بر زنی در وقت حامله
بودن بغیر از مادر مسیح و مادر احمد و علامت حمل آنحضرت آن بود که شبی که آمنه به آنحضرت
حامله شد منادی ندا کرد در آسمانهای هفتگانه که بشارت باد شما را که در شب امروز
نطفه خاتم انبیا در صدف عصمت و جلالت قرار گرفت و در همه زمینها و دریاها این مژده
مسرت را ذکر کردند و تسبیح بهشتها [illegible] ولادت آنحضرت زینت دادند
و قصرهای یاقوت سرخ و مروارید بیضا بنا کردند و شنیدم که در آن [illegible]
نماند مگر آنکه بکلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله گویا شد و ابن بابویه و غیر او روایت کرده اند که در
شب ولادت قرین سعادت ایوان کسری لرزید و چهارده کنگره آن شکست و دریاچه
ساوه فرو رفت و آتش فارس که آن را پرستش میکردند خاموش شد [illegible]
مجلسی علیه الرحمه در حق الیقین در معجزات وقت ولادت [illegible]
و جماعت بطرق مستفیضه روایت کرده اند [illegible] الاسعاد [illegible]

را از صعود به آسمانها منع کردند و باین سبب شهب از آسمان ظاهر شد حتی آنکه مردم
ترسیدند که قیامت برپا خواهد شد و علم کاهنان برطرف شد و سحر ساحران ضعیف
شد و هر بتی که در عالم بود برو در افتاد و طاق کسری که پادشاه عجم بانهایت استحکام
بنا کرده بود و هنوز باقی است بلند و چهارده کنگره اش بریخت و از میانش شکست
و تا زمین دو حصه شد و تا حال شکسته بغیر بنا مانده و قصری که بر دجله بنا کرده بود خراب
شد و آب در آن جاری گردید و دریاچه ساوه که آن را می پرستیدند در آن شب
خشک شد و حال بجای آن نمک زاری هست که نزدیک کاشان است و آتشکده
فارس که هزار سال بود که آن را می پرستیدند در آن شب خاموش شد و وادی سماوه
که سالها خشک بود آب در آن جاری شد و نوری در آن شب از جانب حجاز ساطع
شد و در تمام عالم منتشر گردید و تخت هر پادشاهی سرنگون شد جمیع پادشاهان در آن
روز لال بودند و سخن نمی توانستند کرد و ملائکه مقربان و ارواح اصفیای پیغمبران
در هنگام ولادت وافر السعادت حاضر شدند و رضوان خازن بهشت با حوریان
نازل شدند با ابریقها و طشتها از طلا و نقره حاضر کردند و برای حضرت آمنه شربتها از بهشت
آوردند که آن را آشامید و آن حضرت را بعد از ولادت با آبهای بهشت غسل دادند و از
عطرهای فردوس معطر گردانیدند و مهر نبوت را بر پشت آن حضرت زدند که نقش
گرفت و در جامه سفیدی که از بهشت آورده بودند پیچیدند و او را بر جمیع روحانیان
عرض کردند و جمیع ملائکه سموات بخدمت آن حضرت رسیدند و بر او سلام کردند و در
ساعت ولادت چهار رکن کعبه از زمین جدا شد و بجانب حجره متبرکه بسجده
افتاد و در شب ولادت معجزاتیکه در آن حالت و بعد از آن در ایام نشو و نما ظاهر شد

ظاهر شد زیاده از صد و چهار است و برخی در حیات القلوب مذکور است و ملا معین در سیر
خود که مسمی است بمعارج النبوة آورده صفیه بنت عبد المطلب میگوید که در شب ولادت
آنحضرت من بجای قابله بودم نوری در حین ولادت آنسرور ظاهر آمد که بر نور چراغ غالب گشت
و دران شب شش علامت مشاهده کردم یکی آنکه چون بر زمین آمد سجده کرد دوم آنکه
سر برداشت و بزبان فصیح و عبارت صریح گفت لا اله الا الله انی رسول الله سوم آنکه
خانه از نور او روشن دیدم چهارم آنکه چون خواستم که او را بشویم هاتفی آواز داد که ای
صفیه خود را زحمت مده که ما او را شسته فرستاده ایم پنجم آنکه ختنه کرده بود و هم ناف بریده
ششم آنکه خواستم که او را در لفافه بپیچم پشت او خاتم نبوت او دیدم در میان دو دوش
او در وی نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و از باب اشارت
شش لطیفه درین شش علامت بیان فرموده از لطیفه اول آنکه چون سجده فرمود متکلم
شد بکلامی خفی صفیه میگوید که گوش بر دهان او نهادم تا چه میگوید شنیدم که میفرمود امتی
امتی نکته امتی عند ایش هرگاه در حین رضیعی ترا فراموش نکرد امید واثق که در وقت
شفیعی نیز ترا فراموش نخواهد کرد [illegible]
است از ان پس میگوییم که شفقت آن حضرت بر حال امت زیاده از ان است که بیان
آن توان کرد تا آنکه در وقت وفات هم چنین روایتی ما نوشته است بلکه در روایتی آمده است
که در محشر بر پل صراط در هر عقبه چنین کلمه شفقت استعطاف از ان حضرت بظهور
خواهد رسید لکن مراد از امت امت اجابت است نه امت دعوت و امت اجابت
شیعیان علی بن ابی طالب اند که متمسک ثقلین و راکب سفینه اهل بیت اند نه
اهلسنت که اصحاب را کالنجوم دانسته پیشوایان امت ساخته اند و نحس و سعد شان را

ساخته که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان اگر شیطان لعین نیز مجوّل دست نیابد از کرم الهی عجب
اقول این همه در حق اهل حق راست می آید نه در حق اهل باطل چه آنها مصداق خَتَمَ اللّٰهُ عَلیٰ
قُلُوبِهِمْ وَعَلیٰ سَمْعِهِمْ وَعَلیٰ اَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ میباشند و مصداق صدق علیهم ابلیس
ظنه فاتبعوه و در روضة الواعظین روایت کرده که در وقت ولادت با سعادت آنحضرت
ابلیس میان اولاد خود فریاد کرد تا همه نزد او جمع شدند و گفتند که چه چیز ترا از جای برآورده
است ای سید ما گفت وای بر شما از اول شب تا حال احوال آسمان را متغیر می بینم میباید که
حادثه عظیمی واقع شده باشد که تا عیسی علیه السلام بآسمان رفته است مثل آن واقع نشده است
پس بروید و بگردید و تفحص کنید که چه امر غریب حادث شده است پس متفرق شدند و گردیدند
و برگشتند و گفتند که چیزی نیافتیم آن ملعون گفت که استعلام این کار من است پس فرو رفت
در دنیا و جولان کرد در دنیا تا بحرم رسید دید که ملائکه اطراف حرم را فرو گرفته اند
چون خواست که داخل شود ملائکه بر او بانگ زدند برگشت پس کوچک شد مانند گنجشکی و از
جانب کوه حری داخل شد جبرئیل علیه السلام گفت برگرد ای ملعون گفت ای جبرئیل یک حرف
از تو سؤال میکنم بگو که امشب چه واقع شده است گفت محمد صلی الله علیه و آله
که بهترین پیغمبران است امشب متولد شده است پرسید که آیا مرا در او بهره هست گفت نه
پرسید که آیا در امت او بهره دارم گفت بلی ابلیس گفت راضی شدم پس هرگاه پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله از جهان رحلت کرد ابلیس امت آنحضرت را همان روز از راه برد و در سقیفه
بنی ساعده بنیاد شرا و نهاد و عنقریب ذکرش می آید از حضرت صادق علیه السلام
بسند معتبر مرویست که ابلیس تا هفت آسمان بالا میرفت و گوش میداد و استراق
سمع میکرد اخبار سماویه را پس هرگاه حضرت عیسی متولد شد از سه آسمان منع کرده شد

و تا چهار آسمان میرفت و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم متولد شد او را از همه آسمانها
منع کردند و شیاطین را به تیرهای شهاب از ابواب سماوات راندند اما احوال ایام رضاعت آن
حضرت پس در حیات القلوب روایت کرده که چون از عمر شریف آنحضرت چهار ماه گذشت آمنه
مادر آنحضرت برحمت الهی پیوست و آنسرور بی پدر و مادر ماند و از شدت مصیبت مادر تا سه روز
چیزی تناول نکرد و پیوسته میگریست و عبد المطلب جد آنحضرت بیتابی مینمود پس خبر آن
خود عاتکه و صفیه را طلبید و گفت این فرزند مرا ساکت کردانید و دایه برای او تفحص نمائید پس عاتکه
عسل آن حضرت بخورانید و جمیع زنان شیرده بنی هاشم را طلبید که شاید پستان یکی از اینها
را قبول کند تا آنکه چهار صد و شصت زن از زنان اکابر قریش در خانه عبد المطلب جمع شدند
و آنحضرت پستان هیچیک را قبول نمی فرمود و اضطراب میکرد پس عبد المطلب غمگین از
خانه بیرون آمد و به نزد کعبه رفت و در پناه کعبه نشست ناگاه مرد پیری از قریش که او را
عقیل بن ابی وقاص میگفتند حاضر شد و چون آثار حزن در عبد المطلب مشاهده کرد از سبب
آن پرسید عبد المطلب وجه تردد و تشویش خود را بیان کرد عقیل گفت ... بن
حارث را ستایش کرد و گفت که گمان ندارم که زنی در قریش در عقل و فصاحت و صباحت
و شرافت نظیر او تواند بود و او شیر میدارد عبد المطلب چون این سخن را از او شنید ... یافت
غلام خود شمردل نام را به ناقه سرخ سوار کرد و بسوی قبیله بنی سعد بن بکر که ... قریش
که بیرون ... فرستاد و فرمود که برو و بگو که عبد الله بن حارث عدوی را نزد من حاضر
گردان و بگو که زنان حاضر گردانید در هنگامیکه اکابر قریش نزد عبد المطلب حاضر بودند
چون نظر عبد المطلب بر او افتاد باستقبال او برخواست و او را در بر گرفت و در پهلوی
خود جا داد و گفت ای عبد الله ترا برای آن طلبیده ام که فرزند زاده من چهار ماه است

است و مادرش وفات یافته است و در مفارقت مادر گریه و اضطراب میکند و پستان هیچ زن
را قبول نمی کند و شنیده ام که ترا دختری هست که شیر دارد اگر مصلحت دانی برای شیر دادن
محمد او را حاضر سازد که اگر شیر او را قبول کند ترا و عشیره ترا توانگر کنم عبدالله از استماع
این مژده همایون بسی شاد شد و بسوی قبیله خود برگشت و حلیمه را بشارت داد پس حلیمه
غسل کرد و بانواع طیب خود را معطر گردانید و جامهای فاخره پوشید و با پدر خود عبدالله
و شوهر خود بکر بن سعد بخدمت عبدالمطلب شتافتند و چون عبدالمطلب حلیمه را بخانه عاتکه
آورد و حضرت را در کنار او گذاشتند حلیمه پستان چپ خود را برای آنحضرت بیرون آورد
آنحضرت آنرا قبول نمود و بسوی پستان راست میل کرد و چون آن پستان او خشک بود
و هرگز طفلی از آن شیر نخورده بود مضایقه میکرد و می ترسید که مبادا چون آنحضرت شیر نیابد
به پستان چپ نیز میل ننماید و او مبالغه میکرد در دادن پستان چپ و حضرت اضطراب
میفرمود در گرفتن پستان راست تا آنکه حلیمه گفت ای فرزند بگیر پستان راست را تا بدانی
که خشک است و شیر ندارد پس چون پستان ایمن را آن صاحب میمنت در دهان گرفت و مکید
از برکت دهان مبارک چندان شیر جاری شد که از کنار دهانش میریخت پس حلیمه متعجب گردید و
گفت بسی عجب است امر تو ای فرزند من سوگند می خورم بحق خداوند آسمان که ده فرزند
را از پستان چپ شیر داده ام یک قطره شیر از پستان راست من نچشیده اند و اکنون از
برکت تو شیر از آن میریزد پس عبدالمطلب بسیار شاد شد و گفت ای حلیمه اگر نزد ما بمانی قصر
عالی میدهیم و اکرام و انعام بسیار می کنیم چون یافت که ایشان از ماندن کراهت دارند
فرمود ای حلیمه بدو شرط فرزند خود را بتو می سپارم اول آنکه در تعظیم و تکریم او دقیقه
فرونگذاری و از حراست و حمایت او غافل نگردی حلیمه گفت [illegible]

نظر اندازند والم محبتش چنان بدلم جا گرفته که محتاج بشارت تو نیستم عبدالمطلب گفت که شیر را دو دم
آنگاه محمد را نزد من آری که دل من تاب مفارقت او ندارد حلیمه قبول کرد پس حلیمه همواره
غرائب امور از آنحضرت میدید و معجزات آنحضرت پیوسته بر او ظاهر میگردید روزی دریافت
که آنحضرت بسوی صحرا بسیار راغب است جامهای فاخر پوشانید و فرزندان خود را
در محافظت و رعایت او وصیت بسیار نمود چون سید انبیا قدم در صحرا نهاد کوه و دشت از نور
جمال آن حضرت روشن گشت و هر سنگ و کلوخ که میگذشت بآواز بلند ادا میکرد که
السلام علیک یا احمد السلام علیک یا حامد السلام علیک یا محمود السلام
علیک یا صاحب القول العدل لا اله الا الله محمد رسول الله خوشا حال کسیکه بتو
ایمان آورد و عذاب الهی برای کسی است که بتو کافر گردد و یا رد کند بر تو یکسر مو از آنچه از نزد
پروردگار خود خواهی آورد و آنحضرت جواب سلام آنها میگفت و میرفت و این روایت طولانی
است و بر معجزات بسیار مشتمل است باین قدر حاجت اکتفا نمودیم و در ان قصه شکافتن سینه آنحضرت
بالبداهه تفصیل مذکور است و در کتب عامه نیز مذکور است بلکه از بعض روایات ایشان مفهوم میشود
که این از خصایص جمیع انبیا بوده و وقوع آن در مواهب نوشته که در خبر تابوت وارد است که در آن
طشتی بود که دلهای پیغمبران در آن شسته میشد و ابن بابویه و راوندی از ابن عباس روایت
از پدرش و از حضرت [illegible] حدیث طولانی که مشتمل است بر ولادت باسعادت حضرت خاتم
المرسلین صلی الله علیه و آله روایت کرده که چون آنحضرت متولد شد من او را در کنار خود گرفتم
ناگاه مردی از آسمان کشیده قامت بسیار بلند با موی نورانی و خوش لباس [illegible] گمان کردم که عبدالمطلب
است نزدیک من آمد و آنحضرت را از من گرفت و با او طشتی از طلا مرصع از زمرد بهشت
از طلا [illegible] شکم آنحضرت را شکافت و دل آنحضرت را بیرون آورد و از آن نکته سیاهی

بلکه پاهایش از زمین بنحوی جدا میشد که گویا بر زمین سرازیر میرود یا از سنگی قدم مبارک جدا میکرد
و اذا التفت التفت جمیعا هرگاه بیکی از دو جانب ملتفت میشد بتمام جسم شریف بآن سو برمیگشت
لم یکن بالقصیر و لا بالطویل میانه قد بود نه کوتاه قامت و نه دراز قامت کان عرقه فی وجهه
اللؤلؤ قطرات عرق بر پیشانی نورانی مثل مروارید بهم میرسید و ریح عرقه اطیب من ریح المسک
الاذفر و بوی عرق آنحضرت خوشبوتر از بوی مشک اذفر بود لم ار مثله لا قبله و لا بعده ندیدم مثل او را
نه پیش و نه بعد او صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر مراد آنست که ندیدم مثل او را از آنها که پیش از او
متولد شده بودند و نه از آنها که بعد از او بهم رسیده اند و اگر بجای لم ار لم یر باشد حاجت بتکلیف
نخواهد بود و در حدیث معتبر از حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما منقولست
که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در دیده ها باعظمت مینمود و در سینه ها مهابت او بود
و رویش از نور میدرخشید مانند ماه شب چهارده از میانه بالا اندکی بلندتر و بسیار بلند نبود
و سر مبارکش بزرگ بود و مویش بسیار پیچیده و نه بسیار افتاده بود و موی سرش
اکثر اوقات از نرمه گوش نمی گذشت و اگر بلندتر میشد میانش را میشکافت و بر دو طرف
سر می افکند و رویش سفید و نورانی بود و گشاده پیشانی بود و ابرویش باریک و مقوس
کشیده بود و پیوسته نبود اما آنکه ابروهای مقدس مثل کمان مقوس بود پس از جمله
مشهورات مستفیضه است تا آنکه شاعری در صفت آنحضرت گفته و علینین عجاوین من
تحت حاجب ازج کمنشق النون من خط کاتب اما آنکه پیوسته نبود پس در روایات
اختلافی در خصوص هست چه بعضی روایت کرده اند که پیوسته بود و رگی در میان پیشانیش
بود و در هنگام غضب پر میشد و بر می آمد و بینی آنحضرت کشیده و باریک بود و میانش اندکی
برآمدگی داشت و نوری از آن میتافت ریش مبارکش انبوه و گونهایش هموار بود و دهان
آنحضرت

چنان صلوات البیانش لبها کوچک بود و دندانهایش سفید و براق و نازک و گشاده بود و موی
نازکی از میان سینه تا ناف آنحضرت روئیده بود و گردنش در صفا و نور و استقامت مانند
گردن صورتها بود که از نقره میسازند و صیقل میزنند اعضای بدنش همه معتدل و قوی اندام
و خوشنما و سینه و شکمش برابر یکدیگر بود و میان دو کتفش پهن بود و سر استخوانهای بندهای بدنش
قوی و گنده بود و اینها از علامات شجاعت و قوت است و در میان عرب ممدوح است بدنش
سفید و نورانی بود و از میان سینه تا ناف خط سیاه باریک از مو بود مانند نقره که صیقل زده
باشند و در میانش از زیادتی صفا خط سیاهی نماید و پستانها و اطراف سینه و شکم آنحضرت از موی عاری
بود و ذراع و دستهایش مو داشت بندهای دستهایش دراز بود و کف مبارکش گشاده بود و این احادیث
طولانی است و در حیات القلوب تمامها ذکر کرده و امثال آن دیگر روایات هم مسطور است کسی
خواهد فلیرجع الیه و بهر ذکر یک روایت مشتمل بر بشارات انجیلیه محتوی بر شمائل آنحضرت که اهم
بود و اقتصار مینمایم و سائر بشارات را در محلش ذکر میکنیم انشاء الله تعالی از عبدالله بن سلیمان روایت
کرده اند که گفت در انجیل عیسی خواندم که حق تعالی با و وحی نمود که ای عیسی ای فرزند طاهره بتول
بپرس اهل سوریا که منم خداوند دائمی که زوال ندارم و تصدیق کنید پیغمبر امی که صاحب شتر
و جبه و عمامه و عصا است و گشاده چشم و پهن پیشانی و دو ابروی پیوسته و کشیده بینی و گشاده
دندان خواهد بود و گردنش مانند ابریق نقره باشد و از پایین گردنش نور ساطع
باشد گویا طلا بر آن جاری است و موی باریکی از سینه تا نافش رسته باشد و بر سایر شکم
و سینه اش موی نباشد و گندم گون باشد و چون با جماعتی بیاید بر همه زیادتی داشته
باشد و در میان ایشان نمایان باشد و عرق بر رویش مانند مروارید جاری باشد و بوی
مشک چون پسته از و ساطع باشد و مانند او پیش از و ندیده باشند و بعد از و نخواهند دید

بسیار خوشبو باشد و زنان بسیار نکاح کند و نسلش کم باشد و نسل او از دختر با برکتی بهم رسد که
او را در بهشت خانه باشد که در آنجا آزارها و محنت‌ها نباشد و او آن دختر را در آخر الزمان کفالت
نماید چنانچه زکریا مادر ترا کفالت نمود و از آن زن دو فرزند بهم رسند که شهید شوند و سخن آن
پیغمبر قرآن باشد و دین او اسلام پس طوبی برای کسی است که زمان او را دریابد و ایام او را ببیند
و کلام او را بشنود عیسی گفت پروردگارا طوبی چیست خداوند وحی نمود که درختیست در
بهشت که من بدست قدرت خود کشته‌ام و بر همه بهشتها سایه افکنده است اصلش از رضوانست
و آبش از چشمه تسنیم است و آب چشمه بسردی کافور و بطعم زنجبیل است هر که از آن چشمه یک شربت
بخورد هرگز تشنه نشود عیسی گفت خداوندا مرا از آن چشمه آب ده خدا فرمود که ای عیسی آب آن
چشمه بر همه خلائق حرام است تا آن پیغمبر و امت او از آن بیاشامند ای عیسی ترا بآسمان خود میبرم
پس در آخر الزمان ترا بزمین خواهم فرستاد تا از امت آن پیغمبر عجایب مشاهده نمائی
و یاری کنی ایشان را بر کشتن دجال لعین و ترا در وقت نماز ایشان خواهم فرستاد که
با ایشان نماز کنی بدرستیکه ایشان امت مرحومه‌اند و چون بعضی از بیان شمائل و فضائل
آنحضرت و پاره از احوال جسم شریف بیان شد تعرض معجزات بدن اقدس آنحضرت هم
درین مقام مناسب نمود پس بدانکه جناب مولانا المجلسی رحمه الله در حق الیقین معجزات بدن شریف
را بیست و چهار معجزه معدود و مجدد ساخته اول آنکه پیوسته نور از جبین انورش ساطع
بود و چون ماه شعاع جبین مبین آنحضرت انوار بر در و دیوار میتابید و هر گاه دست
مبارک را بلند میکرد انگشتان مبارکش مانند شمع روشنی میداد و در حیات القلوب بیان
فرموده در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت رسول
را هرگاه در شب تاریک میدید نوری از روی انورش مشاهده میکرد مانند ماه تابان و گاهی

و گفته که نقل کرده اند که در شبی عائشه سوزنی گم کرده بود چون آنحضرت داخل خانه شد بنور
روی آنحضرت سوزن را یافت و نیز فرموده و روایت کرده اند که در شب تاری برای [illegible] فرستند
دست مبارک را بلند کرد و از انگشتان مبارک آنحضرت نور میتابید و بنور آن براه میرفتند باز
در حق الیقین میفرماید دوم بوی خوش آنحضرت بود چنانچه هر وقت که آنحضرت از راهی
میگذشت میدانستند که آنحضرت از آن راه رفته است از عطر او و اینجا از عرق آنحضرت جمع
میکردند بهترین عطرها بود و داخل عطرهای دیگر میکردند و دلو آبی نزد آنحضرت آوردند
یکجرعه آبی در دهان مبارک کرد و مضمضه فرمودند و در دلو ریخت آن آب از مشک خوشبوتر
شد سوم آنکه در آفتاب می ایستاد و یا راه میرفت او را سایه نبود و چهارم آنکه با هر که آنحضرت
راه میرفت هر چند او بلندتر بود آنحضرت بقدر یک سر و گردن از و بلندتر مینمود پنجم
آنکه پیوسته در آفتاب ابر بر سرش سایه می افگند و با او حرکت میکرد مخفی نماند که وجه
سوم و پنجم هرگاه بر عموم خود بوده باشند با هم منافاتی دارد و وجه جمع آنست که سایه
افگندن ابر اکثری باشد نه بر وجه دوام چنانکه عبد الحق دهلوی در مدارج در بیان خصائص
آنحضرت گفته است از آنجمله سایه کردن ابر است مر آنحضرت را در گرمی آفتاب و این
همیشه نبود بلکه در اوقات متعدده واقع شده بخصوص در زمان صغر که همراه عم خود ابوطالب
بسفر بر آمده بود بحیرای راهب او را شناخت و لهذا سایه نداشتن در خصائص جدا ذکر
کرده اند انتهی و بر تقدیر تسلیم عموم از جمله ممکن است که سایه ابر بر سر مبارک آنحضرت باشد نه
حاوی جمیع اجزای جسم و سایه مختص بسبب اعضای دیگر باشد ششم آنکه مگس
از بالای سر مبارکش پرواز نمیکرد و جانوری مانند مگس و پشه و غیر آنها بر آنحضرت
نمی نشست هفتم آنکه از عقب [illegible] چنانکه از پیش رو میدید و هم میشنود که مقابله [illegible]

روایت است ... [illegible] ... باصره ... [illegible]

در هر جسم که خواهد پدید آرد دیده میشود که جسم آنحضرت آن قوه را فائض ساخته باشد
و آنچه محال است آنست که قوه باصره مختص بیک جانب باشد و غیر مقابل را دید باید **هشتم**
آنکه خواب و بیداری او یکسان بود و خواب قوای ادراک او را از ادراک معطل نمیکرد و سخن ملائکه را
می شنید و دیگران نمی شنیدند و ملائکه را میدید و دیگران نمیدیدند و هرچه در خاطرها میگذشت
میدانست **نهم** آنکه هرگز بوی بد بمشام مبارکش نرسید **دهم** آنکه آب دهان بهر چاهی که می افکند
در آن برکت بهم میرسید و پرآب میشد و هر صاحب دردی که می مالید شفا می یافت و دست
مبارک بهر طعامی که میرسانید در آن برکت بهم میرسید و از طعام قلیل جماعت کثیر را سیر
میکرد چنانچه از [illegible] یک صاع جو جابر انصاری هفتصد نفر را سیر کرد **یازدهم** آنکه جمیع لغتها
می فهمید و بجمیع لغات سخن میگفت **دوازدهم** آنکه در مجالس شریف هرچند [illegible]
سفید بهم رسیده بود که مانند آفتاب میدرخشیدند **سیزدهم** آنکه مهر نبوت بر پشت مبارکش
نقش گرفته بود و نور آن بر نور آفتاب زیادتی میکرد **چهاردهم** آنکه آب از میان انگشتان
مبارکش جاری شد بقدری که جماعت کثیر سیراب شدند **پانزدهم** آنکه باشاره انگشت
ماه را دو نیم کرد و این معجزه بتفصیل مذکور خواهد شد [illegible] عنقریب انشاء الله بیاید **شانزدهم**
آنکه سنگریزه در دست حق پرستش تسبیح میگفتند و مردم می شنیدند **هفدهم**
آنکه ختنه کرده و ناف بریده و پاک از آلایش خون و غیر آن متولد شد و در وقت ولادت
از پا برآمد نه از سر و چون بزمین آمد بوی بهتر از بوی مشک از و لائح و فائح گردید
و جهان را معطر ساخت [illegible] بسجده افتاد و چون از سجده سر برداشت دست بسوی
آسمان بلند کرد و اقرار بوحدانیت حق تعالی و رسالت خود [illegible] از [illegible] ناطق گردید

گردید که مشرق و مغرب عالم را روشن کرد هجدهم آنکه هرگز محتلم نشد و خواب شیطانی ندید
نوزدهم آنکه فضله که از آنحضرت جدا میشد بوی مشک از آن می آمد و کسی آن را نمی دید
بلکه زمین مامور بود که آن را فرو برد بیستم آنکه هر چهارپایی که آنحضرت بر آن سوار میشد پیر نمیشد
بیست و یکم آنکه در قوت کسی با او مقاومت نمی توانست کرد بیست و دوم آنکه جمیع مخلوقات
رعایت حرمت آنحضرت میکردند و بر هر سنگ و درخت که میگذشت خم میشدند از برای
تعظیم و بر آنحضرت سلام میکردند و در طفولیت ماه گهوارهٔ آنحضرت را می جنبانید
بیست و سوم آنکه بر زمین نرم راه میرفت جای پایش نمی ماند و گاه بر سنگ سخت راه
میرفت و اثر پایش پیدا بود بیست و چهارم آنکه حق تعالی از آنحضرت مهابتی در دلها
بود که با آن تواضع و شکستگی و شفقت و رحمت که داشت کسی بر روی مبارکش درست
نظر نمی توانست کرد و هر کافر و منافقی که آنحضرت را میدید از بیم بر خود می لرزید و از دو ماه
راه رعب آنحضرت در دلهای کافران اثر میکرد اقول معجزهٔ مهر نبوت اشارات و بشارات
خفیه است و در قصه بحیرای راهب مذکور است که قافلهٔ قریش را بمقام بحیرا گذر افتاد و آنحضرت
با ابوطالب در زیر درختی آمده نشست ابر بالای آنحضرت سایه افکند بحیرا که بموجب بشارات سابقه
پیوسته منتظر فرج و مستخبر احوال آنجناب بود از ملاحظه سایه کردن ابر تعجب کرد و برای
ایشان ضیافتی کرد و اهل قافله را طلبید ابوطالب آنحضرت را در منزل گذاشته آمد بحیرا دید که ابر پاره
همانجا ایستاده گفت ای قافله کسی هست از شما که درین مجلس حاضر نشده پس آنحضرت را طلبید
دید که آن پاره ابر با آنحضرت حرکت میکند و بر سر مبارک او سایه میافکند و چون قافله به عقبه
جبل بر آمد بحیرا از هر شجر و حجر شنید که میگفتند السلام علیک یا رسول الله و دید در شانهٔ آنحضرت
مهر نبوت را بهیئتی که در کتب سماویه خوانده بود پس بسجده افتاد و ایمان آورد بآنحضرت و

ارشاد القلوب نیز مرویست که در مهر نبوت در میان کتف آنحضرت منقوش بود در سطر اول
لا اله الا الله و در دوم محمد رسول الله و اما معجزات دیگر که تعلق بولادت آنحضرت
دارد بعضی از آنها باین اشاره رفته است فائده در بیان وقت بعثت آنحضرت کیفیت
آن و بیان پاره از معجزات آنحضرت که بدان تعلق دارد بدانکه هر چند بمفاد حدیث مشهور
بین الفریقین کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین نور آنحضرت از بدو فطرت و ابتدای خلقت
چنانچه پیشتر هم اشاره بآن رفته فائز بمدارج نبوت بوده لکن بعثت ظاهری و حکم به تبلیغ
رسالت از روی مصلحت و حکمت ربانی بعد آنکه چهل سال از عمر شریفش گذشته بود بآنحضرت
تعلق گرفت آخوند مجلسی علیه الرحمه در حیات القلوب میفرماید بدانکه اجماع علمای شیعه است
که بعثت آنحضرت در بیست و هفتم ماه مبارک رجب واقع شده و احادیث کثیره معتبره از ائمه
علیهم السلام باین مضمون وارد است و میان عامه خلافست بعضی هفدهم ماه مبارک رمضان
گفته اند و بعضی هیجدهم و بعضی بیست و چهارم ماه مزبور گفته اند و بعضی دوازدهم ربیع الاول
و اقوال دیگر نیز هست و حق آنست که مذکور شد و موافق روایات معتبره از عمر شریف آنحضرت
چهل سال گذشته بود و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست
که در روز مزبور جبرئیل علیه السلام بحضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل شد و عبد الحق
دهلوی از علمای اهل سنت در مدارج النبوة گفته است که چون سال مبارک آنحضرت
بچهل رسید ظهور بشیر وحی آفاق عالم را منور ساخت و آفتاب نبوت از مطلع عنایت
طلوع نمود و ظهور این نور بقول اصح در روز دوشنبه هشتم یا سوم ربیع الاول است
و بعضی از علماء القول ابو عمر آمده است که چون ظاهر حقیقت قریب بمبعث گردانیده شد
بسبب وحی خلوت و گوشه گیری اختیار کرده از کار عبادت ... از خلوت

فائده در بیان اینکه آنحضرت [illegible] شرایع انبیای [illegible]

بتقلید بود و باید که مختار آنست که بدین بوده ولی [illegible] عمل میکرد بشریعت ابراهیم یا هرچه ثابت میشد
نزد وی بشریعتی از شرایع انبیا یا باستحسان عقل انتهی کلامه فائده بدانکه تحقیق آنست که آنحضرت
قبل از بعثت ظاهری پیغمبر بود و تابع انبیای دیگر نبود بلکه بشرع خود که بالهام و تائید ملک علام
و [illegible] ملائکه کرام آن را میدانست عمل میفرمود اگرچه بتبلیغ آن مامور نبود و اما بعد بعثت
پس امر واضح‌تر است از آنکه حاجت به بیان داشته باشد و گاهی باستحسان و اجتهاد و رای
و قیاس عمل میفرموده و چونکه کلام آخوند علیه الرحمه در حق الیقین در افاده این مرام کافی
و وافی است بنقل آن اقتصار میکنیم پس بدانکه گفته است که خلاف است در اینکه حضرت رسالتمآب
پیش از بعثت آیا عمل بشریعتی میکرد و یا نه بعضی بر آنند که بشریعتی متعبد نبوده و بعضی گفته‌اند بوده و بعضی
توقف کرده‌اند و فرقه دوم نیز خلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند بشریعت نوح عمل میکرد و بعضی گفته‌اند بشریعت
حضرت ابراهیم و بعضی بشریعت حضرت موسی و بعضی بشریعت عیسی و بعضی بهمه شرایع و حق نزد فقیر آنست
که بعد از بعثت آنحضرت متعبد به هیچ شریعتی غیر از شرع خود نمی‌بود و شرع آنحضرت ناسخ
جمیع شرایع بود و لهذا آنحضرت سوال میکرد تا وحی نازل [illegible] بیان آن [illegible]
و هرگز در هیچ امری تمسک بکتب سابقه نمی‌کردید و در حکم سنگسار زناکار خبر از تورات
داد برای اتمام حجت بر یهود و تکذیب قول ایشان و اظهار علم خود بکتب ایشان و [illegible]
که اشعار بمتابعت انبیا وارد شده محمول بر اصول دین است که متفق علیه جمیع ادیان است
و در موافقت ایشان در تبلیغ رسالت و صبر بر تحمل مشاق است و اما پیش از بعثت پس
مدلول اخبار و ادله عقلیه بسیار است که آنحضرت [illegible] در عبادات و تتبع کلام الهی و اخلاق
و اجتناب از محرمات و مساوی آداب زیاده از همه کس مینمود و چون تواند بود که سالها
[illegible] در مدت سن مکلفین بشرایع باشند و عبادت حق تعالی نکنند با شرف مخلوقات

ایشان میان تکلیف بعبادتی نباشد مدتی در دین خود دانسته اند ولی تواند بود که انواع عبادات که آن
حضرت میکرده موافق شریعت دیگران باشد بچند وجه اول آنکه اگر عمل بشریعت پیغمبر دیگر
میکرده تابع او خواهد بود و باید که آن پیغمبر افضل از او باشد و این خلاف ضروریات دین است
دوم آنکه شریعت آن پیغمبر را بایست بداند تا بشرع او عمل نماید اگر بوحی دانسته پس پیغمبر خواهد بود
و عمل بشرع خود کرده خواهد بود که موافق شرع پیغمبر دیگر باشد و اگر بغیر وحی دانسته پس بایست
از علمای آن ملت اخذ کرده باشد با آنکه از معجزات آنحضرت بود که خط و سواد نخوانده بود با علما
و اهل کتاب معاشرت نکرده و قصص انبیا را بنحوی که در کتب ایشان بود بیان کرد پس چگونه از
ایشان فرا گرفته و ایضا اکثر علمای اهل کتاب در آن عصر فاسق و فاجر بودند چگونه اعتماد بر گفته
ایشان میتوانست کرد سوم آنکه در احادیث بسیار وارد شده است که هیچ زمانی از حجت
خالی نمی‌باشد و آنحضرت پیش از رسالت در ابتدای تکلیف پیغمبری نبود بایست تابع حجت
دیگر یا وصی حضرت عیسی علیه السلام یا بحیرا ایمان بیاورده باشد و اقرار او کرده باشد البته اکثر اینها یک
باشند و اقرار کسی نشده قطع نظر از آنکه لازم می‌آید که آنحضرت مرتبه‌اش پست‌تر از آن شخص باشد
و فضیلت آنحضرت بر سایر خلق ضروری دین اسلام است پس گوئیم که پیغمبر بود آنحضرت
همیشه بود و پیوسته بوحی و الهام الهی بشریعت خود عمل مینمود و بعد از چهل سال رسول شد
و مامور گردید که مردم را بسوی خدا دعوت نماید الی آخر ما افاد و افاده و در روایات اهل تسنن
و از ظاهر احادیث معتبره آنست که پیغمبری آنحضرت همیشه بود چنانکه فرموده که من پیغمبر بودم
در هنگامیکه آدم علیه السلام در میان آب و گل بود و گمان فقیر آنست که پیش از بعثت آن
حضرت بشریعت خود عمل مینمود و وحی و الهام الهی باو میرسید و مؤید بروح القدس
بود و بعد از چهل سال بر دیگران مبعوث گردید و بمرتبه رسالت رسید چنانکه در نهج البلاغه

از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که آنحضرت از روزیکه شیرخواره بود حق تعالی
بزرگترین ملکی از ملائکه را با او مقرون کردانید که در شب و روز آن حضرت را بمکارم اخلاق
ارشاد میفرمود فایده در بیان بدء وحی و کیفیت آن بدانکه وحی در لغت بمعنی اشاره
و کتابت آمده و بمعنی مکتوب و رسالت و الهام و کلام خفی و هر آنچه القا نمائی آن را بغیر خود کذا
فی القاموس و در عرف شرع غالب آمده است بر آنچه القا کرده شود بسوی پیغمبران از جانب
خداوند عالمیان و آن بر انحای عدیده واقع میشود تا آنکه بعضی از علما وحی را بر چهارده قسم
منقسم ساخته اند اول رؤیای صادقه مثل خواب حضرت ابراهیم خلیل حیث قال لابنه
یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک اسمعیل فرزند خلیل تصدیق آن نموده عرض نمود
یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین بخاری در صحیح خود از عایشه
نقل کرده ان اول ما بدی رسول الله صلعم من الوحی الرؤیا الصالحة فی النوم فکان
لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح در تفسیر صافی از جناب امیر المؤمنین علیه السلام نقل
است که کلام خدا بر پیغمبران چند نوع واقع میشود از آنجمله است خوابها که پیغمبران می بینند حیث
قال صلعم رؤیا الانبیاء وحی و اتفاق کرده اند اهل اسلام بر آنکه خواب پیغمبر بعد بعثت و نبوت
از قسم وحی است دوم نفث است که در نفس مقدس و قلب مطهر آنحضرت انداخته میشود و منقول است
که آنحضرت فرمود نفث فی روعی ان نفسا لن تموت حتی تستکمل اجلها و رزقها فاتقوا
الله و اجملوا فی الطلب و فی کلامه علیه السلام فی اقسام کلامه تعالی و منه ما قذفه فی قلوبهم
سوم صدائی بود مثل صلصله جرس در صحیح بخاری در باب بدء وحی بسند خود از حارث
بن هشام روایت نموده که پرسید از حضرت رسالت مآب کیف یاتیک الوحی پس
آنحضرت فرمود احیانا یاتینی مثل صلصلة الجرس و هو اشده علی

فایده در بیان بدء وحی

اقسام وحی

قال بعض الافاضل وكان كذلك يسمع عنده كيكون الاعجمى الا ليسمع و [illegible] علی بن
ابراهیم از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون اهل آسمان بعد از عیسی
وحی نشنیده بودند در ابتدای مبعوث شدن حضرت رسول صدای عظیمی از وحی قرآن
شنیدند مانند آهنی که بر سنگ صفا بکشند پس همه از هیبت بیهوش شدند چون وحی
تمام شد جبرئیل فرود آمد و بهر آسمانی که میرسید هیبت ایشان ساکن میکرد دیدم چهارم آنکه فرشته
بصورت انسانی متصور گشته بر او ظاهر شود چنانکه جبرئیل بصورت دحیه کلبی برای آنحضرت متمثل
میشد و دحیه در حسن صورت و جمال در میان همگنان امتیاز داشت پنجم آنکه جبرئیل با او نمایان میشد
بصورت خودش که خدای تعالی او را بدان صورت پیدا کرده که بود برای او ششصد بال
در یک سد که پر کند و میریخت از آن مروارید و یاقوت ششم آنکه مثال روشنی بر او ظاهر میشد و آوازی [illegible]
... الهی میشنید هفتم آنکه آواز صداهای شبیه بصدای زنجیر میشنید و در حدیث صحیح از حضرت امام محمد باقر منقولست که حضرت
رسول پیش از آنکه جبرئیل بر او نازل شود [illegible] میشنید
تا آنکه جبرئیل برسالت بر او نازل شد و جبرئیل را بصورت خودش دید و در حدیث معتبر
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که حضرت رسول فرمود که در ابطح برد خود
بخود پیچیده خوابیده بودم و علی در جانب راستم و جعفر طیار در جانب چپ من
و حمزه در پائین پای من خوابیده بودند ناگاه صدای بال جبرئیل و میکائیل و اسرافیل
را شنیدم و از صدای بال ایشان از خواب بیدار شدم پس شنیدم که اسرافیل با جبرئیل
میگفت که بسوی کدام یک از این چهار نفر مبعوث شده ایم پس جبرئیل اشاره کرد
بسوی من و گفت بسوی این مبعوث شده ایم که محمد نام دارد و بهترین پیغمبران است
و آنکه در جانب راست او خوابیده وصی و برادر و داماد او و بهترین اوصیای پیغمبران

پیغمبران است و آنکه در جانب چپ او خوابیده است جعفر پسر ابوطالب است که با دو بال رنگین
در بهشت پرواز خواهد کرد و آن دیگری حمزه است که سید شهیدان خواهد بود و از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که چون جبرئیل نزد حضرت رسول میآمد مانند بندگان
در خدمت آن حضرت می نشست و چون نازل میشد در بیرون خانه آنحضرت می ایستاد در
موضعیکه الحال آن را مقام جبرئیل میگویند و تا رخصت نمی یافت داخل خانه آنحضرت نمیشد
علی بن ابراهیم از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که جبرئیل با حضرت سید انبیا
صلی الله علیه و آله گفت که اسرافیل حاجب پروردگار است و از همه خلق بمحل صدور وحی
نزدیکتر است و لوحی از یاقوت سرخ در میان دو دیده اوست چون وحی از جانب حق
صادر میشود لوح بر پیشانی اسرافیل میخورد پس نظر میکند در لوح و بما میرساند و ما باطراف
زمین و آسمان میرسانیم [illegible] آنکه سه سال اسرافیل با او موکل بود وحی آورد و کلمه را از وحی
چیزی را از قبیل حدیث قدسی بعد از آن موکل شد بآنحضرت جبرئیل پس آورد قرآن مجید را
و بهذا الحصر استقرائی و این وجه بر تقدیر ثبوت این تفصیل جهت این [illegible] از وجوه سابقه
ممتاز نیست پس شمار آن جداگانه وجهی ندارد و پنجم آنکه القا شود در دل آنحضرت چیزی از
معانی حقه کما قال الله تعالی اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُّوحٰی ای الهام کذا قیل و ظاهر آنست که وحی
در ینجا اعم است از الهام و نیز ذکر کردن الهام بعد نفث فی الروع مستغنی عنه است چه نفث
فی الروع و قذف فی القلب و الهام از یک باب است بظاهر فرقی ندارد و ششم آنکه حقیقتی از
حقایق برای او منکشف شود مشاهده بی پرده و این قریب است با الهام مگر آنکه مراد آن باشد
که آنحضرت بقوت قدسیه نظریات را مثل بدیهیات اولیه یقیناً دریافت و الهام [illegible] خبر است
یا زدهم آنکه آوازی [illegible] میشنید [illegible] مثل [illegible] [illegible] آورد

در آنحضرت [illegible]

پیغمبری در حال بیداری او متوجه فرماید چنانکه در شب اسرا و معراج واقع شده و گاهی آن
حضرت را غشی یا حالتی شبیه بغشی رو میداد و عرقی از جسم مبارک میریخت و این علامتی
بود برای حاضرین بنزول وحی چنانکه از بعض احادیث مستفاد میشود و مرویست که از
حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از آن حالت فرمود که این حالت وقتی آنحضرت را عارض
میشد که حق تعالی بی واسطه ملک وحی برو میفرستاد و از دهشت کلام الهی غلبت و جلال
نامتناهی و از برای فرود آمدن جبرئیل چنین نمی شد بلکه جبرئیل بدون رخصت داخل [illegible] آنحضرت
نمی شد و آخوند علیه الرحمه در حیات القلوب فرموده که در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام منقولست که وحی خدا بپیغمبران اقسام دارد بعضی از قبیل فرستادن ملک
است و بعضی سخن گفتن حق تعالی است با ایشان بی آنکه ملکی در میان باشد و از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله منقولست که از جبرئیل پرسید [illegible] از کجا میگیری گفت
از اسرافیل میگیرم پرسید اسرافیل از کجا میگیرد گفت از ملکی از روحانیان که از او بلندتر است
پرسید که آن ملک از کجا میگیرد گفت که در دلش می افتد و حصول علم آنحضرت بوحی و
نبوت و معرفت جبرئیل و هر ملکی که باشد بخلق علم ضروری بود باآنکه جبرئیل ملکی است فرستاده
خداوند عالم نه از جنس جن است و نه از قسم شیطان چنانکه حق تعالی در جبرئیل علم ضروری
خلق میکند باآنکه متکلم باو خدای تعالی است نه غیر او یا بظهور معجزات خوارق عادات که بر دست
او چنانکه صدق پیغمبر به همگنان بهمین عنوان ظاهر میگردد و در هر دو طریق نبوت ثابت است
و در بعض روایات آمده که چون سی و هفت سال از عمر شریف آنحضرت گذشته بود
خواب دید که کسی [illegible]

و گوسفندان ابوطالب را می چرانید شخصی را دید که گفت یا رسول الله حضرت فرمود که تو کیستی
گفت من جبرئیلم خدا مرا بسوی تو فرستاده است که ترا برسالت بفرستم پس آبی از آسمان [illegible]
آورد و بروایت دیگر پای خود را در زمین فرو برد و چشمه از آب ظاهر شد و جبرئیل وضو
ساخت و وضو را تعلیم آنحضرت نمود و ازین روایت ظهور خرق عادت لائح میگردد و عبد الحق
دهلوی گفته که اکثر قائل شق اول گردیده اند و از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
منقولست که چون چهل سال از عمر آنحضرت گذشت حق تعالی دل او را بهترین دلها و خاشع‌ترین
و مطیع‌ترین و بزرگترین همه دلها یافت پس دیدهٔ آنحضرت را نوری دیگر داد و امر فرمود که درهای آسمان
را گشودند و فوج فوج از ملائکه بزمین می آمدند و آنحضرت نظر میکرد و ایشان را میدید و
خدای تعالی رحمت خود را از ساق عرش تا سر آنحضرت متصل گردانید جبرئیل فرود آمد و
اطراف آسمان و زمین را فرا گرفت و بازوی آنحضرت را گرفت و حرکت داد و گفت یا محمد
بخوان گفت چه چیز بخوانم گفت **اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ
عَلَقٍ** پس وحی های خدا باو رسانید و بروایت دیگر بار دیگر جبرئیل با هفتاد هزار ملک نازل
شد و کرسی عزت و کرامت برای آنحضرت آوردند و تاج نبوت بر سر آن سلطان سریر
رسالت گذاشتند و لوای حمد بدستش دادند و گفتند برین کرسی بالا رو و خداوند
خود را حمد کن و اول کسی که بآنحضرت ایمان آورد از زنان خدیجه بود و از مردان علی
بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام و در نهج البلاغه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
منقولست که فرمود که یکخانه جمع نکرده بود غیر رسول خدا و من و خدیجه را و من میدیدم
نور وحی رسالت را و استشمام میکردم رائحه پیغمبری را و هرگاه آنحضرت بشرف اظهار نبوت
و دعوی عالیه رسالت فائز گردید در بعضی روایات عامه آمده که تحمل اعبای رسالت

را کران دو هستند را اعتذار بدو انفع و تحمار ابلیس گرفت چنانکه عبدالحق در مدارج النبوة آورده
که چون آمد او را فرشته روح القدس بوحی گفت مژده باد ترا که من جبرئیلم و خدا مرا بتو
فرستاده است و تو پیغمبر این امتی پس دعوت کن بقول لا اله الا الله و گفت
بخوان یا محمد آنحضرت گفت من خوانا نیم یعنی امیم که خواندن و نوشتن نیاموختم گفت
آنحضرت پس جبرئیل در بر گرفت مرا بفشرد مرا چندانکه رسید جبرئیل طاقت یعنی طاقت من
طاق شد یا چندانکه طاقت جبرئیل بود و لفظ حدیث محتمل هر دو معنی است پس گفت بخوان گفت
خواننده نیم باز در بر گرفت و بفشرد همچنین تا سه بار پس گفت اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي
خَلَقَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ
مَا لَمْ يَعْلَمْ و در روایتی آمده که جبرئیل گفت یا محمد استعاذه کن آنحضرت گفت استعیذ بالله
من الشیطان الرجیم پس جبرئیل گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم پس گفت اقرأ باسم
ربک و صاحب مدارج گفته اینجا سخنی هست و قول او ما انا بقاری که خواندن امی کلامی
تشنیع و تقبیح بعید دارد با وجود آنچه فصاحت و بلاغت که آنحضرت داشت و بیان فصاحت
مکاتبت داشت و نظارت مگر آنکه از هیبت هیبت آن مقام بوده باشد الا شرح صدر تحمل
نیست کرده اند و در بعض روایات آمده که جبرئیل نامه در جامه از حریر که بدر و یاقوت منسوج
بود بیرون آورد و گفت بخوان فرمود من خواننده نیستم الی آخر الکلام و این معنی مناسب است
است کذا قال عبدالحق مخفی نماند که امی از القاب مشهوره متعارفه آنحضرت است و اکثر
علمای محققین از اهل عربی سوادی کرده اند و در روایات آمده که آنحضرت را امی میگفتند
نسبت الی ام القری یعنی اول و سیت بنیست لقوله تعالی رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته ویعلمهم
الکتاب والحکمة و ظاهر معلوم است که امی آنحضرت را بجهت عدم معرفت خط و نوشتن

نمیتوان گفت که نفی آن از راه عدم تعلّم خط و مانند آن و الا قول او تعالی وَمَا كُنْتَ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ
مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذًا لَارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ معنی نمی داشت پس گویا مراد آنست
که انکار علم و معرفت و لو بتعریف الله که است بظاهر موهم آن بود نادرست است نه آنست
باعتبار عدم تعلّم من الخلق پس او را امی بتاویلی که آنحضرت فرمود باید گفت نه باعتبار
معنی معروف و اما عدم تعلّم خط و سواد پس اتفاقی است و منصوص در کتاب الله العزیز است
و دلالت بر اعجاز آنحضرت دارد کما سیاتی الیه الاشارة آخوند علیه الرحمه در حق الیقین
میفرماید که خلاف است در اینکه آنحضرت را چرا امی نامیده اند اکثر گفته اند برای آن بود
که آنحضرت خط و سواد نداشت و در اخبار وارد شده است که نسبت بام القری که مکه معظمه
است واده شده و درین خلافی نیست که آنحضرت پیش از بعثت تعلّم خط و سواد از کسی
ننموده بود چنانکه نص قرآن بران دلالت کرده است و خلاف درین است که آیا
بعد بعثت میتوانست خواند و نوشت یا نه و حق آنست که قادر بود بر خواندن و نوشتن
چنانچه بوحی الهی همه چیز را میدانست و بقدرت الهی کارهائیکه دیگران از آن عاجز بودند
میتوانست اما برای مصلحت خود نمی نوشت و وحی را دیگران مینوشتند و غالب اوقات
دیگران را امر بخواندن نامها میفرمود و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله نامه را میخواند و لیکن نمی نوشت و بسند معتبر منقولست که شخصی از
حضرت امام محمد تقی علیه السلام پرسید که چرا حضرت رسول را امی می نامند حضرت فرمود
که مردمان چه میگویند گفت میگویند برای آنکه نمی توانست چیزی نوشت فرمود دروغ
میگویند لعنت خدا بر ایشان باد والله آنحضرت میخواند و مینوشت بهفتاد و دو زبان
بلکه خدا او را امی نامید برای آنکه از اهل مکه است و یک نام مکه ام القری است

[illegible] آورده‌اند [illegible] بطرق معتبره روایت کرده‌اند که چون این آیه
نازل شد وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ و بروایت اهل بیت علیهم السلام و رهطک
منهم المخلصین یعنی انذار و تخویف کن و بترسان خویشان نزدیکتر خود را و گروه مخلصان
خود را از ایشان پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید و فرمود که یک صاع گندم برای
ایشان نان کن و یک پای گوسفند را بپز و یک کاسه شیر را حاضر کن و فرزندان عبد المطلب
را طلب کن و بگو شعب ابی طالب حاضر شوند چون حضرت ایشان را طلبید و ایشان چهل نفر
بودند یا چهل یکی نفر کم یا زیادتی ده نفر پس ابولهب گفت که محمد گمان میکند که ما را سیر تواند
کرد و هر یک از ما یک گوسفند میخوریم و سیر نمیشویم و یک کاسه بزرگ شیر میخوریم و سیر
نمیشویم پس چون روز دیگر شد صبح ایشان در خانهٔ ابوطالب جمع شدند و عموهای آنحضرت
همه حاضر شدند عباس و حمزه و ابوطالب و ابولهب چون داخل شدند تحیتی که در جاهلیت
شایع بود گفتند و حضرت به تحیت اسلام یعنی بسلام جواب گفت و این بر ایشان گران
آمد که در تحیت مخالفت طریقهٔ ایشان نمود پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از آن نان و
گوشت ثرید ساخت و با کاسهٔ شیر نزد ایشان گذاشت و اول حضرت رسول صلی الله
علیه و آله دست مبارک خود را بر بالای ثرید گذاشت و گفت بسم الله بخورید بنام خدا این
سخن هم ایشان را خوش نیامد و چون بسیار گرسنه بودند شروع کردند و چندان خوردند
تا همه سیر شدند و از طعام هیچ کم نشد و از شیر آشامیدند تا همه سیراب شدند و هیچ کم نشد و
چون حضرت خواست که با ایشان سخن گوید ابولهب مبادرت کرد و گفت عجب سحری بکار
برد صاحب شما که شما را از این طعام قلیل سیر کرد و هنوز باقیست چون آن ملعون مبا
درت [illegible] حضرت در آن روز سخن نگفت تا ایشان متفرق شدند و فرمود

و فرمود یا علی این قدر پیش تخمی امروز مبادرت کرد و من سخن نگفتم باز مثل این طعام مهیا
کن و فردا ایشان را جمع کن تا رسالت خود را با ایشان برسانم حضرت امیر علیه السلام
فرمود که چون روز دیگر طعام را حاضر کردم و ایشان سیر شدند حضرت فرمود که ای فرزندان
عبد المطلب گمان ندارم که کسی از عرب برای قوم خود آورده باشد بهتر از آنچه من از برای شما
آورده ام بدرستیکه خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده ام بگویید اگر شما را خبر دهم که دشمن شما
صبح یا شام بر سر شما می آید از من باور میکنید گفتند آری ترا راست گو میدانیم گفت بدرستیکه
که خیرخواه کسی باید دروغ نگوید پس بدرستیکه حق تعالی مرا برسالت فرستاده است بسوی
عالمیان و مرا امر کرده است که پیش از همه کس خویشان و نزدیکان خود را بدین اسلام دعوت
نمایم و از عذاب آخرت بترسانم و شما خویشان و نزدیکان منید و این طعام و معجزه
را هر روز مشاهده کردید مانند مائدهٔ بنی اسرائیل است هر که بعد از خوردن این طعام من
ایمان نیاورد خدا او را عذابی معذب گرداند که احدی از عالمیان را چنان معذب
نگرداند و بدانید ای فرزندان عبد المطلب که خدا پیغمبری نفرستاده مگر آنکه از برای او
از اهل او برادری و وزیری و وصیی و جانشینی و وارثی مقرر گردانیده است پس کدام یک از
شما پیشتر بمن ایمان آورد برادر و وزیر و وارث و وصی و خلیفهٔ من خواهد بود و نسبت
بمن و از من بمنزلهٔ هارون خواهد بود از موسی پس کیست که مبادرت میکند به بیعت من
که برادر من باشد و مرا مدد و یاری کند و معین من باشد بر مخالفان من تا او را وزیر
و وصی و خلیفهٔ خود گردانم و از جانب من تبلیغ رسالت نماید و قرض مرا بعد از من ادا
کند و وعده های مرا بعمل آورد و اگر نکند دیگری خواهد کرد که حق او باشد چون حضرت
سخن را تمام کرد همه ساکت شدند و جواب نگفتند پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

[illegible]

مکلّم حضرت فرمودند که بنشین شاید که اینها که از تو بزرگتر اند برخیزند پس بار دیگر مضمون سابق
را اعاده فرمودند باز اینها ساکت ماندند و علی بن ابی طالب علیه السلام برخواست و کلمات
اطاعت و انقیاد از روی حسن اعتقاد بعرض رسانید پس در مرتبه سوم حضرت او را نزدیک
طلبیده با او بیعت کرد و آب دهان مبارک خود را در دهان او کرد و در میان دو کتف
و سینه اش انداخت پس ابولهب علیه اللعنه گفت خوب جزائی دادی پسر عمت را که اجابت
تو کرد و دهانش را پر از آب دهان کردی حضرت فرمود بلکه او را مملو گردانیدم از علم و حکم
و فهم و دانش پس برخواستند و بیرون آمدند و خندیدند و با ابوطالب گفتند که ترا امر نماید که
اطاعت پسر خود کنی **فصل ششم** در بیان پاره از معجزات مشهوره آنحضرت است که موجب
مزید تصدیق دعوای نبوت و تحقیق بعثت آن جناب میگردد و آن مشتمل است بر چند فائده

فائده اولی بدانکه شکی نیست در اینکه آنحضرت ادعای نبوت نموده و بر طبق دعوای او
معجزات کثیره و خوارق عادات بسیار از او بظهور رسیده لکن ادراک این معانی نسبت
بحاضرین و مشاهدین بر یک منوال یعنی بطریق احساس بوده و بلاشبهه مفید قطع و یقین و اما نسبت
باهالی بلاد نائیه و اعصار آتیه پس چونکه اطلاع غائبین بواسطه اخبار مخبرین و نقل ناقلین است
و آن بر دو قسمست متواتر و آحاد پس معجزات منقوله هم بر دو گونه خواهد بود متواتر و آحاد
و متواتر آنست که ناقلان آن در کثرت بحدی رسیده باشند که تواطؤ و اجتماع ایشان بر کذب
و دروغ در نزد عقل روا نباشد و آحاد آنست که راوی آن واحد باشد یا متعدد باشند
لکن در کثرت باین مرتبه نرسیده باشند که قول ایشان مفید یقین باشد و متواتر بر دو قسم
است متواتر لفظی و متواتر معنوی و متواتر معنوی دو معنی دارد یکی آنکه الفاظ مختلفه یکی

[illegible]

کله خبر ایشان مفید علم یقینی میتواند شد افاده آن علم و یقین را از جمله بدیهیات جلیه است
و امر آن بر همگان ظاهر و منکران مکابر آیا نمی بینی که علم بوجود بلاد نائیه و قرون ماضیه
باخبار ثابت است و آن برای سائر خلق حاصل است اگرچه ندیده و مشاهده آنها نکرده اند
چنانکه هر کس علم قطعی بوجود حضرت آدم و وجود مکه و مدینه دارد و هرچند آنها را مشاهده نکرده
پس گفتگو در آن بیجاست و جواب از وجه دوم آنست که تواتر در [illegible] بخصوصیت و
بعض اعداد مفید علم میشود و دون بعض و قیاس یکی بر دیگری باطل است و جواب از وجه سوم
آنست که افاده علم متوقف بر تواتر فی نفس الامر است نه بر علم تفصیلی بتواتر [illegible] آن
تحقق علم کاشف است از اجتماع شرائط متوقف بر آن [illegible] کما فی عادة الاسناد [illegible] و
توهم میشود که اگر تواتر مفید علم باشد چرا روایات فرق باطله که در کثرت نقله [illegible] تواتر
اند مقبول نباشد هرگاه مقبول نباشد از اهل حق چرا مقبول شود و [illegible] اگر مفید علم باشد پس
چرا متواترات دینیه برای بت پرستان و یهود و نصاری مفید علم نمی شود [illegible] اگر انکار
اصل تواتر و تشکیک در آن انکار اجلای بدیهیات است و هر کس بنفس خود رجوع
میکند میداند که علم بوجود اشیاء کثیره مثل وجود مکه معظمه و مدینه منوره و وجود حضرت
آدم و حضرت نوح و حضرت موسی و عیسی برای او حاصل است و بجز تحقق تواتر سبب دیگر
ندارد پس اگر اصل تواتر مفید علم نباشد باید که علم باین چیزها هم نرسد و محال است که [illegible]
او جزم بخلاف آن دارد و لکن تواتر شرائط دارد یکی آنکه میباید که [illegible] خبر دهند از [illegible]
محسوسات باشند نه معقولات چه معیار در عقلیات حکم عقل است نه نقل [illegible]
قول مخبرین [illegible] نباشد چه ظاهر است که خبر مخبرین اگرچه بکثرت [illegible] باشد

حقه حقیقه لایق گوش دادن نیز اما عدم حصول یقین برای کفار و منافقین از متواترات
اهل دین بسبب فقد شرط سوم هم میتواند شد **فائده ثانیه** اخوند علیه الرحمه در حق الیقین
میفرماید که دلیل پیغمبری آنحضرت آنست که دعوی نبوت نمود و معجزات باهره بسیار بر
طبق دعوی خود ظاهر ساخت و هر دو متواتر است اما دعوی پیغمبری پس همه ارباب
ملل و نحل قائل اند که او دعوای پیغمبری کرد و اما معجزه پس معجزات آنحضرت زیاده از حد
احصاست بلکه جمیع اقوال و افعال و اخلاق آنحضرت معجزه بود و معجزات آنحضرت دو
نوع است اول قرآن مجید است و آن متواترترین معجزات آنحضرت است که تا روز
قیامت باقی است اقول کلام درینجا در دو مقام واقع میشود اول در تواتر آن
دوم در صحت وجه اعجاز آن اما مقام اول پس بدانکه اتفاق کرده اند جمیع فرق
اسلام برینکه ما بین الدفتین با هدای متواترات کلام مجید است و زیادتی در آن
واقع نشده و اکثر امامیه انکار نقصان نیز کرده اند و لکن روایات کثیره از طریقین خصوصا
روایات شیعه دلالت بر وقوع نقصان دارد و کیفما کان آنچه موجود است البته
کلام منزل من الله است و مسلمانان خلفا عن سلف و در هر طبقه اهتمام تام در نقل یا
حفظ و ضبط آن بکتابت و حفظ عن ظهر القلب نموده اند چنانکه مجال شک و اشتباه
در آن نیست مگر در صدر اول اثبات تواتر بر طریقه اهل سنت مشکل است و اثبات
تواتر بدون تساوی طبقات غیر مقدور و بنابر طریقه اهل حق سهل است اما بیان آن
اول پس این است که از کلام مخالفین مستفاد میشود که صحابه اختلاف کردند در تصحیح
مصاحف پس ترتیب و توثیق میکردند یکی در جنب دیگری تا آنکه مصاحف ایشان باهم اختلاف شدید
بعض آنها انکار مصحف بعض دیگر مینمودند و از جمله مشهور است که عثمان مصحف ابن مسعود را سوزانید

سعد گفت اگر با آنکه بشنیدم آنچه آنها با آنان گفتند میکردم بمصحف ایشان آنچه ایشان
بمصحف من کردند و روایت کرده اند که عمر قرآن را در صحفی جمع کرد و آن صحف در نزد حفصه
بود پس ابن عمر آنرا بسوی عثمان فرستاد و او حکم داد بسوزانیدن آن باندیشه آنکه خلاف
در قرآن راه یابد و قاضی عبد الجبار معتزلی احراق مصاحف را تسلیم نموده در دفع طعن امامیه
میگوید که این امر مستلزم استخفاف نبوده بلکه مثل تخریب مسجد ضرار بود که از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله بظهور رسید و سید مرتضی رضی الله عنه در شافی گفته که در میان هر دو کار
تفاوت بسیار است که مسجد بنیان شود و گر باعتبار قصد الهی پس تا وقتیکه برای رضای الهی
آنرا بنماز گزاران وقف نکند مثل سائر املاک خواهد بود و چون ارباب مسجد موصوف
قصد قربت نداشتند بلکه غرض فاسد ایشان را باعث به بنای آن گردیده پس این مسجد
مسجد نبود پس هدم آن حرجی نداشت و کلام الهی که موقر و محترم است ما بین دفتین آن
مصاحف موجود بوده پس محافظت آن از اسباب استخفاف و ابتذال لازم بوده پس
چگونه یکی را بر دیگری قیاس توان کرد و کتبا کان روایت کرده اند که عمر در وقتی که
تالیف مصحف میکرد یک آیه و دو آیه در نزد وی کسی آورده شد اگر دو شاهد داشت آنرا در مصحف
ثبت میکرد و الا اگر راوی ثقه و متقی بود قبول میکرد و اگر غیر متقی بود قبول نمیکرد
و چنانچه کسی از ان می آورد قبول میکرد و این همه در تواتر قرآن قادح است و علمای
فریقین برای دفع این ایرادات توجیهات بکار برده اند و گفته اند که قرآن مجید در عهد
آنحضرت و بعد از آن در زمان ابی بکر و عمر و عثمان جمع گردیده و حفاظ آن را یاد گرفته بودند و
پیوسته همت مسلمانان چه در زمان نبوی و چه در غیر آن بحفظ و ضبط و نسخ و قرائت
و تلاوت آن مصروف بوده و عادت جاری نیست با آنچه اهتمام تمام در آن باشد

اما بظهور رسید بتواتر وصل نکرده و در روایات مزبوره بعض آن اخبار آحاد است که مفاد صحیح
دلیل قطعی نمی تواند شد و بعض آن مأول است بآنکه اختلافی که در میان صحابه بود
اختلاف در احرف سبعه داشتند نه اختلافی که از قرآن مجید خارج باشد و احادیث کثیره از کتب
فریقین دلالت دارد بر اینکه اختلاف در احرف سبعه از جانب خداوند عالم بود قال
النبی صلی الله علیه و آله ان القرآن انزل علی سبعة احرف کلها کاف و شاف
و این روایت در میانه ما مشهور و در اکثر کتب شان مسطور است و صاحب اتقان از بیست
و یک صحابی این روایت را نقل و حکایت کرده گفته است که ابوعبید تصریح کرده است
بتواتر آن و ابویعلی در مسند خود آورده که عثمان بر منبر گفت که هر کس که حدیث شریف
نزول قرآن را بر سبعه احرف شنیده باشد برخیزد و ادای شهادت نماید پس جمع کثیر
که شمار شان نتوان کرد برخاستند و گواهی بآن دادند و در صحیحین حدیث ابن عباس
ذکر کرده که جبرئیل بر من قرآن مجید را بر یک حرف املا کرد پس مراجعت کردم با او که
حرف ... زیادتی را طلب ... و خداوند عالم زیاده ... تا آنکه ... هفت حرف
رسید و در تفسیر صافی بطریق خاصه از کتاب خصال باسناد او از عیسی بن عبدالله
از آبای او از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت نموده که جبرئیل [illegible]
وحی آورد ... که الله تعالی امر می فرماید که قرآن را بر یک حرف بخوانی عرض کردم
پروردگارا [illegible] قرآن را [illegible]
[illegible]
[illegible] قرآن نازل شد [illegible]
[illegible] قرآن مجید [illegible]

هذیل و بعضی بلغت هوازن و بعضی بلغت یمن تکلم میکردند و فیما بین ذلک قول ابن
مسعود انی قد سمعت القراء فوجدتهم متقاربین فاقرؤا کما علمتم انما هو کقول احدکم
هلم و تعال و اقبل و در مجمع البیان فرموده گفته اند که مراد از احرف اختلاف لغات
است از آنچه تغییر نمیدهد حکمی را در تحلیل و تحریم مثل هلم و تعال و اقبل گفته اند که در صدر اسلام
مخیر بودند که بهر نحو از انحای سبعه که خواهند بخوانند بعد از آن اجماع کردند بر یکی از آن فصار
ما اجمعوا علیه مانعا مما اعرضوا عنه انتهی و همچنانکه گذشت در مجمع البحرین از بعضی نقل نموده
که سبعه احرف وجوه قرائتست که اختیار کرده اند آنرا قراء و لکن اکثر علما انکار آن
نموده اند و گفته اند که این اختلاف قراء سبعه نیست ابو شامه گوید گمان کردند قومی که
قرائت سبعه موجوده در این زمان از سبعه احرف وارد است و آن خلاف اجماع اهل علم
است و این گمان صادر نشده است مگر از بعضی اهل جهل تا که گفته است که هر کس گمان کرده
است که قرائت این قاریان مثل نافع و عاصم همین معنی سبعه احرف است که در حدیث وارد است
غلط عظیمی کرده پس بنابرین مراد اختلاف لغات است که بحسب تجویز ائمه و سعه از توسعه علی الامة
در قرآن واقع شده و آن منافی تواتر لغتهای موجوده نیست لکن در بعض روایات انکار
سبعه احرف آمده پس در صحیحه فضیل بن یسار آمده است که گفتم بخدمت حضرت صادق علیه السلام
این مردم میگویند که قرآن بر هفت حرف نازل شده فرمود دروغ میگویند دشمنان
خدا و لکن نازل شده است بر حرف واحد و در روایت زراره از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام آمده ان القرآن واحد نزل من عند واحد ولکن الاختلاف یجیء من قبل
الرواة و از کلام صاحب کافی مفهوم میشود که این هر دو حدیث رد بر قرائت سبعه است
و آن ... سبعه ... الانزال معنی احرف ... است که مردم ... اختلاف لغات ...

به هیچ دیگر واحد کرده چنانکه از حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام منقول است که حق تعالی
نازل فرموده قرآن را بر هفت قسم که هر قسمی از آن کافی و شافی است امر است و زجر و
ترغیب است و ترهیب و مثل است و جدل و قصص و مثل آن در کتب عامه نیز آمده روی
البیهقی عن ابن مسعود کان الکتاب الاول تنزل من باب واحد علی حرف واحد
ونزل القرآن علی سبعة احرف زجر و امر و حلال و حرام و محکم و متشابه
و امثال و از روایت منقوله از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مستفاد میشود که حروف
اشاره است به بعضی بطون قرآن و تاویلات آن ولکن این معنی از سیاق روایات
مشهوره بعید است و باهم منافاتی ندارد و بجواز تعدد المعانی والوجوه فی المراد من الاحرف
و سیوطی در تحبیر تفسیر سبعه احرف پانزده قول عامه ذکر کرده پانزدهم آن اینست که
مراد هفت علم است و بعضی از اهل سنت معانی سبعه احرف را بتحویل رسانیده اند
و از چنین روایات وقوع تحریف تغییر و نقصان در قرآن مفهوم میشود لکن ابن بابویه
در رساله اعتقادات خود نوشته است که قرآنی که نازل شده بر پیغمبر صلی الله علیه و آله
همین قرآن است که مابین دفتین هست و در دست مردم موجود است هیچ چیز از این زیاده نبوده و نزد اهل سنت
مجموع آن یکصد و چهارده سوره است و نزد ما والضحی و الم نشرح سوره واحده است و لایلاف
الم ترکیف سوره واحده و الانفال و توبه سوره واحده و هر آنکه نسبت کرد بما نقصان قرآن را
دروغ گفته و آنچه از ثواب سورهای قرآنیه و ثواب ختم قرآن و مثال آن از ائمه معصومین صلوات
علیهم الصلوة والسلام فی کل حین وارد شده همه بتصدیق قول ما ایشان انتهی کلامه
طاب ثراه و شیخنا الطبرسی در مجمع البیان فرموده اما الزیادة فیه فمجمع علی بطلانها و اما النقصان
فقد روی قوم من اصحابنا و قوم من حشویة العامة ان فی القرآن تغییرا و نقصانا والصحیح من

من مذهب اصحابنا خلافه وهو الذی نصره المرتضی قدس الله روحه واستوفی الکلام فیه غایة
الاستیفاء بانکه قراءت مصحف موجود کما صرح به غیر واحد من الاعلام من اخاص العلام
محل کلام نیست و نفی زیادتی متفق علیه اهل اسلام است و شکی در آن گنجایش ندارد
که از غایت وضوح از جمله ضروریات دین محسوب است اما تغیر یسیر در اعراب و تبدیل بعض
احرف و نقصان بعض کلمات و آیات و مخالفت ترتیب در جمع و تالیف آیات پس از
روایات متعدده فریقین لایح میگردد و انکار آن بالمره بسبب تکثر اخبار از طرفین و تواتر
معنوی آن مشکل است و قد فصل ذلک الوالد العلام فی عماد الاسلام من شاء فلیرجع
الیه و قال فی صوارم الالهیات که بسیاری از علمای اثنا عشریه بل احدی از احاد امامیه قائل
نشده که در قرآن مجید زیاده از آنچه قرآن است ملحق کردیده اما نقصان پس آن اختلافی
است بسیاری از علما انکار آن نموده اند و بعضی قائل به نقصان و تحریف فی الجمله هستند
تبیین این اجمال آنکه تغیر و نقصان در قرآن منحصر در چهار چیز است یکی تبدیل لفظی بلفظ آخر
مثلا اینکه گفته شده بجای کنتم خیر امة خیر ائمة بوده لکن بعضی از اعادی اهل بیت آن را تبدیل
نموده اند دوم اینکه قرآن بهر وجه نازل شده لکن ابابکر ببعضی از اغراض فاسده
خود یکی را منع کرده منحصر در قراءت واحدی ساخته اند سوم آنکه زیادتی داشته لکن مخالفین
آن را حذف نموده اند چنانکه گفته اند که قول حق تعالی چنین بود یا ایها الرسول بلغ ما
انزل الیک فی علی الآیة پس لفظ علی را ساقط کردند چهارم اینکه از جمله سبعه احرف که
قرآن بر آن نازل شده هر هفتم بوده لکن چون زیادتی بر آنها مضر بوده و آن
معروف ساختند انتهی و جه اول بعید است پس حمل بر یکی از وجوه ثلثه اخیره متعین است
ولا یقدح ذلک فی تواتر المجموع و منه و بیان امر ثانی یعنی سهولت اثبات تواتر قرآن

تنبیه دوم صحت تحمید بنا بر طریقه اہل حق پس از پیغمبر این است که چون ائمه اثنا عشر علیہم الصلوٰۃ والسلام
اند کشید ہ اند از سیرت و عمل حضرات در این مدت مطالعه کنیم جز تصدیق و تسلیم قرائت ما بین
الدفتین امری دیگر بظهور نه پیوسته بلکه در کتابت و تلاوت و اظهار فضل و کرامت و بیان
فضائل و مثوبات سور و آیات و مقام احتجاج بر خصمایم و استناد بر احکام واحد بعد واحد
مدار کار بر این مصاحف بوده و تعویل و اعتماد بر آن نموده اند و لم یزل الرواة عنهم نقله
الاثار منهم صلوات الله علیهم کانوا متفقین مجتمعین علی نقل ذلک از آنجمله است آنچه از حضرت
صادق علیه السلام ماثور است که فرموده ان هذا القران فیه منار الهدی و مصابیح
الدجی یعنی درین قرآن انوار هدایت و چراغهای دور کننده تاریکی ضلالت و غوایت
روشن است و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که هرگاه که فتنها بر شما
ملتبس شود مانند پارهای شب تار پس رجوع آرید بقرآن که شفاعت کننده و مقبول الشفاعة
است هر که آن را پیش نهد الیه او را بجنت میبرد و در رساله حضرت ابی الحسن الثالث
یعنی حضرت امام علی نقی علیه السلام که بطرف شیعیان فرستاده وارد است قد اجتمعت
الامة قاطبة علی ان القران حق لاریب فیه و نیز فرموده و القران حق لا اختلاف
بینهم فی تنزیله و تصدیقه فاذا شهد القران بتصدیق خبر و تحقیقه فانکر
الخبر طائفة من الامة لزمهم الاقرار به ضرورة حیث اجتمعوا فی الاصل
علی تصدیق الکتاب فی تنزیله فهی ان جحدت و انکرت لزمها الخروج عن الملة
یعنی اتفاق کرده اند کافه امت رسول خدا صلی الله علیه و آله که قرآن حق است که شک
نمیرود در آن و هیچ خلافی نیست در اینها در تنزیل و تصدیق آن پس هرگاه قرآن گواهی
دهد براستی و درستی حدیثی و آن خبر را جمعی از امت انکار کنند لازم خواهد آمد ایشان را

اخبار را اقرار بآن بالضرورة چرا که بر اصل آن که قرآن است اعتقاد و یقین دارند پس اگر
اقرار بآن نخواهند کرد لازم خواهد شد بر آنها خروج از ملت اسلام و اخبار عرض احادیث
مشکوکه بر قرآن بسیار است و از آن لائح میشود که قرآن مجید معیار صدق و کذب
آن اخبار است و اگر زیادتی در آن بود عرض بر آن عبث میشد بالجمله قد تعاضدت کلماتهم
وتواترت روایاتهم علی هذا المعنی بحیث لا یشک فیه ولا ریب یعتریه واذا ثبت اعتبار الائمة
علیهم السلام علی ذلک و استنادهم ورد کهم الیه فقد زال احتمال الزیادة والالحاق وتوهم
الاختلاف وقولهم وتقریرهم وفعلهم حجة بالاتفاق فنعم الوفاق ومثل این تقریر برای اهل سنت
میسر نیست ولکن از عجیب و نقل غریب آنست که بعض هو البعض از معاصرین شیخ حر عاملی تواتر
قرآن را مسلم نداشته بلکه در ابتدای تفسیر خود فصل اول را برای اثبات عدم تواتر قرآن
معقود ساخته و بانکار ضروری پرداخته و باعث نشده است او را برین امر مگر میل او
بطریق اخباریین و اعراض از اجماعیات علمای دین و همانا معاصر است افاضل المحقق و
الیقین و شیخ محدث محمد بن الحسن الحر العاملی رساله منفرده در رد او نوشته و بهر چند
ذکر چنین اقوال شاذه که خارق اجماع باشد و تعرض بآن حاجت نیست لکن و دفعاً
للالتباس بذکر آن پرداختیم الحاصل شیخ مزبور با آنکه رئیس اخباریین است و در طعن بر اجماع
علی ما هو دأب الاخباریین کوتاهی نکرده لکن بسبب وضوح امر در رد معاصر خود درین
مقام دست بدامن اجماع زده پس گفته است که اول دلیل آنست که جمیع مسلمانان
از شیعه و سنی اتفاق کرده اند بر تواتر این قرآن و دخول معصوم را در ایشان
ایشم پس حجت بوده باشد لورود النصوص الکثیرة الموافقة لهذا الاجماع تا اینجا عبارة
اند پس صحت اجماع را منسوب بورود احادیث نموده با آنکه اجماع برین تقدیر بیکار است

الفساد و بالجمله کلام شیخ محدث در غایت خلط و اضطراب واقع است کما لا یخفی علی اولی الالباب
و کیف کان حجت در مقام اجماع قطعی و تواتر یقینی است نه این امور ظنیه و از اینجاست که خود هم
بتواتر قرآن اعتراف نموده و ضروری دین پنداشته فلعل ما ذکره قبل ذلک انما ذکره
لیکون من المؤیدات وان لم یساعده ظاهر العبارات قال السید المرتضی علی ما نقل عنه صاحب
مجمع البیان ان العلم بصحة القرآن کالعلم بالبلدان والحوادث الکبار والوقائع العظام المشهورة
واشعار العرب المسطورة فان العنایة اشتدت والدواعی توفرت علی نقله وبلغت الی حد
لم تبلغ الیه فیما ذکرناه لان القرآن معجز النبوة ومأخذ العلوم الشرعیة والاحکام الدینیة وعلماء
المسلمین قد بلغوا فی حفظه وحمایته الغایة حتی عرفوا کل شیء فیه من اعرابه وقراءته وحروفه وآیاته
فکیف یجوز ان یکون مغیرا او منقوصا مع العنایة الصادقة والضبط الشدید و شیخ حر در رساله
مذکوره گفته است که هر کس تتبع اخبار و تفحص تواریخ و آثار نموده بعلم یقینی میداند که قرآن در
غایت شهرت و اعلای درجه تواتر بوده و آلاف صحابه حفظ و نقل میکردند و آن در عهد
رسول خدا صلی الله علیه و آله مجموع مؤلف بود انتهی ملخص کلامه و آنچه معاصر گفته
است که احادیث بسیار وارد شده که آنچه در امتهای پیشین واقع شده مثل آن در این امت
است نیز واقع خواهد شد پس عموم آن ثابت نیست و ان عام الا و قد خص پس هرگاه
تواتر قرآن باجماع اهل اسلام ثابت باشد پس مثل این روایت ترجیح در آن نمی نماید
کرد با آنکه تخلف این عموم در مواضع عدیده ثابت است و ما اظلت من کل جهة ظاهر المنع
پس احتجاج بآن بی وجه است بالجمله در قرآنیت مصحف موجود بین الدفتین جمله شکی نیست
همچنین در تواتر قراآت سبعه مشهوره و در ان الثلثة تتمة العشرة بل قال اکثرهم بتواتر [illegible]
[illegible] الشواذ و ما تکلم در تواتر آن سبب منقول [illegible] آن [illegible]

جمع قرآن بحروف زیاده و نقصان بعمل آورده‌اند و اهل خلاف بآن اعتنا کرده‌اند و آن نزد آن
حضرت و عترت طاهرین محفوظ و مصون از نظر ناظرین باقی ماند پس اگر آن قرآن و این
قرآن بجمیع وجوه موافق میبود بحثی در داشتن آن بکار میبود و اگر مخالف بآن بود تطرق
تغیر در دین قرآن ثابت خواهد شد پس جواب آن است که با قطع نظر از تواتر و عدم تواتر
این خبر جزم لا جزم نداریم بانکه قرآنی که در دست مردم است تمام آن قرآنست بلکه نقصان
قرآن فی الجمله بسبب اختلاف اقوال و کثرت روایات که متواتر المعنی هست یا قریب بتواتر خالی
از رجحان نیست پس منافاتی بمطلوب ما نخواهد داشت و دیگر آنکه جمع قرآن چند مرتبه واقع
شده یکی در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و آن از کلام بعضی از مخالف و موالف
مفهوم میشود و سیوطی در کتاب تحبیر فی علم التفسیر نوشته که بخاری از قتاده روایت کرده
گفت سوال کردم از انس بن مالک که کدام کدام کس در عهد رسول خدا صلی الله
علیه و آله قرآن را جمع کرده بود گفت چهار کس که همه شان از انصار بودند ابی بن کعب
و معاذ بن جبل و زید بن ثابت و ابو زید و [illegible] دیگر از انس نقل کرده که آنحضرت فرمود خذوا
القرآن من اربعة من عبد الله بن مسعود و سالم و معاذ و ابی بن کعب و در روایت دیگر
از ثابت از انس نقل کرده که پیغمبر وفات یافت و جمع نکرده بودند قرآن را مگر چهار نفر
ابو الدرداء و معاذ بن جبل و زید بن ثابت و ابو زید و بعد از آن گفته است که بقول انس تمسک
جسته‌اند بعضی از ملاحده و حال آنکه متمسکی ایشان را در آن نیست چرا که [illegible]
بود و عجب [illegible] مسلمانان اکثر از جمع نکردن اکثر جمیع قرآن را لازم نمی‌آید که [illegible]
هم حفظ آن جماعت متحقق باشد چه لیس من شرط التواتر ان ینقل الکل جمیعه بل اذا نقل
الکل و لو بالتوزیع کفی و از قرطبی نقل کرده که [illegible] قرآن [illegible]

مشغول کردیدند و بعضی علما و در سه روز بیرون معتقد شده و تجربه بین صحبت که از آنحضرت بعض ممنوع و جای نقیر از

جهت شدت تعلق شان بقرآن مجید و لکونهم حاضرین فی ذهنه دون غیرهم و قاضی

باقلانی از ترک آنها روایت نموده بهشت وجه جواب داده من شاء التفصیل فلیرجع الی

التحبیر و دیگری جمع وصی بر حق چنانکه در چندین روایت آمده که آنحضرت قسم خورده بود که ردا

را بر دوش نگیرد و از خانه پا بیرون ننهد تا از جمع قرآن فارغ نشود و در بعض روایات آمده یا

علی اجمعه و حفظه پس آن جناب باشارت آنحضرت اهتمام در آن نمود بعد از آنکه جمع کرده نزد

ابی بکر آورده فرمود اینست آنچه بر پیغمبر فرستاده شده گفتند پیش ما است آنچه

پیش تست پس آنحضرت برگشت میگفت فنبذوه وراء ظهورهم واشتروا به ثمنا قلیلا

فبئس ما یشترون و دیگر جمعی که در زمن خلفای جور واقع شده چنانکه بعضی نسبت بابی بکر

میکنند و بعضی بعمر و دیگر در زمان عثمان و چنان نیست که منحصر در عثمان باشد والا احراق

و اتلاف او مصاحف سابقه را چه معنی بود و گویند هرگاه در جنگ مسیلمه کذاب دوازده

هزار صحابه حافظ قرآن کشته شدند جمعی اجتماع کردند که مبادا قرآن را جمع کنند پس جمع

کرده چنانچه از روایت زید بن ثابت در صحیح الی ابی بکر مقتل اهل الیمامه الخ [illegible] علما

ذکر کرده و محقق شیخ حر در رساله اثبات تواتر گفته که روایات منقوله از طرق اهل سنت

در خصوص جمع قرآن متنافی و مختلف است بعضی دلالت میکند بر آنکه قرآن مجید از عهد

آنحضرت مجموع و محفوظ بوده و بعضی بر آنکه علی بن ابی طالب علیه السلام جمع قرآن نموده و آن

همین است که در دستها موجود است و بعضی بر آنکه ابوبکر جمع کرده و بعضی بر آنکه عمر جمع نموده

و بعضی بر آنکه عثمان جمع کرده و بعضی بر آنکه جمع قرآن مکرر اتفاق افتاده و کل من جمعه

انما نقل من رسول الله فلا منافی فی التواتر با آنکه روایات عامه محل اعتماد نیست و در قواعد

متواتر که به جمیع الی الوجدان و اخبار تلک الاوان معلوم است قادح نتواند بود و اعتماد خلفا
بر روایت بعض دلالت میکند به انحصار علم آن در مشهور و مذکورین چه اکتفای آنها از روی جهل
منافی علم دیگران نمی تواند بود و با آنکه فخر رازی گفته است که انچه در کیفیت جمع مصحف نوشته
اند که گواهان طلب میکرد و پس اگر گواه عدل گواهی میداد قبول میکرد و کذب صریح است بلکه
حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنفس نفیس خود جمع فرموده بود و درین مصاحف اختلاف
بچند وجه محتمل است کما مرت الاشارة الی بعضها من روایات سبعة احرف و غیر آنها
جمع آیات و جمع سورها باجتهاد نموده اند ابن فارس گفته که جمع قرآن بر دو نحو واقع شده
یکی تالیف سورها پس آن امریست که صحابه آنرا متولی گشته بودند و دیگر جمع آیات
در سورها پس آن توقیفی است که پیغمبر خود متولی آن گشته کما اخبره به جبرئیل عن ربه
سیوطی گفته است که دلیل بر ان اختلاف مصاحف است در ترتیب سورها پس بعضی
آن را بر وفق ترتیب نزول جمع کردند و آن مصحف علی بود که اولش اقرأ باسم
ربک بود و بعد آن مدثر بعد آن مزمل بعد آن تبت بعد آن تکویر و هکذا و در مصحف ابن
مسعود اول سوره بقره بود و بعد آن سوره نسا و هکذا و چون مقصود اهم تواتر آیات
موجوده است بتقریر و تطهیر در اول روایت مذکور و دیگر روایات که دلالت بر تطرق
تغیر دارد و یا تغیر است به تبدیل لفظی بلفظ دیگر از لغات سبعة احرف که خارج از قرآن
نیست کما حکی السیوطی عن ابی عبید و ثعلبة الزهری ان المراد سبع لغات یا اسقاط
بعض یا اختلال در ترتیب و هرچند اهل سنت ترتیب آیات را توقیفی دانسته اند و نسبت به [illegible]
نبوی میسازند لکن بعضی روایات شان برخلاف آن دلالت دارد سیوطی در تحبیر
گفته است لم یشکل علی ذلک ما اخرجه ابو داود فی المصاحف باسناده عن عبیدة

عبد الله بن الزبیر عن ابیه گفت آورد حارث بن خزیمه دو آیت را از آخر سوره برائت پس گفت
اشهد انی سمعتهما من رسول الله صلی الله علیه وآله ووعیتهما یعنی گواهی میدهم
که من شنیده ام این هر دو را از رسول خدا پس عمر گفت وانا اشهد لقد سمعتهما بعد از آن
گفت اگر سه آیه میبود هر آئینه سوره علیحده قرار میدادم پس بنگرید آخر سوره از قرآن پس
الحاق کنید در آخر آن ابن حجر میگوید ظاهر این است که ایشان کانوا یؤلفون آیات السور باجتهادهم و
سائر الاخبار تدل علی انهم لم یفعلوا شیئا من ذلک الا بتوقیف سیوطی میگوید که معارض
است این روایت روایت ابن ابی داود از طریق ابی العالیه از ابی بن کعب که ایشان
جمع کردند قرآن را پس هرگاه رسیدند تا اینکه در سوره برائت است ثم انصرفوا صرف
الله قلوبهم بانهم قوم لا یفقهون گمان کردند که این آخر نازل است پس ابی گفت ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم اقرأنی بعد هذا آیتین لقد جاءکم رسول الی آخر السورة
انتهی وکیفما کان این وجوه اختلاف در جمع مصاحف دلالت ندارد بر اینکه آیتی از آیات
این قرآن کلام خدا نباشد فلا یخل بالمطلوب و از جمله ادله عدم زیادت و الحاق در قرآن
مجید امتیاز آیات و سور قرآنی است از سائر کلام بها در فصاحت و بلاغت و رسیدن
آن در فصاحت باقصی الغایة که ماهران فنون عربیت و علمای ادب و صاحبان فهم
و سلیقه در لغت عرب یقین میدانند که چنین کلامی از قوت بشر بیرون است و تفصیلش
عنقریب می آید پس اگر کلامی دیگر ملحق بآن میشد هر آئینه در نظم و نسق و اسلوب او خوب
اختلال را می یافت و وجدان سلیم گواهی بخلاف آن میدهد لاسیما مثل خبر صحیح
ان نزول المعجز و وجوده الی الآن متواتر و لا یقدح فیه الکلام فی خصوصیات اکثر ...
مقام ثانی پس بدانکه قرآن که کلامی است مولف ... تقریر

و الحق آن هم مسمی است بقرآن تسمیة للدال باسم المدلول کما قال الله عز و جل بل هو قرآن
مجید فی لوح محفوظ و علم جنسیست نه علم شخصی و تالیفات آن بر وجه اعجاز بوقوع آمده و فرستاده
خدا است بسوی نبی او از روایات عدیده مفهوم میشود که مجموع قرآن بیک مرتبه از لوح محفوظ
در ماه رمضان به بیت المعمور در شب قدر فرود آمده و از انجا بتدریج در مدت بیست و
سه سال بر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله فرود آمده و بعض افاضل وفاقا
للصدوق رحمه الله گفته اند که علم قرآن برای آنحضرت بیک بار عطا فرموده و ازینجهت میفرماید
و لا تعجل بالقرآن من قبل ان یقضی الیک وحیه و اراده معنی ازین کریمه محل تأملست
و ازینجاست که صاحب مجمع البحرین در معنی این آیه فرموده است ای تبینه الیک بیانه و شیخ
مفید علیه الرحمه فرموده که درین آیه دو وجه دیگر است غیر از وجهیکه صدوق رحمه الله گفته
و تکیه در آن نموده است بر حدیث شاذ یکی نهی از التسرع بسوی تأویل قرآن قبل وحی
بان و دیگر آنکه هر گاه جبرئیل وحی قرآن را می آورد آنحضرت با او حرف بحرف تلاوت میفرمود
پس حق تعالی نهی فرمود ازین امر و مامور ساخت آنحضرت را باستماع قرآن تا انصرام
و اختتام آن فاذا اتم الوحی بتلاوه نطق به و تبیین و دو احتمال از تفسیر بیضاوی هم لائح
میشود و موید احتمال اخیر است آنچه علی بن ابراهیم علیه الرحمه در تفسیر خود روایت کرده کان
رسول الله صلعم اذا انزل علیه القرآن بادر بقرائته قبل تمام نزول الآیة و بر طبق این
روایت در تفاسیر اهل سنت قول مقاتل است و روایت عطا از ابن عباس نقل شده
لکن محتمل است بجهت نسیان و بهر تقدیر جناب علیه و آله السلام در وقتیست که محض مزید
اشتیاق تلقی وحی ربانی باعث بران شده باشد و موید قول اول است قول الله
تعالی و قل رب زدنی علما و فخر رازی گفته است لا تعجب التوقف فی معنی الکلام

الم یأت علیه الفراغ فما یجوز آن تحصیل تحقیق آن استشعار و شرط او غیرها انتهی و نقل اسباب نزول
بآنحضرت منسوب تأویل قبل الفراغ شایان نیست و در معنی آیه قول اخیر نیز ذکر کرده و آن را
ابعد دانسته و هو ان اهل مکه و اسقف نجران لما قالوا یا محمد اخبرنا عن کذا و کذا و قد ضربنا لک
اجلا ثلثة ایام فابطأ الوحی علیه ففشی فی ذلک فانزل الله تعالی هذه الآیه ای و لا تعجل
بالقرآن من قبل ان یقضی الیک وحیه من اللوح المحفوظ الی اسرافیل و منه الی
جبرئیل و منه الیک و این وجه ظاهر لفظا و معنی اقرب است از معانی دیگر اما اقرب لفظی
پس از جهت که لا تعجل بالقرآن در صورت اقرب است الی الحقیقه من حمله علی العجله
فی تأویله و معناه ما اشبه ذلک اما اقرب معنوی پس باینجهت که حق تعالی اعرف است
بمصالح تاخیر پس بندگان خاص را اقتراح بر او نازیبا است والله اعلم اما آنکه گفتیم قرآن
معجز است تحقیق آنست که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله تحدی کرد فصحا و بلغای عرب را
و با وجود کثرت شان و شیوع فصاحت و بلاغت در ایشان از معارضه قرآن عاجز
شدند و حرب و مقاتله را اختیار کردند چنانکه حق تعالی از عجز ایشان خبر داده چنانکه
میفرماید وان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة من مثله و در آیه دیگر میفرماید
فاتوا بعشر سور مثله و در آیه دیگر قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا بمثل هذا
القرآن لا یاتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا و آثار و احادیث رسیده از پیغمبر که تحدی
بر بنده خود پس بیارید کسی سوره مثل این قرآن را و ایشان همه عاجز شدند و نتوانستند
که مثل یک سوره قصیر که زیاده بر چهار آیه نیست بیاورند و هرچند خدا تعالی مبالغه
در آوردن ایشان کرد و گفت اگر جمع شوند جن و انس و یکدیگر را یاری و معاونت
کنند نتوانند آوردن معارضه نکردند و اگر قادر [illegible]

گوید که احتمال دارد که با وصف قدرت بر معارضه بجهت قلت التفات و اشتغال بسیار بمهمات
در صدد معارضه بر نیامده باشند و یا معارضه کرده باشند و بما نرسیده باشد و آنچه گفتیم
که این احتمالی است دور از کار زیرا که مقام تحدی با طبایع بشری با جمیع است بر صرف همت این
و همت جمهور آن مقتضی ... مقام است که ... وقوع ... با وصف قدرت
دفع آن با اهل جمیع کار است هیچ عاقل نیست پس با این همه عدم اتیان بمثل دلیل است بر عجز و احتمال
وجود معارض و عدم نقل با وصف توفر دواعی بر نقل حکایت و اذاعت چنین ... الا آنکه
اصعب است و چونکه فصاحت و بلاغت در آن وقت در میانه عرب شایع بود حجت بر ایشان
تمامتر گردیده و از همین جاست که در هر زمانی که پیغمبری مبعوث میشد غالب معجزه آن
آن نبی چیزی بود که در آن زمان زیاده تر شایع بود چنانکه روایت کرده علیهم ... از اکابر اعلام
اعظم ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی در کافی باسناد خود از ابو یعقوب بغدادی روایت
کرده که ابن سکیت از ابو الحسن یعنی حضرت امام موسی کاظم علیه السلام پرسید که چرا حق تعالی
معجزه موسی بن عمران و عیسی بن مریم و محمد صلی الله علیه و آله ...
که هر گاه موسی مبعوث شد در آن زمان سحر در میان امت شایع بود پس داد خدا آنحضرت را
با آنچه چیزی را که مثل آن از طاقت ایشان بیرون بود و سحر را در آن باطل
ساخت و حجت بر ایشان ثابت کرد و فرستاد عیسی را در وقتی که امراض در آن زمان
وقت بسیار ظاهر گردیده بود و مردم بیشتر محتاج بطب گردیده بودند پس عطا کرد از نزد خود با او چیزی
را که مثل آن نزد اطبای آن زمان در آن آوان نبود پس زنده کرد
مردگان را و بینا کرد کور مادرزاد را و شفا داد ابرص را باذن خدای عزوجل و حجت
باین سبب بر ایشان تمام کرد و پیغمبر ما را فرستاد محمد صلی الله علیه و آله در وقتی که غالب

غالب بر اهل عصر آنحضرت خطب و شعر و کلام بود که فصاحت و بلاغت آن را مایهٔ افتخار و مباهات
خود میساختند پس خدای تعالی کرامت فرمود او را از مواعظ و نصایح و احکام از نزد خود چیزی
را که باطل ساخت قول آنها را معجزهٔ آنحضرت تا آنکه مرحوم آخوند مجلسی علیه الرحمه بعد ذکر مضمون
این روایت گفته است در زمانی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مبعوث گردید
در میان عرب مدار کار بر فن فصاحت و بلاغت بود و اشعار و سخنان فصیح و بلیغ می‌آوردند
و بر خانهٔ کعبه می‌آویختند و بآن فخر میکردند حضرت در آن وقت قرآن مجید را آورد و تحدی نمود
و فرمود که اگر در پیغمبری من شک دارید مثل این قرآن را بیاورید و ایشان عاجز شدند
پس فرمود که سوره‌ای از مثل این قرآن بیاورید عاجز شدند و ایشان متوجه شدند و اتفاق
کردند و مثل سوره کوچکی نیاوردند با آن حرصی که در تکذیب آنحضرت داشتند و ارتکاب
جنگهای عظیم و کشته شدن و اسیر شدن کردند و آنچه از ایشان خواسته بودند نیاوردند
اگر قادر می‌بودند البته می‌آوردند با وفور فصحا در میان عرب و علما و دانایان در میان اهل کتاب
و در زمانهای بعد از آن تا حال با آنکه در همهٔ اعصار دشمنان آنحضرت بسیار بوده‌اند و [illegible]
آنحضرت بوده‌اند [illegible] نتوانستند آورد پس معلوم شد که این قرآن فعل بشر نیست بلکه
فعل خالق عالم است اگر آنحضرت پیغمبر نمی‌بود حق تعالی چنین امری بر زبان او جاری نمی‌کرد
الا اغرا بکذب و ترویج و اضلال خلق و انواع قبایح لازم می‌آید و آن قبیح است و بر حق
تعالی اینها قبیح محال را اما وجه اعجاز قرآن پس میان علمای اسلام در بیان آن خلاف واقع
است محقق در تجرید میفرماید و اعجاز القرآن قیل لفصاحته و قیل لاسلوبه و فصاحته و قیل
للصرفة و الکل محتمل علامهٔ قوشجی در شرح آن میگوید که جمهور علما برآنند که اعجاز قرآن بواسطهٔ
بودن آنست در اعلای طبقهٔ فصاحت و اقصای مرتبهٔ بلاغت بر وجهیکه شناخته‌اند آن را

فصحای عرب بسلیقه خود و بمهارت علمای عربیت در فن معانی و بیان و علم بدیع و نحو
قواعد نحو یقین کردند که اگر همه باتفاق شوند قادر بر معارضه آن نخواهند شد و مراد مصنف
از فصاحت معنی عام است از فصاحت اصطلاحیه بمعنی بلاغت و اطلاقها علی هذا المعنی شائع
و بعض معتزله میگویند که اعجاز قرآن بجهت اسلوب غریب و نظم عجیب آنست که کلام عرب
و اهل ادب در اشعار و رسائل و خطب هرگز تاب آن نمی آمد و قاضی باقلانی و امام الحرمین
گفته که وجه اعجاز اجتماع هر دو صفت است و هر واحد در اعجاز به تنهائی کافی نیست لیکن شبهه آنکه بعضی
ادعا کرده اند که کلام [illegible] نظم البلغاء در اشعار و خطب از جزالت قرآن انحطاط بین ندارد که باب
تهمت معارضه مسدود شود و بعضی گمان کرده اند که نظم بعض کلام رکیک مانند نظم
کلام الهی است مثل ترهات مسیلمه کذاب علیه اللعنة و العذاب حیث قال الفیل ما الفیل و ما
ادریک ما الفیل له ذنب وبیل و خرطوم طویل اقول هذا کله من الاوهام الفاسدة
و ظنونا من الکاسدة این الثریا من الثری و این الفصاحة من الکری کما لا یخفی علی اولی النهی
ممن له ذوق الفصاحة و انس بکلام اهل البلاغة چه نسبت خاک را با عالم پاک [illegible] و اکثر
معتزله و سید مرتضی اعجاز قرآن را از جهت صرفه قرار داده اند و مراد آنست که حق تعالی
همتهای طرف مقابل را که تحدی کرده شده بود از معارضه با آنکه قدرت بر آن داشتند
صرف نمود و ایشان را ازین اراده باز داشت و قول بعضی خواه بسبب قدرت در
هنگام قصد ایشان بمعارضه باشد خواه بسلب [illegible] بود خواه بسلب علومی
که موقوف علیه آن بود و مخفی نیست که هر یک از این وجوه در اثبات اعجاز کافی است
و لکن الوجدان السلیم حاکم [illegible] رکاکت قول ثانی هم [illegible] و تحقیق الاول انسب
چه اول وجه مستقل است از وجوه اعجاز که عمده آن است ان کان [illegible] اخذ کرده شد

[illegible]

تحقیق خود بیان فرموده حیث قال که در وجه اعجاز اختلاف است که آیا از غایت فصاحت
و بلاغت است یا از آنکه هر گاه اراده معارضه میکردند حق تعالی صرف قلوب و سلب اذهان
ایشان میفرمود که ایشان معارضه نمی توانستند و اگرچه اعجاز بهر دو وجه حاصل میشود لکن حق
آنست که اعجاز آن بهر دو وجه بوده ولی از جهت فصاحت و بلاغت و طلاوت که
هر عجمی که قرآن را بشنود و امثال آن از سخنان دیگر بشنود بهر فقره از آن که در میان کلام
فصیحی واقع میشود مانند یاقوت رمانی و لعل بدخشانی میدرخشد و جمیع فصحای عرب و
بلغای فحول از زمان فصاحت و بلاغت آن معترف اند و روایت کرده اند که چون که
سخن بسیار فصیح و بلیغ یا شعر فصیحی میگفتند برای مفاخرت بر خانه کعبه می آویختند چون آیه
وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى
الْجُودِيِّ نازل شد همه از بیم رسوائی و شکست آمدند و آن قصیده ها خود را برگرفتند و پنهان کردند
انتهی بعض کلامه و قوشجی میگوید که [illegible]
سلاست و جزالت قرآن در بعض و رمی اند و بعضی را جهت خود حرکت میدادند
و بیت یکی می شنیدند که بیهوده کرده و از جهت اجتماع صفات مذکوره و جناب والد
علام در کتاب عماد الاسلام فرموده که تا شیخ میگویند بعضی از روایت خارج که این آیه ها
پنج نفر دیگر از فرقه [illegible] مدعی اند که [illegible] آنکه هر چند الفاظ بلیغ قرآن را
معارضه نماید [illegible] سال آینده [illegible] هر کدام سالی
و باهم یکجا جمع شدند یکی [illegible]
از مقال یَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءُ [illegible]

یائسهم بقول امره انا استیئسوا منه خلصوا نجیا از بس عاجز شدند مأیوس شدند و نشستند
این مضمونها باهم میگفتند که ناگهان حضرت صادق علیه السلام بر ایشان گذشت پس رو بایشان کرده
این آیه را تلاوت فرمود قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن
لا یأتون بمثله پس ایشان مبهوت شدند باز آخوند علیه الرحمه میفرماید دوم از جهت غرابت
اسلوب که هرچند کسی تتبع کلام فصحا و اشعار و خطب ایشان نماید قریب باین نظم عجیب و شبیه
باین اسلوب غریب نمی یابد و جمیع بلغای آن زمان از غرابت آن متعجب و حیران بودند
و مؤید اینست آنچه در عیون اخبار الرضا علیه السلام مرویست و ذکر القرآن یوما فعظم الحجة فیه والآیة
والمعجزة فی نظمه جناب والد مرحوم در عماد الاسلام بعد نقل این روایت فرموده که از ذکر این
قول آنحضرت علیه السلام اشاره است بآنکه نظم در اعجاز فی الجمله مدخلیت دارد وجه سوم
عدم اختلاف و تناقض چنانکه حق تعالی فرموده است ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا
کثیرا یعنی اگر قرآن از نزد غیر خدا میبود هر آینه مییافتند در آن اختلاف بسیار زیرا که از بشر
هرگاه کلامی باین طول صادر شود البته میشود که مشتمل بر تناقض و اختلاف بسیار باشد از دو
جهت یکی از جهت اختلاف حکم و مضمون خصوصا که انشا کننده آن سخن را مختلف و متعارض
باشد و دیگر آنکه آیه آیه و سوره سوره بنویسند و اکثر نویسندگان منافقان و دشمنان
ایشان بودند اقول حقیقت اختلافی در قرآن نیست اگرچه زنادقه بسبب عدم فهم
تفوه در آن شبهات کرده اند لکن همه آنها لایق جواب است و اقبح است و در احتجاج
طبرسی مذکور است که یکی از زنادقه در خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حاضر شد و بآن
حضرت گفت که اگر نه آن بود که در قرآن اختلاف و تناقض است هر آینه داخل میشدم در
دین شما آنحضرت پرسید که کجاست اختلاف و تناقض گفت در یک جا میفرماید فنسیهم

نسوا الله فنسیهم گو در جای دیگر میفرماید و ما کان ربک نسیا آن حضرت فرمود معنی نسوا
الله آنست که فراموش کردند آنها در دار دنیا عمل خیر را یعنی عمل نکردند بطاعت او پس حق
فراموش گردانید آنها را در آخرت یعنی ثواب را از برای آنها قرار نداد و اما قول او تعالی
و ما کان ربک نسیا پس معنی آن اینست که پروردگار تو نیست از آنانکه سهو و نسیان
و غفلت و صفات نقصان آنها را عارض میشود بلکه او ست دانا بهمه امور و یاد دارنده همه
اشیا حاصل کلام معجز نظام اینست که نسیانی که از او تعالی منفی است یعنی سهو و غفلت
و الیته حق تعالی از این صفات نقص منزه و مبر است نسیان مثبت یعنی سهو نیست بلکه معنی
ترک ثواب است چنانکه نسیان منسوب بسوی کفره و فسقه در این آیه یعنی ترک عمل خیر است
و اطاعت مراد خدا نیست و این معنی هم برای لفظ نسیان در لغت عرب شایع است و لهذا
قال ابو عبید قول العرب و نسینا فلان فلا یذکر لنا ای ترکنا سخن مجلسی طاب ثراه هم درین جا
طولانی است و بمضامین عالیه مشتمل لکن باندیشه طول کلام از ذکر تمام آن باز ماندیم
من شاء فلیرجع الی الاحتجاج باز آمدیم بمطلب سوم باید دید اختلاف در فصاحت زیرا که
قصائد و خطب افصح فصحا اگر یک فقره اش فصیح است فقره دیگر فصیح نیست و اگر یک بیت
عالیست دیگر عالی نیست و اگر یک مضمونش در تحقیق است دیگری مرتبه ادنی دارد و باطل تنزلی دارد
و کلامی که از اول تا آخر همه در اعلای درجات بلاغت بوده باشد و همه بر حقائق و معارف
مشتمل باشد صادر نمیگردد و کلام کسیکه هیچگونه اختلاف در ذات و صفات و افعال و احوالش
نیست چهارم از جهت اشتمال بمعارف ربانی زیرا که در آن وقت در میان عرب
خصوصا اهل مکه علم برطرف شده بود و آنحضرت پیش از بعثت با هیچیک از علمای اهل کتاب
و غیر ایشان معاشرت نفرموده و مسافرت ببلاد دیگر بسیار ننموده که طلب علم کنند

و بیرونی و آیات و سور قرآنی هست و تجارب بسیار و معلوم گردیده و تأثیرات قرآن مجید از جلای
قلوب و شفای صدور و ربط بجناب مقدس باری و نجات از سورت مشتهیات نفسانی زیاده از آن است
که صاحب دلی انکار آن نماید یا عاقلی را در آن مجال تأملی باشد ششم از جهت اشتمال قرآن مجید است
بر اخبار مغیبه که غیر حق تعالی را بآنها اطلاعی نیست و آنها زیاده بر آنست که احصا توان نمود و آن
بر دو قسمت اول آنست که در بسیاری از آیات کریمه خبر داده است بآنچه کافران و منافقان
در خانهای خود میگفتند یا با یکدیگر از و پنهان مذکور میساختند یا در خاطرهای خود میگذرانیدند
و بعد از خبر دادن تکذیب آنحضرت میکردند و اظهار ندامت و انابت میکردند و چون سخنی میگفتند
خائف میشدند و میگفتند درین ساعت جبرئیل آنحضرت خبر خواهد داد و ازین نوع بسیار است
و اکثر را در حیات القلوب ذکر کرده ام دوم آنست که در بسیاری از آیات کریمه خبر داده است بامور
آینده که غیر خدا را بآنها اطلاعی نیست پیش از وقوع آنها که بوحی و الهام مانند خبر دادن از عدم ایمان ابو لهب
و جمیع دیگر و خبر دادن از مذلت یهودان تا روز قیامت و چنان شد تا حال پادشاهی در میان ایشان
بهم نرسید و در هر شهر و بلادی ذلیل بوده اند تا حال ... ان شاء الله
از فتح بلاد برای اهل اسلام و خبر دادن از دخول مکه معظمه برای عمره و از فتح مکه مشرفه و برگشتن
حضرت رسول بسوی آن بلده طیبه و خبر دادن از عصمت حضرت رسول از شر مردم و خبر دادن از
غلبه رومیان بر گبران عجم و خبر دادن در سوره کوثر از کثرت اتباع و اولاد آنحضرت و ابتر بودن
بنی امیه و نسل آنها که حضرت را ابتر گفتند و خبر دادن از عدم آرزوی یهودان مرگ را و چنان شد
و اکثر در حیات القلوب مذکور است تتمه قرآن مجید که کلامیست لفظی مرکب از الفاظ و حروف صحیح
اسلوب مخلوق و حادث است و از صفات فعل است نه از صفات ذات و کلام نفسی باطل است
و از اینجاست که قول بقدم آن سفسطه محض است ولکن اشاعره بنا بر ... نموده اند و ادعای ...

احمد بن حنبل در مسند خود زیاده از سیزده طریق روایت کرده از انجمله است روایتی از عبد الله
بن بریده گفت شنیدم پدر خود را که گفت محاصره کردیم ما خیبر را پس گرفت رایت را ابی بکر و برگشت و بدون
فتح یابی برگشت و بعد آن عمر گرفت و برگشت و ظفر یاب نشد پس اهل اسلام محنت گذشت حضرت
رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود فردا بسپارم علم را یعنی رایت را به آن کسیکه دوست میدارد خدا
و رسول او را و دوست میدارد خدا و رسول او را بر نمیگردد تا آنکه خدای تعالی او را ظفر یاب کند پس مسلمانان
آرام تن شب را بسر بردند که البته فردا فتح میسر خواهد شد و در صحیح مسلم است [illegible]
خیبر [illegible] لاعطین هذه الرایة غدا رجلا یفتح الله علی یدیه [illegible]
[illegible]
بچشم امید بخدمت آنحضرت شتافتند پس پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود کجاست علی بن ابی طالب عرض کردند
که او درد چشم دارد پس کسی را فرستادند که آنحضرت را بطلبید تا اگاه سازد پس چون حاضر آمد از آب
دهن مبارک بچشم او مالید و دعا فرمود پس آنحضرت فورا شفا یافت که گویا هرگز درد چشم نداشت پس
رایت را باو سپرد و فتح بدست او حاصل شد و این روایات با آنکه از طرق بسیار بخبر رسیده مشتمل
است بر آنکه آنحضرت [illegible] اهل عسکر خیبر را بجزم و حتم خبر داده بود که فتح خیبر بدست حق پرست علی بن ابی
طالب علیه السلام فردای آن روز که روز معین بود بظهور خواهد رسید و این خبر چنانکه آنحضرت
فرموده بود بوقوع آمد و احتمال وضع درین روایات راه ندارد و چون این اخبار بحد متواتر رسیده که بر فضیلت
کرار غیر فرار بوجوه عدیده دلالت دارد و [illegible] در ایام بنی عباس که خود را اهل سنت می
گفتند [illegible] دنیا با ایشان موافق بود پس غرضی برای وضع چنین اخبار اهل سنت را هیچ
نبود بلکه امر بالعکس بود که بمفاد الناس علی دین ملوکهم بسی مردم برای پیش آمد مطلب
اخبار مخالف این مضمون حق می بافتند پس معلوم شد که صحت این چنین روایات

خواهی بود و حق با تو خواهد بود ای عمار اگر ببینی علی (ع) را که به یک وادی راه می‌رود و تمام مردم به وادی
دیگر پس باید که با علی باشی این سخن را بخود ا بدانکه ترا بهلاکت نمی‌رساند و بیرون نخواهد برد از راه هدایت
و همه این روایات و احادیث مشهور است که مخالف و مؤالف آنها را نقل کرده‌اند و علم ضروری حاصل
است بصحت و راستی آن به تقریبی که گذشت و از آنجمله است حدیث اثنا عشر خلیفه که از جمله متواترات
است سنی و شیعه همه آن روایت را نقل کرده‌اند و آن مشتمل است بر خبر غیبی که اطلاع بر آن نبود مگر
از جانب خدای تعالی و مطابق مذهب حق چنانکه فرموده بود بظهور آمد و اهل خلافت در معنی آن
سرگشته‌اند و جناب والد ماجد علیه الرحمة این قبیل روایات بسیار در عماد الاسلام مذکور ساخته من شاء
الاطلاع علیها تفصیلا فلیرجع الیه سیما تنبیک شطرها فی مطاویها فی مبحث الامامة ان شاء الله تعالی
و این تقریر در نهایت استواری بتحریر در آمده که زبان مخالفین دین اسلام را بند ساخته فسعیه مشکور
واجره مذخور ان شاء الله تعالی و از آنجمله است شق قمر حق تعالی در قرآن مجید فرموده است
اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ وَإِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ حاصل معنی آنکه نزدیک آمد قیامت
شگافته شد ماهتاب و اکثر مفسران گفته‌اند که این آیه وقتی نازل شد که قریش از آنحضرت طلب معجزه نمودند
پس آنحضرت بانگشت بماه اشاره کرد و آن بقدرت الهی دو پاره شد و چون از اهل بلاد دیگر استفسار نمودند
ایشان نیز خبر دادند که ماه را در آن شب ما نیز چنین دیدیم که دو نیم شده و باز بهم پیوست و بعضی روایت
کرده‌اند که نیمی بر پشت کعبه افتاد و نیم دیگر بر کوه ابوقبیس و بر تقدیر ثبوت این روایت حال انشقاق
مثل حال کریمه تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ خواهد بود یعنی همچنین بنظر در آمد مولانا طبرسی
در تفسیر مجمع البیان از ابن عباس روایت کرده که مشرکین نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله مجتمع
شدند و گفتند که اگر تو راست گوئی شق کن از برای ما ماهتاب را دو پاره پس رسول خدا صلی الله
علیه و آله فرمود که اگر چنین کنم ایمان می‌آورید گفتند آری و آن وقت شب بدر بود پس

شق قمر

بسیار از پیغمبر کافران خواستند که آیتی [illegible] بنماید پس اشارت کرد بسوی ماه دو نیم شد و دیدند کافران

دیگر شد و فقال ناس سحرنا محمد فقال رجل ان کان سحرکم فلم یسحر الناس کلهم و در مورد
که حدیث انشقاق قمر را جمعی کثیر از صحابه روایت کرده اند از آنهاست عبدالله بن مسعود و انس بن مالک
و حذیفه بن الیمان و جبیر بن مطعم و عبدالله بن عمر [illegible] رفته اند که از عثمان بن عطا
نقل کرده اند که او گفته معنی آن چنین است که زود باشد که ماه شق شود و همچنین از حسن بصری نیز انکار
کرده و انکار ایشان بیجاست زیرا که مسلمانان اتفاق کرده اند برین امر پس خلاف نادر ایشان قادح
در آن نمیتواند شد و روایت اکثر صحابه را با انکار ایشان دفع نمی توان کرد و هر آنکه قدح نموده است
در انشقاق با آنکه اگر چنین امری در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله اتفاق افتاده باشد بر کسی از اهل اقطار
این امر پوشیده نمی شد پس قول او باطل است زیرا که میتواند بود که حق تعالی از دیگران این امر را مخفی
ساخته باشد بسبب ابری مانند آن و یا علت آنکه میتواند بود که چون وقت شب چنین اتفاق افتاده مردم
بخواب رفته باشند پس اطلاع نیافته باشند علاوه آنکه چه لازم است که حوادث آسمانی را هر کس ملاحظه
نماید چنانکه اکثر ستارگان فرود می آیند و مردم از آن غافل بوده الی بان هم میرسانند و خبر نیست
که این همچنان رجالی در کار است که قمر در آن وقت در افق بوده و الا در دیار یکماه در انبساط بود
افق نبوده و عدم اطلاع اهل آن جا هم ظاهر است محتاج به تکلف و تحمل نیست و فخر رازی در تفسیر کبیر
گفته است که تمامه مفسرین بر آنند که شق قمر باعجاز نبوی بوقوع آمده و احادیث بر آن
دلالت دارد و در صحاح است خبر مشهور رواه جمع من الصحابة بعد از آن گفته است که بعض
مفسران گفته اند المراد انه سینشق و آن بعید است بلکه لا معنی است زیرا که هر کس که ملتفت
است مثل فلسفی خذله الله ایشان را باید که [illegible] تمسک که [illegible] آن شک کنند بر طرف
حاجتی بتاویل نیست و چنین نیست که این قائل گفته است از جهت آنکه شق قمر است [illegible] لیکن پس

[illegible]

در جواب گفته است آنچه محصل آن اینست که هر گاه معجزه قرآن تا قیام قیامت باقی باشد حاجت بنقل
معجزات دیگر چندان متعلق نمی باشد پس اگر عاقلان در نقل آن کمی کنند عجب نباشد و معهذا ذکر آن
را ترک کرده اند بجهت آنکه آنرا مثل خسوف قمر پنداشته اند و گمان کردند که در میان آسمان و زمین
بشکل نصف قمر امری بظهور آمده پس اعتنای بشأن آن نکردند و قرآن مجید دال است بر
وقوع آن و امکانش جای شک نیست و مخبر صادق از آن خبر داده پس اعتقاد بوقوع آن
واجب باشد و سخن امتناع خرق والتیام بر فلکیات حدیث لیام است و ما چندین مرتبه بطلان
آنرا ذکر کرده ایم و در حدیث یونس است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که اجتماع کردند
چهارده نفر از اهل عقبه در شب چهاردهم ماه ذی الحجه پس گفتند به پیغمبر خدا که هیچ پیغمبری نیست که
از برای او آیتی هست پس اعجاز تو درین شب حاضر چیست پس آنحضرت پرسید چه میخواهید گفتند اگر
برای تو قدری و منزلتی نزد خداست پس امر کن ماه را که دو پاره شود پس جبرئیل نازل شد
و گفت ای محمد بدرستیکه خدای تعالی ترا سلام میفرماید و میگوید که من هر چیز را امر کرده ام که اطاعت
تو کنند پس سر مبارک را بلند کرد و حکم فرمود ماه را که دو پاره شود پس چنان شد پس پیغمبر خدا
بشکر الهی آن سجده رفت و شیعیان ما سجده کردند بعد از آن سر از سجده برداشت و شیعیان نیز سر برداشتند
پس آن چهارده نفر خواهش کردند که ماه بصورت اول عود کند پس بحالت اصلی برگشت و پس
بار دیگر درخواست نمودند که یک سرش شکافته شود پس حکم فرمود چنانکه خواهش نموده بودند
بظهور رسید پس آنها گفتند که هر گاه مسافران ما از شام و یمن برگردند میپرسیم از ایشان که آیا
شق قمر را معاینه کرده اند یا نه پس اگر معاینه کرده اند خواهیم دانست که این امر از جانب پروردگار
است و اگر ندیده اند خواهیم دانست که این جادوست پس نازل فرمود حق تعالی

اقتربت الساعة وانشق القمر کذا ذکره فخر الدین بن الطریح النجفی فی مجمع البحرین وقال انشقاق
القمر دلیل علی اقتراب الساعة وهو من اشهرها ومن معجزات نبینا الباهرة و آخوند علیه الرحمه در
حیات القلوب نیز این روایت را ذکر کرده واما آنچه در استبعاد این امر ذکر کرده اند که چرا این حال را همه
کس مشاهده نکردند پس جواب آن در کلام مولانا الطبرسی و فخر رازی گذشت که عدم اطلاع همه
کس بعد جمع کثیره صورت جواز و وقوع دارد چه اگر این واقعه بوقت شب رو داده بود پس
جمعی که بخواب بودند وجه عدم اطلاع ایشان خود ظاهر است و کسانیکه در اشتغال امری مشغول
بودند و اتفاقی با حجاب نکرده باشند استبعادی ندارد با آنکه جمعی روایت کرده است که چون
مسافران ایشان آمدند و پرسیدند همه گفتند که ما نیز ماه را در آن شب چنین دیدیم که بدو نیم شده و
باز بهم آمد و ضحاک روایت کرده که ابوجهل گفت که این سحر جادو است کس بباید فرستاد تا از اهل
شهرهای دیگر پرسیده شود پس خبر آوردند که اهل شهرهای دیگر نیز در آن شب ماه را چنین دیدند
پس کافران گفتند که این جادوی [illegible] که [illegible] همه شهرها منتشر گردیده و از آنجاست رد کردن
آفتاب آخوند مجلسی علیه الرحمه در حق الیقین میفرماید که خاصه و عامه بسندهای بسیار از اسماء بنت عمیس
و غیر او روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وآله حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
را برای کاری فرستاده بود و بعد از آنکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله از نماز عصر فارغ شد
و حضرت امیر مراجعت نمود و حضرت رسول سر مبارک خود را در دامن آنحضرت گذاشت و خوابید
و در آنحال وحی بر آنحضرت نازل شد تا آنکه نزدیک شد که آفتاب غروب کند و چون وحی
منقطع شد حضرت فرمود که یا علی نماز کردی گفت نه یا رسول الله نتوانستم سر مبارک ترا بر زمین
گذارم پس حضرت دعا کرد که خداوندا علی در طاعت تو و رسول تو بود آفتاب را برگردان
اسما گفت والله دیدم که آفتاب برگشت و بلند شد و بجائی رسید که بر زمینها تابید و وقت فضیلت

کتعلیم اهل مشرق و مغرب علم آن بهم میرسید که شبها و روزها بطول میکشید و در تواریخ مذکور
و مضبوط میکردید خواهیم گفت که بدلائل صحیحه نزد ما واضح گردیده که افلاک و آنچه در آنهاست از آفتاب
و ماهتاب و ستارگان بقدرت کامله ایزد منان متحرک اند نه بنفس خود و نه بطبیعت خود چنانکه فلاسفه
بدعت قیام برهان مثل نهایان آن بیسرانید و ما برای این وجهها داریم بلکه تحریک این همه بقدرت
و اختیار قادر مختار است و در اکثر کتابهای خود استیفا نموده ایم و ما کی گفتیم که آفتاب بعد غروب بدایره
نصف نهار رجوع نمود بلکه هرگاه این امر بنا بر استدراک فضیلت فائت بوقوع آمده باشد و مفاد افضل
الوقت اوله هر چند و می الاقدم فهم بتی تا آخر خود وارد ولیس نیز که در شمس بر رد کرد آن فضیلت در اول زمانی
واقع شود و هرگاه خلق از مشتبه گردیده باشد پس آنانکه ملتفت شدند آن را نقل کردند و آنانکه آگاه
شدند آن را روایت کردند و چنانکه در عهد کرامت مهد پیغمبر بدعای آنحضرت برای جناب امیر
علیه السلام این فضیلت و خرق عادت میسر گردید در زمان امامت و خلافت آنحضرت در زمین
بابل با استقلال این اعجاز و کرامت از آن حضرت واقع شد چنین کرامتی که برای آنحضرت برای یوشع در
زمان پیشین گذاشتن و لکن در بعض زیارات وارد است یا من ردت له الشمس [illegible]
و از این فقره مشارکت مضمون لایح میگردد و جناب آخوند علیه الرحمه در بحار مینفرماید که در بیشتر که جناب
امیر در بسیار مقام در ترک نماز معذور باشند برای اظهار کرامت او یا آنکه گفته شود که هرگاه آنکه پیرو آفتاب
توانا باشد ترک نماز برای او در حقیقت ترک نیست و مثل ادراک فضیلت و آنچه بدان می ماند و در
کلام سید گذشت موافق تر است بضوابط و اصول اصحاب ما و در کتاب علل الشرایع آورده که از جهت
رد این شمس برای آنحضرت بظهور پیوسته و تمام عالم بر آن مطلع نشدند حضرت عالم علیه السلام
در جواب فرمودند بعلت آنکه خدای تعالی آسمان را با ابر پوشیده بود و نیز چنانکه جناب امیر
و اصحاب او در جنا بوده اند از ابر منجلی بود و در مقام حکایت با عمیت است که علامه حلی در کشف الیقین

[illegible]

[illegible]

وافق تبرکی بهم رسانید و سید علیخان مدنی در انوار الربیع آورده که مظفر مروزی وعظ میکرد و مجلسی بغداد احادیث فضائل آنجناب و رایت روشن میخواند پس ابری پدید آمد و عالم تیره شد و مردم گمان کردند که آفتاب غروب کرده علی الروایتین پس آن واعظ خطاب کرد بسوی آفتاب و گفت

لا تغربی یا شمس حتی ینقضی + مدحی لصنو المصطفی ولنجله + واثنی عنانک ان اردت ثناءه + انسیت یومک اذ رددت لاجله + ان کان للمولی وقوفک فلیکن + هذا الوقوف لخیله ولرجله + پس آفتاب برآمد و افق روشن گردید تا آنکه مدح آنجناب با تمام رسید علامه سیفی ماید چونکه سامعین بسیار مجتمع بودند این قصه را خواص و عوام نقل کردند و تفصیلش تا بدانجا رسید و سید مدنی میگوید فطلعت الشمس من تحت الغیم عند انتهاء الابیات فلا یدری ما رمی علیه من الاموال والثیاب بوشید و از آنجمله است ریختن ستارگان بسیاری بهشت وقت ولادت باسعادت آنحضرت و از آنجمله است نازل شدن مائده و طعامها و میوه های بهشت از آسمان برای آنحضرت و عترت طاهره آنحضرت بسند معتبر از حضرت ام سلمه رضی الله عنها منقولست که روزی حضرت فاطمه صلوات الله علیها از حضرت رسول صلعم آمد در حالیکه امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را بر گرفته بود و هریسه ساخته با خود آورده بود چون داخل شد حضرت فرمود که پسر عمت را برای من بطلب چون حضرت امیر علیه السلام حاضر شد امام حسن را در دامن راست و امام حسین را در دامن چپ و علی و فاطمه را در پیش رو و پس سر خود نشانید و عبای خیبری بر ایشان پوشانید و سه مرتبه گفت خداوندا اینها اهلبیت من اند پس از ایشان دور گردان شک و گناه را و پاک گردان ایشان را پاک گردانیدنی و من در میان عتبه نشسته بودم گفتم یا رسول الله من از ایشانم فرمود که بازگشت تو بخیر است اما از ایشان نیستی

[illegible]

جبرئیل آمد طبقی از انار بهشت آورد و چون حضرت رسول آن انار و انگور را در دست گرفت هر
یک تسبیح گفتند و حضرت تناول نمود پس بدست حسن و حسین داد در دست ایشان نیز
تسبیح گفتند و ایشان تناول کردند پس بدست علی داد و تسبیح گفتند و تناول فرمود
پس شخصی از صحابه داخل شد و خواست که از آن انار و انگور بخورد جبرئیل گفت نخورد از این میوه مگر پیغمبر
یا فرزند پیغمبر یا وصی پیغمبر و دیگر از عائشه روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم علی را بکاری فرستاد و چون علی برگشت حضرت در حجره من بود پس حضرت برخاست و به
استقبال علی کرد تا میان صحن خانه و دست در گردن او در آورد ناگاه دیدم که ابری ایشان
را فرا گرفت و از دیده من غائب شدند و چون ابر برطرف شد دیدم که خوشه از انگور سفید
در دست حضرت بود و خود تناول مینمود و بعلی میداد که تناول میکرد گفتم یا رسول الله خود
میخوری و بعلی میخورانی و بمن نمیدهی فرمود که این از میوه های بهشت است و در دنیا نمیخورد
مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر [illegible] از انس روایت کرده اند که روزی
رسول خدا صلی الله علیه و آله سوار شد و بسوی کوهی رفت و بر کوه بالا رفت و [illegible]
موضع که علی نشسته [illegible] تسبیح [illegible] سلام [illegible]
و نزد من بیاور انس گفت که رفتم آن موضع و علی علیه السلام را سوار کرده بخدمت حضرت
آوردم و چون نظرش بر حضرت رسول افتاد گفت السلام علیک یا رسول الله
حضرت فرمود و علیک السلام ای ابوالحسن بنشین که در این موضع هفتاد پیغمبر نشسته اند که از
همه بهتر بودند و در موضع هر پیغمبری برادر او نشسته و تو از همه برادران بهتری ناگاه ابری
دیدم که بر سر ایشان آمد و حضرت رسول دست خود را بسوی ابر دراز کرد و خوشه
انگوری بیرون آورد و میان خود و علی گذاشت و فرمود که بخور ای برادر که این هدیه است از خدا

[illegible] پس گفت که از ان ابر خوردی و بیا و آشامیدنی جرعه [illegible] میوه ها [illegible]
تناول کردند و ابر بالا رفت و حضرت فرمود که از این ابر سعید بهشت [illegible] شیعه و محبین پیغمبر
خوردند و آشامیدند و من از میان پیغمبران نزد خدا گرامی ترم و علی از همه اوصیا نزد حق تعالی
گرامی تر است و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت امیر المؤمنین
فرمود که بهشت را از برای پیغمبر [illegible] عبادت [illegible] معجزات آنحضرت
رسول الله زمان فرموده اند و آخوند مجلسی علیه الرحمه بعد نقل این احادیث فرموده که اخبار
نزول مائده بسیار است و در ابواب فضائل امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام
مذکور خواهد شد و از انجمله است معجزاتی که از آنحضرت در نباتات و جمادات ظاهر گشته اول
آنکه محدثان خاصه و عامه از حضرت صادق علیه السلام و جابر و دیگران روایت کرده اند که
چون حضرت رسول صلعم در مدینه از راهی که را میرفت بهر سنگ و درخت که میگذشت خم
میشد و سجده میکرد برای تعظیم آنحضرت و میگفت که السلام علیک یا رسول الله دوم
آنکه علامه حلی در شرح تجرید میفرماید وکان یخطب عند الجذع فاتخذ له منبر فانتقل الیه فحنّ الیه
الجذع حنین الناقة الی ولدها فالتزمه فسکن و از طریق خاصه و عامه سندهای بسیار روایت کرده اند که
چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله به مدینه هجرت نمود و مسجد را بنا کرد و در جانب محراب
مسجد درخت خرمای خشک کهنه بود که آنحضرت وقتیکه میخواست که خطبه بخواند بر آن درخت
تکیه میفرمود پس مردی آمد و گفت یا رسول الله رخصت ده که برای تو منبری بسازیم که در وقت
خطبه بر آن قرار گیری چون رخصت شد برای حضرت منبری ساخت که سه پایه داشت و حضرت
در پایه سوم می نشست اول مرتبه که آنحضرت بر منبر برآمد آن درخت بناله در آمد چنانکه
ناقه در مفارقت فرزند خود ناله کند پس حضرت از منبر بزیر آمد و درخت را در بر گرفت تا ساکن

چون حضرت فرمود که من اگر او را در بر بگیرم تا قیامت ناله میکرد و آن را حنانه میگفتند و بعد
از آنکه بنای مسجد را خراب کردند و نو بنا کردند و آن درخت را بریدند و بروایت دیگر منقولست
که آن درخت را کندند و بدین بیرون کردند و بروایت دیگر منقولست که چون آن درخت ناله کرد
حضرت از منبر فرود آمد و او را بنزد خود طلبید پس آن درخت زمین را شکافت و بجانب آنحضرت حرکت
کرد و چون نزدیک منبر رسید حضرت او را در بر گرفت و ساکن شد و از آن صدای ناله
شنیده میشد مانند ناله کودکی که او را بگریه ساکت گردانند جناب آخوند مجلسی میفرماید که این معجزه از متواترات است
و اکنون جای آن درخت معروفست و آن را اسطوانه حنانه میگویند سوم آنچه علامه حلی در شرح
تجرید بآن اشاره فرموده حیث قال ودعا الشجرة فاجابته وجاءت تخد الارض من غیر جاذب
ولا دافع ثم رجعت الی مکانها میفرماید که طلب نمود درخت را پس اجابت نمود او را آن طلب
آن حضرت بنوعی که زمین را میشکافت بدون آنکه جذب کننده در میان باشد و یا از پس او
راننده بوده باشد باز عود کرد بجای بمقام خود و تفصیل این قصه در روایات متعدده وارد
است فی نهج البلاغة قال امیر المومنین علیه السلام ولقد کنت معه صلی الله علیه
وآله لما اتاه الملأ من قریش فقالوا له یا محمد انك قد ادعیت عظیما لم یدعه آباؤك
ولا احد من اهل بیتك ونحن نسالك امرا ان اجبتنا الیه واریتناه علمنا انك
نبی ورسول وان لم تفعل علمنا انك ساحر کذاب حاصل معنی آنکه حضرت امیر علیه السلام
میفرماید که با حضرت رسول بودم روزی که اشراف قریش بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند
یا محمد دعوی بزرگی میکنی که پدران و خویشان تو نکرده اند و ما از تو امری را سوال میکنیم اگر
اجابت نمائی میدانیم که تو پیغمبری و رسولی و اگر نکنی میدانیم که ساحر و دروغگوئی فقال
لهم وما تسألون قالوا تدعو لنا هذه الشجرة حتی تنقلع بعروقها وتقف بین یدیك

یدیک فقال صلی الله علیه وآله ان الله علی کل شیء قدیر فان فعل الله ذلک
لکم اتؤمنون وتشهدون بالحق قالوا نعم قال فانی سأریکم ما تطلبون وانی لاعلم
انکم لا تفیئون الی خیر وان فیکم من یطرح فی القلیب ومن یحزب الاحزاب آخوند مجلسی
علیه الرحمه در حیات القلوب در تحصیل این کلام میفرماید که آنحضرت فرمود که سوال شما چیست گفتند
سوالی از برای ما این درخت را کنده شود از ریشه خود و بیاید و در پیش تو بایستد حضرت
فرمود که خدا بر همه چیز قادر است اگر بکند شما ایمان خواهید آورد گفتند بلی فرمود که من بشما آنچه
طلبیده اید میدانم که ایمان نخواهید آورد و در میان شما جمعی هستند که کشته خواهند شد در
جنگ بدر و در چاه بدر خواهند افتاد و جمعی هستند که لشکرها بر خواهند انگیخت بجنگ من خواهند
آورد قال یا ایتها الشجرة ان کنت تؤمنین بالله والیوم الآخر فتقلعی بعروقک حتی تقفی بین
یدی باذن الله فوالذی بعثه بالحق لانقلعت بعروقها وجاءت ولها دوی شدید
وقصف کقصف اجنحة الطیر حتی وقفت بین یدی رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم مرفرفة والقت بغصنها الاعلی علی رسول الله وببعض اغصانها علی منکبی وکنت
علی یمینه پس فرمود که ای درخت اگر ایمان بخدا و رسول و روز قیامت داری و
میدانی که من پیغمبر و رسول خدایم پس کنده شو با ریشهای خود تا بایستی در پیش من باذن
خدا پس بحق آن خداوندی که او را بحق فرستاده که آن درخت با ریشها کنده شد از زمین و
بجانب آنحضرت روانه شد با صوتی شدید و صدائی مانند صدای بالهای مرغان تا نزد آنحضرت
ایستاد و سایه بر سر مبارک آنحضرت انداخت و شاخ بلند خود را بر سر آنحضرت گسترد و شاخ دیگر بر
سر من گسترد و من در جانب راست آنحضرت ایستاده بودم قال فلما نظر القوم الی ذلک
قالوا علوا واستکبارا فمرها فلیأتک نصفها ویبقی نصفها فامرها بذلک فاقبل الیه

فمشیها کاعجب اقبال واشده دویا فکادت تلتف برسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم فقالوا کفرا وعتوا فمر هذا النصف فلیرجع الی نصفه کما کان فامره ص فرجع فقلت
انا لا اله الا الله انی اول مومن بک یا رسول الله واول من اقر بان الشجرة فعلت ما
فعلت بامر الله تصدیقا لنبوتک واجلالا لکلمتک چون این معجزه نمایان را دیدند
از روی علو وتکبر گفتند امر کن آن را که برگردد وبه نیمه دیگرش که نصفش بر جای خود بود بپیوندد
آن را امر کرد پس برگشت و نصفش جدا شد وبا صدای عظیم چون صدای شدید ونهایت سرعت
دوید تا نزدیک آنحضرت رسید گفتند بفرما که این نصف برگردد وبا نصف دیگر متصل شود چنانچه
بود چنین شد پس من گفتم لا اله الا الله اول کسیکه بتو ایمان می آورد منم واول کسیکه اقرار
میکند که آنچه درخت کرد بامر حق تعالی کرد واز برای تصدیق پیغمبری وتعظیم تو شد فقال
القوم کلهم بل ساحر کذاب عجیب السحر خفیف فیه فهل یصدقک فی امرک الا
مثل هذا یعنونی وانی لمن قوم لا تاخذهم فی الله لومة لائم سیماهم سیما الصدیقین
وکلامهم کلام الابرار عمار اللیل ومنار النهار متمسکون بحبل الله القرآن یحیون
سنة الله وسنن رسوله لا یستکبرون ولا یعلون ولا یغلون ولا یفسدون قلوبهم فی الجنان
واجسادهم فی العمل پس آن همه کافران گفتند بلکه ساحریست که تو ساحر کذابی وجادوی
عجیب داری وترا تصدیق نمی کند مگر مثل این کسی [illegible] جناب امیر علیه السلام
[illegible] این کلمه [illegible] از کسانی [illegible] آنها را ملامت ملامت کنندگان
[illegible] سیمای ایشان [illegible] است وکلام ایشان کلام ابرار [illegible] کنندگان شبها
ونشان هدایت در روزها است چون قرآن [illegible] چنگ زنندگانند [illegible] رسول
او [illegible] دلهای ایشان در بهشت است وبدنهای ایشان در عمل طاعات

طلاعات آنحضرت علیه الرحمه میفرماید و این معجزه نیز متواتر است و بطرق بسیار منقول است چهارم آنچه بیان
کرده اند که یهودی را با مسلمانی حقی بود و شرط کرده بود به مسلمان که نخلستانی برای او بسازد
که الوان خرما در آن باشد پس حضرت رسول صلعم امر کرد امیر المومنین علیه السلام را که هسته خرما حاضر
کرد بعد از دهقان که شرط کرده بود و آنحضرت هسته را در دهان مبارک میگذاشت پس بعلی علیه السلام میداد
و او در زمین فرو میبرد و چون هسته دیگر میبر [illegible] اول سبز شده بود و چون هسته [illegible]
در زمین فرو می بردند اول بار آمده بود تا آنکه در یکساعت آن باغ را تمام کردند از الوان [illegible]
زرد و سرخ و سفید و سیاه همه میوه رسیده [illegible] تسلیم فرمودند و تتمه این باب قصه سلمان
رضی الله عنه مذکور است پنجم آنچه از تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام منقول است که چون در حق یهود
دشمنان آل محمد این آیه نازل شد ثم قست قلوبکم فهی کالحجارة او اشد قسوة گفتند ای
محمد تو دعوی میکنی که دلهای ما اراده مواسات فقرا و اعانت ضعفا و صرف مال در راه هدایت
میگوئی که سنگها از دلهای ما نرم تر اند و اطاعت حق بیشتر میکنند پس اینک کوهها نزدیک
ما هستند بیا برویم نزدیک یکی از اینها اگر گواهی دهند که تو راست گوئی بر ما لازم است که [illegible]
[illegible] و اگر تکذیب تو کنند یا جواب نگویند میدانیم که تو دروغ میگوئی حضرت فرمود که هر کوه
را که اختیار میکنید میرویم نزدیک او پس کوهی را اختیار کردند که [illegible]
نزدیک آن کوه رفتند پس حضرت بکوه خطاب نمود که سؤال میکنم از تو بجاه محمد و آل طیبین او [illegible]
[illegible] ایشان حق تعالی توبه آدم را قبول فرمود [illegible]
[illegible] گردانید و بر روی بهشت ملک قرار داد بعد از آنکه [illegible]
[illegible] کسی [illegible] حرکت نمی توانستند داد و سؤال [illegible]
حق تعالی توبه آدم را قبول کرد [illegible]

که شهادت میدهم برای ای محمد آنچه خدا بتو سپرده است از تصدیق او بر این یهودان در بیان قساوت
دلهای ایشان پس کوه به خود بلرزید و آب از آن جاری گردید و لعنت ایشان کردند و صدا
بلند کرد که ای محمد شهادت میدهم که توئی رسول رب العالمین و سید خلائق اولین و
آخرین و گواهی میدهم که دلهای این یهودان چنانچه تو وصف کردی از سنگ سخت تر
است از آنها خیری بیرون نمی آید و از سنگ گاهی آب بیرون می آید و شهادت میدهم
که ایشان دروغ میگویند در آنچه ترا بآن نسبت میدهند از افترا بر پروردگار عالمیان حضرت فرمود
که سوال میکنم از تو ای کوه که بیان کنی که خدا ترا امر کرده که اطاعت من کنی در آنچه از تو طلب نمایم
بجاه محمد و آل طیبین او که ببرکت ایشان نجات داد خدا نوح را از کرب عظیم و سرد گردانید آتش را بر
ابراهیم و برای او سلامت گردانید و او را در میان آتش متمکن گردانید بر تخت سریر و فرشهای
الوان که آن پادشاه جبار ندیده بود مانند آنها را و هرگز نه خود و پادشاه دیگر ندیده بود و روئیده بود در حوالی
او از انواع درختهای سبز خوش آیند رویانیده و اصناف گلها و ریاحین روئید و از انواع میوه ها که هر یک
در فصلی از فصول سال بعمل می آید کوه گفت گواهی میدهم برای تو که آنچه گفتی حق است و شهادت
میدهم که اگر از خدا سوال کنی که مردان دنیا را همه خوک و میمون گرداند میکند و اگر سوال کنی که همه
را فرشتگان گرداند میکند و اگر دعا کنی که آتش را یخ و یخ را آتش گرداند میکند و اگر طلب کنی آسمان
را بزمین آورد و زمین را بآسمان برد میکند و گواهی میدهم که خدا آسمانها را و زمینها را و کوهها
را و دریاها را همه فرمان بردار تو گردانیده است و جمیع مخلوقات خدا تعالی همه مطیع تو اند در هر چه میفرمائی
بعمل می آورند بعد از مشاهده این معجزات و صحبت آن گروه یهود گفتند یا محمد تو بر ما تلبیس
میکنی و در پشت سنگهای این کوه جمعی از اصحاب خود را نشانده که اینها سخن میگویند و با ما میگوئی
که کوه سخن میگوید اگر راست میگوئی از کوه تو دور شو و امر کن آنرا که از بیخ کنده شود و حرکت

و حرکت کند تا موضعی که ایستاده بود پس کوه از کمر دو نیم شود و نیم بالا بزیر آید و نیم زیر ببالا رود
اگر چنین کنی میدانیم که حیله نکرده و از خداست آنچه دعوی میکنی پس حضرت اشاره نمود بسنگی
که بقدر پنج رطل بود و فرمود که ای سنگ بیا پس از کوه کنده شده بنزدیک آنحضرت ایستاد
حضرت بآن یهودی گفت که این سنگ را ببر نزدیک گوش خود بدار تا آنکه آنچه کوه
شهادت داد این سنگ نیز شهادت دهد چون چنین کرد سنگ بامر خدا بسخن آمد و جمیع
آنچه از کوه صدا آمده از آن سنگ نیز صدا آمد حضرت فرمود که آیا در پشت این سنگ آدمی
هست که با تو سخن میگوید گفت نه و لکن آنچه من طلب کردم تعجیل بیاور حضرت برای تمام حجت
بر ایشان از کوه بسیار دور شده در میان صحرا ایستاد و فرمود ای کوه بحق محمد و آل طیبین
او که بجاه ایشان و توسل جستن بندگان خدا بایشان حق تعالی بر قوم عاد بادی سر
فرستاد که مردم را از زمین میکند و بهوا بلند میکرد و امر کرد جبرئیل را که نعره بر قوم صالح زد
و ایشان را هلاک کرد که از مکان خود کنده شو باذن خدا و بیا نزدیک من بموضع و دست
بر زمین آنجا که رسید پس کوه باذن خدا بحرکت آمد و مانند اسب رهوار بسرعت بسیار آمد تا بآنجا که
حضرت نشان داده بود ایستاد و گفت من شنوا و مطیعم ای رسول پروردگار عالمیان هر چند
خاک مالیده شود بینی های این معاندان هر امر که فرمائی بفرما تا اطاعت کنم حضرت فرمود که اینها
کرد میگویند که از میان شکافته شوی دو نیم شوی و نصف زیر ببالا رود و نصف بالا بزیر آید کوه
گفت ای رسول رب العالمین آیا میفرمائی که چنین شوم فرمود که بلی پس چنان شد که گفتند پس
کوه [illegible] کرد و بآن معاندان گفت آیا آنچه دیدید [illegible]
ایمان آورده اید پس بسوی یکدیگر نظر کردند [illegible] بعضی گفتند
این مردیست که بختی دارد و هر که صاحب بخت است هر چه اراده میکند [illegible]

پس کور شد ایشان را که الهی دشمنان خدا آنچه گفتند نبوت برتنی را باطل کردید زیرا که منکر
موسی بودند گفت که معجزهای او را ثابت او بیشتر است آنچه در شان نزول قول او تعالی
وَلَقَدْ وَعَدْنَا مِيقَاتَ آلِ قُرَيْشٍ در روایات عامه و خاصه آمده که آنحضرت بعلی بن ابیطالب
علیه السلام فرمود که برو بیار کن یک ران بز را و بیار نزد من کاسه بزرگی را از شیر و مطلب
برای من از اولاد و ذریت هاشم را پس حضرت امیر علیه السلام فرمان او بجا آورد و بنی هاشم
را دعوت نمود و آنها چهل نفر بودند پس خوردند و سیر شدند و طعام بحال خود بود و یافته نمی شد
در آن مگر نشان انگشتان شان و بیاشامیدند از آن کاسه تا سیراب شدند و شیر بحال خود
بود پس هرگاه خواست که آنها را بسوی اسلام دعوت کند ابولهب گفت که جادو کرد شما را
شما را پس آنحضرت بایستاد و متوجه شد بدعوت آنها بسوی اسلام پس قبول نکردند مگر علی بن
ابی طالب علیه السلام همچنین روز دوم و سوم پس آنها بانکار نمودند و جناب امیر علیه السلام
قبول فرمود و خلافت و وصایت حسب وعده نبوی با آنحضرت رسید و آنچه علامه حلی علیه الرحمه
در تجرید میفرماید و فی خبر جابر رضی الله عنه قال لما احتفر الخندق صنعت صاع شعیر دعا فقال
انا واصحابی فقال نعم ثم جاء الی امرأته واخبرها بذلک فقالت له انت قلت امض
واصحابک فقال لا بل هو لما قال انا واصحابی قلت نعم فقالت هو اعرف بما
قال فلما جاء علیه وآله السلام قال ما عندکم قال جابر ما عندنا الا عناق فی التنور
وصاع من شعیر خبزناه فقال علیه وآله الصلوة والسلام اقعدوا عشرة عشرة
عشرة ففعل فاکلوا کلهم و در تفسیر صافی از علی بن ابراهیم قمی آورده که چون در سنه پنج از هجرت
احزاب قریش جمعیت کردند و قبائل عرب را تحریک آوردند ده هزار کس را بمقاتله آنحضرت
مستعد آماده نمودند پیغمبر خدا از حال ایشان خبر یافت با اصحاب خود مشاوره نمود و آنها در آن ر

و بیست هفتصد نفر بودند پس سلمان تنها اسد عشره حرکت کرد و گفت قوم قلیل اند با ما طاقت جنگ کثیر
ندارند پس صلاح آنست که خندق کنده شود و ما اگر چه عجم در چنین مواضع که دشمن قوی بوده باشد جا کنده ایم
حفر خندق میکنیم پس جبرئیل نازل شد و رای سلمان را از جانب پروردگار جلیل تصویب نمود پس
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که زمین را مساحت کنند از ناحیه احد تا راتج و بر هر بیست قدم
و سی قدم قومی را از مهاجرین و انصار برای حفر آن معین ساخت پس حکم فرمود که کلنگها بیاورند
و ابتدا کرد رسول خدا و کلنگی را در دست گرفت و در جائیکه مهاجرین بودند بنفس نفیس خود حفر
نمود و جناب علی بن ابی طالب علیه السلام خاک را از کود بیک کنار می نهاد تا آنکه رسول خدا را
عرق از جسم مبارکش جاری شد و فرمود لا عیش الا عیش الآخرة اللهم اغفر للانصار و
المهاجرین پس هرگاه صحابه دیدند که آنحضرت بنفس خود متوجه حفر است در کندن خندق و خاک
برداشتن اهتمام و جهد تمام بعمل آوردند پس هرگاه روز دیگر شد صبح زود مشغول حفر خندق میشدند
آنحضرت در مسجد فتح می نشست پس بهمین حالی که مشغول کندن بودند ناگاه کوهی پیدا شد که کلنگها
در آن کارگر نبود پس جابر بن عبد الله انصاری را بخدمت آنحضرت فرستادند تا حقیقت حال را به آنحضرت
عرض رساند جابر میگوید که چون داخل مسجد شدم دیدم که آنحضرت به پشت خوابیده و ردای مبارک
را در زیر سر مبارک گذاشته و یک سنگی از گرسنگی بر شکم خود بسته پس حقیقت حال را عرض نمودم پس برخاست و
و بزودی خود را در آنجا رسانید و طلب کرد آب را در ظرفی پس آشامید قدری و بر دو دست خود ریخت
از مرفق مسح نمود بر سر و پاهای خود بعد از آن قدری از آب نوشید و قدری آب از دهان
مبارک بر آن سنگ انداخت بعد از آن کلنگ را در دست گرفت پس ضربتی بر آن سنگ زد
و مثل برق از آن ضربت روشنی بلند شد آنچنانکه روشنی آن قصرهای شام را نمایان گردید بعد
آن ضربتی دیگر زد پس برقی جستید که قصرهای مدائن را دیدیم پس ضربتی دیگر زد

[illegible] نظر کردم [illegible] آن حضرت ارشاد فرمود کلنگ را با شدت که چه حالت است که بر این بلاد تعجب نمودم
پس آن سنگ مثل یک پارچه از ایشان از هم گسسته و پراکنده شد جابر میگوید پس دانستم که حضرت گرسنه
است که سنگ را بر شکم بسته است پس عرض کردم که آیا میل بغذا داری فرمود چه چیز است در نزد تو
عرض کردم بزغاله دارم و صاعی از جو فرمود پیش برو و طعام مهیا ساز آنچه حاضر داری جابر میگوید
آمدم بخانه خود امر کردم اهل خانه خود را که جو را آرد کنند و بزغاله را ذبح کردم و پوستش را کندم و زن
خود را امر کردم که نان بپزد و گوشت را بریان کند پس هرگاه از تهیه آن فارغ شدم بخدمت
آنحضرت رسیدم و عرض کردم که پدر و مادرم فدای تو باد از درست کردن طعام فارغ شدیم
پس تشریف فرما شوید هر که را دوست دارید که با شما باشد همراه باشد پس آنحضرت بکنار خندق
ایستاده ندا کرد که یا معشر المهاجرین والانصار اجیبوا جابرا اجابت کنید جابر را و در آن وقت
هفتصد نفر صحابه مجتمع بودند باجتماع از پی آنجناب همه آمدند بعد از آن آنحضرت بهر کس که گذشت میفرمود
اجیبوا جابرا پس من مبادرت کردم بسوی خانه و زن خود را گفتم که حضرت می آید و هفتصد نفر از اصحاب
مردم را همراه گرفته آیا آب و نان خورانیدن آنها داری پس آن زن گفت آیا از مقدار
طعام آنحضرت را مطلع کرده بودی گفت البته اطلاع داده ام آن زن گفت پس خدا و رسول او
بهتر میدانند جابر گفت پس آنحضرت قدم رنجه فرمود و دیگ را دید و بزن جابر فرمود که چیزی را
بیرون آر و چیزی را باقی گذار بعد از آن نظر کرده به تنور فرمود که بعض نانها را بیرون آر و بعضی را
در تنور باقی گذار پس ظرفی طلب فرمود پس شوربا را گرفت و نان را در آن پاره پاره کرده
آغشته و ثرید ساخت و فرمود که ای جابر ده ده نفر را بخوان و پیش بیار پس هر کس را آوردم خوردند
تا آنکه سیر شدند و از کاسه هیچ کم نگشت بغیر از آنکه انگشتان ایشان در آن نمایان بود بعد از آن فرمود
که ای جابر بیار یک دست بزغاله را پس حاضر کردم پس خوردند آن را بعد از آن فرمود که ده کس دیگر را

دیگر بیاور پس حاضر ساختم آنرا پس خوردند تا آنکه سیر شدند و منتظر فرمودم انگشتان شان باز فرمود که
دست ابس خوردند و بیرون رفتند بار دیگر فرمود که کسی را حاضر کن پس حاضر ساختم پس خوردند و سیر شدند
و آنحضرت فرمود علی بالذراع و دست را حاضر نمودم و عرض کردم که بزغاله را چند دست میباشد فرمود که
عرض کردم قسم بآن خدائیکه ترا بحق فرستاده بتحقیق که سه دست بخدمت گذرانیدیم فرمود که اگر سکوت میکردی
جابر میخوردند همه این مردم از ذراع دست پس ده ده کس را حسب الحکم می آوردم و از آن طعامی میخوردند تا آنکه
همه آنها سیر شدند و قسم بخدا که بقیه از آن طعام برای ما باقی ماند که تا چند روز بکار ما آمد و حدیث طویل ذکرنا
منه موضع الحاجة و از آنجمله است آنچه علامه حلی علیه الرحمه در شرح تجرید میفرماید و نقل عنه معجزات
کثیرة کنبوع الماء الکثیر من بین اصابعه حتی اکتفی الخلق الکثیر من الماء القلیل بعد
رجوعه من غزاة تبوک و آخوند مجلسی در حیات القلوب میفرماید که راوندی و ابن شهر آشوب و دیگران
بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت با رسول خدا
بیرون رفتیم و بمنزلی رسیدیم که در آن منزل آب نبود و مردم تشنه بودند حضرت رسول صلی الله علیه و آله ظرفی طلبید
که در آن اندک آبی بود و دست مبارک را در میان ظرف گذاشت پس از میان انگشتان آنحضرت آب جاری
شد تا همه مردم و چهارپایان و شتران سیر شدند و ظرفهای خود را پر کردند و در لشکر آنحضرت دوازده هزار شتر و دوازده هزار
اسب بود و مردم سی هزار کس بودند و بروایت دیگر فرمود که گودالی کندند و نطعی در میان آن گودال
افکندند و دست مبارک خود را بر روی نطع گذاشت و فرمود که آبی بریزند بر دست آنحضرت ریختند
و نام خدا برد پس از میانه انگشتان معجز نشان آب جوشید و این قصه از معجزات متواتره است
و از آنجمله است آنچه علامه علیه الرحمه بآن اشاره فرموده و کغور ماء بئر الحدیبیة لما استقا
اصحابه و یبست البئر و دفع سهمه الی البراء بن عازب فامره بالنزول و غرزه فی البئر
فغرزه فکثر الماء حتی خیف علی البراء من الغرق و طبرسی علیه الرحمه در احتجاج در خبر طویل آورده که یهودی

بجناب موسی علیه السلام گفت و اذ استسقی قال اضرب بعصاک الحجر فانبجست منه اثنتا عشرة عینا امیر علیه

علیه السلام گفت که همچنین بود پیغمبر ما محمد صلعم را خداوند عالم وقت نزول حدیبیه و محاصره کردن
اهل مکه او را همراه این معجزه کرامت نمود و بیانش آنست که صحابه از تشنگی با آنحضرت شکایت کردند و شکمهای
اسپان فرو رفت پس یکی از لوهای ظرف طلب نمود و دست مبارک خود را دران نصب کرد پس از انگشتان
آنحضرت چشمه آب جاری شد پس همه مردم سیر شدند و اسپان را سیر ساختند و پر ساختند ظروف آب خود
را و بروایتی دیگر منقول است که ما با آنحضرت در حدیبیه بودیم که چاه خشکی در انجا یافتیم پس یک تیر از ترکش خود بیرون
آورد و آنرا به براء بن عازب سپرد و گفت ببر این تیر را بسوی چاه خشک و فرو بر آنرا دران چاه پس
چنین کرد فتفجرت اثنتا عشرة عینا من تحت السهم وتفل علیه السلام فی بئر قوم شکوا
الیه ذهاب مائها فی الصیف حتی انفجر الماء الزلال منها فبلغ اهل الیمامة ذلک
فسألوا مسیلمة لما قل ماء بئرهم ذلک فتفل فیها فذهب الماء اجمع و قریب بانچه
آخوند علیه الرحمه در حیات القلوب و دیگر طبرسی و راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند
که جمعی از شوری و تلخی آب چاه خود با آنحضرت شکایت کردند پس آنحضرت بر چاه ایشان تشریف برد و آب
دهان مبارک خود را دران چاه انداخت در ساعت آبش شیرین شد و جوشید و بلند شد و اکنون معروف
آنچاه در بیرون که و آن را عسیله گویند و اهل آنجا این را اعظم کرامتهای خود میشمارند و بان فخر میکنند
و چون قوم مسیلمه کذاب این را شنیدند نزد او رفتند و گفتند تو هم چنین معجزه را برای ما ظاهر کن چون او بر
سر چاهی آمد که آبش بسیار شیرین بود پس آب دهان نجس خود را دران ریخت آب آن شور و
تلخ شد و فرو رفت و تا حال آنچاه در یمن معروفست و از آنجمله است آنچه علامه علیه الرحمه نقل کرده
انه شهد له الذئب بالرسالة فان وهبان بن اوس کان یرعی غنما له فجاءه ذئب فاخذ شاة
منها فسعی نحوه فقال له الذئب اتعجب من اخذی شاة وهذا محمد یدعو الی الحق فلا تجیبونه

فجاء الی النبی ص فاسلم وکان یدعونه مکلم الذئب و قریب بآنست آنچه کلینی باسناد معتبر در کیفیت
اسلام ابی ذر رضی الله عنه از حضرت صادق ع روایت کرده است که آنحضرت بشخصی از اصحاب خود
فرمود که میخواهید شما را خبر دهم که چگونه بود مسلمان شدن سلمان و ابوذر آن شخص گفت که کیفیت اسلام
سلمان را میدانم مرا خبر ده بکیفیت اسلام ابوذر و خطا کرد که هر دو را از حضرت نپرسید پس فرمود
که ابوذر در بطن مر که محلیست در یک منزلی مکه معظمه گوسفندان خود را چرا میفرمود ناگاه گرگی
از جانب راست متوجه گوسفندان او شد و بعصای خود آنرا براند پس از جانب چپ متوجه شد
ابوذر عصا بر وی حواله نمود و گفت من گرگی از تو خبیث تر و بدتر ندیده ام آن گرگ باعجاز آنحضرت
بسخن آمد و گفت والله که اهل مکه از من بدترند خداوند عالم بسوی ایشان پیغمبری فرستاده او را
بدروغ نسبت میدهند و نسبت باو ناسزا میگویند ابوذر چون این سخن بشنید بزن خود گفت
که توشه و مطهره و عصای مرا بیاور پس اینها را گرفته بپای خود بجانب مکه روان شد که تا خبری که از گرگ
شنیده معلوم نماید و طی مسافت نموده در ساعتی بسیار گرم داخل مکه شد و تعب بسیار کشیده بود و تشنگی
بر او غالب گردیده نزد چاه زمزم آمد و دلوی از آب [illegible]
بر او شیر است در دل او افتاد که این گواه آن خبریست که گرگ مرا از آن خبر داده و این خبر از مخبر
آن شیر است پس با شتاب بسوی مسجد آمد دید جماعتی از قریش برگرد یکدیگر نشسته اند نزد ایشان
بنشست دید که ایشان ناسزا بآنحضرت رسول میگویند بنحویکه گرگ از آن خبر داده بود و پیوسته در این
کار بودند تا آخر روز ناگاه حضرت ابوطالب پیدا شد چون نظر ایشان بر او افتاد بیکدیگر گفتند که
خاموش شوید که عمویش آمد پس زبان از مذمت آنحضرت کوتاه کردند چون ابوطالب پیدا شد
مشغول سخن گفتن شدند تا آخر روز ابوذر گفت که چون ابوطالب از نزد ایشان برخواست من از
پی او روان شدم رو بجانب من کرد و گفت حاجت خود را بگو گفتم بطلب پیغمبری آمده ام

که در میان شما مبعوث شده است گفت با او چه کار داری گفتم میخواهم با او ایمان بیاورم و آنچه فرماید
میپرستی او اقرار نمایم و خود را منقاد او گردانم و آنچه فرماید او را اطاعت نمایم گفت البته چنین خواهی کرد
گفتم بلی گفت فردا این وقت نزد من بیا تا ترا باو برسانم من شب در مسجد بروز آوردم و چون روز
شد در مجلس آن کفار نشستم و ایشان زبان بناسزا گشودند بسوال روز گذشته و چون ابو طالب
بیامد زبان از آن قول ناشایست برگرفتند و با او مشغول سخن شدند و چون از نزد ایشان برخاست
از پی او روان شدم و او سوال روز گذشته را اعاده فرمود و من همان جواب گفتم و تاکید فرمود
که البته آنچه میگوئی خواهی کرد گفتم بلی پس مرا با خود برد بخانه که در آنجا حضرت حمزه بود بر او
سلام کردم و از حاجت من پرسید همان جواب گفتم گفت گواهی میدهی که خدا یکی است
و محمد فرستاده اوست گفتم اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله پس حمزه مرا با خود
برد بخانه که حضرت جعفر طیار علیه السلام در آنجا بود سلام کردم و نشستم و از مطلب من سوال کرد و همان
جواب گفتم او تکلیف شهادتین کرد و بر زبان راندم پس جعفر مرا برد بخانه که حضرت امیر المؤمنین
در آنجا بود و بعد از سوال و امر بشهادتین آنحضرت مرا بخانه برد که حضرت رسول تشریف
داشتند سلام کردم و نشستم و از حاجت من سوال نمودند و کلمه شهادت تلقین فرمودند
و چون شهادتین گفتم فرمودند که ای ابوذر بجانب وطن خود برو تا رفتن تو پسر عمی
از تو فوت شده خواهد بود که بغیر از تو وارثی نداشته باشد مال او را بگیر و نزد اهل و عیال
خود باش تا امر نبوت ظاهر گردد آخر نزد ما بیا چون ابوذر بوطن خویش باز آمد پسر
عمش فوت شده بود و مال او را متصرف در آورده مکث نمود تا هنگامی که حضرت سید
هجرت نمود و امر اسلام رواج گرفت و در مدینه بخدمت حضرت مشرف شد حضرت
صادق ع فرمود که این بود حسب مسلمان شدن ابوذر و خبر اسلام سلمان را که آنحضرت شنیده

آن شخص پشیمان شد از اظهار دانستن اسلام سلمان و استدعا کرد که آنها نیز بفرمایند حضرت نفرمود
و بس و حق تعالی بسبب شرافت اسلام و اخلاص و اختصاص تام ابوذر بحضرت سید الانام
صلی الله علیه و آله الکرام کرامات جلیله او را کرامت فرمود که در حقیقت از تاثیرات نفس
قدسی آنحضرت بوده است و راوندی و ابن شهرآشوب از ابوذر رضی الله عنه روایت
کرده اند که گفت روزی بخدمت حضرت رسول خدا رفتم فرمود که گوسفندان تو چون شدند
گفتم قصه آنها عجیب است روزی نماز میکردم ناگاه گرگی بر گله من حمله آورد و بره از آنها
را گرفت و من نماز را قطع نکردم و بروایت ارشاد القلوب چنین است که من نماز را قطع
نکردم هرچند شیطان در دل من وسوسه کرد که از مال دنیا هیچ نداری اگر نماز را ترک نکنی
گرگ هیچ گوسفندی را باقی نخواهد گذاشت و با تو هیچ چیز در دست تو باقی نخواهد ماند در جواب
او بخاطر آوردم که اگر مال دنیا از دست من برود و برود ایمان به نبوت نبی برحق و محبت
اهل بیت آنحضرت علیهم السلام که اشرف از آن است بحمد الله در دست دارم پس بر نماز خود متوجه
ماندم ناگاه دیدم که شیری آمد و بره را از گرگ گرفت و بگله برگردانید و مرا ندا کرد ای
ابوذر دل خود را با نماز بدار که خدا مرا بگوسپندان تو موکل گردانیده است چون از نماز
فارغ شدم شیر گفت برو بسوی محمد و او را خبر کن که خدا تعالی گرامی داشت مصاحب
ترا و حفظ کننده شریعت ترا و شیری را بگوسپندان او موکل گردانید پس از استماع این
سخن تعجب کردند آنها که بر دور آنحضرت بودند و ازین باب است آنچه راوندی و غیر
او روایت کرده اند از محدثان خاصه و عامه که سفینه آزاد کرده رسول خدا گفت که حضرت
مرا ببعضی از جنگها فرستاد و در کشتی سوار شدیم کشتی ما شکست و رفیقان و متاعها همه
غرق شدند و من بر تخته بند شدم و موج مرا بکوهی رسانید در میان دریا چون بر کوه بالا

رفتم موجی آمد و مرا برداشت و بمیان دریا برد و باز مرا بآن کوه رسانید و مکرر چنین شد تا در
آخر مرا بساحل رسانید شکر خدا را کردم و در کنار دریا حیران میگردیدم ناگاه دیدم که شیری
از بیشه بیرون آمد و قصد هلاک من کرد من دست از جان شستم و دست بآسمان برداشتم
و گفتم خداوندا من بندهٔ تو و آزاد کردهٔ پیغمبر توام مرا از غرق شدن نجات دادی آیا شیر را
بر من مسلط میگردانی پس در دلم افتاد و گفتم ای سبع من سفینه ام مولای رسول خدا صلعم ام
آنحضرت را در حق مولای او نگاهدار و اسد که چون این را گفتم خود را فرو گذاشت و
مانند گربه بنزد من آمد و روی خود را گاهی بر پای راست من و گاهی بر پای چپ من
میمالید و بر روی من نظر میکرد پس خوابید و اشاره کرد بسوی من که سوار شو چون سوار
شدم بسرعت تمام مرا بجزیره رسانید که در آنجا درختها و میوه ها بسیار و آبهای شیرین بود پس
اشاره کرد فرود آمدم و در برابر من ایستاد تا از آن آبها خوردم و از آن میوه ها برداشتم
و برگی چند را گرفتم و عورت و بدن خود را با آنها پوشانیدم و جامها را که با خود داشتم در آب
فرو بردم و برداشتم تا اگر مرا احتیاج شود آنرا بپوشم و بیاشامم چون فارغ شدم خوابید
و اشاره کرد که سوار شو چون سوار شدم مرا از راه دیگر بکنار دریا رسانید دیدم که کشتی
در میان دریا میرود پس جامهٔ خود را حرکت دادم که ایشان مرا دیدند و چون نزدیک
آمدند و مرا بر شیر سوار دیدند بسیار تعجب کردند و تسبیح و تهلیل خدا کردند و گفتند کیستی تو
جنی یا از انس گفتم منم سفینه مولای حضرت رسول خدا و این شیر برای رعایت حق آن
حضرت پیغمبر مسخر من گردید و چون نام مبارک آنحضرت را شنیدند بادبان کشتی را فرود آوردند
و لنگر افگندند و دو مرد را در کشتی کوچک نشانیدند و جامها برای من فرستادند
که من بپوشم پس از شیر فرود آمدم و او در کناری ایستاد و نظر می کرد که من چه میکنم

چه میکنم پس جامها نزد من انداختند و من پوشیدم و یکی از ایشان گفت که بیا بر دوش
من سوار شو تا ترا بکشتی برسانم نباید که شیر رعایت حق رسول خدا زیاده از ما کند
پس من نزد شیر رفتم و گفتم خدا ترا از رسول خدا جزای خیر بدهد چون این را گفتم دیدم
که آب از دیدهاش فرو ریخت و از جای خود حرکت نکرد تا من داخل کشتی شدم
و پیوسته بمن نظر میکرد تا از و غائب شدم و بروایت دیگر منقول است که حضرت نامه
بسفینه داد که ببرد بیمن و بمعاذ برساند در اثنای راه شیر را دید که در میان راه نشسته است
ترسید و گفت که من رسولم از جانب رسول خدا بسوی معاذ و این نامه آنحضرت است
پس شیر یک تیر پرتاب از پیش رو دوید و بعد از آن صدائی کرد و از راه دور شد تا او گذشت
و چون برگشت باز چنین کرد و چون بخدمت آنحضرت نقل کرد قصه شیر را حضرت فرمود که صدای اول که
در وقت رفتن کرد گفت چگونه است رسول خدا و در وقت برگشتن گفت رسول خدا را از من
سلام برسان و از آن جمله است شفا بخشیدن کور و پیس و خبر دادن بامرهای پنهان پس
از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام منقول است که چون حضرت رسول در مکه بود
روزی کافران قریش با آنحضرت گفتند ای محمد پروردگار ما هبل که بت بزرگ است
شفا می دهد بیماران ما را و ما را از مهالک نجات می بخشد حضرت فرمود که دروغ می گوئید
او قادر بهیچ امر نیست و پروردگار عالم مدبر امور است گفتند ای محمد می ترسیم که هبل
ترا بدردهای عظیم مبتلا گرداند مانند فالج و لقوه و کوری و غیر اینها از دردها بسبب آنکه
مردم را از پرستیدن او منع می کنی حضرت فرمود که بد گفتید بغیر از خدا کسی قادر
نیست گفتند یا محمد اگر راست میگوئی که بغیر از خدای تو کسی بر اینها قادر نیست
پس بگو که ما را باین بلاها مبتلا گرداند تا ما از هبل سوال کنیم که ما را شفا بدهد و ببینی

[illegible] ... یا محمد بر ایشان نفرین کرد
[illegible] بر پنجاه نفرین کرد ... من ایشان را مبتلی گردانم پس حضرت رسول بیست نفر را نفرین
کرد و حضرت امیر ده نفر را نفرین نمود که همان ساعت مبتلی شدند بجذام و پیسی و کوری
و فالج و لقوه و دستها و پاهای ایشان جدا شد و در بدن ایشان عضوی صحیح نماند مگر
زبانها و گوشهای ایشان پس ایشان را نزد ابوجهل بردند و دعا کردند که ایشان را شفا بخشد
و گفتند که محمد و علی بر این جماعت نفرین کردند چنین شدند پس تو ایشان را شفا ده پس
[illegible] ابوجهل ایشان را ندا کرد که ای دشمنان خدا من قدرت بر هیچ امر ندارم و محمد
سوگند بآن خداوندی که محمد را بسوی تمام خلق فرستاده است و او را بهتر از همه پیغمبران گردانیده
است که اگر نفرین کند بر من جمیع اعضا و اجزای من از هم بریزد و اجزای مرا باد باطراف
جهان پراکنده کند که اثری از من نماند و بر کمترین اجزای من [illegible] یک خردلی
[illegible] ... چنین خواهد کرد و چون ایشان این سخن را از ابوجهل شنیدند و از دنیا امید
[illegible] شدند بسوی آنحضرت و دیدند ... گفتند یا محمد امید ما از غیر تو بریده شد
پس [illegible] ... از خدا و از خود بخواه که اصحاب ما را از این بلاها نجات بخشد
و عهد میکنیم که دیگر ایشان ایذای تو نکنند پس بیست نفر را که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله بر ایشان نفرین کرده بود آوردند به نزد آنحضرت باز داشتند و آن ده
نفر دیگر را نزد حضرت امیر مومنان باز داشتند پس آن هر دو بزرگوار ایشان را گفتند که
دیدهای خود را بسوی [illegible] ... خداوندا بجاه محمد و آل طیبین ایشان [illegible]
میدهیم ترا که ما را عافیت بخشی چون گفتند همه صحیح و نیکو شدند و آن سی نفر
بعضی از خویشان ایشان خود ایمان آوردند و باقی [illegible] ... خود باقی ماندند

ماندند پس آنحضرت با آنگروه ایمان آورده فرمود که میخواهید که بینائی شما را زیاده گردانم
گفتند بلی گفت خبر دهم شما را با آنچه خورده اید در دیروز و آنچه ذخیره نموده اید پس خبر داد
هر یک را با آنچه در آن روز خورده و در او با آن کرده و در خانهای خود ذخیره کرده بود
پس فرمود که ای ملائکه پروردگار من حاضر گردانید نزد من باقی مانده طعامهای ایشان
را در همان سفرها که در آن خورده اند پس دیدند که از هوا جمیع سفرها و خوانهای ایشان
فرود آمد و آنحضرت نشان داد هر سفره را که از کیست پس فرمود که ای طعام خبر ده ما را
که چه مقدار از تو خورده و چه مقدار مانده پس طعام بسخن آمد و گفت از من فلان
مقدار خورده و فلان مقدار خادم او خورده و من باقیمانده آنهایم پس حضرت فرمود
که ای طعامها بگوئید که من کیستم گفتند توئی پیغمبر خدا پس اشاره بعلی نمود و فرمود
که بگوئید که این کیست همه گفتند که این برادر تست که بعد از تو بهترین گذشتگان
و آیندگان است و وزیر و خلیفه تست و بهترین خلفا است پس راوی
بخدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام عرض کرد که آیا حضرت رسول
و امیر المؤمنین علیهما السلام را معجزها بود که شبیه باشد بمعجزات حضرت موسی
علیه السلام فرمود که علی بمنزله جان حضرت رسول است و معجزات علی معجزات
رسول است و معجزات رسول معجزات علی است و معجزهٔ هر پیغمبر را خدا به پیغمبر
آخر الزمان داده است و زیاده از آن در احتجاج طبرسی در حدیث طولانی منقول
است که یهودی بحضرت امیر علیه السلام گفت که خدای تعالی حضرت موسی
را عصائی داده بود که در وقت اظهار معجزه بصورت اژدهائی میشد پس حضرت
علی بن ابیطالب فرمود که پیغمبر ما را خدا افضل از آن کرامت فرموده بدرستیکه

شخصی را ابوجهل بن هشام طلبی داشت از بابت قیمت اشتری که بدست او
فروخته بود و او از دادن قیمت آن را و تنت اعراض میکرد و در لذتهای
نفس خود از خوردن شراب و کباب مشغول بود و تقاضای طلبکار را بسبب
بیهودگی کاری نمی‌آورد یکی از کفار گفت که اگر خواهی نشان دهم ترا کسی را که حقوق
مردم را از سرکشان بزور می‌آورد طلبکار از راه اضطرار قبول کرد و او بقصد
فاسد آنحضرت صلعم را نشان داد که ابوجهل آرزو میکرد که کاش وقتی از ادوات
محمد را کاری نزد من بیاید که بناه بخدا با او بد سلوکی کنم و حاجت او را برنیارم
پس آن مرد بخدمت آنحضرت صلعم شتافت و عرض کرد که شنیده ام که با عمرو
بن هشام راه و رسم نیکوئی داری و من ترا شفیع می‌گردانم بسوی او پس
آن شفیع روز جزا از راه حسن خلق با طلبکار برخاست و نزد عمرو بن هشام
بیامد و فرمود که ای ابوجهل حق این مرد را ادا کن و تا آنوقت کسی عمرو بن هشام
را باین کیفیت یاد نکرده بود پس فی الفور هرچه بنام وی بجا بود حق او را ادا
ساخت پس بارگاه ابوجهل بمجلس خود برگشت یاران او باو گفتند که از محمد
ترسیدی گفت وای بر شما باید که بدانید [illegible] آنحضرت صلعم بر من
آورد در پهلوی راست او دیدم جمعی را که نیزه‌های درخشنده در دست داشتند
و در جانب چپ او دو اژدهای بزرگ بود و دندانهای تیز داشت یکدیگر را می‌سائیدند
و منظرهای شرربار از آنها در نظر من شعله میزد و جلوه گر بود اگر فرمان او را بجا نمی‌آوردم
ایمن نبودم از آنکه بیان [illegible] مرا هلاک می‌نمودند و بهره و اثر دهان [illegible]
بلکه این معجزه از معجزه نشان معنی بالاتر است آنرا ارشاد کرد که پیغمبر خدا صلی الله علیه

والد بدرزی پیغامبری ... [illegible]

بدگفت و آنها را نسبت بگراهی داد پس بنهایت غمناک شدند و ابو جهل گفت که از این
زندگی مردن بهتر است ای جماعت قریش آیا در شما یکنفر نیست که محمد را بکشد اگرچه بعوض
او کشته شود گفتند نمیشود که ما او را بکشیم و خود را بعوض او بکشتن دهیم ابو جهل گفت
منم صاحب این کار می کشم او را و اولاد عبد المطلب اگر خواسته باشند مرا بعوض او
بکشند و اگر خواهند زنده بگذارند همه قریش گفتند اگر چنین کنی بتمام اهل این وادی
منت می نهی و نیکی میکنی که از تو پیوسته یادگاری خواهد بود ابو جهل گفت که محمد در
وقتیکه بخانه خدا می آید سجده های بسیار میکند پس الحال وقتی که می آید و سر بسجده فرو می آرد
بیک سنگی سرش می شکنم پس آنحضرت آمد و بخانه کعبه هفت بار طواف کرد بعد
آن مشغول نماز شد و در سجود مشغول شد پس ابو جهل سنگدل بدبخت سنگ سخت برداشت
و بالین سر آنحضرت رو آورد چون نزدیک رسید دید ماری کلان از جانب رسول
پروردگار عالمیان کشاده دهان بسوی او می آید پس هرگاه ابو جهل دید او را
ترسید و دستش لرزیده در آمد و سنگ بر بالینش افتاد و پای او مجروح گشت پس
برگشت بقوم خود در حالیکه خون از پای او جاری بود و رنگش متغیر و عرق از بدنش
بر می آمد اصحابش باو گفتند مثل امروز حالت متغیر نیافته ایم گفت وای بر شما عذر مرا
قبول کنید هرگاه نزدیک او رفتم فحل یعنی ماری کلان دهن کشاده متوجه من شد قریب
بود که مرا ببلعد پس سنگ را از دست انداختم پس پای من مجروح گردید و نیز شنود که ای
یهودی اگر اعتقاد داری که عیسی با مردگان کلام کرد پس اینک محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
اصحابش را ان [illegible] داده که هرگاه اهل طائف را جماعه [illegible] خود گوشت یک شتر را بعد [illegible]

کشیدن زهرآلوده بریان نموده بخدمت او گذرانید پس دست آن بز بقدرت حق تعالی
گویا شد و عرض کرد لا تاکلنی فانی مسمومة پس اگر کلام میکرد چارپای زنده باز از
معجزهای عظیم میبود چه جای کلام کردن بهیمه بعد ذبح و سلخ دست یعنی بریان نمودن و منحصر
درین نبود بلکه درخت را میخواند پس اجابت او میکرد و بهائم و سباع کلام با او میکردند و
به نبوت او گواهی میدادند و از عصیان او مردم را تحذیر مینمودند و مردگان با او کلام میکردند
و در احتجاج منقولست که جاثلیق بحضرت امام رضا علیه السلام عرض کرد که چون
عیسی مردگان را زنده کرد و نابینا را بینائی بخشید و مبروص را شفا داد اعتقاد کردیم
که اوست خدای لایق پرستیدن امام رضا علیه التحیة والثنا فرمود که یسع پیغمبر همچنین
کرد بر روی آب راه میرفت و مردگان را زنده میکرد و نابینا و مبروص را شفا میداد و کسی
او را خدا نگفت و حزقیل پیغمبر مثل عیسی مردگان را زنده کرد پس سی و پنج هزار مرد مرده
را بعد شصت سال از هنگام مردن شان زنده گردانید و نظائر دیگر را ذکر فرموده
ارشاد کرد که ای نصرانی آیا اینها قبل عیسی بودند یا بعد او گفت بلکه پیشتر از او بودند باز
فرمود بدرستیکه مجتمع شدند قریش نزد حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله پس سوال کردند
از آنحضرت صلعم که مردگان ایشان را زنده فرماید پس علی بن ابیطالب را با آنها بسوی
جبانه یعنی صحرا روانه ساخت و فرمود که با آواز بلند نام بنام آن جماعت را که اقتراح
شان نداء فرماید و بگوید که محمد رسول خدا بشما فرموده است که بحکم خدا برخیزید پس ایستادند
در حالیکه خاک از سرهای خود دور میکردند پس قریش به نزد آنها آمده از امور خود
سوال کردند بعد از آن همان مردگان بقریش خبر دادند که محمد نبی برحق است که بسوی
شما مبعوث گردیده و آرزو میداشتیم که زمان او را دریابیم و با او ایمان آوریم الی غیر ذلک

غیر ذلک من المعجزات الکثیرة والخوارق الشهیرة و اگرچه اکثر جزئیات منقول باخبار
آحاد باشد لکن در هر صنف از اصناف معجزات روایات کثیره متواترة المعنی موجود است با
همین قدر برای اثبات مطلوب بس است و از اینجاست که محقق در تجرید میفرماید و ظهور
معجزة القرآن وغیره مع اقتران دعوة نبینا محمد صلی الله علیه وآله وسلم یدل علی نبوته والتحدی مع الامتناع
وتوفر الدواعی یدل علی الاعجاز والمنقول معناه متواتر من المعجزات یعضده فصل مشتمل بر ذکر پاره از بشارات
و لطائف اشارات که قبل از وجود آنحضرت در کتب سماویه اخبار عن الغیب وارد گشته
و دلیل صدق نبوت و علامت صحت بعثت آنحضرت است و بر یهود و نصاری بسبب آن
حجت خدا تمام گردیده زیرا که از عمدهٔ ادلهٔ ثبوت نبوت دو چیز است یکی معجزات و بیانش گذشت
دیگر بشارت نبی سابق است بوجود نبی لاحق و اهل کتاب نیز این طریقهٔ مرضیهٔ احتجاج
را برای اثبات نبوت انبیای خود کار میفرمایند پس باید که برای اثبات نبوت نبی ما هم قبول دارند
وجناب والد علام عماد الاسلام پنجاه بشارت را از کتاب اجوبهٔ فاخره که از مصنفات بعض
افاضل امامیه است استخراج نموده و از صحف عتیقه و جدیده که بحکم نصاری مترجم گردیده تطبیق داده
بشرح و بسط تمام نقل فرموده و چون این رساله گنجایش ذکر همه آن ندارد بهر دوازده بشارت صحیح
الاشارة تبرکا بعدد نقبای بنی اسرائیل و ائمه اثنا عشر کما ذکر فی الرسالة الاثنا عشریة فی البشارات
المحمدیه در مقام اقتصار مینمائیم فان المیسور لا یسقط بالمعسور ومن لا یکفیه الیسیر لا یغنیه
الکثیر ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور بشارت اولی بدانکه در کتاب
احتجاج طبرسی مرویست که روزی مامون رشید مجلسی از علمای یهود و نصاری
و دیگر اهل مقالات باطله از فرق ضاله برای مناظرهٔ حضرت امام رضا علیه التحیة
والثنا منعقد ساخته آنحضرت را طلب نمود حسن بن محمد نوفلی که از صحابه آنحضرت

نبود در رفتن آنحضرت تأمل نمود و از راه خیرخواهی و صلاح دولت عرض کرد که
مأمون رشید در منعقد ساختن این مجلس نیت فاسد دارد و اینها را که مجتمع ساخته
هیچ دینی ندارند و دلیل عقل و نقل را انکار میکنند که نه کتاب خدا را قبول دارند و نه اصول
اعتقاد را و مغالطات پیش می آرند که اتمام حجت بر اینها دشوار میشود پس حذر از مباحثهٔ
اینها لازم است حضرت متبسم شد و فرمود آیا می ترسی که مرا ملزم سازند عرض کرد که لا
والله ما خفته علیک قط قسم بخدا که گاهی من بر جناب خوفی نداشته ام لکن بر حال
اینقوم اطلاع دادم امید از خدا دارم که حضرت مظفر و منصور شوند انشاء الله تعالی باز فرمود
آیا میدانی که در چه وقت مأمون پشیمان خواهد شد عرض کرد فرمود وقتیکه بشنود
حجت آوردن مرا بر اهل تورات از توریت شان و بر اهل انجیل از انجیل شان و بر اهل زبور بر
اینها و بر قومی نیز بلغات ایشان و لا حول و لا قوة الا بالله و این حدیث بسیار طولانی است ما بقدر حاجت
از آن نقل میکنیم [illegible] کلام دیگران که از معدن علوم لدنیه و معارف الهیه
حاصل شده پس چنانکه آنحضرت در مناظره صاحب مقالات جاثلیق خطاب نموده ارشاد فرمود
یا نصرانی کیف علمک بکتاب شعیا قال اعرفه حرفا حرفا قال اتعرف
هذا من کلامه یا قوم انی رأیت صورة راکب الحمار لابسا
جلابیب النور و رأیت راکب البعیر ضوءه مثل ضوء القمر فقال
قال شعیا ذالک یعنی ای نصرانی چگونه است علم تو بکتاب شعیا پیغمبر جاثلیق گفت
میشناسم آنرا حرف بحرف فرمود آیا میشناسی که او گفته است که ای قوم من بدرستیکه من دیدم
صورت سوار درازگوش را که پوشیده است چادرهای نور را و دیدم سوار شتر را که روشنی
او مثل روشنی مهتاب است و اول اشاره است بحضرت عیسی و دوم بشارت است بخود پیغمبر

پس آن نصرانی اعتراف کرد بوجود این بشارت در کلام شعیا تا حال با وصف آنکه تحریفات
بسیار در کتب سماویه داده و تصدیق آن بشارت از تراجم موجوده درین قوم
بر می آید در فصل بیست ویکم از کتاب نبوت اشعیا مذکور است و نظرت فارسین راکبین
احدهما راکب حمار و الاخر راکب جمل لیستمعوا استماعا کثیرا یعنی دیدم دو سوار که
یکی سوار دراز گوش است و دیگری سوار شتر تا گوش دهند بصلاح کثیره مراد درین عبارت
بشارت واضحه است بوجود فائض الجود حضرت عیسی و حضرت سید المرسلین صلی الله
علیه و آله چه رکوب جمل در عرب شائع و مرسوم بوده و نیز در احتجاج مرویست که
آنحضرت خطابا الی راس الجالوت الیهودی فرمود یا یهودی تعال تجد فی
التوریة مکتوبا نبیا محمد و امته اذا جاءت الامة الاخیرة اتباع راکب
البعیر یسبحون الرب جدا جدا تسبیحا جدیدا فی الکنائس الجدد فلیفزع
بنو اسرائیل الیهم و الی ملکهم لیطمئن قلوبهم فان بایدیهم سیوفا ینتقمون
بها من الامم الکافرة فی اقطار الارض نعم انا نجد ذلک کذلک یعنی ای یهودی
آیا می یابی در توریت که مکتوبست و اگر در این هنگام که پدید آیند سامان است پیروان صاحب شتر که
تسبیح میکنند خدا را بسیار تسبیحهای تازه در معابد تازه پس باید که رجوع آورند بنی اسرائیل
بسوی آنها و پادشاه ایشان تا دلهای ایشان مطمئن شود و بدرستیکه بدستهای ایشان شمشیرهاست
که انتقام میکشند بآن از کفار رو می[illegible] راس الجالوت گفت است و آخر کلامیکه از ترجمه کتاب
اشعیا مذکور شده چنین مسطور است و اقبل راکب من الاثنین و اجاب و قال سقطت
بابل العظمی و کل اصنامها و مصنوعاتها الابدی التی بها انسحقت الی
الارض یعنی حضرت اشعیا فرمود که چنان می بینیم که از ان هر دو سوار یکی سوار که

بالجمله عظمی اصنام آن بشکست و هرچه از مصنوعات ایدی بعضی از قبیل بتها و صورتها بود
و مردمان آنرا بدست خود بتراشیده و ساخته بودند ریزه ریزه گشت و با خاک تیره یکسان شد
و معلوم است که بت شکنی جهاد و قتال مشرکین مختص باین حضرت رسالت مآب است صلی الله علیه
و آله که بقوت ید اللهی از کتم عدم بمنصه وجود جلوه ظهور پذیرفته و کدام بشارت ازین صریح و
جلی تر تواند بود **بشارت ثانیه** در روایت احتجاج مسطور است که حضرت امام رضا
علیه السلام در وقتیکه رأس الجالوت گفت تثبت نبوة محمد قد شهد بنبوة
محمد موسی بن عمران ای یهودی آیا میدانی که موسی وصیت کرد بنی اسرائیل را پس
فرمود از برای آنها سیأتیکم نبی من اخوتکم فبه فصدقوا و منه فاسمعوا
آیا میدانی برای بنی اسرائیل برادران مگر بنی اسمعیل گفت آری این قول موسی است فرمود
آنست آنچه در همان فصل تورات النبوة فی العرب فی بنی قیدار انتهی و این کلام
است اشارة الی قیدار جناب محمد بن عبد الله علیه آلاف الصلوة والسلام چه قیدار از اجداد
آنحضرت است و نسب شریف آنحضرت را بعض روایات برین گونه است محمد بن عبد الله
بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن
غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن
معد بن عدنان بن اد بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن
ابراهیم بن تارخ و در فصل یازدهم از سفر تکلیف نیز مذکور است که ابراهیم پسر تارخ بود
حیث قال و عاش تارخ سبعین سنة و اولد ابرام و ناحور
وهاران و هذا شرح اولاد تارخ و هاران اولد لوطا الی آخره
و این موید قول امامیه است که آزر عم ابراهیم بوده که بحق تربیت او را پدر میگفت

میخوانند و در حقیقت آنحضرت پیغمبر تاریخ بوده فقط نقل از غرائب اتفاقات و محاسن تحقیقات
آنست که چند سالی پیشتر در عهد خلد آشیان سلطان نصیر الدین حیدر خان حبری از احبار
و قسیسی از قسیسان روزگار یوسف ولف نام وارد این دیار گردید و آوازهٔ مناظرات
و مباحثات او با علمای اسلام از مخالف و موالف مشتهر گردید مراسله بخدمت
علامی فهامی حجة الانامی جناب اخوی دام ظله العالی فرستاده در خصوص حقیقت
خود سراپا افادت و سخن گوی خواست و ملا اسمعیل حنفی المذهب را بفهماند الکفر
ملة واحدة بالمرخود دگر دانیده همراه آورده و مجمع عظیمی در دولتسرای معلی بهم
آورده بمفاد ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا سودی بحالش نبخشید
خائب و خاسر گردید مرهٔ ثانیه خاقان زمان را محرک بران شد که مجلسی از
علمای فریقین در صحبت خاقانی منعقد شود و مناظره بعمل آید تا رشد خود بسرکار
معلی بپایهٔ اظهار رساند دران وقت حکم محکم باحضار علمای فریقین بدر دولت
صادر گردید جناب علامهٔ دوران اخوی و این هیچمدان از علمای شیعه و بعض
افاضل اهل سنت حاضر گردیدند و تردد عظیمی باهل اسلام رو داد که انجام این
آغاز در مضمار مناظره باید دید که چه میشود و رای حضرات مجتهدین چنین قرار گرفت
که ابتدای کلام از طرف این مستهام باشد پس باو می گفتم که حجت خدا بر شما تمام است
چرا ایمان به پیغمبر آخر الزمان نمی آرید گفت دلیل میخواهم پس آن هر دو بشارت را
بر او خواندم گفت که درینجا ذکر نبوت نیست گفتم اشاره باوضح خصائص هر دو پیغمبر
و قرینهٔ سیاق و سباق کلام در ایضاح ابهام کافی و بسند با آنکه بشارت ثانیه
مفسر و موضح آنست گفت در اصل عبرانی النبوة علی قیدار است پس نیز علیه

بر نبی قیدار از ان ثابت میشود نه بشارت بنی دیگر گفتم این تراجم موجوده که بحکم سلاطین
اہل کتاب تالیف شدن اگر محرف ہست کلام صاحبان محل اعتماد و وثوق بآن نباشد و
اگر مصحف نیست استدلال تمام فبهت الذی کفر و شاع ہذا الکلام و اشتہر فسر المؤمنون
غایة السرور و خزی المنافقون من اہل الشرور والحمد علی ذلک بشارت ثالثہ در سفر اول
توریت که موسوم بسفر خلیقه ہست و در ترجمہ عربیه که بحکم جاسمن پادشاه برطانیه در سنه یکہزار
و یک صد و شصت بعرض طبع درآمد مزبور ہست وقد سمعت قولك في اسمعیل
وها انا مبارك فيه واثمره واكثره جداً جداً ويلد اثنى عشر شريفاً واجعل
منه امة عظيمة و در رساله الجواد ساباطی که معروف بنا سانایل ہست بولد اثنی عشر
ملکا ست یعنی بدرستیکه شنیدم قول ترا در اسمعیل و من مبارک میکردانم
او را و بارور میسازم او را و کثیر نسل و میدہم بسیار بسیار و دوازده پادشاه عظیم
از اولاد او بہم میرسد و از وہست عظیم را بسیار میسازم این عبارت بشارت
بوجود فائض الجود ائمہ اثنی عشر و خلفای حضرت خیر البشر چه دوازده پادشاه و خلیفه
از نسل حضرت اسمعیل غیر از ائمہ اثنی عشر علیہم السلام بہم نرسیده اند و آن متعلم
حقیت نبوت سید الانبیا صلی اللہ علیه و آله نیز ہست کما لا یخفی چنانچه ناسانایل ساباطی
که ہم از علمای اہل خلاف بوده بعد تفحص ظاہری اطلاع بر کتب نصاری عود باسلام
نموده براہین ساباطیه را تالیف کرده ہم بآن اعتراف نموده بشارت رابعه
در انجیل یوحنا در فصل رابع در ذکر مکالمہ زنی با حضرت عیسی علیه السلام مرقوم ہست
قالت له المرأة يا سيدي ارى انك نبي آباؤنا سجدوا في هذا الجبل
وانتم تقولون ان المكان الذي ينبغي ان يسجد فيه هو باورشليم

باورشليم قال لها يسوع ايتها المرأة صدقيني انه ستأتي ساعة لا في
هذا الجبل ولا في اورشليم يسجدون للآب يعني زن باو گفت حضرت فهمیدم
که پیغمبری پدران ما در این کوه پرستش مینمودند و شما میگوئید که در اورشلیم مقامی است
که در آنجا پرستش نماید عیسی باو گفت که ای زن سخن مرا باور کن که وقتی است که نه در این
کوه و نه در اورشلیم پدر را خواهند پرستید کذا فی ترجمة الانجیل الفارسیة و این اخبار است
بتحویل قبله از بیت المقدس بطرف کعبه معظمه و دلیل است بر نبوت جناب مصطفی
بشارت خامسه در انجیل یوحنا در فصل خامس در بیان شهادت حضرت مسیح
مرقوم است لکن الذی یشهد لی آخر وانا اعلم ان شهادته التی
یشهدها لاجلی حق هی یعنی دیگری هست که در حق من شهادت میدهد و میدانم
که آن شهادت که در حق من میدهد راست است کذا ترجمة الانجیل الفارسیة در آن اشاره
است بطرف شهادت حضرت ختم المرسلین بر نبوت جناب عیسی علیه السلام کما دل علیها
من القرآن المجید منها قوله تعالی قل آمنا بالله وما انزل علینا وما انزل علی
ابراهیم واسمعیل واسحاق ویعقوب والاسباط وما اوتی موسی وعیسی
والنبیون من ربهم لا نفرق بین احد منهم ونحن له مسلمون وایضا منها
قوله تعالی وانزلنا الیک الکتاب بالحق مصدقا لما بین یدیه من الکتاب و
مهیمنا علیه الآیة ومثله فی الکتاب العزیز غیر عزیز بشارت سادسه در باب
سوم انجیل متی که متضمن کلمات حضرت یحیی است در صفحه ۴ فقره ۱۱ من شما را از بهر توبه بآب غسل
تعمید میدهم اما کسی که بعد از من می آید از من تواناتر است چنانکه من لائق بر داشتن نعلین او نیستم
او شما را بروح القدس و آتش غسل خواهد داد و در انجیل لوقا صفحه ۲ فقره ۱۶ یحیی ب

پہلے سے ان سبکو کہا کہ میں تو تمہیں پانی سے اصطباغ دیتا ہوں لیکن مجھسے قوی تر آتا ہے کہ میں جسکے
جوتونکا تسمہ کھولنے کے لائق نہیں وہ تمہیں روح القدس اور آگ سے اصطباغ دیگا و این اشارہ ایست
بسوی آنکہ جناب رسالتمآب حدود و تعزیرات مثل احراق و قتل و رجم وغیرہ بر معاصی جاری
خواہد فرمود و در روح القدس اشارہ ایست بر تایید حضرت جبرئیل بتبلیغ وحی الٰہی یا اشارہ ایست
بسوی تزکیہ نفس و تطہیر روح و تہذیب باطن و تخلق باخلاق محمدیہ لتشابہت بعیسا
قال الرضا علیہ آلاف التحیۃ والثناء مخاطبا راس الجالوت فی الانجیل
مکتوب ان ابن البرۃ ذاہب والفارقلیطا جاء من بعدہ وھو یخفف
الآصار ویفسر لکم کل شیء ویشہد لی کما شہدت لہ انا جئتکم بالامثال
وھو یاتیکم بالتاویل اتؤمن بہذا قال نعم لا انکرہ و در ہمین حدیث خطاب بجاثلیق
مذکور است ہل تعرف فی الانجیل انی ذاہب الی ابی والفارقلیطا جاء وھو
الذی یشہد لی بالحق کما شہدت لہ وھو الذی یفسر لکم کل شیء و
ھو الذی یبدی فضائح الامم وھو الذی یکسر عمود الکفر قال نعم و مصدق
آنست آنچہ شارح مقاصد از علمای اہل سنت گفتہ فی الصحاح الرابع عشر من الانجیل انی
اطلب لکم من ابی ربکم ویعطیکم فارقلیطا آخر لیکون معکم الی الابد
والفارقلیط روح الحق والیقین وفی الخامس عشر فاما فارقلیط روح القدس
الذی یرسلہ ابی باسمی ھو یعلمکم جمیع الاشیاء و مصدق ہمہ ہست آنچہ در انجیل
یوحنا در باب ۱۴ بعبارت عربیہ چنین مذکور است وانا اسال ابی فیعطیکم مسلیا
آخر لیثبت معکم الی الابد و تا سانائیل بانجیل ترجمہ نمودہ وانا التمس الاب فیرسل الیکم فارقلیطا آخر لیمکث معکم
الی الابد و معنی فارقلیطا تسلی دہندہ و وسیلہ [illegible] است کہ راجع بمعنی محمد و احمد است و در انجیل فارسی [illegible]

و من از پدر خواهم خواست که او تسلی دهنده دیگر بشما خواهد داد و تا ابد با شما خواهد ماند و نیز در همین باب
در ترجمهٔ فارسی چنین مسطور است که حضرت عیسی علیه السلام فرمود من این سخنها را چونکه نزدیک شما بودم بشما گفتم لیکن
آن تسلی دهنده یعنی روح القدس که پدر او را باسم من خواهد فرستاد شما را هر چیز خواهد آموخت و هر چه من
شما را گفتم بیاد شما خواهد داد آرام برای شما می گذارم آرام خود را بشما میدهم نه چنانکه جهان میدهد
من بشما می دهم دل شما مضطرب نشود و ترسان نباشد شنیدید که من بشما گفتم که میروم و هم
بنزد شما می آیم اگر شما مرا دوست میداشتید خوش می شدید از اینجا که گفتم من بنزد پدر میروم
زیرا که پدر من از من بزرگتر است و حالا از وقوع بشما خبر دادم تا که چون او وقوع یابد باور
کنید دیگر بسیار با شما گفتگو نخواهم کرد زیرا که رئیس این جهان می آید و در من حصه ندارد
ولیکن تا آنکه جهان بداند که من پدر را دوست میدارم و من آن چنانکه پدر فرموده است
همان طور میکنم برخیزید تا از اینجا میرویم و این نیز بشارت جلیه و اضحه است بنبوت نبی ما چه
آنحضرت مصدق انبیای سابقه و شاهد بر نبوت ایشان بوده و تعلیم معارف الهیه که
پیغمبران سابق نموده اند باست خود ارشاد فرموده و کلام حضرت عیسی علیه السلام که رئیس این جهان
می آید دلالت دارد بر افضلیت جناب رسالت مآب بر انبیای سابقین و معلوم است
که کسیکه رئیس تمام جهان باشد بعد حضرت عیسی بغیر پیغمبر ما بوجود نیامده و سوای آنحضرت
احدی مدعی نبوت که موید بمعجزات حقه و آیات ربانیه باشد بهم نرسیده و نیز قول حضرت عیسی علیه السلام
اینکه او همراه شما تا ابد خواهد بود نص جلی است بر اینکه او خاتم الانبیا خواهد بود و ادعای آنحضرت
رسالتمآب ختم رسالت را با اتیان بمعجزات ظاهره و آیات باهره اوفق و الیق است بنبوت آنحضرت
آنحضرت است فیکون نبیا و رسولا من الله سبحانه بلا ریب بشارت [illegible]
۱۵ صفحه ۳۳ نوشته که حضرت عیسی فرمود چون آن تسلی دهنده که من از جانب پدر [illegible]

بشما بفرستم یعنی روح راستی که از طرف پدر بیرون می آید در باره من شهادت خواهد داد
و شما نیز شهادت خواهید داد زیرا که از آغاز با من بوده اید مخفی نماند که این عبارت نیز
بشارت است به نبوت آنحضرت و تصدیق آنجناب انبیای سابقین است و اطلاق لفظ
اب و پدر که بر حق تعالی درین کلام در عبایر سابقه واقع شده مراد از آن رب پروردگار
و اله است نه بمعنی که از عوارض جسمانیه است در حق حق سبحانه و تعالی از جمله مستحیلات است و کافیست
در تصدیق این معنی قول حضرت عیسی انی صاعد الی ابی الذی هو ابوکم والهی الذی هو
الهکم کما فی انجیل یوحنا فی الفصل العشرین و در ترجمه فارسیه مزبور است که عیسی بمریم گفت
گفت که مرا مس مکن زیرا که هنوز به نزد پدر خود نرفته ام بلکه به نزد برادران برو و بآنها
بگو که من به نزد پدر خود و پدر شما و خدای خود و خدای شما بالا میروم انتهی و شکی نیست

بشارت تاسعه فی شرح المقاصد فی السادس عشر قول الکاهن انه خیر لکم ان انطلق

عنکم خیر لکم فان لم انطلق عنکم الی الاب لم یاتکم الفارقلیط و ان انطلقت
ارسلته الیکم فاذا جاء هو یفید العالم و یدینهم و یمنحهم و یوقفهم علی
الخطیة و البر ثم قال اذا جاء روح الحق والیقین یرشدکم و یعلمکم و یدبر
جمیع الخلق لانه لیس یتکلم بدعة من تلقاء نفسه و مصداق آنست انچه در باب ۱۶
صفحه ۱۱۳ از انجیل یوحنا لیکن بشما راست میگویم که شما را مفید است که من بروم و اگر بروم آن
تسلی دهنده به نزد شما نخواهد آمد اما اگر بروم او را به نزد شما خواهم فرستاد و چون
او بیاید جهان را بگناه و صدق و انصاف ملزم خواهد ساخت زیرا که بمن ایمان
نمی آرند بصدق زیرا که به نزد پدر خود میروم و شما مرا دیگر نمی بینید بانصاف زیرا که
رئیس این جهان حکم جاری شده است و دیگر خبرهای بسیار دارم که بشما بگویم لیکن حالا نمی توانید تحمل

متقبل شود تا چون آن معین شخص روح راستی بیاید او شما را بتمامی راستی ارشاد خواهد
نمود که او از پیش خود سخن نخواهد گفت بلکه هر آنچه می شنود خواهد گفت و شما را آینده خبر خواهد داد
و او مرا جلال خواهد داد که او آنچه را از آن من است خواهد یافت و شما را خبر خواهد داد و هر آنچه
پدر دارد از آن من است از همین سبب گفتم که آنچه از آن من است خواهید یافت و شما را خبر خواهد داد
انتهی و این مطابق است با آنچه در قرآن مجید نازل شد در وصف آن حضرت وَمَا یَنطِقُ
عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْیٌ یُوحَىٰ و مخالف است با آنچه اهل خلاف تجویز میکنند که بر آن حضرت
اجتهاد روا بود و اخبار مغیبات و دیگر معجزات از جناب رسالتمآب بتواتر ثابت چنانچه معجزات
مسیحیه بتواتر ثابت است و تصدیق آنحضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام نیز از جمله واضحات

بشارت عاشر در روایت یوحنا رسول انجیلی در آخر فصل ثانی مرقوم است والظافر
الذی یحفظ اقوالی و اعمالی الی التمام فانا اعطیه سلطانا علی الامم و یرعاهم
بعصا حدید و کآنیة الخزف یسحقهم کمثل ما اخذت انا من ابی و
اعطیه زهرة الصبح من کانت له اذن فلیستمع ما یقول الروح للکنائس
و در ترجمه جواد ساباطی المعروف بناسا ائیل کذا او ساباطی المظفر الذی یحفظ جمیع افعالی سلطانا
علی الامم فیرعاهم بقضیب من حدید و یسحقهم کآنیة الفخار کما اخذت انا من ابی و اعطیه ایضا
نجمة الصبح فمن کانت له اذن سامعة فلیستمع ما یقول الروح للکنائس و این بشارت واضحات
بسوی نبوت جناب سید المرسلین که مامور بجهاد بالسیف با مشرکین و کفار از جانب پروردگار
بوده و جواد حنفی ساباطی از وجود دشمن حق را نتوانست پوشید و تفسیر نجمة الصبح بظهور حضرت
صاحب الزمان علیه السلام نموده و سیاتی تفصیله و ترجمه عبارت مذکوره در ترجمه فارسیه
چنین است و هر کسیکه غالب آید و تا انجام اعمال مرا نگهدارد و مرا اقتدار بر قبائل خواهم داد

که برانها بعصای آهنی حکمرانی خواهد کرد که چون کوزهای خزف خرد بشوند بنوعی که من از پدر خود یافتم
و من او را ستارهٔ صبحی خواهم داد هر کسیکه گوش دارد بشنود که روح بکلیساها چه میگوید

بشارت حادی عشر در فصل ثالث رویت یوحنا چنین است

الظافر هکذا یلبس لبیاض ولا یمحی اسمه من سفر الحیاة وانا
اعترف باسمه قدام ابی و قدام ملائکته و ترجمهٔ عبارت مذکوره
در ترجمهٔ فارسیهٔ انجیل چنین است و هر آنکه غالب آید بجامهٔ سفید ملبس خواهد گشت و نام او را از
کتاب محو نخواهم نمود بلکه بنام وی نزد پدر خود و نزد فرشتگان اقرار خواهم نمود و این اعتقاد
بلکه نص صریح است بدوام نبوت نبی البشریه و لباس سفید مروج در اسلام بوده فلا تزلزل

بشارت ثانیه عشر نیز در همان فصل مرقوم است الظافر اجعله عمودا
فی الشکل الالهی ولا یخرج ایضا خارجا واکتب علیه الاسم الالهی
واسم مدینة الهی التی هی اورشلیم الجدیدة النازلة من السماء من عند
الهی الذی هو الاسم الجدید و ترجمهٔ عبارت مذکوره در
ترجمهٔ فارسیه چنین است و هر آنکه غالب آید من او را در هیکل خدای خود ستون
میسازم و دیگر بیرون نخواهد رفت و بروی اسم خدای خود او اسم شهر خدای خود را که
اورشلیم نو است و از آسمان از نزد خدای من نازل می شود و اسم نو خود را خواهم نوشت
انتهی و اختلاف ترجمتین چنانچه ظاهر است دلیل ظاهر بر تصرف مترجمین است و کیفما کان
فقرهٔ واکتب علیه الاسم الالهی که اشاره بنقش مبارک مهر نبوت باشد
علی ای حال بشارت واضحه است و اورشلیم جدید همین کعبهٔ معظمه است و نزول حجر الاسود
بلکه کعبه نیز از آسمان نیز در روایات اهل اسلام متواتر است نبذی از بشارات و

و امثال این بسیار است و اگر درین بشارات بگویند که نص صریح نیست از کجا که آنحضرت
مراد است شاید شخصی دیگر باشد خواهیم گفت که اگر چنین احتمالات راه داشته باشد هیچ
بشارت بشارت نخواهد بود چه در حقیقت بشارات ممیزات و خصائص مبشر به وارد
میشود و غرض از ان تمیز و تعریف است پس اگر آن علامات و دلائل مشترک باشد فائده
بران مترتب نخواهد شد و وجود آن بمنزلهٔ عدم خواهد بود و شیخ کامل کمال الدین بن طلحه از
فضلای شافعیه در کتاب مطالب السئول فی مناقب آل الرسول بمقام تطبیق بشارات
وارده در شان حضرت صاحب العصر والزمان علیه الصلوٰة والسلام فی کل حین و
اوان چنین افاده نموده که لزوم ثبوت حکم در هنگام وجود علامت و دلالت هر انکه آن
علامت در وی یافته شود امریست متعین که انحراف و اعراض از ان نمی توان کرد و نتوان
گفت که صاحب صفات مبشر بها آنکس نیست بلکه غیر اوست که در مستقبل زمان پدید
خواهد آمد زیرا که چنین کلام عدول است از منهاج قویم و طریق مستقیم و دلالت میکند برین
آنکه هرگاه حق تعالی توریت را بر حضرت موسیٰ نازل فرمود و ذکر نمود در ان بعثت
نبی عربی را در آخر زمان که خاتم انبیا خواهد بود و بیان فرمود نعت او را با خصص صفات او و
گردانید آنرا علامت و دلالت بر اثبات حکم نبوت از برای وی پس یهود قوم موسیٰ که ذکر
میکردند او را بصفات او و میدانستند نعت او را پس هرگاه نزدیک شد زمانهٔ ظهور و بعثت
او مشرکانرا بوجود وی و جود آنحضرت تهدید میکردند و میگفتند که قریب رسیده است پیدایش
آن پیغمبر که نعت او چنین و چنین است و ما استعانت خواهیم کرد باو بر دفع شما پس هرگاه
آنحضرت مبعوث شد و علامات و صفات وی را با تمامها در یافتند از راه حمیت و عصبیت
در صدد انکار آن برآمدند و گفتند لیس هو هذا بل هو غیره و سیاتی آن این آوت

بل غیر اوست و تعجب است که بیانم پس هرگاه رجوع شود بسوی احتمالات و از انکار در رد کرده
شدند از عمل بر دلالت و علامات موجوده در وانکار شدید بر انها و قرآن مجید نازل شد
انتهی و نیز میگوییم که اگر چنین احتمالات با وجود انطباق علامات متطرق باشد پس بشارات
حضرت عیسی ع وغیره که از کتب سابقه مستفاد میشود نیز بیکار خواهد شد و اگر در اثبات نبوت ایشان و
بیانات معجزات زنند ایشان هم برای ما کافی و بسند است در روایت احتجاج وارد است که حضرت
امام رضا علیه السلام به راس الجالوت فرمود سوال میکنم ترا از حال پیغمبر تو موسی بن عمران
چگونه نبوت ویرا باثبات میرسانی یهودی گفت دلیل بر نبوت او آنست که چیزی چند آورد
که پیغمبران قبل نیاورده بودند حضرت فرمود مثل چه چیز گفت مثل شکافتن دریا و منقلب ساختن
عصا بصورت ماری و اژدها و زدن عصا بسنگ و جاری شدن چشمهای آب از آن و
برآوردن او دست خود را در حالیکه روشن بود برای نظر کنندگان و علامات دیگر که خلق
بر اتیان مثل آن قدرت نداشتند پس آنحضرت فرمود راست گفتی ظهور خوارق عادات
از و دلیل بر صدق او بود در دعوی نبوت لکن این امر اختصاص باو نداشته پس هر مدعی نبوت
که خوارق عادات بر دست او ظاهر شود نبی برحق خواهد بود گفت نمی شود زیرا که برای حضرت
موسی قربت و منزلتی که در نزد خدا بود برای هیچیک نبود و تا مثل معجزات او کسی ظاهر نسازد ما اقرار بنبوت
او نمی کنیم آنحضرت فرمود پس چرا اقرار کردید بنبوت انبیای سابق بر او و حال آنکه دریا را نشکافته
بودند و از سنگ دوازده چشمه بر نیاورده بودند و معجزهٔ ید بیضا و قلب عصا نداشتند یهودی گفت
که چیزی را آوردند که خلق بر مثل آن قادر نبودند اگرچه معجزهٔ شان مثل معجزهٔ موسی نباشد آن حضرت
فرمود هرگاه چنین است پس چرا اقرار به نبوت عیسی نمیکنی که مرده را باذن خدا زنده میکرد و نابینا را بینا
می بخشید و میساخت از گل صورت حیوانی را بعد از آن میدمید در آن پس زنده میگردید

گفت میگویند که چنین بوده لکن باچشم خود ندیده ایم فرمود که معجزات حضرت موسی را بچشم خود دیدی

گفت نه فرمود که از ثقات اصحاب موسی شنیدی گفت آری فرمود پس همچنین اخبار متواتره وارده

معجزات عیسی آمده پس چگونه تصدیق میکنی به نبوت موسی و تصدیق نمیکنی به نبوت عیسی

پس همچنین است امر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و معجزاتی که آورده انتهی ما اردنا نقله

من الروایة و ختم میکنم این بحث را بحدیثی که صدوق علیه الرحمه در کتاب امالی بسند خود

از عبدالله بن سلیمان قاری کتب سابقه روایت نموده که او گفت در انجیل خواندم که ای

عیسی جد و جهد کن در امر من و کلام هزل مگو و بگوش دل بشنو و بجا آور ای فرزند زن پاک

و پاکیزه بکر بتول ترا بغیر پدر پیدا کردم تا وجود تو آیتی و علامتی باشد از برای عالمیان بر قدرت

من و با نبوت تو پس مرا عبادت کن و بر من توکل نما و کتابی را که بر تو فرو فرستاده ام

بقوت بگیر پس تفسیرش بکن برای اهل سوریا بزبان سریانی و خبر ده آنها را که پیش تو حاضرند

که منم خدای دائم که زوال ندارم و تصدیق کنید نبی امی را که صاحب شتر است و صاحب

پیراهن و تاج یعنی عمامه و نعلین و عصای چوب و چشمهای سیاه دارد و گشاده پیشانی

با پیشانی صاف و روشن است و رخسارهای او روشن است بلند و باریک بینی است دندانهای

او از یکدیگر جدا است گردن او گویا ابریق نقره است چنین گردن او گویا برنگ طلا است

از برای او موهاست از سینه تا ناف کشیده موئی بر شکم و سینه او نیست گندم رنگ است باریک است مثل

خط موهای سینه درشت است دست و کف پای او که خمص ندارد و هرگاه بطرف کسی متوجه خواهد

شد متوجه خواهد شد بتمام و بکمال توجه و هرگاه در مجمعی آید غالب خواهد شد بر تمام اهل آن و هرگاه او خواهد قدم پای او

از زمین جدا خواهد شد مثل جدا شدن آن از سنگ و مانند روان شدن آب در زمین سراشیب

قطرات عرق او در پیشانی مثل مروارید غلطان خواهد بود و بوی مشک از او میوزد

نه دیده اند مثل او ورا از آنهائکه پیش از او گذشته اند و نخواهند دید مثل او ورا از آنها که بعد او بیاید آنچه
صاحب بوی خوش بسیار دوست خواهد داشت نکاح زنان را صاحب نسل قلیل بلکه نسل او
منحصر خواهد بود در نسل دختر مبارکه که در بهشت خانه دارد که تعب و محنت در آن نیست در آخر زمان
متکفل آن دختر خواهد بود چنانکه مادر ترا حضرت زکریا متکفل شده بود و برای او دو فرزند خواهند بود
که بدرجه شهادت فائز خواهند شد کلام آن پیغمبر که بر او نازل خواهد شد قرآن خواهد بود و دین او اسلام
و اسلام بعینه طوبی برای کسی که زمانه او را دریابد و ایام او را ببیند و بسمع قبول کلام او را
بشنود عیسی گفت پروردگارا طوبی چیست فرمود که درختی ست در بهشت که من بدست
قدرت خود غرس نموده ام شاخهای و سایه افکن است در بهشتها اصل او از رضوان است آن
آب او از تسنیم و آن نهریست که سردی آن مثل سردی کافور است و مزه زنجبیل دارد هر کسیکه
از آن نهر جرعه بیاشامد تشنگی او را بعد از آن گاهی رو نخواهد داد پس عیسی گفت خداوندا
بنوشان مرا از آن چشمه حضرت رب العزة فرمود ای عیسی حرام است بر هر کسیکه بیاشامند
از آن تا آنکه بیاشامد از آن پیغمبر آخر الزمان و حرام است بر امتها که بیاشامند از آن تا
بیاشامند امت آن پیغمبر برمیدارم ترا بسوی خود بعد از آن فرو میفرستم ترا در آخر زمان
تا ببینی از امت آن پیغمبر امور عجیبه را و معین ایشان باشی بر دجال لعین و فرو
میفرستم ترا در وقت نماز تا شریک نماز ایشان شوی بدرستیکه ایشان امت مرحومه
اند بدانکه این بشارت تایید میکند آنچه را که از روایات مستفاد میشود از نزول عیسی در اوان
ظهور حضرت صاحب العصر والزمان عج اقتدای او بامام الانس والجان علیه السلام در نماز صبح و
الصبح که در بعض کتب منزله وارد است بشارت و اشارت است بآن حضرت کما سلف
الاشارة الیه و سنذکر تفصیلا فاقول قال الساباطی فی جلاء الاذهان [illegible]

[illegible]

من حدید و یسحقهم کآنیة الفخار کما اخذت انا من ابی و اعطیته نجمة الصبح فمن کانت له اذن
سامعة فلیسمع و قال فی شرحه المراد بحفظ افعاله او کلامه هو مطلق اوامره فیرعاهم بقضیب
من حدید و قد رعاهم بحد ذی الفقار و سحقهم سحق آنیة الفخار و قوله و اعطیته نجمة الصبح یرید
بذلک المهدی رضو لانه یظهر فی صبح الیوم الاول من الشهر الاول من السنة الاولی
من العشر الاولی من المائة الاولی من الالف السابع و قال ان الذین
لم یدنسوا انفسهم بعصیان الاعراض عن اتباعه یلبسون معه البیاض ای یدخلون معه
تحت ظلال نجمة الصبح و هذا مصداق ما ذهب الیه الامامیة من باب الرجعة فانهم قد
اتفقوا علی ان محمداً و علیاً و فاطمةً و الحسنینَ یرجعون الاجسام اذا ظهر المهدی قوله
و لا امحی اسمه تعقیب آخر لهم فی ابلاغ بشریته که در انجیل وارد است در فصل [illegible]
که ازو باشد که عطا کنم مظفر را که حفاظت میکند جمیع افعال مرا یا اقوال مرا سلطنتی
بر امتها پس شبانی خواهد کرد آنها را بچوبی از آهن و خواهد سود دستهای آنها را مثل
ظرف گلی چنانکه من فرا گرفتم از خدای خود و میدهم باو نجمه صبح را پس هر آن کس که
گوش شنوا داشته باشد باید بشنود این بشارتها را بعد آن سابا طی در شرح
این کلمات گفته است که مراد از حفاظت افعال یا اقوال مطلق اوامر اوست
اقول ظاهرا مراد اوامر اعتقادیه است از توحید و عدل خدای عز و جل و تصدیق
انبیا و بعث و نشور و مثل مواعظ و نصائح و شرائع غیر منسوخه مطلق اوامر لثبوت
النسخ فان شریعة عیسی ناسخة لشرائع من قبله بعد آن گفته است پس سیاست
و [illegible] میکند آنها را از چوب آهن و در شکستن [illegible] تشبیه [illegible]

آید از که مسمی است بذو الفقار و مستاصل کرد بنای کفر را و سود و سرهای نصارا است
آینه فقار را **اقول** این علامت و اشارت صریح است در بشارت شیعی تا که مامور گشته و بوده
قد بعثت بالسیف الباتر المدمر لکل کافر فسمیتم سیخا بذالفقار و لد فیه ما لاتخفی من الفقار بازجو و بیر
نجمة الصبح گفته است که مراد از آن مهدی رضی الله عنه است زیرا که ظاهر خواهد شد در صبح روز اول
از ماه اول از دهه اول از مائه اول از الف سابع اقول ممکن است که آنحضرت را نجمة الصبح باعتبار
مولد شریف آنحضرت گفته شد فان مولده الشریف الخامس عشر من شهر شعبان علیه و علی آبائه
الآف التحیة والرضوان نقل کرده که آنحضرت گفته است که در بستگی آنانکه طوق شقاوت
دامن شان بنافرمانی و عصیان باعراض روگردانی از اتباع آن عالیشان زمی آلوده شد
با او حلهای سفید را یعنی داخل میشوند زیر سایه علم هدایت شیم ستاره صبح و این مصداق قول
امامیه است در باب رجعت چه آنها اتفاق کرده اند که محمد و علی و فاطمه و حسنین با جسام شریفه
عود خواهند کرد در هنگام ظهور مهدی علیه السلام باز گفته است قول و محمول کنم اسم او را
و اتباع شریعت آنحضرت و ابن حجر در صواعق محرقه گفته است اظهر آنست که خروج مهدی
قبل نزول عیسی است و قیل بعد و ابو الحسین ابری گفته که اخبار متواتره و روایات کثیره
مستفیضه از جناب مصطفی وارد شده که حضرت مهدی بیرون خواهد آمد از اهل
و ذریت او و هفت سال سلطنت خواهد کرد و زمین را از عدل پر خواهد نمود و خروج او
مصادف نزول عیسی خواهد بود و عیسی همراه او خواهد شد بر قتل دجال بباب لد سر
زمین فلسطین و حضرت مهدی امامت خواهد کرد این امت را و عیسی پشت سر او نماز خواهد
بالجمله این بشارت سراپا اشارت اقول اهل سنت مصدق قول امامیه است بشارت
مهدی علیه السلام مستلزم بشارت آن حضرت است اهل سنت هر چند در باره او

امام مهدی علیه السلام حرفهای نامربوط میگویند و بوجود ذی جود آنجناب
درین اوان اعتقاد ندارند و از طول عمر شریف آن حضرت با وجود اعتراف
بمثال آن استغراب می نمایند لکن قائل اند بآنکه آن حضرت هم خواهد رسید و
خبر ظهور مهدی علیه السلام و پر کردن آن حضرت زمین را بعدل متفق علیه است
و گفتن اینها که امام مهدی هم خواهد رسید کم از تاویل نصاری نیست که میگویند
این پیغمبر شما پیغمبر موعود نیست بلکه پیغمبر مبشر آینده هم خواهد رسید و کلاهما باطلان
و سیاتیک تحقیق حال امام العصر والزمان مهدی ابن الائمه عما قریب
من الاوان انشاء الله المستعان **فصل ششم** در ذکر سائر ادله اثبات
والّه بر صدق آنحضرت در دعوی نبوت علاوه بر هر دو طریق معروف اثبات
نبوت اعنی معجزات و بشارات جناب والد ماجد اعلی الله درجاته در عماد الاسلام
فرموده که دلیل ما بر صدق بعثت آن حضرت منحصر درین هر دو مسلک نیست بلکه مسلکهای
دیگر هم داریم که شاهد عدل است بر صحت نبوت و صدق بعثت آنحضرت پس
میگوییم که از انجمله است اینکه پیغمبران در میان قوم شان از بدو امر بصلاح و تقوی
معروف و بصدق و امانت و عفاف و دیانت و خوف خدا موصوف بوده اند
خصوصاً پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم که افضل و اکمل از ایشان بوده و عادت
جاری نشده که کسانیکه پیوسته راست گو و شیوه شان باشد گاهی پیرامون کذب
و دروغ نگردند و در دعوی نبوت و نزول وحی بعینه دروغ بر خدای خود ببندند و از روز جزا
نترسند کلا ذلک ظن الذین کفروا فویل للمکذبین من النار و ازین کتب آنچه در روایات
گرفته ام و بعضی از الکشاف میکنم ازان بر نقل روایت زمخشری آن است که هرگاه نازل شد آیه کریمه

وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بر کوه صفا
بلند شد و فرمود یا صباحاه پس مردم از هر طرف در آن حضرت مجتمع شدند پس فرمود
یا بنی عبد المطلب یا بنی فهر ان اخبرتکم ان بسفح هذا الجبل خیلا
اکنتم مصدقی قالوا نعم یعنی ای فرزندان عبد المطلب ای فرزندان فهر
اگر خبر دهم شما را که بدرستیکه در دامنه این کوه سواران دشمن تان آمده اند آیا می بودید که
تصدیق من میکردید گفتند آری و چگونه چنین نمیبود و حال آنکه آنحضرت قبل از بعثت
درمیان قوم خود بامین ملقب بود و قال فانی نذیر لکم بین یدی الساعة
فرمود که بدرستیکه من آمده ام که شما را تخویف و انذار کنم از آنچه در پیش روی شماست
از روز قیامت پس ابو لهب از شدت حمیت و غضب گفت تبا لک الهذا
دعوتنا و دعوت آن حضرت را قبول نکرد و هیچ خوف و بیم روز قیامت در او اثر نکرد
و تقریب این تقریب است تقریر جاحظ و غیر او و آن اینست که آنحضرت گاهی دروغ نگفته بود
نه در مهمات دین و نه در مهمات دنیا و اگر یک مرتبه دروغ از او سر میزد دشمنانش آنرا
مشهور میساختند و گاهی بر فعل قبیح اقدام ننموده نه قبل نبوت و نه بعد آن و کلام او در نهایت
فصاحت بود و در تبلیغ رسالت انواع مشقت را متحمل شد و صبر نمود و در غربت
او قصوری راه نیافت و هرگاه بر دشمنان غالب گشت و برتبه رفیعه حکومت رسید و حکم او بر انفس و
اموال نافذ گردید هرگز حال او در صفات کمال از آنچه پیشتر داشت متغیر نشد بلکه از اول عمر تا آخر
بر طریقه مرضیه مستمر ماند و اینها دلالت میکند بر صحت نبوت و صدق قول اینست آنحضرت و از آنجمله
آنچه رازی بیان کرده که آنحضرت مبعوث شد میان قومی که ایشان را نه علمی بود و نه کتابی و همه ایشان از حق
رو گردان بودند یا متمسک بتقلید یا مشتغل به پرستش بتان بودند مثل مشرکان عرب یا بر دین

تشبیه و تجسیم و ترویج اکاذیب و افتراها راسخ قدم مثل جهودان یا بر شرک و قول بد و خدا
و تجویز نکاح محارم مقیم بودند چون مجوس و گبران و یا بر قول تثلیث مصر بودند
مثل نصرانیان چون او ادعا نمود که من فرستاده خدا هستم بکتاب منیر و حکمت باهره
برای تتمیم مکارم اخلاق ظاهره تکمیل میکنم ایشان را در قوت علمیه بعقاید حقه و در قوت
عملیه باعمال مستحسنه مرضیه و منور میکنم عالم را بنور ایمان و اعمال صالحه چنانچه فرموده
بود و حق تعالی دین او را غالب و وعده خود را عملی داد و لا معنی للنبوة الا ذلک
فان النبی هو الذی یکمل النفوس البشریة و یعالج الامراض القلبیة التی هی
غالبة علی اکثر النفوس فلا بد لهم من طبیب یعالجهم و لما کان تاثیر دعوة محمد صلی الله
علیه و آله و سلم فی علاج القلوب المریضة و ازالة ظلماتها اکمل و اتم وجب
القطع بکون نبینا افضل الانبیاء و الرسل و گفته است که این طریقه اثبات
نبوت از قبیل براهین لمیه است و اثبات بمعجزات از قسم براهین آنیه و موید
مصدق این تقریر است آنچه جناب والد علام رحمه الله افاده فرموده که شکی نیست
در این که مردم نشناختند اصول معارف الهیه را مگر از جانب آنجناب بعد آنکه
جاهل بودند بآن و غافل بودند از آن مقیم بودند بر باطل و صفات ذمیمه پس هدایت
نمود آنها را بسوی اعتقادات صحیحه و اخلاق راجحه و نهی کرد آنها را از اباطیل و رذائل ذمیمه تحقیقا که
هرگاه حالات آنجناب را تتبع نماید دانشمندی که طبعش بر انصاف مجبول باشد البته میداند که از
معارف و حکم که آنحضرت بیان فرموده مطابقت داشت با آنچه حکمای دوراندیش و عقلای بیدار
بعد از کارهای بسیار در حکمت علمیه و عملیه تحقیق و تنقیح آن کرده اند بلکه محتوی بوده بر افضل از آن و مجمل عقلای ایشان
شان بود در انتها از حق تجاوز کرده بودند با آنکه امی بود و قوم او اهل شرک و جهالت

بودند با این همه چنین آثار جلیله و اخلاق نبیله از آنحضرت ظاهر گشت پس دلیلی خواهد بود
روشن بر صدق دعوی او و آخوند مجلسی علیه الرحمه در حق الیقین فرموده که یک معجزهٔ عظیم
از معجزات آن حضرت این بود که در میان گروهی نشو و نما کرد که از جمیع اخلاق حسنه
عاری بودند و در ایشان عصبیت و عناد و نزاع و فساد و تفاخر و تحاسد بود و و هیچ مانند
حیوانات عریان می شدند و بر دور کعبه دست بر هم می زدند و صفیر می کشیدند و تحقیق
عبادت ایشان چنین بود و از این معلوم می شود که سایر اطوار ایشان چگونه
خواهد بود و الحال که زیاده از هزار سال که از بعثت آن حضرت گذشته و تربیت
مقدسه ایشان را طوعا و کرها با صلاح آورده است که یک صد یک از ایشان را
مشاهده نکرده اند که مرتبه از انعام بدتر اند در میان چنین گروهی آن جناب برشد
بمرتبه رسید با جمیع اخلاق حسنه و اطوار حسن از علم و حلم و حیا و کرم و عفت و سخاوت و شجاعت
و مروت و سایر صفات کمال **اقول** و از اینجاست که گفته اند که ملاحظه اخلاق عظیمه آنحضرت
دلالت بر خرق عادت دارد زیرا که آن حضرت در غایت شفقت بود نسبت بامت
خود تا آنکه مخاطب گردید بکریمه فَلَا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسَرَاتٍ و در نهایت
سخاوت تا آنکه نهی کرده شد از افراط در آن بقول او وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ و هیچگاه
بزخارف دنیا التفات نمیکرد تا آنکه قریش عرض کردند به وی مال و ازدواج و ریاست را تا از دعوت
خود دست بردارد پس بر اطراف آن نگشت و با فقرا و مساکین در غایت تواضع و فروتنی
بود و با اغنیا و ارباب ثروت در غایت ترفع و در مواقع تزلزل و حروب در غایت
شجاعت بود که گاهی از دشمن رو نگردانید اگرچه خوف سخت مثل بدر احد و روز احزاب بسیار آمد
و در موضع پند و نصیحت و تعلیم احکام و معارف و حکمت مصداق کریمهٔ هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ

يتلوا عليهم آياته ويزكيهم ويعلمهم الكتاب والحكمة وان
كانوا من قبل لفي ضلال مبين بالجمله نزد صاحبان هوش و فطرت آنحضرت جامع
جميع صفات كماليه بشر بود و حاجت بزيد تفصيل ندارد و از انجمله است آنكه پيشتر در مبحث
وجوب بعثت گذشت كه فرستادن پيغمبران برحق بر ذمه همت حكيم عليم براي هدايت
گمگشتگان وادي ضلالت لازم است پس اگر ايشان پيغمبر برحق نباشند بايستي كه حكيم
على الاطلاق تارك واجب باشد باشدت حاجت خلق به پيغمبران و بعد كار منبع منكران
بعثت زمانه از پيغمبر خالي باشد و مردم ليسلو با سر در دام تلبيسات گرفتار باشند چگونه
عقل عاقل تجويز كند كه حكيم عليم باب هدايت ايشان را مسدود كرده باشد و از انجمله است
آنكه عاقل جسارت نميكند بر دعوى دروغي كه فروغي نداشته باشد و موجب خلود نار
و ننگ و عار باشد فلولا صدق نيته و حقية بعثته لما اثر النهوض الى العار و لم يقاس
الشدائد و هجر الاوطان والديار چه آنحضرت اگر بنا و عقيده پيغمبر نباشد باتفاق مخالف و
موالف مرد هوشمندي بود و پس چگونه نفس خود را در هالكت اخروي و مالكت دنيوي
مي انداخت و عرض و آبروي خود و بزرگان خود را مباحث و بظلم و ستم كفار قوم
خود در باره نفس خود و عزيزان و حواليان خود مصابرت ميكرد و نوبت بترك وطن و
مهاجرت ميرسيد و چگونه ابوطالب و ديگر بزرگان بدون تصديق و اذعان
بصدق او مقاسات شدائد براي او ميكردند و او را از نزد خود نميراندند و مدتي دراز در
نهايت خوف و شدت اذي از قوم خود در شعب محصور ميگرديدند و در حمايت وي
ميكوشيدند فلو لم يكن شواهد نبوته و اعلام صدق نيته بينة لما قصد و الهاية ولما
رعوه حق رعايته و لو لم يكن نبيا حقا لما اوقع نفسه في المهالك و لم يسلك مسلكا

بود او عن السالک الا وانه روحی فداه لقد اداب نفسه فی اعلاء کلمته و بعث علیه لسنة
تحمل الاذی من قومه و عشیرته حتی افضی ذلک الی الهجرة اذ قطع رحم الکفر فی احیاء
دینه و قرب الابعدین و اقصی الادنین تبلیغا للرسالة و در اعلام الوری طبرسی مسطور
ست که قریش در اذیت آنحضرت دقیقه فرو نگذاشتند و سخت ترین مردم در عداوت
او ابولهب بود مروی ست که یکروز رسول خدا صلی الله علیه و آله در حجر اسمعیل نشسته بود
پس قریش سلای بزی را فرستادند و بر سر آنحضرت انداختند پس آن حضرت بسیار
اندوهناک شد و بعم خود ابوطالب شکایت کرد و ابوطالب تدارک آن نمود و در کتب
ست که زن ابی لهب که ام جمیل نام داشت و دختر حرب خواهر ابوسفیان بود خارهای
خار خشک را در راه آنحضرت در وقت شب فراهم میکرد و قریش مردم را از معامله با
آنحضرت و سائر بنی هاشم منع کرده بودند و از طبرسی علیه الرحمه در اعلام الوری منقول
است که مشرکان مکه در دار الندوه مجتمع شدند و نامه نوشتند و باهم عهد و پیمان
کردند که با بنی هاشم هم جلیس نشوند و کلام نکنند و بیعت ننمایند و مناکحت نکنند و شریک
محافل ایشان نشوند تا آنکه محمد را بآنها برای کشتن تسلیم نمایند و همه یکدل و یکدست باشند
بکشتن آنحضرت بجمیع حیلها تا بغفلت آنحضرت را بقتل رسانند پس
هرگاه این خبر بابوطالب رسید بنی هاشم را جمع کرد و داخل دره
کوه نمود و همگی چهل نفر بودند و سوگند خورد به حرم و رکن و مقام که اگر یک خاری بجسم آنحضرت
خلد ای اولاد هاشم من همه شمارا می کشم و محکم و استوار ساخت شعب را و روز و شب
در حراست مشغول بود پس وقتیکه شب می آمد شمشیر بدست گرفته بجای آنحضرت بپای ایستاد
و آنحضرت استراحت میفرمود و ساعت بساعت آن حضرت را از یکجا برمیداشت بجای

وجای دیگر میخوابانید فلا یزال اللیل کله هکذا و موکل میباحث اولاد خود و اولاد برادران
خود را که روزانه حفاظت او میکردند و از طرف قریش کار باینقدر سختی رسیده بود
که احدی از اعراب مکه جرأت نمیکرد که بدست بنی هاشم چیزی را بفروشد بسبب تخویف
و تهدید ایشان بحیثیتیکه هر کس که بدست شان چیزی را میفروخت مالش را بغارت میبردند
و حضرت خدیجه مال بسیار داشت پس صرف میکرد آنرا بر آنحضرت و داخل شده بود در
قسم آن نامه مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد المطلب بن عبد مناف میگفت که این
ظلم صریحیست و مهر کرده بودند بران نامه چهل نفر از رئیسان قریش مهرهای خود را و تعلیق کرده
بودند آنرا بکعبه و متابعت آنها کرده بود ابولهب برین امر شنیع و آنحضرت در هر موسم
حج برمی آمد و میگشت بر قبائل عرب و میگفت که حمایت و حراست من بکنید تا بخوانم
بر شما و خبر دهم از ثواب شما در بهشت و ابولهب در پی آنحضرت راه میرفت و میگفت
قبول نکنید از وی هیچ امری را که این برادرزادهٔ من است و دروغگو و جادوگر است پس همه
در شعب برهمین حال بود تا چهار سال که امانش نمیدادند مگر در موسمی پس از موسمی
و بیع و شرای بنی هاشم منحصر بود در موسم و در مکه در هر سال دو موسم بود موسمی
در ماه رجب از برای عمره و موسمی در ماه ذی الحجه از برای حج پس وقتیکه موسم می آمد
بنی هاشم از شعب برمی آمدند پس خرید و فروخت می کردند بعد آن هیچکس از آنها
جسارت نمیکرد که بیرون بیاید مگر در موسم دیگر پس رسید بایشان از قریش جهد
و مشقت تمام و گرسنه شدند و قریش بسوی ابوطالب کسی را فرستادند که بسپار بما
محمد را تا بکشیم او را و پادشاه کنیم ترا بر خود ها پس ابوطالب قصیده لامیه را انشا
فرمود لما رایت القوم لا ود فیهم وقد قطعوا کل العری والوسائل الابیات

ان ابننا لا یکذب به لدینا ولا یعنی بقول الاباطل وابیض یستسقی الغمام
بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل یطوف به الهلاک من آل هاشم
وهم عنده فی نعمة وفواضل کذبتم وبیت الله نبزی محمدا ولما نطاعن
عن دونه ونقاتل ونسلمه حتی نصرع دونه ونذهل عن ابنائنا و
حلائل واحببه لقد کلفت وجدا باحمد واحببه حب الخلیل المواصل
وفدیت بنفسی دونه وحمیته ودارات عنه بالذری والکلاکل
فما زال فی الدنیا جمالا لاهلها وشینا لمن عادی وزین المحافل حلیما
رشیدا حازما غیر طائش یوالی اله الحق لیس بماحل فایده رب العباد
بنصره واظهر دینه حقا غیر باطل پس هرگاه این قصیده را شنیدند دست
از تقطیع ابوطالب کشیدند و ابوالعاص که داماد رسول خدا بود شبها بار شتری گندم
و خرما را بار کرده بر در شعب می آورد و قریب صبح داخل شعب می شد و
آن گندم و خرما قوت بنی هاشم میشد پس بعد آنکه چهار سال بهمین حال گذشت
برانگیخت خداوند عالم موریانه را که می خورد از زمین پس بلیسید نوشته آنرا و محو
ساخت همه آنچه در آن بود از کلمات قطع رحم و ظلم و ستم و واگذاشت نام خدا
را و جبرئیل نازل شد بر آنحضرت پس خبر داد او را از این کیفیت پس آنحضرت
با ابوطالب خبر داد و ابوطالب برخواست و جامه های تجمل خود را پوشید و
بیرون آمد تا داخل مسجد شد بر قریش در حالیکه آنها جمع بودند در آن پس هرگاه
نظر شان به ابوطالب افتاد گفتند که آخر ابوطالب به تنگ آمد والحال بسوی
ما می آید تا برادر زاده خود را بما بسپارد پس ابوطالب نزدیک آمد و سلام کرد

سلام کردند بر ابوطالب و برخاستند بجهت تعظیم او و گفتند که ما فهمیدیم که برای [illegible] آمده
و موافقت ما است و میخواهی که بجماعت ما رجوع کنی و برادرزاده‌ات را بما تسلیم کنی
فرمود قسم بخدا که برای این امر نیامده‌ام ولکن برادرزاده‌ام مرا خبر داده و کاذب نیست
زبان خود را بدروغ آشنا نکرده خبر داده باینکه خدا تعالی باو خبر فرستاده که دابه زمین
را بکاغذ قطیعه رحم که نگاشته بودید مسلط ساخته فلحست جمیع ما فیها من قطیعة
رحم و جور و ظلم و ترکت اسم الله پس بفرستید کسی را بسوی آن نامه و
ببینید حال آن را اگر آنچه فرموده راست باشد پس از خدا بترسید و از ظلم
بر ما دست بردارید و اگر دروغ باشد من او را بشما میسپارم اگر میخواهید او را میکشید
و اگر میخواهید او را زنده نگاه میدارید پس کس فرستادند و آن نامه را از سقف خانهٔ
کعبه فرود آوردند پس بر کاغذ صاحبان مهر در آن نظر کردند هر یکی دیدند که آن
نامه سربمهر است پس آن مهرها را شکستند پس دیدند که همه آن مصفی است از حروف
باطله و بغیر لفظ باسمک اللهم هیچ حرفی در آن باقی نیست پس ابوطالب گفت
ای قوم بترسید از خدای و باز ایستید [illegible] پس متفرق شدند
خدا لعنت کند ایشان را و هیچ جوابش ندادند و ابوطالب بشعب برگشت و قصیده بائیه
انشا کرد و فیها وقد کان فی امر الصحیفة عبرة متی ما یخبّر غائب القوم یعجب
محی الله منها کفرهم وعقوقهم وما نقموا من ناطق الحق معرب
و اصبح ما قالوا من الامر باطلا ومن یختلق ما لیس بالحق یکذب و
ابن عبد الله فینا مصدقا علی سخط من قومنا غیر معتب فلا تحسبونا
مسلّمین محمدا لذی غربة منا ولا متقرب ستمنعه منا یدا هاشمیه

مرکبهما فی الناس غیر مرکب * و از انجمله است اینکه آنحضرت ادعا می نمود که من بهترین پیغمبرانم و معجزات همه انبیا را دارم پس اگر چنین نمی بود و خوارق عادات و معجزات بینات آنحضرت بروز نمیگرفت بر آئینه امراو در اندک زمانی مضمحل می گشت کذب او بر همگنان لائح می گردید و از انجمله است ایمان آوردن علی بن ابیطالب علیه الصلوٰة والسلام و شدت انقیاد او با آنحضرت بحیثیتیکه هیچکس از صحابه را به او قیاس نمیتوان کرد با آن شان و قوتی که داشت و با آن صلاح و تقدسی که با آن من بین الخلق ممتاز بود و کونه ممن لا یاخذ فی الله لومة لائم ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه میگوید انقیاده للنبی المطاع اول دلیل علی صدقه مع کونه فی غایة الذکاء والصلاح والورع بحیث لا یتوهم فی شانه شائبة القتال والطمع والانحراف ونحو ذلک و کونه خصیصا بحضرة صلی الله علیه وآله وسلم وصاحب سره واهل بطانته ودون ذلک بابات سلمان وابوذر و نظرائهم من اتقیاء الاصحاب المخصوصین * فصل دوم در بیان شمه از فضائل و مناقب آنحضرت ست ماخوذ علیه الرحمه در حق الیقین میفرماید باید دانست که آنحضرت مبعوث بود بر کافه بشر از عرب و عجم و جمیع آدمیان و اجنا مبعوث بود بر جنیان بنص قرآن و دین او ناسخ جمیع ادیان ست و بعد از وی پیغمبری نخواهد بود و آن حضرت اشرف است از جمیع مخلوقات از ملائکه و جن و انس و از حضرت امیر المومنین علیه السلام و سائر ائمه معصومین افضل بود و آنچه بعضی از غلات میگویند که حضرت امیر المومنین علیه السلام افضل از آنحضرت بود کفر است اقول مخفی نماند که بعضی از مستانسین بکلام غلات و مفوضه لیام توهم کرده اند که خبر مشهور نزلونا عن الربوبیة وقولوا فینا ما شئتم دلالت دارد بر اینکه بغیر از نبوت

هر صفتی را که برای حضرات باثبات رسانند روا خواهد بود و همین است تمسک شان
بر نسبت خلق و رزق بآنحضرات و آن از اوهام باطله است چه مراد آنست که
هرگاه تجاوز از حد نکنند هرچه مدح آنحضرات برستی بگویند کمتر خواهد بود کما یفصح عنه
قوله لا ترفعونا فوق حدنا و ظاهر است که تفضیل پیغمبرا که افضل بشر اند و حضرات
بانتساب بآنحضرت مفاخرت و مباهات دارند پا از حد بیرون نهادن است و فحش
منه نسبة الخلق والرزق الیهم زیرا که در ربوبیت مالک و خالق و رازق بودن
داخل است پس تنزیل عن الربوبیة مستلزم تنزیل ازین مدایح است چنانکه در تفسیر
حضرت امام علیه السلام بمقام تفسیر رب العالمین وارد است ای مالکهم و خالقهم
وسائق ارزاقهم الیهم فهؤلاء الاقوام یحرفون الکلام عن مواضعها
حتی انه یخرجهم عن مسالك الاسلام و اما افضلیت انبیا و اوصیا علیهم
التحیة والثنا از ملائکه خدا پس در میانه فرق اسلامیه از مسائل اختلافیه است جمیع
معتزله بر آنند که نوع ملائکه از نوع بشر افضل اند و ملائکه مقربین از انبیای مرسلین
افضل اند و انبیا از غیر آنها افضل تر و مذهب اشاعره آنست که پیغمبران از ملائکه مطلقا
بهتر اند نه اوصیا و مذهب امامیه آنست که انبیا و اوصیا افضل اند از کافه ملائکه شیخ
صدوق محمد بن بابویه در رساله اعتقادات میفرماید اعتقادنا فی باب
الانبیاء والرسل انهم حجج الله وانهم افضل من الملائکة و این مسئله اجماعی شیعیان
است بلکه از ضروریات ایمان تا آنکه بر مخالفان شیعیان نیز محتجب نیست قال الرازی
مذهب الامامیة ان الانبیاء والاوصیاء کلهم افضل من الملائکة و محقق طوسی و شیعیه او
مدلل ساخته اند این حکم را بوجود قوای متضاده قوت عقلیه در انبیا که از افراد بشر اند

وقهر ایشان قوای شهوانیه را از برای اتقیا و اطاعت فرمان ملک دیان بخلاف
ملائکه که از قوای شهوانیه بری هستند پس معارضی از اطاعت خدا ندارند و جهاد
نفس که مسمی است بجهاد اکبر محتاج نمیباشند و مجاهد بر مجاهد فضیلتی که دارد بر عاقل لبیب
مخفی نیست و دلیل علیه جملة من الاخبار منها ان الملائکة لخدامنا و خدام شیعتنا
و نیز آنحضرت افضل انبیا و رسل بوده بلکه اوصیای آنحضرت از انبیای سابق بنا بر اقوی
الاقوال علی الاشهر بهتر بوده اند و آنچه عبد العزیز دهلوی از فضلای اهلسنت در تحفه خود نوشته
که غیر نبی برابر نبی در ثواب و قرب و منزلت عند الله نمیتواند شد چه جای آنکه از و افضل
شود همین است مذهب جمیع فرق اسلام سوای امامیه که ایشان را درین مسئله با هم خرفشا
بسیار است بر انعقاد خود اجماع دارند که حضرت امیر بر غیر اولو العزم افضل اند و از پیغمبر
آخر الزمان افضل نیستند و در حق اولی العزم بعضی از ایشان توقف نموده اند و ابن مطهر حلی
نیز از متوقفین است و بعضی حضرت امیر را برابر انبیا دانند و چون زیدیه درین باب رد
شنیع بر امامیه نموده اند و روایات متواتره ناص بر آنکه من قال ان اماما من الائمة افضل
من الانبیاء فهو هالک از ائمه ثلثه یعنی حضرت امیر و سبطین در کتب خود آورده اند
اهلسنت را حاجت اثبات این مطلب از کتب شیعه از اقوال عترت مرتفع شد
لکن بنابر الزام این رساله از کتب امامیه نیز چیزی نقل میشود روی الکلینی عن
هشام الاحول عن زید بن علی ان الانبیاء افضل من الائمة وان من قال
غیر ذلک فهو ضال و اما مخالفت این عقیده ایشان با کتاب الله پس اظهر
من الشمس است زیراکه تمام قرآن دلالت می کند بر اصطفای انبیا و اختیار
برگزیدن ایشان بر تمام عالم و عقل نیز صریح دلالت می کند که نبی را واجب الاطاعة

واجب الاطاعة کردن ووحی بسوی او فرستادن نزد او را آمر وناهی وحاکم
علی الاطلاق ساختن وامام را نائب وتابع او گردانیدن بدون فضیلت نبی
بروی مقصود نیست وچون این معانی در هر نبی موجود ودر حق هر امام مفقود پس هیچ
امام از هیچ نبی افضل نمیتواند شد الی ان قال وهمیشه قاعده امامیه همین ست که
در فروع آنقدر غلو می کنند که اصول منهدم می شود الی غیر ذلک من المزخرفات
پس جواب آن بتفصیل هرچه تمامتر والد علام در کتاب حسام الاسلام بجز ارقام
آورده اند من شاء فلیرجع الیه لکن ما چیزی را از ان بالاجمال علی حسب مساعدة
الحال ذکر میکنیم پس بدانکه افضلیت هر فرد منوب عنه نسبت به نائبش مسلم است
تا مزیت فرع بر اصل لازم نیاید لکن مستلزم آن نیست که هر فرد منوب عنه از نائب
منوب عنه دیگر بهتر باشد ونه مستلزم آنست که هر فرد نائب از هر فرد منوب عنه افضل
باشد زیرا که می تواند شد که بعضی از افراد منوب عنه بدین مثابه مرتبه عالی داشته
باشد که نائبان او از سائر افراد منوب عنه افضل باشند پس هرگاه جناب نبی ما
بالاتفاق افضل باشد از سائر انبیاء وهر اهل ایمان اعتقاد دارد که وصی ونائب آنحضرت
افضل از جمیع انبیای سابق بوده باشد وهرگاه استحاله عقلی مرتفع باشد پس
نصوص واحادیث تفضیل در افضلیت واجب العمل خواهد بود ولقد تظافرت
وهی نصوص مستفیضة من طرقنا وطرقهم نشیر الی بعضها در آخر روایت کافی حسن با آنکه
از زید بن علی مرویست وقول زید نزد امامیه حجت نیست معارض باحادیث ائمه
دیگر نمیتواند شد وهرگاه قول زید حجت نباشد پس نصوص زیدیه چگونه بر شیعیان
حجت خواهد بود واما آنچه گفته است غیر نبی برابر نبی کی نمیتواند شد چه جای افضل ازو

افضل باشد همین ست مذهب جمیع فرق اسلام سوای اسماعیلیه پس منقوض است
بقول محققین صوفیه و پیران و مرشدان فرقه سنیه مثل محیی الدین بن عربی
که از جمله اولیاء الله سنیان ست وغیر او زیرا که نزد اینها مقرر یافته که مرتبه ولایت
اشرف از مرتبه نبوت ست چنانچه از ترجمه عبارت فصوص ظاهر و هویدا می شود
و هی هذه خاتم الاولیاء هرچند در احکام ظاهری تابع خاتم الرسل میباشد لکن
این تبعیت قدح در مقامات او نمی نماید ولا یناقض ما ذهبنا الیه چه او هرچند باین
حیثیت پست ترست لکن از حیثیت ولایت مرتبه او اعلی و سبب ظاهر شدن ما
بعضی از امور واقع شده که تایید قول ما می کند چنانکه در اساری بدر حکم عمر فضیلت
داشت بر آنچه پیغمبر خدا بآن حکم فرموده بود و همچنین ست حال تابیر نخل پس لازم نیست
که کامل بجمیع وجوه کامل باشد و آنچه در نظر مردان معتبرست التقدم علم یا بعد است
اما حوادث دیگر پس خاطر آنها بآن متعلق نمیشود و هرگاه برای پیغمبر خدا نبوت را
بصورت دیواری از خشتها نمودند آنحضرت آنرا بجمیع وجوه کامل یافت سوای
محل یک خشت پس آنحضرت بجای آن خشت گردید و امر چنین ست که پیغمبر خدا
نمی بیند مگر خشت واحد را اما خاتم الاولیا پس لابدست او را که موضع دو خشت
را خالی بیند یکی از طلا دومی از نقره و بسبب وجود او موضع آن هر دو خشت کامل
گردد و سبب آن این ست که او تابع شرع خاتم الرسل ست در احکام ظاهری
و آن کنایت ست از خشت نقره و او چون در باطن از جناب باریتعالی علوم را
اخذ مینماید و اشیا را کما هی می بیند در کتاب فصوص مینماید از جائی که اخذ مینماید فرشته
که وحی را بطرف رسول می آرد پس مراد از خشت طلا او ست الی آخر ما ذکره محیی الدین

من المزخرفات و این قول ابن عربی بر افضلیت خاتم الاولیا که تابع خاتم الانبیاست
از نقش نفیس بر تعرش دلالت دارد و بالاتر ست از قول شیعیان چه شیعیان بیچارگان
کمال حظ این عبارت سر با خسارت کرده اند که افضلیت وصی خاتم الانبیا و افضل الرسل
را از انبیای دیگر که مفضول از آنحضرت بوده اند بیان میکنند نه از خود آنحضرت شتان
ما بینهما پس هرگاه قول شیعیان از محل طعن و لوم دانند البته پیر و مرشد شان بطریق اولی
مستحق طعن و لوم خواهد بود و انه لکذلک دونهم فکیف ماکان پس استقباح این
امر با حتی ست از مذهب سنیان و دلیل تحقیقی ایشان ست پس فساد آن مستغنی ست از
بیان چه بنای صحت خلافت خلفای ثلثه در نظرای شان بر صحت امامت مفضول
ست بر فاضل چنانکه علمای شان در تشیید بنای این قاعده چه اساسها که
بر پا نکرده اند و چه قدر صحف و دفاتر که سیاه نموده اند فخر رازی استدلال نموده
است بر جواز تقدیم مفضول بر فاضل بتامیر اسامه بن زید بر ابی بکر و عمر یا عمر تنها
علی اختلاف الروایات مع کونهما افضل منه پس چگونه ترجیح مرجوح بر راجح نزد ایشان لازم
میتواند بود و باطل ست بر مسلک عدلیه و آن نیز ناتمام ست بجهت آنکه این استقباح
در وقتی لازم می آید که وصی نبی از نبی خود افضل باشد و این بمراحل از عقیدهٔ امامیه دور
است کما عرفت و نیز وارد میشود بر اهل سنت که غزالی روایت کرده الشیخ فی قومه
کالنبی فی امته و روی عن ابن مسعود من طلب العلم لیحدث الناس ابتغاء
وجه الله اتاه الله اجر سبعین نبیا و عبد القادر جیلانی در غنیة الطالبین آورده
من تعلم بابا من العلم لیعلم الناس اعطی ثواب سبعین نبیا و صدیقا
پس هرگاه اکابر اهل سنت برای آحاد امت روایات مصرحه بانبیا یا افضلیت بر

روا دارند اگر امامیه مثل آن را برای وصی افضل البشر روایت نمایند چرا مورد طعن
باشند و هرگاه این را دانستی پس بدانکه آنچه دلالت می کند بر اصل مطلب که
افضلیت اوصیای حضرت ختم الرسالت بر سائر انبیا از آیه و حدیث بسیار است لکن
بمفاد ما لا یدرک کله لا یترک کله پاره از آن بیان کنیم پس میگوییم **اول** قول او
تعالی است فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم الی قوله و انفسنا و انفسکم
و تحریر این دلیل بنا بر آنچه فخر رازی از بعض متکلمین شیعه و محمود بن حسین الحمصی نقل
نموده چنین است که مراد از انفسنا نفس پیغمبر نیست لان الانسان لا یدعو نفسه پس مراد از آن
غیر آنحضرت خواهد بود و باتفاق اهل اسلام غیر علی بن ابی طالب علیه السلام در این آیه
مراد نیست یقین اراده علیه السلام و چون عینیت در میان دو نفس ممتنع است پس
مراد نخواهد بود مگر تساوی فی الصفات الا ما اخرجه الدلیل من النبوة و ما یجری مجراها
و چون فضیلت حضرت خاتم النبیین از جمیع بریات دین است پس فضیلت علی
بن ابی طالب که بمنزله نفس آنحضرت است نیز ثابت باشد و آنچه فخر رازی گفته است
که هر چند که ظاهر این آیه موافق است بقول مستدل لکن باجماع مخصص است بغیر
انبیا نحو فی حیز المنع است دوم حدیث متواتر علی منی بمنزلة هارون
من موسی الا انه لا نبی بعدی والتقریب کالتقریب سوم حدیث ا
بن المغازلی گفت سئل النبی عن الکلمات التی تلقاها آدم من ربه
فتاب علیه قال سئل بحق محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین الا تبت
علی فتاب علیه و این حدیث بطرق متعدده در کتب فریقین وارد است و
دلالت آن بر مطلوب واضح قال الوالد العلامة طاب ثراه فی بیان وجه الدلالة

الدلالة بر آنکه هرکه به منزلهٔ اعلای پیغمبر است آل عبا نیز به حضرت آنحضرت مقبول بشود السبط روایت ...

آل عبا افضل از ان حضرت خواهند بود چهارم حدیث طیر ترمذی از انس بن مالک روایت کرده قال کان عند رسول الله طیر فقال اللهم ائتنی باحب خلقک الیک یاکل معی هذا الطائر فجاء علی فاکل معه و احمد بن حنبل این حدیث را از سفینه مولای رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده ان امراة من الانصار اهدت الی رسول الله طیرین بین رغیفین فقدمت الیه الطیرین فقال رسول الله صلی الله علیه و آله اللهم ائتنی باحب خلقک الیک والی رسولک فجاء علی الحدیث و هرکه احب خلق الی الله باشد افضل از همه خواهد بود و خرج نبینا عن ذلک لمکان الدلیل علی استثنائه فبقی باقی الانبیاء تحت العموم پنجم روایت شیخ المحدثین بغداد است از اسما بنت عمیس در حدیث طویل قال یا فاطمة البشری بطیب النسل فان الله فضل بعلک علی سائر خلقه ششم حدیث صحیحین است کیف انتم اذا نزل ابن مریم فیکم و امامکم منکم و در روایت حافظ محمد بن یزید بن ماجة القزوینی و هو حدیث طویل و فیه ان امامهم قد تقدم فصلی بهم الصبح اذ نزل بهم عیسی بن مریم فرجع ذلک الامام ینکص یمشی القهقری لیتقدم عیسی فصلی بالناس فیضع عیسی یده بین کتفیه ثم یقول له تقدم قال هذا حدیث صحیح ثابت اخرجه ابن ماجة فی کتابه و هرگاه فضیلت مهدی علیه السلام بر عیسی به ثبوت پیوست مطلوب با نیز به ثبوت رسید قال محمد بن یوسف الگنجی الشافعی ... کلم عیسی افضل از دست هر که خدمتگاری شود که پیشنماز او شود چه معلوم است که مخدوم ...

عالم احکام شرع است و منزه است از آنکه کرو بی را مرتکب شود و همچنین حضرت
عیسیٰ اگر سید است که او افضل است البته اقتدا با و میکرد و بدین قیاس باید بود فضل آن
حضرت را بر عیسیٰ از حیثیت جهاد چه بسکه حضرت عیسیٰ پیش روی او جهاد خواهد کرد
البته از او افضل خواهد بود و این است منظری از روایات مخالفین و آثار روایات
موالفین پس زیاده از احصا است و اصح در مدعا پس تعریضات ناصبی بر فرقه
حقه اگر جهت اختلاف است پس اختلاف اصحابی رحمة را چه خواهد گفت و اختلافات
علمای خود را در تفضیل مدارج که جمعی شیوخ ثلثه را بر حضرت امیر علیه السلام ترجیح میدهند
و برخی بتفضیل حضرت علی بن ابیطالب بر آنها قائل اند الی غیر ذلک من الاختلافات
غیر از حرفشا رچه خواهند دانست و غلو خروج است از حد اعتدال و تجاوز از حق و این را
جز آنکه نسبت بفرقه حقه برای عیب جوئی اهل تشیع نمائید و تقصیر فی حق من نزلت فیهم آیة التطهیر کرده
باشد امری دیگر نتوانست غلات اگر آنهاست که پیغمبر و امام را بحد الوهیت و صفات
مختصه او تعالی میرسانند و مقصران آنانند که اثبات خطا و گناه با نبیا و اوصیا می نمایند
و از دلیل عقل و نقل چشم پوشی میکنند پس این هر دو طایفه مبتلا هلکت فی اثنان
محب غال و عدو قال از حد اعتدال خارج و در ورطه هلاکت واقع اند و اما فرقه
حقه امامیه اثنا عشریه که سالک مسلک اقتصاد و میانه روی هستند و هر یکی را در نزد
در مرتبه او قرار میدهند پس از تهمت عیب بری و انها استحقاق طعن و لوم قدیم نزد
به ترجیح بلی هستند جناب والد علام در حسام الاسلام میفرماید آنچه محصل آن اینست که
حال مخالفین با شناه است بحال یهود و نصاری چه آنها بر کاه از معرفت مرتبه نبی
[illegible] نسبت میکنند مسلمانان در بیان علو مراتب پیغمبر بر حق غلو کنند

و زور در همین است حال سنیان چه اینها بجهت آنکه مراتب علیه حضرات ائمه را نشناخته
اند که ائمه را مثل سائر صحابه غیر معصوم و مثل سائر خلق تصور میکنند پس همین که شنیدند
که یکی از امامیه فضیلتی از فضائل ائمه اهلبیت علیهم السلام را که دلالت بر عصمت و
علو درجت حضرات دارد نقل میکند او را نسبت بغلو میدهند و زبان طعن بر وی میگشایند
حال آنکه خود در معرفت نبی و امام مقصر اند با آنکه پیغمبر ما و اوصیای او بعد از او اشرف اند
از جمیع مخلوقات از ملائکه و جن و انس و آنحضرت مبعوث بود بر جمیع جن و بشر اما
خلاف است در اینکه آیا آنحضرت بر ملائکه مبعوث بود یا نه جناب آخوند مجلسی علیه الرحمه
میفرماید که توقف درین اولی است اما از احادیث بسیار ظاهر میشود که میثاق ولایت
آنحضرت و اوصیای او را از جمله ملائکه گرفته اند و جمیع ملائکه مطیع و منقاد ایشانند و
ملائکه از انوار مقدسه ایشان تنزیه و تقدیس و تسبیح حقتعالی را آموخته اند و هیچ
ملکی برای امری بر زمین نمی آید مگر آنکه اول بخدمت امام علیه السلام می آید و بعد
از آن پی آن کار می رود و جبرئیل علیه السلام بی رخصت داخل خانه حضرت رسول
صلی الله علیه و آله نمی شد و چون داخل می شد مانند بندگان با ادب در خدمت آن
حضرت می نشست و از فضل و شرف انبیا و ائمه علیهم السلام اینست که پدران و مادران
رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه هدی صلوات الله علیهم تا آدم همه موحد و
مسلمان بوده اند بلکه همه انبیا و اوصیا بوده اند و هیچیک کافر نبوده و اجماع امامیه
بر این منعقد است و اسلام ابوطالب و آبا و اجداد حضرت رسالت از ضروریات
دین شیعه است مولانا المجلسی میفرماید و در احادیث معتبره وارد شده که از شیعه نیست
هر کس که بایمان ابوطالب قائل نباشد و باید اعتقاد کرد که جدات آنحضرت و مادران

ائمه علیهم السلام همه عفائف و نجیبات کریمات بوده اند و آلوده بهتی نبوده اند
و در هنگامیکه نطفه ایشان یا آبای ایشان در رحم آنها قرار گرفته مسلمان بوده اند
اما لازم نیست که همیشه مسلمان بوده باشند مانند شهربانویه مادر حضرت علی بن
الحسین علیه السلام و مادرهای اکثر ائمه علیهم السلام که کنیزان بوده اند زیرا که در
وقت کفر نطفه ایشان در رحم آنها نبوده بخلاف پدران و اجداد ایشان چون
پیوسته نطفهای کریمه در صلب ایشان بوده باید هرگز کافر نبوده باشند و این
مضامین از ادله عقلیه و نقلیه ظاهر و مبین است اما اکثر متقدمین متعرض نشده اند
والله الموفق و از خصائص آنحضرت ختم نبوت است بر آنحضرت که از جمله متواترات
است و حدیث یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا
نبی بعدی نص است بر آن **فصل یازدهم** در بیان پاره از احوال معراج
آن سراج وهاج سماء نبوت است بدانکه از مزایا و فضائل آنحضرت عمده
معراج است و نصوص صریحه از قرآن و حدیث بر آن دلالت دارد قال الله
عزوجل سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى
الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ یعنی منزه است آن خداوندی که سیر فرمود بنده
خود را در شبی از مسجد الحرام بسوی مسجد اقصی آن مسجدی که برکت داده ایم
دور آنرا برای آنکه بنمائیم باو از آیات عظمت و جلال خود بدرستیکه خدا عالم
است بهرچه شنیدنی است و بهرچه دیدنی است بعضی گفته اند که مراد از مسجد
الحرام مکه معظمه است زیرا که همه مکه محل نماز و محترم است آنرا مسجد نامید که مشهور
آنست که مراد از مسجد اقصی مسجدی است که در شام معروف است و از احادیث

احادیث معتبره بسیار ظاهر می شود که مراد بیت المعمور است که در آسمان چهارم است
و دورترین مسجدها است نه مسجد شام و اینکه در قرآن مراد از مسجد اقصی بیت المعمور
باشد منافات ندارد با آنکه حضرت به بیت المقدس نیز تشریف برده باشند
چنانکه احادیث بسیار بر این نیز دلالت می کند و محتمل است که در بعضی از معراجها
بآنجا رفته باشد و فی بعض الروایات فی الاحتجاج لما ختم الله به الانبیاء و
جعله الله رسولا الی جمیع الامم و سائر الملل خصّه بالارتفاع الی السماء
عند المعراج وجمع له یومئذ الانبیاء لیعلم منهم ما ارسلوا به و
حملوه من عزائم الله وآیاته وبراهینه واقروا اجمعین بفضله
وفضل الاوصیاء والحجج فی الارض من بعده وفضل شیعة وصیه
امیر المؤمنین والمؤمنات در احتجاج طبرسی وارد است که هرگاه خداوند
عالم ختم کرد نبوت را بر آنحضرت و گردانید او را رسول بسوی جمیع امتها و سائر
ملتها مخصوص گردانید او را بآنکه بلند ساخت او را بسوی آسمان در وقت معراج
و جمع نموده برای او همه پیغمبران را پس دریافت از ایشان چیزی را که بآن فرستاده شده
و بار آنرا برداشته اند از تکالیف الهیه و نواهی شرعیه و آیات و براهین خدا و
اقرار همه پیغمبران بفضیلت آن حضرت و فضیلت اوصیای آنحضرت و حجتهای
خدا در روی زمین بعد او و فضیلت شیعیان وصی او امیر مؤمنین و مؤمنات و [illegible]
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود
که از شیعیان ما نیست هر که یکی از چهار چیز را انکار کند معراج و سوال قبر و
وجود بهشت و شفاعت را و در حدیث موثق از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست

که هر که ایمان نیاورد بمعراج تکذیب کرده است رسول خدا را صلی الله علیه و آله و در
حدیث دیگر وارد است که مومن حق و شیعه ما آنست که ایمان آورد بمعراج پیغمبر
و شفاعت و حوض کوثر و سوال قبر و بهشت و دوزخ و صراط و میزان و حساب
و مبعوث شدن روز جزا آخوند مجلسی علیه الرحمه در حیات القلوب میفرماید که بآیات
کریمه و احادیث متواتره ثابت گردیده است که حق تعالی حضرت رسول صلی الله
علیه و آله را در یک شب از مکه معظمه بسوی مسجد اقصی و از آنجا بآسمانها تا سدرة المنتهی
و عرش اعلی سیر فرمود و عجائب خلق سموات را بآنحضرت نمود و رازهای پنهانی
و معارف نامتناهی بآنحضرت القا فرمود و آنحضرت در بیت المعمور و زیر عرش
الهی عبادت حق تعالی قیام نمود و با ارواح انبیا علیهم السلام ملاقات کرد و داخل
بهشت شد و اهل بهشت را مشاهده نمود و احادیث متواتره خاصه و عامه دلالت
می کند که عروج آنجناب ببدن بوده نه بروح بی بدن و در بیداری بوده نه در خواب
و نیز گفته بدانکه اتفاقی است که معراج آنحضرت پیش از هجرت واقع شده و بعضی
گفته اند که در شب شنبه هفدهم ماه مبارک رمضان بود یا بیست و یکم آن و شش ماه
پیش از هجرت واقع شده و بعضی گفته اند که هفدهم ماه ربیع الاول بود و نیز فرموده
است که بعد از هجرت نیز محتمل است که واقع شده باشد و بعضی گفته اند که آن در
بیست و هفتم ماه رجب بود و در سال دوم هجرت واقع شد و از بعض روایات
تکرر وقوع لائح میگردد و یکم قبل هجرت دیگم بعد از آن آخوند علیه الرحمه بعد روایات
مشتمله بر آنچه معراج آنحضرت دو مرتبه واقع شده می فرماید که می تواند بود که دو
مرتبه در مکه معراج واقع شده باشد و باقی صد و بیست مرتبه در مدینه واقع شده باشد

شده باشد یا معراج بعرش دو مرتبه شده باشد یا باقی بآسمان شده باشد یا دو مرتبه جسمانی
باشد و باقی روحانی والله یعلم و در حق الیقین میفرماید که معراج آنحضرت از جمله
ضروریات دین اسلام است و منکر آن کافر است و خلافیکه بعضی از قاصران در
خصوصیات آن کرده اند ناشی از عدم تتبع یا قلت تدین است زیرا که بعضی از
عامه خلاف کرده اند که در خواب بود یا بیداری و بروح تنها بود یا به بدن و روح
و بجسد و تا مسجد اقصی بود یا تا آسمان و بعضی از متاخرین متکلمین شیعه در ذکر بعضی ازین
خلافها متابعت ایشان کرده اند بیکی از دو جهت که مذکور شد انتهی بعض کلامه
اعلی الله مقامه و فخر رازی در تفسیر قول او تعالی سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ گفته است
که اختلاف کرده اند مسلمانان در کیفیت این اسرا پس اکثر طوائف مسلمین اتفاق
کرده اند بر اینکه معراج بجسم شریف آنحضرت واقع گشته و قلیلی گفته اند که معراج
بروح آنحضرت بوقوع آمده چنانکه محمد بن جریر طبری در تفسیر خود از حذیفه نقل
کرده که عروج در حال منام بود و جسم آنحضرت [illegible]
واقع نشده مگر بروح آنحضرت و همین قول از عائشه و از معویه نقل شده اول
اصل انکار از کفار است و سرکرده منکرین ابوجهل است چنانکه صدوق در امالی
از حضرت امام بحق ناطق حضرت جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که هرگاه جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله را وقت شب معراج شد و جبرئیل او را بر براق سوار
نموده به بیت المقدس برد و محاریب انبیا را به وی عرض کرد و آنحضرت نماز در آن
گزارده و در هنگام برگشتن بر قافله قریش بگذشت و برای آنها آبی بود در ظرفی و شتری
را گم کرده بودند و در تجسس آن بودند پس آنحضرت از آب آن ظرف نوشیده و باقیرا

بر زمین انداختند هیچ آن شب از قریش حکایت این حال فرمود ابوجهل گفتا
قریش گفت فرصت یافتید و ممکن شد بسبب آن از امتحان پرسید که
در بیت المقدس چند ستون است و چند قندیل پس گفتند که درینجا کسانیکه بیت المقدس
را دیده اند موجوداند پس بیان کن برای ما که ستون آن چند است و قندیلهای
آن چند و محاریب آن چگونه است پس جبرئیل فرود آمد و صورت بیت المقدس
را پیش روی آنحضرت معلق ساخت پس آنحضرت بیان فرمود آنچه را می پرسیدند
هرگاه خبر داد بآن یقین نیاوردند و گفتند تا قافله بیاید و از ایشان بپرسیم از آنچه
خبر دادی پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که تصدیق کلام من اینست که
قافله طلوع میکند با طلوع آفتاب سر قافله شتری ازرق خواهد بود پس قریش فردای آن
روز سر راه نظر می کردند و می گفتند اینک وقت طلوع آفتاب در رسید آفتاب بر نمی آید
در همین حال [illegible] گفت آفتاب طلوع کرد و با طلوع آفتاب قافله سر بر آورد و شتری
خاکستری رنگ پیشاپیش می آید پس از اهل قافله حقیقت حال را پرسیدند و حق
بیان آنحضرت خبر دادند از گم شدن شتر و ریخته شدن آب با آنچه بسبب رسوخ کفر در
دلهای شان یقین نیاوردند هیچ نشد مگر زیادتی سرکشی و قاضی عیاض در شفا
گفته ذهبت طائفة الی ان الاسراء بالروح وانه رؤیا منام مع اتفاقهم علی ان رؤیا الانبیاء
حق و وحی والی هذا ذهب معاویة وحکی عن الحسن والمشهور عنه خلافه وحکوا عن
عائشة ما فقدت جسد رسول [illegible] انکار کرده اند معراج جسمانی را تا آنکه اوهام ایشان
بر عقل ایشان غالب آمده [illegible] هذه الحرکة العظیمة [illegible]
[illegible]

ذلک باطل فخر رازی گفته است که کلام درین مقام در دو باب واقع میشود یکی در اثبات
جواز عقلی دوم وقوع آن اما قول در مقام اول پس اینست که سرعت باین حد
در حد نفس خود ممکن است و حق تعالی بر جمیع ممکنات قادر است اما اثبات مقدمهٔ اولی
پس بوجوه عدیده می توان کرد وجه اول آنکه فلک اعظم حرکت میکند در نصف
شب قریب بنصف دوره و در علم هندسه ثابت است که نسبت قطر بدور قریب
نسبت واحد است بسوی سه عدد صحیح و یک سبع پس نسبت نصف قطر بسوی نصف
دور همچنین خواهد بود و حرکت آنجناب تا آسمان نهم در معراج بقدر نصف قطر
بود بلکه کمتر پس هرگاه حرکت نصف دور در نصف شب مقدور باشد حرکت نصف قطر
در ثلث شب اولی بامکان خواهد بود وجه دوم آنکه قرص آفتاب یکصد و شصت
مثل کرهٔ زمین است و باین تفاوت عظیم در اندک زمانی قرص آفتاب از زیر زمین
بالای افق بر می آید پس معلوم شد که سرعت حرکت باین مرتبه ممکن است وجه
سوم آنکه چنانکه صعود جسم کثیف از مرکز عالم تا فوق عرش مستبعد است نزول جسم
لطیف روحانی از فوق عرش تا مرکز عالم نیز جا می مستبعد است پس کسیکه اول
را ممتنع میداند باید که نزول جبرئیل را نیز محال داند و هرگاه حرف در نزول جبرئیل باشد
نبوت جمیع انبیا بر هم و درهم خواهد شد والقول بثبوت المعراج فرع علی تسلیم جواز اصل
النبوة وجه چهارم آنکه اکثر ارباب ملل و نحل تسلیم کرده اند که ابلیس وسوسه
در دلهای مردم در تمام عالم می اندازد پس هرگاه برای ابلیس چنین سرعت حرکت
روا دارند در حق اکابر چرا استغراب مینمایند وجه پنجم هواهای تند سواری
سلیمان را در جاهای دور دور اندر زمان یسیر بفاصلهٔ کثیر می رسانید و قطع نظر

ازان سرعت حرکت خود بود در اثبات امکان چنین حرکت کافی ووافی ست وجه
ششم ماجرای تخت بلقیس که از اقصای یمن بمنتهای شام درطرفة العین رسید
دلالت صریح بر جواز چنین حرکت سریعه دارد وجه هفتم آنکه خروج شعاع بصر از
بصر بسوی هر چیز بنا بر قول بآن در یک لحظه از کجا تا بکجا میرسد پس واضح شد که
چنین سرعت ها ممکن بل کثیر الوقوع است و درین مقامات استغراب نمی نماید
پس درباره معراج جسمانی استبعاد و استغراب سراسر بیجا خواهد بود و مجرد مخالفت عادت
سائر اجساد جای استبعاد نیست و اگر چنین استبعاد بکار آید پس جمیع معجزات که خارق
عادات است محل استغراب خواهد بود مثل آنکه عصا از دست موسی اژدها شد و هفتاد
هزار رسن و عصاهای جادوگران را بلعید و در ساعت بحالت اصلی عود نمود و باز
عصای صغیره گردید و مقدمهٔ ثانیه اعنی قدرت او تعالی بر جمیع ممکنات پس ظاهر است
و در محل خود مبرهن و اما مقام ثانی و آن وقوع معراج جسمانی است پس مذهب
اهل تحقیق همین است که اسرای شریف بمجموع جسم و روح آنحضرت واقع گشته کما
افصح عنه القرآن والخبر اما القرآن فهو هذه الآیة وتقریر الدلیل ان العبد اسم
للجسد والروح ویؤیده قوله تعالی أَرَأَيْتَ الَّذِي يَنْهَىٰ عَبْدًا إِذَا صَلَّىٰ ولا شک
ان المراد ههنا المجموع فکذا فی ما نحن فیه واما الخبر فهو الحدیث المروی فی الصحاح وهو
مشهور یدل علی الذهاب من مکة الی البیت المقدس ثم منه الی السموات انتهت
ملخص کلام رازی و در اثبات مراد و دفع شبهات منکرین اجسام و بطلان حدیث امتناع
خرق والتیام در محل خود بتفصیل مبین گشته و آنچه فلاسفه را بران داعی گردیده
نیست مگر شبهاتی چند که مثبت مطلوب شان نیست و دلیل عقل و نقل بر خلاف

برخلاف آن گواهی می دهد آخوند علیه الرحمه در حیات القلوب میفرماید که شکی که بعض
از متاخرین در باب جسمانی بودن معراج کرده اند یا از عدم تتبع اخبار و آثار رسول خدا
صلی الله علیه و آله و ائمه هدی است یا بسبب عدم اعتماد بر اخبار حجتهای خدا و وثوق
بر شبهات ملاحده حکماست و اگر نه چون تواند بود که کسیکه اعتقاد بفرموده خدا و رسول
و ائمه حق داشته باشد و آیات قرآنی و چندین هزار حدیث از طرق مختلفه در اصل
معراج و کیفیات آن بشنود که همه صریح اند در معراج جسمانی و بمحض استبعاد وهم یا شبهات
واهیه حکما همه را انکار و تاویل نماید جناب والد ماجد علیه الرحمه در عماد الاسلام میفرماید
که هرگاه از کلام موالف و مخالف وقوع معراج جسمانی لائح گردید و معلوم شد که
این معنی از ضروریات دین اسلام است پس گفتگو در آن بتقلید ابوجهل و عائشه
و معاویه کار هیچکس از اهل دین و دیانت نیست و شیخ احمد احسائی که برعایت قول
بامتناع خرق و التیام که قول فلاسفه لئام است گفته ان الصاعد کلما صعد القی
عند کل رتبة منها مثلها الی آخر ما قال و ترجمه اش علی ما ذکره بعض تلامذته چنین است
یعنی صعود کننده هرچه صعود میکند می اندازد از خود نزد هر رتبه صعود مثلها را پس هرگاه
اراده کند تجاوز را از هوا القا میکند انچه در وی از هواست در مرتبه هوا و هرگاه تجاوز میکند از
کره نار القا می کند انچه در وی از نار است در مرتبه نار و وقتیکه بر میگردد میگیرد انچه برای اوست
از کره نار و چون برسد بهوا میگیرد انچه برای اوست از هوا قال و چون درین عبارت
توهم میرفت که هرگاه نار و هوا را که از اجزای جسم است از خود انداخت پس بروح صعود
نمود یا آنکه دو جزو لطیف را انداخت و دو جزو کثیف را که خاک و آب باشد با خود برد
و آن در غایت رکاکت است لهذا برای رفع این توهم بعد از عبارت مذکوره میفرماید

لا یقال علی هذا یلزم ان هذا قول بعروج الروح خاصة لانه اذا القی ما فیه عند کل
رتبة لم یصل الا الروح لانا نقول انا لو قلنا بذلک فالمراد منه اعراض ذلک لان ذوات
ذلک لو القاها لطابت بجثته و بنیته باقیة لا تنفک و این کلامی است کلام مختبط و باطل
مطلب غیر مرتبط و متناقض است متهافت نه محکم و نه متشابه و ان اشتبه الامر علی جماعة
من اهل دهرنا و هرچند که تعرض بچنین کلام که از قبیل اضغاث احلام است شایان نبود
لکن رفعاً للاوهام بپاره از مفاسد آن درین مقام اشاره میکنیم اما اولا پس بطلان این
این تخیلات فاسده اگر مبنی بر ظاهرش محمول باشد کما هو المسموع من جماعة و یدل علیه قوله
القی ما فیه من النار و الهواء لا القاء مثل پس انکار معراج جسمانی از آن ظاهر است
زیرا که مدار ترکیب اجسام بر عناصر چهارگانه است پس هرگاه دوتای آن اجزاء جسم
از جسم آنحضرت القا شود و بحسب ضابطه او باید دوتای دیگر هم انداخته شود پس لازم
می آید آنچه را که خود ادا کرده بقول مصدر خود و لا یقال که بغیر روح چیزی از جسم برین
تقدیر بالا نرفته و اگر ماوّل باشد بالقای مثل که مسئله ایست اختراعی این قوم پس ربطی
بمسئله امتناع خرق و التیام نخواهد داشت و مراد گرفتن اعراض لائق اعراض است
زیرا که با آنکه از قبیل المعنی فی بطن الشاعر است میپرسیم که ترک این اعراض درین
حال از کجا قرار داده چه اعراض متروکه اگر صالح ترک هست همواره متروک بوده است
و اختصاصی بکلات عناصر ترتیب ندارد و اگر قابل ترک نیست هیچ جا متروک نگشته مع آنکه
لا ربط له بقول الحکماء الذین یجعلون الخرق و الالتیام من الممتنعات فانه فی صدد
اثبات المعراج علی تسلیم هذه المقدمات کما صرح به تلمیذه الرشتی فالبناء علی ما ذکره
من اوساط الغیر المستلزمة عندهم لا یخلو عن رکاکة علی ان الجواب عن اشکالهم بما

بما یوافق الشرع بعد فرض معتقدهم غیر و ما ذکره من الرای المخترع لیس علی وفق مقالتهم
ولا مقالة اهل الشرع و تاویل بالقای مثل یعنی مثالها و صورتها بنای فاسد علی الفاسد
و تخییل خالی از تحصیل اینجماعت چنان فهمیده اند که هر چیزی که در جائی باشد مثل خود را در اینجا
میگذارد و خود پی کارش میرود و احتجوا علی ذلک تارة بشهادة الوجدان ان الراکع اذا
رکع و ان رفع راسه عن الرکوع لکن هیأت الرکوع باقیة فی محل الرکوع و بطلان آن
بر واضح است چه مراد ایشان اگر صورت ذهنیه است البته بقای آن در ذهن تا ذهول
نشود صورتی دارد و لکنه غیر مراد لهم و اگر صورت خارجیه است کما هو المدعی پس صحیح
بوجدان تکذیب اثبت مشاهد بر آن و نه مصدق آن و تارة بقوله تعالی یوم تجد
کل نفس ما عملت من خیر محضرا الآیه و دلالتش بر مطلب شان بهیچ نحو دلالت محقق نیست
چه اولا القای مثال در خارج در دنیا مراد شان هست و آیه بر فرض دلالت آن بر وجود
مثال دلیل بر وجود آن در عالم مثال اخروی خواهد بود مع انه غیر متعین ایضا چه هر کس
در نامه عمل خود را معاینه خواهد کرد و پیش از این ها سخن گفته شد و وجود مثال تمام
اعمال در الوقت محل کلام است و از این آیه کریمه غیر ثابت و ان دل بعض الاخبار علی
وجود المثال لبعض الاعمال فی حال دون حال فی البرزخ او یوم عرض الاعمال لکنه
لا تعلق له بما اراده فی هذا المجال حتی اثبت القائل مثل الاجزاء العنصریة فی هذا الشان فانه
ما لم ینزل الله علیه من سلطان در کدام آیه و حدیث آمده است که در هر جا خاک بوده
باشد مثل آن را گذاشت و در کره هوا هوا یا مثل هوا را گذاشت و لئن کان کذلک لکان
فی کل عنصر و لئن کان کذلک لکان فی کل حین و کل عصر و فی کل جسم لا انه مجرد
الشریعة فانه الا راجعیة عند المحقق اللبیب الا من قبیل قول الکافرین لم یا

[illegible] علیهم [illegible] البراهین [illegible]

کالکیمیا و اللیمیا ولیس غرضهم منه الا التدلیس وحکم حالهم بالتلبیس فالذی یستنطق لهج ارکان

من امرهم لیس الا لسوء فهمهم فما لهؤلاء القوم لا یکادون یفقهون قولا

الحال برجوع می کنیم باصل مطلب ومیگوییم که در هر باب از اصول اعتقاد دلیلی میباید صالح

للاعتقاد وتعویل بر هر احتمال در هر خبر از اخبار آحاد منجر باضلال عباد میگردد و درباره معراج

روایات منقوله بین العامة والخاصة خالی از افراط وتفریط نیست واصل معراج جسمانی

وصعود وعروج بملکوت آسمانی که قدر مشترک است بتواتر ثابت وخصوصیات بر چند

قسم است چنانکه مولانا ابو علی طبرسی در تفسیر مجمع البیان در ذیل کریمه سبحان

الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله

فرموده که این آیه در اسرای آنحضرت نازل شده وایحکایت در وقتیکه آنحضرت بمکه

بود واقع گشته که آنحضرت نماز مغرب را در مسجد الحرام ادا کرد وبعد آن در همان شب معراج

بوقوع پیوست بعد آن برگشت ونماز صبح را در مسجد الحرام واقع ساخت لکن اسرای

آنحضرت تا بیت المقدس پس قرآن بلا شبهه بآن ناطق است وهیچ مسلمانی

انکارش ندارد وآنچه بعض آنها گفته اند که این امر در حال خواب بود باطل است ظاهرا

زیرا که بر بنا تقدیر اعجازی نخواهد بود و منافی تحقیق که وارد شده است روایات

کثیره در قصه معراج وعروج پیغمبر بسوی آسمان بسیاری از صحابه آنرا روایت کرده

اند مثل ابن عباس وابن مسعود وانس وجابر بن عبد الله وحذیفه وعائشه وام هانی

وغیر ایشان از آنحضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله و در اصل بعضی زیادتی کرده اند

وبعضی کمی وجمله آن منقسم میشود بر چهار قسم یکی آنکه باتیم قطع بصحت آن از جهت

از جهت تواتر خبرها بآن و افادهٔ آن مر علم یقینی را دوم آنکه در روایات آمده و
عقول آنرا تجویز میکنند و با اصول اعتقاد منافات ندارد پس ما نیز تجویز میکنیم آنرا و قطع نمیکنیم
بآنکه هرچه از امور معراج واقع شده در بیداری بوده نه در حال خواب سوم آنکه ظاهرش
مخالف بعض اصول میباشد و تاویل آن بروجهیکه موافقت کند با عقول ممکن است
پس تاویل میکنیم آنرا بروجهیکه موافق شود با دلیل و اعتقاد صحیح حق چهارم آنکه
ظاهرش صورت صحت ندارد و تاویلش هم گنجایش ندارد مگر بتکلف و تعسف
بعید پس لائق است که آنرا قبول نداریم اما قسم اول پس گفته است مولفنا اکبر
که آن چیزیست که قطع بآن حاصل است از اسرای آنحضرت علی الجمله و این جمله
بسیار اجمال دارد و گویا مطمح نظر او درین اجمال اینست که در آیهٔ کریمه بلفظ مسجد اقصی
وارد گشته و در تفسیر آن خلاف است در میان عامه و خاصه ولکنه معزل عن الاعتبار
علی بن ابراهیم قمی از حضرت امام محمد باقرؑ روایت کرده که آنحضرت در مسجد الحرام
نشسته بود پس نظر کرد بسوی آسمان یکبار و بسوی کعبه یکبار بعد از آن این آیه کریمه
سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى را سه بار تکرار
کرد بعد از آن ملتفت شد بسوی اسمعیل جعفی پس فرمود ای عراقی چه میگویند اهل عراق
درین آیه عرض کرد که میگویند که اسرا واقع شد از مسجد الحرام تا بیت المقدس فرمود
که چنین نبود ولکن اسرا واقع شد از اینجا تا آنجا و اشاره فرمود بدست مبارک خود بسوی
آسمان و فرمود که ما بین این هر دو حرم است و عیاشی از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده که کسی عرض کرد که مسجد اقصی در فضل چه حال دارد فرمود که آن در آسمانها
است و در معراج آنحضرت بهمان مسجد منتقل گشته کسی عرض کرد که مردم میگویند که آن

بیت المقدس است فرموده که مسجد کوفه از آن بهتر است ولکن معتبرین علمای ایشان هم انکار از
عروج آسمانی ندارند بلکه مذهب محققین ایشان همین است نص قرآنی را عام وانند یا
خاص پس معراج آسمانی را از ضروریات دین میتوان گفت و از اینجاست که [illegible]
رحمه الله تعالی در بحار افاده فرموده که عروج آنحضرت و سیر آنجناب تا بیت المقدس
و از آنجا بسوی آسمان بجسد شریف مدلول آیات و اخبار متواتره است که جماعت
عامه آنرا نقل کرده اند و هرچیکه انکار یا تأویل آن بمعراج روحانی یا بحالت منام
هرکسیکه واقع شده ناشی است از قلت تتبع در آثار ائمه طاهرین علیهم السلام یا از قلت
تدین و ضعف یقین یا انخداع بتسویلات متفلسفین حال آنکه اخبار وارده درین باب
بسیار است گمان ندارم که در هیچ اصلی از اصول مذهب ما این کثرت وارد گشته باشد
پس نمیدانم که چه باعث است که مردم بکلیه اصول را از خود نفی مینمایند وادعای علم و ایمان
میکنند و درین مقصد اقصی تأمل را راه میدهند پس لائق است که در شان ایشان گفته شود
أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ و اما اعتقاد ایشان باینکه فلک قابل خرق
والتیام نیست پس بر صاحبان فهم و دانش پوشیده نیست که آنچه احتجاج کرده اند یا
بهمین است نیست مگر از قبیل شبهات و اوهام با آنکه دلیل ایشان بر تقدیر یکه تمام باشد دلالت
نمیکند مگر بر عدم دلالت خرق در فلک اعظم و معراج مستلزم آن نیست و اگر امثال این
تشکیک و اوهام مانع از قبول اخبار متواتره تواند بود در جمیع ضروریات دین قدح
راه خواهد یافت و من بسیار تعجب میکنم از بعض علمای متاخرین شیعه چگونه قدم در
در امثال این مقام ایشان گذارده اند با آنکه مخالفین با عدم تدین و قلت اخبار ایشان
[illegible] گذاشته اند [illegible] آن جسارت نکرده اند و اینها ادعای [illegible]

اما اخبار [illegible] روایات بسیار [illegible] روایات مخالفین [illegible]
مخالفین یعنی مثل معاویه و عائشه و طائفه فلاسفه در معراج گفتگو ها کنند و از قدمای اصحاب
ما شائبه از توقف و تأمل بظهور رسیده پیوسته اعاذنا الله و سائر المؤمنین من تسویلات المضلین
انتهی ملخص کلام طاب ثراه بالجمله طبرسی علیه الرحمه میفرماید لکن قسم ثانی پس از انجمله است آنچه
مرویست از آنحضرت که آنجناب بگلگشت آسمانها نمود و پیغمبران را دید و تا بعرش رسید
و سدرة المنتهی جنت و نار را دید و ملاحظه حال آنرا کرد و آنچه ما ننا است و اما قسم ثالث پس چیزیست
که مرویست از آنحضرت که معاینه فرمود قومی را در جنت که متنعم میشوند و قومی را در نار که
معذب میشوند و ران پس تأویل است بآنکه نامهای آنها را دید و صفات آنها را شناخت
و اما چهارم پس آن مثل چیزیست که روایت کرده اند که حضرت باریتعالی شانه جهرة باو
کلام کرد و اینکه او تعالی بر تخت خود نشست و آنحضرت هم با او بر آن تخت نشست و او را
دید و کلام او را شنید مانند آن که مستلزم تشبیه است و حقتعالی از آن منزه است و همچنین
آنچه روایت کرده اند که شکم آنحضرت را شکافته [illegible] شستند زیرا که آنحضرت پاک و پاکیزه و منزه
بود از هر عیب و بدی و چگونه پاک میکردند بآب دل را و آنچه در آن بود از اعتقاد اقول
آنچه مولانا الطبرسی در وجه اخیر بروایات رؤیت و تشبیه اشاره فرموده پس مراد از آن
مثل روایات عامه است که در تفسیر سورهٔ والنجم در ذیل کریمه ولقد رآه نزلة اخری
آورده اند سیوطی در در منثور از ابن مردویه از انس روایت کرده رأی محمد
ربه یعنی در معراج محمد صلی الله علیه و آله و سلم پروردگار خود را دید و از ابن عباس
اوضح از آن نقل کرده اند انه رأی ربه بعینه که آنحضرت پروردگار خود را بچشم
خود دید و نیز از ابن عباس نقل کرده اند انه رأی ربه مرتین مرة ببصره و مرة بفؤاده

ونیز از نسائی و حاکم بتصحیح ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده که آیا تعجب میکنید
که خلت برای ابراهیم باشد و کلام برای عیسیٰ و رویت و دیدار از برای رسول مختار صلی
الله علیه و آله وسلم و از ابن جریر از ابن عباس روایت کرده که حضرت رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که دیدم پروردگار خود را در صورتی نیک پس فرمود
مپن ای محمد آیا میدانی که در چه چیز خصومت میکنند ملأ اعلی پس عرض کردم
که نمیدانم ای پروردگار من فوضع یده بین کتفی فوجدت بردها بین ثدیی
پس بنهاد دست خود را در میان هر دو شانه من پس یافتم سردی آنرا در میان هر دو
پستان خود پس در آن وقت دانستم هرچه در آسمان و زمین بوده است الخبر و من
میگویم که اینهمه افتراست بر ابن عباس و بالاتر این است که افتراست بر پیغمبر خدا
است و تحت قول آنحضرت من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار
یعنی هر کسیکه بر من و دیده و دانسته دروغ بندد پس باید که آماده بکند جای خود را
در آتش دوزخ و آنرا عائشه نیز تکذیب چنین روایات را عامه نقل کرده اند چنانکه سیوطی
روایت کرده که مسروق که از علمای اهل سنت است بعائشه گفت آیا دیده است
رسول خدا رب خود را وقد قال الله تعالی ولقد رأی من آیات ربه الکبری عائشه
گفت این بذهب بک خیال تو کجا ترا کشیده است نبود مرئی آنحضرت مگر جبرئیل
و از ابن مسعود آورده اند که دید جبرئیل را که از برای او ششصد بال بود کذا نقله السیوطی
عن البخاری و مسلم و غیره و عائشه هرچند در مقام معراج خیال خام رؤیا فی المنام
دارد لکن در باره نفی رویت من لا یستحق الرویة عقل انکار نبند نشده و احادیثی که
در رد قول محدثین عامه بسیار است کلینی در کافی از صفوان بن یحیی روایت

روایت کرده گفت ابو قره محدث اهل سنت از من درخواست کرد که او را بخدمت حضرت
امام رضا علیه التحیة والثنا برسانم پس برای او از آنحضرت اذن خواستم پس هرگاه دستوری
یافت به نزد آنحضرت آمد و سوال کرد از مسائل حلال و حرام تا آنکه کلامش رجوع کرد بتوحید پس
گفت ابو قره بما روایت کرده اند که خدا تعالی قسمت کرد پس تخصیص داد کلام را بموسی
و رویت را بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم پس آنحضرت فرمود پس کیست رساننده از جانب
خدای عز و جل بسوی ثقلین از جن و انس این آیه لا تدرکه الابصار یعنی نمیتوانند دید
او را نظرها و نه احاطه خواهند کرد باو یعنی بکنه ذات او از روی علم و نیست مثل او چیزی آیا
نیست محمد رساننده گفت آری پس فرمود چگونه می آید شخص واحد بسوی جمیع خلق
پس خبر میدهد آنها را که آمده ام از جانب پروردگار و اینکه دعوت میکنم آنها را از
جانب خدای عز و جل بحکم او پس میگوید نمیتوانند دید او را بصرها و نه احاطه خواهد
کرد او را علم و نیست مثل او چیزی و بعد از این میگوید دیدیم او را بچشم خود و احاطه
کردیم او را بعلم خود و یافتیم او را بصورت انسان آیا حیا نمیکنید در چیزیکه رفته اید بسوی
آن و نه جرأت کردند زنادقه بر اینکه تهمت نمایند او را باینکه می آمد از جانب پروردگار
حکمی را بعد از آن می آرد خلاف آنرا از راه دیگر ابو قره گفت خدا تعالی میفرماید و لقد
راه نزلة اخری پس آنحضرت فرمود که بعد این آیه چیزیست که دلالت میکند بر تفسیر
آنچه ابهام نموده شده است در قول او ما رای چنانکه فرموده است ما کذب الفؤاد
ما رای حقتعالی میفرماید دروغ نگفته است دل محمد بر خلاف آنچه دیده بود چشمهای
او بعد از آن بنا بر تفسیر مبهم که مای موصوله باشد فرموده است لقد رای من آیات ربه
الکبری پس معلوم شد که آیات را دیده بود و آیات خدا غیر خدا است پس احتجاج

باین آیہ از پایہ اعتبار ساقط باشد قال ابو قرۃ اتکذب بالروایات فقال ابو الحسن
علیہ السلام اذا کانت الروایات مخالفۃ للقرآن کذبتہا و فی الکافی
عن ابراہیم بن محمد و محمد بن الحسین قالا دخلنا علی الرضا علیہ السلام
فحکینا لہ ان محمدا رای ربہ فی صورۃ الشاب الموفق فی سن ابناء ثلثین
سنۃ الی ان قال فخر ساجدا ثم قال سبحانک ما عرفوک و ما وحدوک
فمن اجل ذلک وصفوک قال نحن آل محمد النمط الاوسط الذی لا یدرکنا
الغالی ولا یسبقنا التالی یا محمد ان رسول اللہ حین نظر الی عظمۃ ربہ
کان فی ہیئۃ الشاب الموفق فی سن ابناء ثلثین سنۃ یا محمد عظم
ربی ان یکون فی صفۃ المخلوقین قال قلت جعلت فداک من کانت
رجلاہ فی خضرۃ قال ذاک محمد کان اذا نظر الی ربہ بقلبہ جعلہ فی نور
مثل نور الحجب حتی یستبین لہ ما فی الحجب ان نور اللہ منہ اخضر و منہ
احمر و منہ ابیض و منہ غیر ذلک یا محمد ما شہد لہ الکتاب والسنۃ فنحن
القائلون بہ باز میگوییم کہ مراد طبرسی ازین قسم روایات چیزیست کہ در تفسیر قول او تعالی
دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی آوردہ اند سیوطی از ابن ابی حاتم و طبرانی و غیرہم
روایت کردہ است در تفسیر این آیت ہو محمد دنی فتدلی الی ربہ یعنی ضمیر دنی
فتدلی بسوی محمد میگردد و یعنی نزدیک شد آنحضرت بخدا پس بیاویخت خود را بطرف او
و ابن جریر افترا بستہ و خود خلاف آنرا نیز روایت کردہ اند و تفسیر حق این آیہ آنست کہ آنحضرت
نزد ملکوت و مشاہدۂ قدرت او تعالی نزدیک شد فی الکافی عن الرضا علیہ السلام قال
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم لما اسری بی الی السماء بلغ جبرئیل مکانا

مکاناً لم یبلغه قط فکشف له فاراه الله من نور عظمته ما احب و در بعض روایات
وارد است که از حضرت امام زین العابدین علیه السلام سوال کردند که آیا موصوف میشود
خدای عز و جل بمکان پس فرمود که خدا تعالی برتر است راوی عرض کرد که آنحضرت را
چرا بآسمان طلب فرمود فرمود از برای آنکه ملکوت آسمانها را مشاهده کند و عجایب صنع و
بدایع خلق او را بنظر درآورد عرض کرد پس چرا فرمود دنی فتدلّی فکان قاب قوسین
او ادنی فرمود که مرجع ضمیر رسول خداست صلی الله علیه و آله نزدیک رفت بحجب نور
پس تماشا کرد ملکوت آسمانها را بعد از آن سر بزیر آورد و پس نظر کرد بسوی آنچه در پائین بود
از ملکوت زمین پس یافت آنرا شبیه بقدر قاب دو قوس یا کمتر همین است حال روایات
که در میانه عوام مشهور است و دلالت بر معراج حضرت امیر علیه السلام و وجود آنحضرت
در آسمان قبل وصول جناب رسالتمآب بآن و بودن دستی از پس حجب که دست آن
حضرت بود از پشت حجب و ما شاکل ذلک مما یدل علی الغلو و التشبیه پس همه آن خارج
است از طریقه اقتصاد و تنزیه آری مدارج قرب معنوی را [illegible] بیان
فرموده و علو درجات و رفعت مراتب حضرت امیر علیه السلام در ضمن مدارج عالیه معراج
نبوی بزیاده تر از سابق ظهور گرفته تا آنکه ملائکه هر کدام بآنحضرت سلام کردند گفتند یا محمد
چگونه است حال برادر تو علی گفت بخیر است حال او گفتند چون او را بینی سلام
ما را باو برسان حضرت فرمود که شما او را میشناسید گفتند چگونه او را نشناسیم و
حال آنکه حقتعالی پیمان تو و پیمان او را از ما گرفت در روز الست و ما پیوسته بر تو و
بر او صلوات میفرستیم ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت که یا علی

چون مرا باسمان هفتم بردند واز انجا بسدرة المنتهی واز انجا بحجابهای نور پروردگار من
مرا گرامی داشت بمناجات خود درمیان آنها گفت یا محمد گفتم لبیك ای پروردگار
من وسعدیك بندهٔ توام و در خدمت تو ایستاده ام توئی با برکت وبلند مرتبه پس
فرمود که بدانکه علی امام و پیشوای دوستان منست ونوریست برای هرکه اطاعت
من کند واوست کلمه که لازم متقیان گردانیده ام هرکه اورا اطاعت کند مرا اطاعت
کرده است وهرکه اورا نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده است پس اورا بشارت ده پس
چون حضرت بزمین آمد علی را بشارت داد بآنچه حقتعالی در حق او فرموده بود امیرالمؤمنین
گفت یا رسول الله آیا قدر من بمرتبه رسیده است که درچنین مکانی مرا یاد کنند حضرت
فرمود که بلی یا علی شکر کن پروردگار خود را پس آنحضرت بسجده افتاد برای شکر نعمت
پروردگار خود وحضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود که سر بردار یا علی که حقتعالی بتو
مباهات کرد با ملائکهٔ خود وازجابر انصاری مرویست که حضرت رسول خدا صلی الله
علیه وآله فرمود که چون شب معراج مرا باسمان هفتم بردند در هر آسمان دیدم که نوشته بودند
لا اله الا الله محمد الرسول الله علی بن ابیطالب امیر المؤمنین وچون بحجابهای
نور رسیدم بر هر حجابی این را نوشته دیدم وچون بعرش رسیدم بر هر رکن عرش این
را نوشته دیدم و در بعضی از روایات از اعمش از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
آمده که حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که در شب معراج چون باسمان
هفتم رسیدم صورت علی بن ابیطالب را در انجا مشاهده کردم پس گفتم ای حبیب من
جبرئیل این چه صورت است جبرئیل گفت ای محمد ملائکه خواهش کردند که از مشاهده
جمال علی بهره مند گردند گفتند پروردگارا فرزندان آدم در دنیا بهره مند میشوند [illegible]

بامداد و پسین بمشاهده خورشید جمال علی بن ابیطالب که دوست و محبوب حبیب تو محمد
و خلیفه اوست و وصی و امین اوست پس ما را نیز بهره مند گردان بصورت آنحضرت بقدر
آنچه اهل دنیا باین سعادت فائز میشوند پس حقتعالی صورت آنحضرت را از نور قدس خود آفرید
و صورت علی نزد ایشان است که در شب و روز او را زیارت میکنند و هر بامداد و پسین از
مشاهده جمال او متمتع میشوند پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که چون ابن ملجم ضربت بر سر
مبارک آنحضرت زد صورت همان ضربت بران صورت مقدس ظاهر شد و هر چند این حدیث
از جمله اخبار آحاد است و خالی از غرابت نیست که ملائکه خواهان صورت و زیارت پیغمبر
که افضل از علی بود نشوند و صورت علی علیه السلام را بخصوص خواهان باشند لکن بر آنچه
اصل اعتقاد نیست میتواند بود که از آنجا که ملائکه بزیارت جناب نبوی بتقریب تبلیغ وحی
و تقاریب دیگر باذن و مامور بودند پس بزیارت آنحضرت اکثر مشرف میشدند و بر
امام وحی نمی آید و تکرار زیارت واقع نمیشود پس باین سبب آرزوی زیارت
جناب امیر علیه السلام کرده باشند و دور نیست که اظهار فضیلت آنحضرت بر منکرین و اعدا و
شماتت اعمال اعدا که درین ضمن ملحوظ باشد الی غیر ذلک من المصالح و آثار و روایات
شق بطن و قرب رب پس قاضی عیاض از عامه گفته است که بعض علما بآن رفته
اند که جز این نیست که این از روایت شریک است از انس و آن روایت منکره است
زیرا که شق بطن از روی احادیث صحیحه در صغر سن آنحضرت واقع شده و اسرا باجماع بعد
بعثت بود و لکن سهیلی گفته است که شکافتن شکم آنحضرت دو بار واقع شده یکی از برای
دور ساختن حظوظ بشریه و دیگری برای پر ساختن دل او با ایمان و حکمت و کیفیت تا
حضرت ختم المرسلین از ابتدای خلقت نور بمفاد کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین

بهمه کمالات موصوف بود پس حاجت باین امور نداشت مگر آنکه برای مصالح دیگر
چنین اتفاق شده باشد و قاضی عیاض در جواب از خواب عائشه گفته است اما قول عائشه
ما فقدت جسده پس عائشه این را از مشاهدهٔ خود نقل نکرده زیرا که در انوقت زوجهٔ آنحضرت
نبود و سن تمیز هم نداشت بلکه احتمال دارد که هنوز بوجود نیامده باشد چه اسرا بنا بر قول
زهری یکسال و پنج یا شش ماه از بعثت واقع شد و عائشه در وقت هجرت هشت ساله بود
و بعضی گفته اند که بعد پنج سال اسرا واقع شده و آن اشبه است انتهی کلامه پس از اینجا لائح
گردید که قول عائشه ما فقدت جسد رسول الله محض خواب و خیال بود چه لازم بود که رجما
بالغیب بانکار این فضیلت جلیلهٔ آنحضرتؐ بدون تحقیق مبادرت مینمود و نهایة کمال
الظهور الی من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و الحال بعض احادیث متضمنهٔ کیفیت معراج را
بنا بر مزید بصیرت و اطلاع بر علو رفعت و کمال فضیلت آنجنابؐ ذکر میکنیم و بعض الفاظ
متشابههٔ آنرا تاویل و توضیح می کنیم عیاشی و محمد بن یعقوب کلینی از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام روایت نموده که جبرئیل در ان شب براق را برای سواری آنحضرتؐ آورده
و آن از استر کوچکتر و از خر در قامت بالاتر بود و بروایت کافی براق هرگاه بکوهی میرسید
دستهای او کوتاه و پاهای او دراز میشد و در ان وقت که از کوه بپائین می آمد
هر دو دست او دراز میشد و پاهای او کوتاه میگردید و دو بال در جانب دست او و دو
بال در جانب پا داشت و در عیون اخبار الرضا علیه السلام و غیر آن از رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم منقول است که خداوند عالم برای من مسخر ساخت براق را
و آن جانوریست از دواب بهشت نه بسیار کوتاه قامت و نه بسیار دراز پس اگر
خدا تعالی رخصت میداد او را هر آینه جولان میکرد دنیا و آخرت را [illegible]

آخرت و یک جزء یعنی در سیر یک مرتبه و آن بهترین دواب است در رنگ و علی بن
ابراهیم قمی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که جبرئیل و اسرافیل و میکائیل
براق را بخدمت آنحضرت آوردند پس یکی ازین فرشتگان لجام را گرفت و یکی رکاب
را و یکی زین و مانند آنرا از پارچها و به و راست کرد پس مضطرب شد براق پس
جبرئیل بر روی او سیلی زد و گفت ساکن شو ای براق پس بر پشت که سوار نشده است
پیغمبری قبل او و نه سوار خواهد شد بعد او پس سوار شد آنحضرت و براق او را
بلند ساخت به بلندی که بسیار نبود و جبرئیل با او بود و بنظر او در می آورد آیات آسمان
و زمین را آنحضرت میفرماید که درهمین حال که من راه میرفتم ناگهان آواز منادی
جانب راست من بگوشم رسید که یا محمد پس جوابش نگفتم و التفاتی بآن نکردم بعد
آن منادی دیگر از جانب چپم ندا کرد ملتفت بآن نشدم پس ازان پیش روی من زنی
درآمد که هر دو ذراع گشاده بود و زینت تمام دنیا هویدا بود پس گفت یا محمد آیا نظر نمیکنی
بسوی من تا کلامی بتو بگویم پس ملتفت نشدم و بعد آن قدری راه رفتم پس آوازی
بگوشم رسید که مضطرب ساخت مرا پس فرود آمد جبرئیل در جائی و گفت نماز
کن پس نماز کردم بعد آن پرسید که آیا می شناسی که کجا نماز گزاردی گفتم نه گفت نماز
گزاردی در طیبه یعنی مدینه و همین است جای هجرت تو پس باز سوار شدم و هر قدر که
خدای تعالی خواست قطع مسافت نمودم باز مرا گفت که فرود آ و نماز کن پس نماز کردم
باز پرسید که میدانی که کجا نماز گزاردی گفتم نمیدانم پس جبرئیل گفت این است طور سینا
جائیکه کلام کرد خدای عز و جل حضرت موسی را کلام کردنی بعد ازان سوار شدم پس
گذشتم هر قدر که خدا تعالی خواست باز گفت که فرود آی و نماز گزار پس چنین کردم

تمام شد از من پرسید گفتم که نمی شناسم گفت که این بیت لحم است و خانه لحم در ناحیه
بیت المقدس واقع است جائیکه حضرت عیسی متولد شده پس سوار شدم و روانه شدیم تا به
بیت المقدس رسیدم پس بستم براق را بحلقه در جائیکه پیغمبران سابق مرکوب خود را می بستند
پس داخل شدم در مسجد و با من بود جبرئیل در پهلوی من پس یافتم ابراهیم و موسی و عیسی را
با جمعی از پیغمبران که خداوند عالم جمع فرموده بود آنها را از انبیای خود برای احترام من و
اقامت نماز بعمل آمد و گمان داشتم که جبرئیل پیشوا میشود پس هرگاه صف بستند جبرئیل
بازوی مرا گرفت و مرا پیشوا گردانید و من امامت همه این حضرات نمودم و آنها را پیشوا شدم
پس آمد بنزد من خازن اشیای شان آورد سه کاسه را در یکی شیر بود و در دیگری
آب بود و در دیگری شراب و آواز هاتف شنیدم که میگوید اگر آب را بگیرد غرق می شود
خود و امتش و اگر شراب را بگیرد گمراه میشود و گمراه میشوند امتش و اگر شیر را بگیرد هدایت
می یابد و براه راست می آید امت او پس گرفتم کاسه شیر را و خوردم چیزی را از آن پس
جبرئیل بمن گفت هدایت یافتی و هدایت یافته است امت تو بعد از آن گفت چه چیز دیدی و شنیدی
در این مسافت که قطع کردی گفتم منادی از دست راست مرا ندا کرد جبرئیل گفت آیا
جواب او دادی گفتم نه التفات بآن نکردم جبرئیل گفت آن داعی یهود بود و اگر اجابت
او میکردی هر آینه امت تو یهودی میشدند بعد از آن پرسید [illegible] فرمود که
منادی از جانب چپ مرا ندا کرد گفت آیا جواب دادی او را فرمود که نه و التفات بآن
نکردم گفت آن داعی نصاری بود و اگر اجابت میکردی او را هر آینه امت تو بعد تو
نصاری می شدند باز پرسید که چه چیز پیش روی تو آمده بود حضرت حال آن زن را
بیان فرمود گفت آن صورت دنیا بود اگر با او کلام میکردی امت تو دنیا را بر آخرت

بر آنحضرت اختیار بگریند آنحضرت فرمود که بعد از آن آوازی شنیدم که در فزع و بیم انداخت
مرا در آنوقت جبرئیل بمن گفت آیا میشنوی گفتم آری گفت هفتاد سال است که سنگی را از کنار
جهنم انداخته بودیم الآن بزمین جهنم قرار گرفته گفته اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد
از این هرگز خنده در نیامد تا آنکه از این جهان رحلت فرمود باز فرمود پس بلند شد جبرئیل و
بلند شدم با او بالای آسمان دنیا و بر آن فرشته بود که او را اسمعیل میگفتند و اوست صاحب
خطفه که در بارهٔ او خداوند عالم فرموده است الا من خطف الخطفة فاتبعه شهاب
ثاقب و ظاهرا مراد از صاحب الخطفه راننده مختطف است و برای اضافت ادنای
ملابست کافی است و زیر حکم او هفتاد هزار فرشته است و زیر هر فرشته هفتاد هزار پس
صاحب خطفه گفت ای جبرئیل همراه تو کیست جبرئیل گفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
پرسید که آیا مبعوث شده است جبرئیل گفت آری پس دروازه را گشود و سلام کردم
بر او و او سلام کرد بر من و طلب آمرزش کردم برای او و او طلب آمرزش نمود برای
من و گفت مرحبا برادری صالح و پیغمبر صالح و تلقتنی الملائکة حتی دخلت سماء الدنیا
در گرفتند مرا فرشتگان بشوق تمام و هیچ فرشته نبود که آنکه خندان و مستبشر بود تا آنکه برخورد
بمن فرشته از فرشتگان که من بلندتر از او کسی را ندیده بودم منظر او کریه بود و غضبش
هویدا پس چنانکه دیگر فرشتگان کلمات دعا گفته بودند او هم بگفت لکن آنکه خنده و
بشاشی در وی نیافتم پس بجبرئیل گفتم که این کیست که من از او بترس آمدم گفت روا است
که از او بترسی ما همه از او میترسیم اینست مالک خزینه دار جهنم هرگز نخندیده است و از
روزیکه خداوند جبار جهنم را در قبضه اقتدار او گذاشته است پیوسته خشم او بر دشمنان
خدا و غضب او بر عاصیان خدا زیاده میشود و خدا باو از ایشان انتقام خواهد کشید

اسمعیل

اگر با کسی خندیده بود پیش از تو یا با کسی خنده خواهد کرد بعد از تو هر آینه با تو خندان می‌شد
ولکن هرگز نمیخندد پس بر و سلام کردم و جواب سلام کرد و مرا بشارت داد به بهشت و چون
جبرئیل در ملکوت اعلی مطاع و امین بود و جمیع ملائکه فرمان بردار او بودند گفتم با او که آیا امر
نمیکنی مالک را که جهنم را بمن بنماید جبرئیل گفت ای مالک جهنم را بمحمد بنما مالک پرده از روی جهنم
برداشت و دری از درهای آنرا گشود ناگاه زبانه از جهنم جوش زد و بسوی آسمان بلند
شد که از نهایت شدت آن ترسیدم که مرا بگیرد گفتم ای جبرئیل بگو که این را برگرداند در
جهنم پس بند و پس مالک زبانه جهنم را گفت که برگرد و آن برگشت و چون از آنجا گذشتم مرد
گندم گون عظیمی دیدم از جبرئیل پرسیدم که این کیست گفت این پدر تو آدم است ناگاه
دیدم که فرزندان او را بر او عرض میکردند و میگفت روحیست نیکو و نسیمیست خوشبو از بدن
نیکو پس حضرت این آیه را خواند کَلَّا اِنَّ کِتَابَ الْاَبْرَارِ لَفِی عِلِّیِّیْنَ پس سلام کردم بر آدم
و او بر من سلام کرد و من برای او استغفار کردم و او برای من استغفار کرد و گفت مرحبا
خوش آمدی ای فرزند شایسته و پیغمبر شایسته و فرستاده شده در زمان شایسته پس گذشتم
بملکی از ملائکه که در مجلسی نشسته بود و جمیع دنیا در میان دو زانوی او بود و لوحی از نور
در دست داشت و بر آن لوح نامه نوشته بود و او مانند مرد اندوهگین پیوسته در آن لوح
نظر میکرد و بجانب راست و چپ التفات نمیکرد گفتم این کیست یا جبرئیل گفت این ملک
موت است و پیوسته مشغول قبض ارواح است گفتم ای جبرئیل مرا نزدیک او ببر تا با او
سخن گویم چون مرا نزدیک او برد بر و سلام کردم و او جواب گفت جبرئیل با او گفت
این پیغمبر رحمت است که خدا او را بسوی بندگان فرستاده است پس مرا مرحبا گفت و تحیت
نمود و گفت بشارت باد ترا ای محمد که من هر خیر را در امت تو می‌بینم گفتم [illegible] خدا را

خداوند بخشنده صاحب نعمت بر بندگان خود را و اینها همه از فضل و رحمت پروردگا
من است بر من پس جبرئیل گفت که این ملک کارش از همه ملائکه سخت تر و بیشتر است
گفتم آیا همه کس را این خود قبض روح میکند گفت بلی گفتم ای ملک موت می بینی هر جا که باشند
ایشان را می بینی و نزد ایشان حاضر میشوی گفت بلی جمیع دنیا نزد من بسبب آنچه خدا
آنرا مسخر من گردانیده و مرا بر آن تمکین داده است نیست مگر مانند درهمی که در دست یکی
از شما باشد و بهر روش که خواهد آنرا بگرداند و هیچ خانه نیست که من روزی پنج مرتبه اهل
آن خانه را یک یک مشاهده نکنم و تفحص ننمایم و چون اهل میت بر مرده خود گریه میکنند
با ایشان میگویم که گریه مکنید که مرا بسوی شما عود کردنی و دیگر عود کردنی هست تا آنکه
یکی از شما را باقی نخواهم گذاشت من گفتم مرگ بس است برای اندوه و در هم شکستن او
جبرئیل گفت آنچه بعد از مرگ است بسیار بدتر است از مرگ پس از آنجا گذشتم و بجماعتی
رسیدم که نزد ایشان خوانها از گوشت پاکیزه و گوشت مردار گندیده گذاشته بودند و از گوشت
گندیده میخوردند و گوشت نیکو را نمیخوردند گفتم یا جبرئیل اینها کیستند گفت اینها گروهی
چندند که حرام را میخورند و حلال را ترک میکنند و اینها از امت تواند یا محمد پس ملکی را دیدم
که حق تعالی او را بر خلقت عظیمی خلق کرده بود نصف بدن او از آتش بود و نصف بدن
او از برف نه آتش برف را میگداخت و نه برف آتش را خاموش میکرد و او بصدای
بلند ندا میکرد و میگفت سبحان خداوندی را که حرارت این آتش را نگاه داشته است
که برف را نگدازد و سردی این برف را نگاه داشته است که آتش را خاموش نکند
ای خداوندی که الفت داده میان آتش و برف و الفت داده میان دلهای
بندگان مومن خود گفتم ای جبرئیل این کیست گفت این ملکیست خداوند

بجای اهل زمین از بندگان مومن خدا و از روزیکه خدا او را آفریده است تا حال
این دعا میکند در حق مومنان و دو ملک دیدیم که در آسمان ندا میکردند یقول
احدهما اللهم اعط کل منفق خلفا و یقول الآخر اللهم اعط کل ممسک
تلفا یعنی یکی میگفت خداوندا هر که در راه تو بدهد او را عوض بده و دیگری میگفت
خداوندا هر که امساک کند و در راه تو ندهد مال او را تلف کن پس گذشتم و بگروهی چند
رسیدم که لبها داشتند مانند لبهای شتر و ملائکه گوشت از پهلوهای ایشان مقراض میکردند
و در دهنهای ایشان می افکندند از جبرئیل پرسیدم که اینها کیستند گفت اینها چشمک زنان
و عیب جویان مومنان اند پس گذشتم و بگروهی رسیدم که سرهای ایشان را بسنگ
میکوبیدند از جبرئیل پرسیدم که اینها کیستند گفت اینها جماعتی اند که بخواب میرفتند و نماز خفتن
را نکرده اند پس گذشتم و بگروهی رسیدم که فرشتگان آتش در دهان ایشان می انداختند
و از دبر ایشان بیرون میرفت پرسیدم که اینها کیستند گفت اینها خورندگان مال یتیمان
اند بناحق چنانچه حق تعالی میفرماید ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما
یاکلون فی بطونهم نارا و سیصلون سعیرا یعنی آنانکه میخورند مال یتیمان را بستم می خورند
در شکمهای خود مگر آتش و بزودی خواهند افروخت آتش در جهنم حضرت فرمود که پس گذشتم
و بگروهی رسیدم که هر یک از ایشان که میخواست که برخیزد از بزرگی شکمش نمیتوانست
برخاست پرسیدم از جبرئیل که اینها کیستند گفت که اینها سود خوارانند چنانچه حق تعالی در
قرآن حال ایشانرا چنین بیان کرده است و مانند آل فرعون هر بامداد و پسین ایشانرا
بر آتش جهنم عرض میکنند و از شدت عذاب میگویند پروردگارا قیامت کی بر پا خواهد شد
پس گذشتم و بزنی چند رسیدم که ایشان را به پستانها آویخته بودند گفتم یا جبرئیل اینها کیستند

کیستند گفت اینها زنی چند اند که در خانه شوهرها زنا کرده‌اند و فرزندان زنا را به شوهرها
ملحق کرده‌اند و مال شوهرها را به ایشان میراث داده‌اند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
وسلم فرمود که سخت است غضب خدا بر زنی که داخل کرده‌اند بر جماعتی در نسب ایشان
کسی که از ایشان نباشد و از زنا بهم رسیده باشد و بر عورتهای ایشان مطلع شود و مال
ایشان را بناحق بخورد و حضرت فرمود که پس گذشتم به ملکی چند از ملائکه خداوند عالمیان که
حق تعالی ایشان را آفریده به هر نحو که خواسته و صورتهای ایشان را گذاشته به هر جهت که خواسته
و هر طبقه از طباق بدنهای ایشان تسبیح و تحمید حق تعالی میگفتند از هر ناحیه صداهای مختلف
و صداها به حمد و شکر حق تعالی بلند کرده بودند و از خوف خدا میگریستند از جبرئیل پرسیدم
که اینها کیستند جبرئیل گفت که به این روش که می بینی آفریده شده‌اند و از روزی که مخلوق
شده‌اند دو ملک که در پهلوی یکدیگراند با یکدیگر سخن نگفته‌اند و سر بجانب بالا نکرده‌اند
و بزیر پای خود نظر نکرده‌اند از خشوع و تذلل و خوف از جناب مقدس الهی چون بر
ایشان سلام کردم به ایماء و اشاره پس جواب سلام من گفتند و از غایت خشوع سخن
نگفتند پس جبرئیل گفت با ایشان که این محمد است پیغمبر رحمت که حق تعالی او را به رسالت
و نبوت بسوی بندگان فرستاده است و او آخر پیغمبران و مهتر و بهتر ایشان است آیا با او سخن
نمیگوئید چون این را از جبرئیل شنیدند بر من سلام کردند و مرا گرامی داشتند و بشارت
بخیر دادند برای من و امت من پس از آنجا مرا بالا بردند بسوی آسمان دوم و در آنجا دو کس دیدم
که بسیار شبیه بودند بیکدیگر گفتم اینها کیستند ای جبرئیل گفت دو خاله زاده‌اند یحیی و عیسی پس
سلام کردم بر ایشان و ایشان بر من سلام کردند و من برای ایشان استغفار کردم و ایشان
برای من استغفار کردند و گفتند مرحبا خوش آمدی ای برادر شایسته و پیغمبر شایسته و

آسمان نیز ملائکه خشوع دیدم که روهای ایشان بآن سو متوجه بود که خدا فرموده بود و بجانب
دیگر متوجه نمیشدند و بلغتهای مختلف تسبیح و تقدیس حقتعالی میکنند پس بآسمان سوم بالا رفتم
و در آنجا مردی دیدم که زیادتی حسن او بر سایر مردم مانند زیادتی ماه شب چهارده بود
بر ستارگان از جبرئیل پرسیدم که این کیست گفت این برادر تو یوسف است من بر و
سلام کردم و او بر من سلام کرد و من برای او استغفار کردم و او برای من استغفار کرد
و گفت خوش آمدی ای پیغمبر شایسته و برادر شایسته که مبعوث شده در زمان شایسته و
در این آسمان نیز ملائکه خشوع دیدم مثل آنچه در آسمان اول و دوم دیدم و جبرئیل در باب
من با ایشان گفت آنچه با آنها گفت و با من گفتند آنچه با آنها گفتند و چون بآسمان چهارم
بالا رفتم در آنجا مردی را دیدم پرسیدم از جبرئیل که این کیست گفت این ادریس است که
خدا او را بمکان بلند بالا برده است چنانچه فرموده است وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا من بر و
سلام کردم و او بر من سلام کرد و من استغفار کردم برای او و او استغفار کرد برای من و باز
ملائکه خشوع دیدم مثل آنچه در آن آسمانها دیدم و بشارت خیر داد برای من و امت من
پس ملکی را دیدم که بر کرسی نشسته بود و هفتاد هزار ملک در فرمان او بود و در فرمان هر یک
از آنها هفتاد هزار ملک بود پس گمان کردم که ملکی از این بزرگتر نخواهد بود ناگاه جبرئیل
بر او صدا زد که برخیز پس او برخاست و تا روز قیامت ایستاده خواهد بود چون بآسمان
پنجم بالا رفتم در آنجا مردی دیدم با چشمهای بزرگ که از او عظیمتر ندیده بودم و بسیاری
از امت او بر دور او بودند از کثرت آنها تعجب کردم و از جبرئیل پرسیدم که این کیست
گفت این آن پیغمبری است که محبوب است در میان قوم خود هارون پسر عمران
است پس سلام کردم و برای او استغفار کردم و باز ملائکه خشوع دیدم مثل آسمانهای دیگر

و چون به آسمان ششم بالا رفتیم مرد بلند بالای گندم‌گونی دیدم و موهای بلند داشت که
اگر دو پیراهن پوشیده بود موی او از آنها بیرون می‌آمد شنیدم که او می‌گفت که بنی اسرائیل
گمان می‌کنند که منم گرامی‌ترین فرزندان آدم نزد خدا و این مرد نزد خدا از من گرامی‌تر
است از جبرئیل سؤال کردم که این کیست گفت این موسی پسر عمران است من
بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و من برای او استغفار کردم و او برای من استغفار
کرد و در آن آسمان نیز ملائکه خاشعان دیدم مانند آنکه در آن آسمانها دیده بودم و چون
بر آسمان هفتم بالا رفتیم به هر ملکی از ملائکه که گذشتیم گفتند ای محمد حجامت کن و امت خود
را امر کن که حجامت کنند ناگاه در آنجا مردی دیدم که موهای سر و ریشش سفید بود و بر
کرسی نشسته بود گفتم ای جبرئیل این کیست که در آسمان هفتم در جوار الهی و بر در بیت المعمور
نشسته است گفت یا محمد این پدرت ابراهیم است و این محل پرهیزکاران امت
تست پس حضرت رسول این آیه را خواند اِنَّ اَوْلَی النّاسِ بِاِبْراهیمَ لَلَّذینَ
اتَّبَعوهُ وَهٰذا النَّبِیُّ وَالَّذینَ آمَنوا مَعَهُ وَاللهُ وَلِیُّ الْمُؤْمِنینَ یعنی بدرستی که سزاوارترین
مردم به ابراهیم آنهایند که پیروی او کردند و این پیغمبر و آنها که ایمان به این پیغمبر آورده‌اند
و خدا یاور مؤمنان است حضرت فرمود که پس بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد
و گفت مرحبا پیغمبر شایسته و فرزند شایسته و مبعوث شده در زمان شایسته و در آن
آسمان ملائکه صاحب خشوع دیدم مثل آسمانهای دیگر و همه بشارت بخیر دادند برای من
و امت من و در آسمان هفتم دریاهای نور دیدم که می‌درخشیدند و نور آن دیده‌ها را
می‌ربود و دریاها از ظلمت دیدم و دریاها از برف دیدم و هرگاه از دیدن این امور
ترسیده و اندیشه‌ای عارض می‌شد جبرئیل می‌گفت شاد باش ای محمد و شکر کن خداوند خود را که ترا

تابش گرامی داشته است پس حق تعالی مرا بقوت و یاری خود قوت بخشید بر دیدن
آن عجایب و یافتن آن غرایب پس جبرئیل گفت ای محمد تو عظیم بشارتی آنچه می‌بینی و عظمت
پروردگار تو زیاده از اینهاست که اینها در جنب عظمت او عظیم نماید و آنچه هنوز ندیده از
عظمت پروردگار تو از اینها عظیم‌تر است و به درستی که میان حق تعالی و خلقش نود هزار حجاب
است یعنی حجب معنویه با آنکه میان محل صدور وحی الهی و ذوی العقول از مخلوقات او
نود هزار حجاب است و نزدیکترین خلق به محل صدور وحی منم و اسرافیل و میان من و او چهار
حجاب است حجابی از نور و حجابی از ظلمت و حجابی از ابر و حجابی از آب حضرت فرمود
که از جمله عجایب مخلوقات الهی که مشاهده کردم خروسی بود که پاهایش در طبقه هفتم
زمین بود و سرش نزد عرش حق تعالی و دو بال داشت که چون بالهای خود را می‌گشود از
مشرق و مغرب می‌گذشت و تسبیح آن خروس این بود که منزه است پروردگار من و شأن او
عظیم‌تر است از آنکه ادراک آن توان نمود و در وقت سحر بالهای خود را می‌گشاید
و به هم می‌زند و صدا به تسبیح بلند می‌کند و می‌گوید سبحان الله الملک القدوس سبحان الله
الکبیر المتعال لا اله الا الله الحی القیوم و چون صدای او بلند می‌شود خروسهای زمین همه
بالها به هم می‌زنند و صدا به تسبیح حق تعالی بلند می‌کنند و چون آن خروس ساکت می‌شود آنها ساکت
می‌شوند و بالهای آن خروس از زیر سفید و پرهای بالایش سبز است و آن سفیدی و سبزی
به نحوی آمیزش دارد که آن دو رنگ را با هم وصف نمی‌توان کرد پس با جبرئیل رفتم تا داخل بیت المعمور
شدم و دو رکعت نماز کردم و جمعی از اصحاب خود را با خود دیدم که جامه‌های سفید پوشیده
بودند و جمعی از ایشان را دیدم که جامه‌های کهنه و کثیف پوشیده بودند آنها که جامه‌های پاکیزه
پوشیده بودند داخل بیت المعمور شدند و آنها را دیگر منع کردند و چون از بیت المعمور بیرون آمدم

بیرون آمدم دو نهری دیدم که یکی را کوثر می گفتند و دیگری را نهر رحمت میگفتند پس از نهر کوثر
آشامیدم و در نهر رحمت غسل کردم و این دو نهر با من بودند تا داخل بهشت شدم و در
دو طرف آن نهرها خانهای خود و اهل بیت خود و زنان طاهره خود را دیدم و خاک بهشت
از مشک بود و دختری را دیدم که در نهرهای بهشت غوطه می خورد گفتم تو از کیستی گفت
من از زید بن حارثه ام چون بزمین آمدم زید را بشارت دادم و مرغان بهشت را به بزرگی
شتران بزرگ دیدم و انارهای آنرا مانند دلوهای عظیم یافتم و در بهشت درختی دیدم
که اگر مرغی را در اصلش سیر میکردند هفتصد سال بگرد آن نمیتوانست گردید و هیچ خانه
در بهشت نبود که شاخی از آن درخت در آن نباشد گفتم ای جبرئیل این چه درخت است
گفت این درخت طوبی است که حقتعالی فرموده است طُوبَىٰ لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ
حضرت فرمود که چون داخل بهشت شدم از بهشت و دیدن عجائب که در آسمان
هفتم دیدم باز آمدم از جبرئیل پرسیدم که آن دریاها که دیدم چیست گفت آنها سرادقات
حجب است و اگر آنها نبودند نور عرش هرچه را در زیر اوست هر آینه میسوزانید پس از آنجا
بسدرة المنتهی رسیدم و هر برگی از آن امتی عظیم را سایه می انداخت و از آنجا در مرتبه
قرب معنوی حقتعالی بمنزلت قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ رسیدم و قابل مناجات پروردگار
خود گردیدم پس مرا ندا کرد و گفت آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ یعنی ایمان آورد
رسول بآنچه فرستاده شده بود بسوی او از جانب پروردگار او حضرت فرمود که من
گفتم از جانب خود و امت خود وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ
لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ و مومنان همه ایمان آوردند بخدا و فرشتگان او و کتابهای او و
رسولان او میگویند ما جدائی نمی اندازیم میان هیچیک از رسولان او بلکه بهمه ایمان می آوریم

حضرت فرمود پس گفتم سَمِعنا وَاَطَعنا غُفرانَکَ رَبَّنا وَاِلَیکَ المَصیر یعنی شنیدیم
گفته خدا را و اطاعت کردیم میطلبیم آمرزش ترا ای پروردگار ما و بسوی تست بازگشت
همه پس حقتعالی فرمود لا یُکَلِّفُ اللهُ نَفساً اِلّا وُسعَها لَها ما کَسَبَت وَعَلَیها
مَا اکتَسَبَت یعنی خدا تکلیف نمیکند هیچ نفسی را مگر بمقدار طاقت او مر آن نفس راست
آنچه کسب کند از نیکیها و بر وی است آنچه بجا آورد از بدیها پس من گفتم رَبَّنا لا تُؤاخِذنا
اِن نَسینا اَو اَخطَأنا یعنی پروردگارا بما مگیر اگر فراموش کنیم یا خطا کنیم و از روی
فراموشی یا بی قصد گناهی کنیم حقتعالی فرمود که مواخذه نمیکنم شما را من گفتم رَبَّنا وَلا
تَحمِل عَلَینا اِصراً کَما حَمَلتَهُ عَلَی الَّذینَ مِن قَبلِنا یعنی ای پروردگار ما بار مکن بر ما
بار گران چنانچه بار کردی بر آنها که پیش از ما بودند حقتعالی فرمود که بار نمیکنم پس گفتم
رَبَّنا وَلا تُحَمِّلنا ما لا طاقَةَ لَنا بِهِ وَاعفُ عَنّا وَاغفِر لَنا وَارحَمنا اَنتَ مَولینا
فَانصُرنا عَلَی القَومِ الکافِرینَ یعنی ای پروردگار ما تحمل مکن بر ما آنچه نیست مر
ما را طاقت بآن و درگذر از ما و بیامرز گناهان ما را و رحم کن ما را تو یاری دهنده
و کارساز مائی پس یاری ده ما را بر گروه کافران پس حقتعالی فرمود که عطا کردم
و است ترا آنچه طلب کردی حضرت صادق علیه السلام گفت که خدا هیچ پیغمبر را چنین
گرامی نداشته بود که آنحضرت را گرامی داشت و این خصلتها را باو عطا فرمود پس حضرت
رسول گفت ای پروردگار فضیلتها به پیغمبران خود را عطا کردی پس من را نیز عطا
کن حقتعالی فرمود که از چیزها یکه بتو عطا کرده ام دو کلمه است که از خزینهای عرش
من است لا حول ولا قوة الا بالله ولا منجا منک الا الیک حضرت فرمود
حاملان عرش الهی دعائی مرا تعلیم کردند که هر صبح و شام بخوانم و آن این دعا است اللهم

الاعلی تعالی اسجد مستجیرا بعفوک لعظمتک اسجد مستجیرا بعفوک من عقابک

مستجیرا بعفوک و وجهی البالی اسجد مستجیرا بوجهک الباقی الذی لا یفنی پس
حضرت فرمود که پس صدای تکبیر شنیدم که اذان میگفت پیغمبر کسی آن ملک در آسمان
ندیده بود چون گفت الله اکبر الله اکبر حق تعالی گفت است گفت بنده من من از آن
بزرگترم که عقل خلائق بمن تواند رسید و از همه چیز بزرگترم بجلالت معنوی چون دو مرتبه
گفت اشهد ان لا اله الا الله حق تعالی گفت راست میگوید بنده من خداوندی بجز
من نیست چون دو مرتبه گفت اشهد ان محمد رسول الله حق تعالی گفت راست میگوید
بنده من محمد بنده و رسول من است من او را فرستاده ام و برگزیده ام چون گفت حی
علی الصلوة حق تعالی فرمود که راست میگوید بنده من مردم را بسوی فریضه من میخواند
هر که از روی خواهش بسوی نماز سعی کند و غرضش رضای من باشد کفاره گناهان او گردد
و چون حی علی الفلاح گفت خداوند جبار گفت نماز موجب رستگاری و فیروزی است و رستگار
پس من پیش ایستادم و صف آسمان ملائکه بمن اقتدا کردند چنانکه در بیت المقدس پیغمبران
اقتدا کردند و چون فارغ شدم انوار هیبت حق تعالی مرا فرو گرفت و بسجده افتادم
پس حق تعالی مرا ندا کرد و فرمود که بر هر پیغمبر که پیش از تو بود پنجاه نماز واجب کردم
و آنها را بر تو و امت تو واجب گردانیدم پس تو با امت این نماز را قیام نما حضرت
فرمود که چون برگشتم با ابراهیم و هر پیغمبری که گذشتم از من سؤالی نکردند و چون بموسی علیه السلام
رسیدم پرسید که چه کردی گفتم خدا پنجاه نماز بر من و امت من واجب گردانید حضرت
موسی گفت یا محمد پروردگار تو از عبادت بی نیاز است و امت تو آخر امتها و ضعیفترین
امتهایند و تاب تکلیف پنجاه نماز نمی آورند چه کرد بسوی پروردگار خود سؤال کن

که تخفیف دهد بر امت تو پس برگشتم تا نزد سدرة المنتهی رسیدم و بسجده افتادم و گفتم پروردگارا
بر من و بر امت من پنجاه نماز واجب گردانیدی و بر ما دشوار است بفضل خود تخفیف ده
بر ما پس حق تعالی ده نماز را ازمن بخشید چون برگشتم و بموسی رسیدم گفت برگرد و باز
شفاعت کن که خدا کم کند که امت تو طاقت چهل نماز ندارند پس برگشتم نزد سدرة المنتهی
بسجده افتادم و تضرع کردم تا خداوند رحمان ده نماز دیگر بخشید و چون بموسی رسیدم
گفت که برگرد و باز شفاعت کن که امت تو تاب این تکلیف ندارند و همچنین هر مرتبه که می آمدم
بر میگردانید تا پنج نماز رسید باز موسی گفت برو و شفاعت کن گفتم یا موسی دیگر شرم
میکنم که زیاده ازین استدعا کنم ولکن برین پنج نماز صبر میکنم پس حق تعالی مرا ندا کرد که چون
پنج نماز صبر کردی من برین پنج نماز ثواب پنجاه نماز ترا و امت ترا عطا میکنم و هر نماز را بده نماز
قبول میکنم و هر که از امت تو حسنه بجا آورد ده حسنه برای او مینویسیم و اگر قصد کند و بجا نیاورد
یک حسنه برای او بنویسیم و هر که از ایشان گناهی را قصد کند و بجا نیاورد برو هیچ ننویسیم و اگر
بجا آورد یک گناه برو مینویسیم پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که خدا موسی بن عمران
را از جانب این امت جزای نیکو دهد که بار ایشان را سبک و تکلیف ایشان را آسان
کرد و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که زید بن علی بن الحسین از پدر خود امام
زین العابدین سؤال کرد که ای پدر مرا خبر ده که چون جدم رسول خدا بمعراج رفت
و حق تعالی پنجاه نماز بر امت او واجب گردانید چرا از خدا سؤال نکرد که تخفیف دهد بر ایشان
تا آنکه حضرت موسی گفت برگرد و سؤال کن که خدا تخفیف دهد بر ایشان فرمود که ای
فرزند حضرت رسول خدا مناسب ادب ندانست که چیزیکه خدا از برای امت او داده آن را [illegible] کند
او را رد نماید و چون پیغمبری عظیم الشان مانند موسی شفاعت کرد برای امت آنحضرت [illegible]

[illegible] شفاعت [illegible] خود موسی [illegible] گشت [illegible]

تا به پنج نماز قرار یافت زید گفت ای پدر در پنج نماز نیز موسیٰ شفاعت کرد چرا حضرت تخفیف به
کراست دعای تخفیف کند حضرت فرمود که ای فرزند حضرت میخواست که تخفیف برای امت حاصل گردد
و ثواب ایشان کم نشود و ثواب پنجاه نماز داشته باشد و اگر کمتر از پنج میشد ثواب پنجاه نماز نداشتند
زیرا که حق تعالی میفرماید که من جاء بالحسنة فله عشر امثالها هر که بیاورد حسنه پس از برای او
ده مثل آن است لهذا وقتیکه حضرت بزمین آمد جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد پروردگارت ترا
سلام میرساند و میفرماید که این پنج نماز برابر پنجاه نماز است و گفته من تغییر نمییابد و من
ستم کننده نیستم بر بندگان خود بدانکه نسخ و تغییر در احکام از علام بحسب مصالح خاص و عام
واقع میشود پس اینچه فرموده است که گفته من تغییر نمییابد یا محمول است بر آن که بدون تغییر مصلحت
متغیر نمیشود و یا مخصوص است بمورد آن که حکم نماز پنجگانه است یا جمیع احکام شریعت مطهره آنحضرت
غیر آنچه در عهد آنحضرت منسوخ شده فان حلال محمد حلال الی یوم القیمة وحرامه حرام
الی یوم القیمة زیرا که آنحضرت ختم المرسلین است و پیغمبری دیگر بعد او نمی آید که نسخ احکام شرع
متصور باشد بلکه شریعت او ناسخ شریعتهاست و شریعت او منسوخ نیست و خبر نبوی یوم البعث
ماض الی یوم القیمة موضوعست یا اول اخبار بین اینها برسد که با اختلاف اقوال فقها و
مجتهدین حدیث حلال محمد حلال الی یوم القیمة الخ را منافی ایراد کرده اند زیرا که مراد
از آن احکام واقعیه اصلیه است و احکام فقها و مجتهدین احکام ظاهریه که بتبدل وسع شان
مستنبط شده است از ظواهر کتاب و سنت و مانند آن از ادله شرعیه پس اینها تغییر و تبدیل
میکنند و حرج و تفصیلش در مباحث فروع احکام و مقدمات آن خواهد آمد تحقیق این [illegible]
[illegible] الحمد را الی از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله روایت کرده که آنحضرت فرمود

بسم حق تعالی پیدا کرد صد هزار و بیست و چهار هزار پیغمبر را و من گرامی ترین آنها هستم نزد
خدای عز و جل و این را از راه فخر و خود ستائی نمیگویم بلکه بیان واقع است و به تبیین اظهار حقیقت
حال و خلق نمود صد هزار و بیست و چهار هزار وصی را و علی بن ابی طالب اکرم آنهاست
در نزد او تعالی مخفی نماند که در تحقیق این خبر چند چیز محتاج است به بیان اول آنکه در عدد پیغمبران
مشهور همین است که درین روایت وارد گشته و نیز آخوند علیه الرحمه در حیات القلوب بسند
معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده که هر که خواهد با او مصافحه
کند روح صد و بیست و چهار هزار پیغمبر باید که زیارت کند قبر حضرت امام حسین علیه السلام
را در شب نیمه شعبان که ارواح پیغمبران درین شب برای زیارت آنحضرت حاضر می شوند
پنج نفر که اولو العزم اند از پیغمبران نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و حضرت محمد صلی الله علیه
و آله و علیهم اجمعین راوی پرسید که معنی اولو العزم چیست فرمود که مبعوث گردیده اند بمشرق
و مغرب زمین بر همه جن و انس ولکن در حق الیقین میفرماید عدد انبیا علی نبینا و آله و علیهم السلام
ثابت نیست و مشهور صد و بیست و چهار هزار است باید مجملا اعتقاد کرد که جمیع انبیا و اوصیای
ایشان برحق اند و آنچه در قرآن مجید وارد شده و نبوت ایشان ضروری دین اسلام
شده مانند حضرت آدم و شیث و ادریس و نوح و هود و صالح و شعیب و ابراهیم
و لوط و موسی و عیسی و اسمعیل و یعقوب و یوسف و داود و سلیمان و یونس و الیاس
اقرار بنبوت و حقیت ایشان واجب است و هر که انکار یکی از ایشان کند کافر است
انتهی غرض ازین کلام جناب ایشان آنست که اخبار آحاد مفید علم نیست و در اعتقادیات
علم و یقین در کار پس جزم باین عدد اگر چه در اخبار آحاد وارد است نمیتوان شد و اعتقاد
اجمالی کافیست آری آنچه متواتر ثابت گشته اذعان بآن علی التفصیل واجب است لکن

لکن صدوق علیه الرحمه در رساله اعتقاد خود نوشته است اعتقادنا فی عددهم انهم مائة الف
واربعة وعشرون الف نبی ومائة الف وصی واربعة وعشرون الف وصی ولکل نبی منهم وصی
اوصی الیهم بامر الله عز وجل و کلام قدمای محدثین مسامحه بسیار است و کلام مولانا مجلسی
احق است دوم آنکه انحصار عدد اوصیا در مماثل عدد انبیا محل اشکال است زیرا که برای
هر نبی وصی متعدد بوده اند و روی زمین از حجت رب العالمین گاهی خالی نمیباشد
پس زمان فترت بوجود اوصیا قائم بوده یا میباشد و وصی نبی ما صلی الله علیه و آله دوازده تا
هستند و بوجود ایشان قائم است السموات والارضون پس باید که عدد ایشان از عدد انبیا
علیهم السلام بیشتر باشند و شاید تاویل این اخبار آن باشد که وصی بلا فصل همین قدر بوده
اند اگرچه مطلق وصی اعم از وصی بلا فصل و وصی وصی در عدد زیاده باشد والله تعالی اعلم
سوم آنکه نبی ما افضل انبیا و وصی او یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام اکرم اوصیا بوده اند
و انه کذلک و شکی نیست در اینکه پیغمبر ما افضل پیغمبران اند و لکن در فضیلت جناب امیر المؤمنین
بر سایر ائمه معصومین و بر پیغمبران اولوالعزم اختلافی هست [illegible] حقایق
میفرماید که سرور انبیا پنج کس اند که مدار وحی بر آنها بوده و آنها صاحب شریعت جدیده اند
اولوالعزم اول نوح دوم ابراهیم سوم موسی چهارم عیسی پنجم محمد صلی الله علیه و آله وعلیهم
اجمعین و اعتقاد ما آنست که محمد صلی الله علیه و آله وسلم سید انبیا است و افضل آنها و واجب است
که اعتقاد کنیم که حق تعالی خلقی بهتر از محمد صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین علیهم السلام
نیافریده و این بزرگواران نزد خدای تعالی از همه خلق محبوب تر و گرامی تر بوده اند
که عهد و پیمان ولایت ایشان در روز الست از همه جن و بشر گرفته بود و اگر این حضرات
نمی بودند نمی آفرید خدای تعالی آسمان و زمین و جنت و نار و نه آدم و حوا را و نه

علامه آنکه چیزهای دیگر از آخوند علیه الرحمه در حیات القلوب بعد ذکر حدیث سابق فرموده
است که این حدیث دلالت میکند بر آنکه موسی و عیسی بر کافه خلق مبعوث بودند و دیگر
این پنج کس پیغمبر اولو العزم بودند احادیث بسیار وارد شده و در میان عامه در این باب
اختلاف بسیار است و ظاهر و مشهور میان اصحاب آنست که اولو العزم پیغمبرانی اند که
شریعت ایشان نسخ کند شریعتهای پیغمبران گذشته را چنانکه بسند موثق از حضرت
امام رضا علیه السلام منقولست که این حضرات صاحب شریعتها بوده اند زیرا که حضرت
نوح مبعوث شد با کتابی و شریعتی غیر شریعت آدم علیه السلام پس هر پیغمبری که بعد از
نوح بود بر شریعت و طریقه او بود و تابع کتاب او تا آنکه ابراهیم خلیل آمد با صحف و بعزم
ترک کتاب نوح نه اینکه او را انکار نماید بلکه بیان اینکه شریعت او منسوخ گردیده و بعد از این
عمل نباید کرد پس هر پیغمبری که در زمان حضرت ابراهیم بود و بعد از او بر شریعت و منهاج و طریقه
او بود تا زمان حضرت موسی و پیغمبرانی که در زمان حضرت موسی و بعد از او بودند
بر شریعت موسی و طریقه او تا ایام حضرت عیسی که انجیل را آورد و عزم کرد بر ترک شریعت موسی
و طریقه او پس هر پیغمبر که در ایام حضرت عیسی و بعد از او بودند بر شریعت و منهاج
او و تابع کتاب او بودند تا زمان پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله پس این پنج نفر اولو العزم
بهترین انبیا و رسل اند و شریعت محمد صلی الله علیه و آله منسوخ نمیگردد تا روز قیامت
بعد از او پیغمبری نیست و حلال او حلال است تا روز قیامت فصل [illegible]
در بیان مصیبت عظمی و داهیه کبری یعنی وفات آنحضرت و آنچه متعلق است به آن از
کیفیات وصیت و [illegible] حال امت بدانکه چون [illegible]
بیان [illegible] ذکر ابتدای خلقت و ولادت با سعادت آنحضرت [illegible] گردید

گردید مناسب چنان نمود که در خاتمهٔ این سمت پارهٔ از حال بیماری و وصیت
و وفات آنحضرت بیان نموده شود و در روضة الواعظین مذکور است بدانکه پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله در مدینه بزهر دغا شهید شد بروز دوشنبه بیست و هشتم ماه صفر سال
دهم از هجرت مقدسه و سن شریف آنحضرت در آن وقت شصت و سه سال بود و بعضی
گفته اند که وفات آنحضرت در ماه ربیع الاول واقع شده و قول اول اشهر است
قول دیگر شاذ است و عبد الحق دهلوی در مدارج النبوة نوشته که ابتدای مرض
آنحضرت در اواخر صفر بود در دو شبی که باقی مانده بود و از وی در روز [illegible]
و در کتاب الوفا گفته بیمار شد در صفر در دو شبی که مانده بود و در اختلاف است
ایام مرض و مدت مرض آنحضرت اکثر بر آنند که سیزده روز بود و بعضی چهارده
و بعضی بر آنند که ده روز [illegible] و بعضی دوازده روز و این اختلاف فرع [illegible]
است در ابتدای مرض و در روز وفات و جناب آخوند مجلسی علیه الرحمه در حیات القلوب
میفرماید بدانکه اکثر علمای خاصه و عامه را اعتقاد آنست که ارتحال سید انبیا [illegible]
روز دوشنبه بوده است و اکثر علمای شیعه را اعتقاد آنست که آن روز بیست و
هشتم ماه صفر بوده است و اکثر علمای عامه دوازدهم ماه ربیع الاول گفته اند
و محمد بن یعقوب کلینی از علمای ما باین قول قائل شده است و قول اول اصح است
و بعضی از علمای عامه اول ماه ربیع الاول و بعضی دوم و بعضی هشتم [illegible]
و بعضی دهم ماه ربیع گفته اند و خلافی نیست که در آن وقت سن شریف آنحضرت [illegible]
سال گذشته بود و سال دهم هجرت بود اقول کلام اعلام در [illegible]
[illegible] نیست چه وفات آنحضرت در اول سال یازدهم هجرت اتفاق [illegible]

سال هم لکن چونکه در سر سال یازدهم بود مسامحه در تعبیر واقع شده و همچنین در روایت
کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که آنحضرت در سال دهم
از هجرت بعالم بقا رحلت نمود و از عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال گذشته بود و چهل
سال در مکه ماند تا وحی بر او نازل شد و بعد از آن سیزده سال دیگر در مکه ماند چون
بمدینه هجرت نمود پنجاه و سه سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال بعد هجرت در مدینه ماند
و وفات آنحضرت صلعم در روز دوشنبه دوم ماه ربیع الاول واقع شد و لکن اصل مطلب
بما قال جنین محقق اینست آخوند علیه الرحمه بعد نقل این روایت فرموده باین قول کسی از علمای شیعه
قائل نشده و شاید محمول بر تقیه باشد و والد ماجدم علیه الرحمه در شرح التهذیب
قائل بمفاد همین روایت گردیده و در تحقیق انتقام که مصداق الهام است بدین نمط
افاده فرموده لا باس ان نذکر ما اوحی به ربی وان کان مخالفا لما تداوله الافراد و بعد آن
دو مقدمه ممهد ساخته یکی آنکه روز وفات آنحضرت صلعم دوشنبه بوده و این مضمون را از اخبار
مستفیضه که از آنجمله است روایت جعفر بن عیسی در روایت عتبة بن بشر و حدیث علی بن
جعفر و نیز از آنجمله است روایت ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که
آنحضرت فرموده روزه بگیر و سفر کن در روز دوشنبه که درین روز حضرت رسول صلعم
از دنیا رحلت نمود باثبات رسانیده فرموده و همین مشهور میانه علمای امامیه
همین است اقول آخوند علیه الرحمه نیز در حیات القلوب فرموده برین مضمون از ائمه
طاهرین احادیث بسیار منقول شده و دوم آنکه روز نصب حضرت امیر بخلافت
روز جمعه بوده و این مضمون را نیز باحادیث عدیده اثبات فرموده و ارشاد میفرماید
که هرگاه این را دانستی پس باید دانست که با وجود رعایت این دو امر [illegible]

حضرت که از جهت استغنا منه معلوم الصدور است ممکن نیست که وفات آنحضرت بتاریخ بیست
وهشتم ماه صفر یا دوازدهم ربیع الاول واقع شده باشد زیرا که هرگاه نهم ذی الحجه
سال دهم هجرت روز جمعه باشد باید غرهٔ ماه محرم سال یازدهم که سال وفات است
چهارشنبه باشد اگر شهر ذی الحجه سی کم یک بوده باشد و پنجشنبه باشد اگر ماه مسطور سی
پر باشد پس غرهٔ صفر جمعه یا شنبه یا پنجشنبه باشد و بیست وهشتم آن پنجشنبه یا جمعه یا چهارشنبه
و غرهٔ ربیع الاول شنبه یا یکشنبه یا دوشنبه یا جمعه باشد پس دوازدهم آن دوشنبه
نباشد قطعاً و از اینجا ظاهر شد حجه تاکید بر قول مشهور مصداق رب مشهور لا اصل له است
اقول آنچه افاده فرموده بجاست زیرا که غرهٔ هر ماه و بیست ونهم آن بحساب
اسبوعات متحد میباشد و غرهٔ ماه ذی الحجه حجة الوداع که روز عید غدیر بعد جمعه بود پنجشنبه
پس همین سه شنبه بیست ونهم آن خواهد بود و اگر استهلال شام سه شنبه واقع شده باشد پس
غرهٔ محرم البته چهارشنبه خواهد بود و اگر ماه سی پر شده باشد پس لامحاله غرهٔ محرم پنجشنبه
خواهد بود همین دو احتمال دارد و لا ثالث لهما به هر واحد از این دو احتمال در ماه محرم هم
دو احتمال راه می یابد که سی پر باشد یا نباشد و هرگاه دو را در دو ضرب کردیم چهار احتمال
پدید می آید پس بنا بر احتمال آنکه غرهٔ محرم چهارشنبه باشد بر تقدیر نقصان ماه محرم
بیست ونهم نیز چهارشنبه باشد پس غرهٔ ماه صفر البته پنجشنبه خواهد بود و بر تقدیر یکه ناقص
نباشد پنجشنبه داخل ماه محرم خواهد بود و جمعه غرهٔ ماه صفر و بنا بر احتمال آنکه غرهٔ ماه محرم پنجشنبه
باشد بیست ونهم آن نیز پنجشنبه خواهد بود پس اگر ماه ناقص باشد غرهٔ صفر جمعه خواهد بود
و اگر سی پر باشد جمعه داخل ماه محرم و غرهٔ صفر روز شنبه خواهد بود پس امر
دائر باشد درمیان آنکه غرهٔ صفر پنجشنبه یا جمعه یا شنبه باشد و بیست ونهم آن همچنین

در هر چند احتمالات ... چهار ... [illegible]

در سه یوم و در سه احتمال غره صفر منحصر گردید پس بنابر احتمال اول از احتمالات
سه گانه بیست و هشتم چهارشنبه و بنابر احتمال دوم پنجشنبه و بنابر احتمال سوم جمعه
خواهد بود پس هیچکدام بیست و هشتم دوشنبه نمیتواند بود و از اینجا بطلان قول مشهور
بین الخاصه واضح گردید و اما بطلان قول ثانی که مشهور بین العامه است پس از جهت
لائح میگردد که ماه صفر سال وفات علی احتمالات الثلث نیز احتمال نقصان و کمال
مثل سایر شهور دارد و هر یک از سه احتمال را در دو ضرب کردیم شش احتمال پدید آمد پس بنابر
احتمال آنکه غره صفر پنجشنبه باشد بیست و نهم آن پنجشنبه یا ناقص باشد غره ربیع الاول
جمعه خواهد بود و اگر سی باشد جمعه در آخر ماه صفر و غره ربیع شنبه و بنابر احتمال آنکه غره
صفر جمعه باشد بیست و نهم آن همچنین غره ربیع الاول بر تقدیر نقصان شنبه و بر تقدیر
کمال یکشنبه خواهد بود و بنابر احتمال آنکه غره ماه صفر شنبه باشد بیست و نهم همچنین
پس بر تقدیر نقصان باز غره یکشنبه خواهد بود و بر تقدیر تمام دوشنبه فتلخص ان غرة
الربیع اما یوم الجمعه و اما یوم السبت و اما یوم الاحد و اما یوم الاثنین همین چهار احتمال
دارد و لا خامس لها و بر هیچیک از این احتمالات ربیع دوازدهم دوشنبه نمیتواند بود و دیگر اگر
همین چهار احتمال در هشتم آن ماه متطرق است پس اگر هشتم جمعه باشد نهم شنبه و دهم یکشنبه
و یازدهم دوشنبه خواهد بود پس دوازدهم سه شنبه خواهد بود لا غیر و اگر هشتم
شنبه یکشنبه نهم دوشنبه دهم خواهد بود فتکون الثانی عشر یوم الاربعاء و اگر یکشنبه باشد
پس نهم دوشنبه خواهد بود و دوازدهم پنجشنبه و اگر دوشنبه هشتم باشد دوازدهم
جمعه خواهد بود پس بطلان هر دو قول مشهور کالنور علی شاهق الطور منجلی گردید بنا بر آنکه

[illegible]

بالتطبیق بقولی از اقوال اهل اسلام یا غرهٔ ماه ربیع اول خواهد بود یا دوم آن یا ششم آن یا
دهم آن و الی کل واحد ذهب من العامة ذاهب لکن دلیلش ظاهر نیست و در روایتی که وارد
عن الباقر علیه السلام مؤید قول ثانی از این اقوال و لذلک اختار الوالد العلامة طاب ثراه
هذا الاحتمال و لم نقیس بسائر الاقوال اذ قول الامام امام الاقوال و چون قول بوفات
بیست و هشتم بسیار مشهور است احوط آنست که در هر دو یوم مراسم عزای آنحضرت قیام
نمایند و کیفما کان این اختلاف عظیم در وفات سید کائنات ص و رحلت [illegible]
کبری و سانحهٔ عظمی بود در رحلت آنحضرت از غرائب امور و عجائب دهور است که آنکه گفته
شود که مردم از جهت شدت الم و بزرگی مصیبت و ماتم از خود رفته بودند از این جهت
بخاطرشان نماند لکن چگونه باور توان نمود که از کار خود در سقیفهٔ بنی ساعده غفلت
نکردند و از دست بردن حقوق اهلبیت و نقض بیعت و شکست عهد و مخالفت بیعت ساعتی غافل نشدند
چگونه بهوش بودند از جهت بیعت و حرص طمع مال و منال و غصب حقوق حضرت و آل او
اعظم حوادث دهور بلکه سائر امور دیگر که همه بوده غافل شدند و اتفاقی تجهیز و تکفین آنحضرت
نمودند و عنقریب تفصیل این اجمال منقح خواهد گردید اجمال رجوع می نمائیم بذکر مصیبت
آنحضرت بدانکه شیخ طوسی و غیر او از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که
آنحضرت فرمود که چون مصیبتی بشما رسد بیاد آورید مصیبت رسول خدا را که مردم چنین مصیبتی
نرسیده و نخواهد رسید هرگز و ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله گفت یا علی هر که مصیبتی برسد مصیبت مرا یاد کند که آن عظیم ترین
مصیبتهاست و چگونه چنین نباشد که آنحضرت سید المرسلین و رحمة للعالمین بود

مردم را دعوت کرد که بر طریقهٔ کفر و جاهلیت مقیم بودند و تشنهای عذاب را بپستانهای خود
افروخته بودند از هر گمشدگی ضلالت براه راست هدایت فرمود و از آتش سوزان رهانید
بوسیلهٔ او خدا را شناختند و از پرستش بتان نجات یافتند پس هر کسیکه آنحضرت را
شناخته است بقدر معرفت خود الم مفارقت آنحضرت را بر داشته جناب سیدهٔ
زنان عالمیان میفرماید حقیق علی من شم تربة احمد + ان لا یشم مدی الزمان
غوالیا + صبت علی مصائب لو انها + صبت علی الایام صرن لیالیا + یعنی هر کسیکه
تربت مطهرهٔ رسول خدا را بوئیده لائق است که گاهی غالیه را نبوید ریخته شده است
بر من چنان مصیبتها از مفارقت آنحضرت که اگر بریزند بر روزهای روشن شبها
تار گردد و قال علی علیه السلام نزل بی من وفات رسول الله ما
اظن ان الجبال لو حملته ما کانت تنهض به فحملت نفسی علی الصبر بعد وفاته
ولزمت الصمت والاشتغال بما امر به من تجهیزه و تغسیله و جمع کتابه
لا یشغلنی عن ذلک بادر دمعة ولا هائج زفرة حتی ادیت فی ذلک الحق
الواجب لله عز و جل علی رسوله و حضرت امیر علیه السلام میفرماید که بر من از وفات آنحضرت از
صدمات نازل شد بقدری که گمان ندارم که اگر بر کوهها بار می نهادند تحمل آن میشد
پس بتکلیف تمام بعد وفات آنحضرت نفس خود را بصبر و شکیبائی وا داشتم و سکوت
را بر خود لازم گردانیدم و مشغول شدم بآنچه امر بآن فرموده از تجهیز و تغسیل آنحضرت
و جمع کتاب خدا باز نداشت مرا از آن اشکهای ریزنده و آه گرم که از سینه ام بهیجان
می آمد تا آنکه ادا نمودم حق واجب و لازم را از برای خدای عز و جل در بارهٔ رسول
او بر پوشیده نماند که مصیبت آل رسول از زمان وقت که آفتاب نبوت منکسف گردید

گردید بر غروب و افول پدید آمد نزدیک هر کسی کمال نماید در اتمام حضرت رسالت پناه
در اکمال دین و اتمام امر شرع متین چنانکه آنجناب هدایت مآب بتقاضای شفقت امت
خود را بمتابعت ثقلین مامور میساخت و میفرمود انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله
وعترتی اهل بیتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابدا [illegible]
والعامه مرویست و میفرمود مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجی ومن تخلف
عنها غرق وهوی یعنی مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است هر کسیکه بران سوار شد نجات
یافت و هر که تخلف ورزید در بحر ضلالت و چاه هلاکت در افتاد والبته میشناسد که بمفاد
: قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی سبحانی مطلب و اتمام مقصد آنحضرت
وصیت درباره اهل بیت اطهار من بوده مدارج تحقیق ولایت بلکه ایمان ارشاد است و
مصابیح هدایت آیاتی بینی که آنحضرت بعد از حجة الوداع به غدیر که روزی سخت گرم بود
که مردم ردا را بپاها از شدت گرمی ریگستان می پیچیدند در عرض راه [illegible]
ربانیه و نزول کریمه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک توقف نموده و مردم را
از پیش و پس جمع نموده ندا فرمود الصلوة جامعة وجناب امیر مومنان را طلب فرموده
بر منبر بالا کشید و بعد آن خطبه در غایت فصاحت و بلاغت ادا فرموده بعد آن
مردم را از قرب رحلت خود آگاه فرمود که قریب رسیده است که داعی حق را لبیک
اجابت گویم و من در میان شما دو چیز بزرگ را میگذارم که اگر بآن تمسک نمایید هرگز
گمراه نشوید بعد از من و آن کتاب خداست و عترت من و این هر دو جدا نخواهند شد
تا آنکه بر من وارد شوند بر حوض کوثر فقال الست اولی بکم من انفسکم قالوا بلی قال
فمن کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه

الحکایت واز همه مردم برای آنحضرت بیعت گرفت واین خبر از متواترات است و عنقریب تفصیلش
در بحث امامت خواهد آمد ان شاء الله ثم من غریب ما اتفق انهم سرعان ما نبذوا عهوده
ظهریا واتوا شیئا فریا از غرائب سوانح دهر خوان آن بود که مردم بعجلت هرچه تمامتر عهد
وپیمان او را پس پشت انداختند وبهر حیله ودستبرد بیعت کوشیدند چنانکه در کتب صحیح سنیان
مرویست که عائشه گفت که هرگاه مرض آنحضرت گران شد فرمود که وقت نماز رسید
آیا مردم نماز گزاردند گفتیم که هنوز نماز نکرده اند منتظر مقدم شریف اند فرمود که برای
من آبی در مخضب بگذارید پس چنین کردیم بعد آن اراده فرمود که وضو نماید پس غشی
بر آنحضرت طاری شد وچند مرتبه چنین اتفاق شد پس سوی بلال کسی را فرستاد که ابوبکر
با مردم نماز بگزارد پس این خبر عائشه که بنا وانتن لصویحبات یوسف که ترجمه آن را
عبد الحق چنین نوشته شما ای طائفه زنان صواحب یوسف اید یعنی می ایستید بر صورت
خود ودر دل چیزی دارید وبیرون چیزی دیگر میگویید محل تهمت است حدیث غدیر خم
اگر یا منسوخ میگردانند ودر حیات پیغمبر او بر عاقل لبیب مختفی نمیتواند شد چه آنحضرت در حین
شدت مرض باستماع این خبر خشمناک گردید وبر امیر وابن عباس تکیه کرده برآمد وسنیان
میگویند که برای اقتدا بابی بکر وصحیح نیست که شیعیان میگویند که برای تنحیه ابی بکر از جا لیکن
در روایات عامه هم بر آن دلالت وارد عبد الحق میگوید که آنحضرت فرمود که امر کنید ابوبکر
را تا نماز با مردم پس چون درآمد ابوبکر در نماز یافت آنحضرت خفتی پس برخاست در حالیکه
میرفت در میان دو کس ودو پاهای او خط میکشیدند در زمین تا در می آمد مسجد را و
چون شنید ابوبکر حس آنحضرت را خواست که پسترود پس ایما کرد آنحضرت که بحال خود باشد
پس آمد آنحضرت ونشست در جانب چپ ابوبکر وابوبکر ایستاده بود اقتدا میکرد نماز

رسول ﷺ اقتدا میکردند و مردم بنماز ابوبکر یعنی بواسطه تکبیر وی مطلع میشدند بر افعال و حالات
آنحضرت ﷺ و گفته است که در بعضی از روایات آمده که ابوبکر امام بود و آنحضرت ﷺ مقتدی
و روایات متعارض است سبحان الله این چه حرفهاست که بر زبان می آرند و چه
زخرفات میرانند و از استخفاف پیغمبری اندیشند و تفصیل این مقدمه آنست که بچشم
انصاف نظر باید کرد بطرف حکایت دوات و قرطاس و منع ناس از اتیان آن با
فاضل شهرستانی در ملل و نحل نوشته که اول نزاعی که در مرض آنحضرت ﷺ واقع شد نزاع
در این بود که هرگاه آنحضرت ﷺ دوات و قرطاس را طلب فرمود تا بنویسد برای ایشان
امری را که بسبب آن بعد او هرگز گمراه نشوند پس عمر گفت که این مرد هذیان میگوید
کتاب خدا برای ما بس است پس بعضی گفتند که آنچه پیغمبر میفرماید بر آن عمل باید کرد و
بعضی گفتند که آنچه عمر میگوید بجاست بخاری در صحیح آورده که هرگاه رسول خدا
را وقت احتضار در رسید و در خانه آنجناب چند کس حاضر بودند که از انجمله بود
عمر بن الخطاب پس آنحضرت ﷺ ارشاد نمود هلموا اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی
پس عمر گفت بدرستیکه بر پیغمبر درد غلبه کرده است و پیش شما قرآن موجود است
بس است ما را قرآن پس آنانکه دران خانه بودند با هم مخاصمت کردند بعضی
از انها میگفتند که بیارید نزد حضرت آنحضرت ﷺ چیزیرا که طلب فرموده است تا بنویسد
کتابی را که بعد آن گمراه نشوید و برخی گفتند القول ما قال عمر پس هرگاه لغط و
اختلاف دران واقع شد رسول خدا دلتنگ شده فرمود برخیزید از نزد من راوی
میگوید که ابن عباس میگفت الرزیة کل الرزیة ما حال بین رسول الله وبین ان
یکتب لهم ذالک الکتاب من اختلافهم ولغطهم و در روایت دیگر آ

از ابن عباس گفت یوم الخمیس وما یوم الخمیس اشتد برسول الله وجعه فقال ائتونی
بکتاب اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابدا فتنازعوا ولا ینبغی عند نبی تنازع
فقالوا ما شانه اهجر استفهموه فذهبوا یردون علیه فقال دعونی فالذی
انا فیه خیر مما تدعونی الیه پس بچشم انصاف بسوی این اعوجاج و اعتساف بنگر که چه
قدر جسارت میکردند بر مخالفت رسول و عدم تلقی اوامر او بقبول و مجاهره بمخالفت
و اسائت ادب و بر زبان آوردن کلمات استخفاف و نسبت به هذیان و خواه
ابدای احتمال آن علی اختلاف روایتهم که نسبت بآحاد ناس لائق نیست
چه جای آن عالی جناب و واقع ساختن مردم در ضلالت الی الابد باین بد
تا آنکه آنحضرت از اراده خود باز ماند و دانست که هرگاه هذیان را برمن روا داشتند
نوشته مرا در بیحالی کی قبول خواهند کرد پس آنها را بحال شان واگذاشت
بقول ابن عباس جای حسرت و افسوس است که پیغمبریکه هادی و رهنمای خلق
باشد برای حراست امت خود از گمراهی برای رضای الهی چیزی را خواهد که بعد
امتان او که ادعای متابعت او داشته باشند حرف او را نشنوند زیاده ازین مصیبت
چه خواهد بود آیا روا است که قول رئیس مطاع را که مصداق وما ینطق عن الهوی ان هو
الا وحی یوحی است اتباع او چنین حالی استماع نکنند و از وجه لی و بیهوده گفتند
که در حال مرض هرکس از مسلمانان برادران ایمانی را وصیتی میکنند بنحویکه هرچه
دل داشته باشند بگوید چیزیکه خواهد بعمل آرند و بگوش دل بشنوند و انقیاد آن
نمایند تا آنکه بکلام او گوش ندهند و سخن چنین بزرگی را ضایع کنند و غرض آنحضرت بیان
دهند پیدا است که دانستند که امر خلافت برای علی بن ابی طالب مستحکم خواهد شد و لهذا چنین

بارهٔ اهلبیت مسدود خواهد گردید برای غرض فاسد ساختن آنها پیوسته [illegible]
اجتناب چنان بود که از استحکام مهام دین و اصلاح و احکام عترت و آل هیچ حال
غفلت و اهمال نمیفرمود تا آنکه مرض آنحضرت علیها بعد حین شدت میکرد و بار بار
نوبت باغماء میرسید در روانه کردن لشکر اسامه تاکید میفرمود تا آنکه شهرستانی در
ملل و نحل میگوید که آنحضرت فرمود جهزوا جیش اسامة لعن الله من تخلف عنها پس گفتند جمعی
که واجب است بامتثال امر آنحضرت و اسامه از شهر بیرون رفته است باید با هم رفت و جمعی
دیگر گفتند که بیماری و مرض آنحضرت سخت شدت نموده و دل ما تاب مفارقت ندارد که
در چنین حال از وی جدا شویم تا ببینیم که امر او بکجا منتهی میشود و در ارشاد القلوب از حضرت امیر علیه الصلوة
والسلام روایت کرده که حضرت رسالت پناه احدی را از قبائل عرب و سائر ناس
از آنانکه میدانست که کینه دیرینه دارند از آنها که خویشان ایشان را در معرکه جهاد کشته
بودم و ذلت و خواری آنها بجهة وقوع آمده و چشم عداوت بطرف من میکشیدند نگذاشته
بود مگر آنکه در آن لشکر آنها را مامور برفتن فرموده بود تا آنکه [illegible] کسانی
که دل ایشان در بغض من از کدورت عداوت صافی باشند و قائلی بحکم که از آنان کسی است
داشته باشم بزبان خود آنحضرت ارشاد و پس مطلع نشدم بعد وفات آنحضرت که بر آنها که
از طرف آنحضرت مامور برفتن بودند و تخلف ایشان را با اسامه فرستاده بود
از رفاقت او دست بر داشته از لشکرگاه برگشته بمقام خود جا گرفته اند و مراد خود را [illegible]
پیغمبر خدا چیده و برای وا کردن عقد بیعت [illegible]
بود مبادرت تخلف از امیر خود نمودند پس بیعت مرا شکستند و از برای خود از
مردم بیعت گرفتند بی آنکه از یکی از بنی عبدالمطلب در این باب خاطر [illegible] کرده باشند

من بتجهیز آنحضرت صلعم که اهم امور بود مشغول بودم و آنها کار خود مستحکم نمودند و کان هذا
ادلج ما ورد علی قلبی مع الذی انا فیه من عظیم الرزیة وفاجع المصیبة لفقد من
لا خلف منه الا الله. بدانکه عبد الحق در مدارج النبوة نوشته است که چون از شدت وجع
گاهی اغما طاری میشد و گاهی با فاقت می آمد و اگر قصد ستی میکرد حرکت دست
شریف آنست کرد گمان بردند که وجع آنحضرت صلعم ذات الجنب است که نام مرضی است مشهور
و عباس نیز حاضر بود و در میان زنان ام سلمه و اسماء بنت عمیس بودند که از حبشه آمده
بودند و علاج ذات الجنب در آن دیار دیده بودند پس لدود کردند آنحضرت را
و لدود بفتح لام دارو که از کرانه دهان ریزند هر چند اشارت کرد که نریزید باز نیامدند و
آوردند که این از قبیل کراهت مریض است مر دوا را چون با فاقت آمد فرمود که کرد این
کار را گفتند این زنان که از حبشه آمده اند اشارت کرد با ام سلمه و اسماء بنت عمیس
فرمود چرا کردید شما ای زنان این کار را و من نهی کردم شما را از آن گفتند گمان
کردیم که شاید ذات الجنب است و نهی بعادت مریضانست که دوا را مکروه پندارند فرمود
ذات الجنب از شیطان است و مسلط نمیکرد اند خدای تعالی شیطان را بر من و با تکلیه
آنحضرت صلعم این مرض را بذات شریف روا داشت و فرمود که همیشه اکل خیبر معاودت
میکرد و الان وقت انقطاع ابهر است بدان و ابهر نام رگیست که متصل است بقلب
گفته اند که حق تعالی جمع کرد برای آنحضرت صلعم شهادت را با نبوت و نیز نوشته است
که از ابو سعید خدری منقولست که گفت در آمدم من نزد آنحضرت صلعم و قطیفه بخود پیچیده
بود و می یافتم حرارت تب را از بالای قطیفه و تحمل نداشت دست من که بدن
آنحضرت صلعم برسانم پس تعجب کردم فرمود هیچ احدی بلا نمی او از بلای انبیا

انبیا سخت‌تر نیست لاجرم چنانکه بلاهای ایشان مضاعف است اجر ایشان نیز مضاعف
بود و نیز نوشته است که سرور کائنات در کار آخرت جد و جهد بسیار می‌نمود و بعد
از نزول سوره اذا جاء نصر الله اکثر ذکر آنحضرت بحکم امر الهی که فرموده فسبح بحمد ربک
واستغفره انه کان توابا این بود سبحانک اللهم وبحمدک اللهم اغفر لی
انک انت التواب الرحیم گفتند یا رسول الله چون است که این کلمات را بسیار
میگوئی فرمود بدانید و آگاه باشید که مرا بعالم بقا خوانده‌اند و امر کرده‌اند به تسبیح
و تحمید و استغفار و در گریه شد گفتند یا رسول الله از موت میگرئی و حق تعالی که آمرزیده
است خداوند تعالی گذشته و آینده ترا فرمود فاین هول المطلع و این ضیق القبر
وظلمة اللحد و این القیامة والاهوال و این تنبیه است مر امت را بپیش آمدن این محن
و بلایا و اگرنه حال آنحضرت اعلی و ارفع است از آن و مولانا المجلسی در حیات القلوب
از ابن بابویه بسند معتبر روایت نموده که جبرئیل برای رسول خدا صلی الله علیه و آله چهل درهم
از کافور بهشت برای حنوط آورد پس حضرت آنرا سه قسمت مساوی فرمود یک قسمت
را برای خود نگاه داشت و یک قسمت را بعلی داد و دیگری را بفاطمه انتهی مخفی نماند که چهل درهم
را هرگاه مساوی بر سه قسمت کنند خارج قسمت سیزده درهم و ثلث درهم میشود و از اینجا
است که برای کافه اموات مؤمنین بمقدار مزبور سنت حنوط جاری گردیده و نیز از
فان اتهم رسول الله صلعم نیز در حیات القلوب است که ابن بابویه از ابن عباس
روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله در بستر بیماری خوابید
و اصحاب آنحضرت بر گرد او جمع شده بودند عمار بن یاسر رضی الله عنه برخاست
و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون بجوار رحمت پروردگار خود از

نمی‌گذارند میان ایشان غسل خواهد داد حضرت فرمود که غسل دهنده من علی بن ابی طالب
است زیرا که هر عضوی از اعضای مرا که قصد می‌کند که بشوید ملائکه او را بر شستن آن عضو
اعانت می‌کنند گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله که از برای تو نماز گذارد چون
حضرت فرمود که ساکت شو خدا ترا رحمت کند پس رو بحضرت امیر المؤمنین آورد و
گفت ای پسر ابوطالب چون ببینی که روح من از بدن من مفارقت کرد مرا غسل ده و
نیکو غسل ده و کفن کن مرا در این دو جامه که پوشیده ام یا در جامه سفید مصری یا
برد یمانی و کفن مرا بسیار گران مکن و مرا بردارید تا بکنار قبر گذارید پس اول ک
کسی که بر من نماز خواهد کرد خداوند جبار خواهد بود که بر عرش عظمت و جلال خود
بر من صلوات خواهد فرستاد و بعد از آن جبرئیل و اسرافیل و میکائیل با لشکرها از جها
ملائکه که عدد ایشان را بغیر از خداوند عالمیان نمی‌داند بر من نماز خواهند کرد پس آنها
که احاطه بعرش الهی کرده اند پس بعد از ایشان ساکنان هر آسمانی بعد از آسمان دیگر
بر من نماز خواهند کرد پس جمیع اهل بیت من [illegible] بر مرتبه قرب و منزلت ایشان
ایما کنند ایما کردنی و سلام کنند سلام کردنی و آزار نرسانند مرا بصدای نوحه
کنند و [illegible] ناله کنند پس گفت ای بلال مردم را بطلب که در مسجد جمع شوند
چون جمع شدند حضرت بیرون آمد و عمامه مبارک را بسر بسته بود و بر کمان خود تکیه
فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی ادا کرد و فرمود که ای گروه
اصحاب من چگونه پیغمبری بودم برای شما آیا خود بنفس خود جهاد نکردم در میان
شما آیا دندان پیش مرا نشکستند آیا جبین مرا خاک آلود نکردند آیا خون بر روی من
جاری نکردید تا آنکه ریش من رنگین شد آیا تحمل شدتها و تعبها نکشیدم از نادانان قوم خود

خود آن سنگ گرسنگی بر شکم بستم برای ایثار بعیت خود صحابه گفتند بلی یا رسول الله
همچنین کرده‌اید و بودی از برای ما پدری خداوند مهربانی کننده و بودی از برای ما بسیار چه
پس خدا جزا دهاد ترا بهترین جزاها حضرت فرمود که خدا شما را نیز جزای خیر دهد پس فرمود که
حق تعالی حکم کرده است و سوگند یاد کرده است که از او نگذرد ظلم ستمکاری پس
سوگند میدهم شما را بخدا که هر که او را از محمد مظلمه بوده باشد البته برخیزد و از او قصاص
بستاند که قصاص در دنیا نزد من محبوب تر است از قصاص عقبی و چون مکرر کرد و ملاحظه فرمود
پس مردی از آخر مردم برخاست که او را سواده بن قیس میگفتند و گفت پدر و مادرم
فدای تو باد یا رسول خدا هنگامی که از جانب طائف می آمدی باستقبال تو آمدم و تو
بر ناقه عضبای خود سوار بودی و عصای ممشوق خود را در دست داشتی چون بلند
کردی آن را که بر راحله خود بزنی بر شکم من آمد ندانستم که بعمد کردی یا بخطا حضرت فرمود
معاذ الله که بعمد کرده باشم پس گفت ای بلال برو بخانه فاطمه و همان عصا را بیاور
چون بلال از مسجد بیرون آمد ندا در بازارهای مدینه میکرد که ای گروه مردم کیست
که قصاص فرماید نفس خود را پیش از روز قیامت اینک محمد خود را در معرض قصاص در
آورده است پیش از روز جزا چون بدر خانه فاطمه رسید در را کوبید و گفت ای
فاطمه برخیز که پدرت عصای ممشوق خود را میطلبد فاطمه گفت ای بلال امروز چه روز
کار فرمودن عصا نیست برای چه آن را میخواهد بلال گفت ای فاطمه نمیدانی
که پدرت بر منبر بر آمده است و اهل دین و دنیا را وداع میکند چون فاطمه سخن
وداع شنید فریاد بر آورد و گفت زهی غم و اندوه و حسرت دل فگار من
برای اندوه تو ای پدر بزرگوار بعد از تو فقیران و بیچارگان و غریبان و درماندگان

چون فاطمه زهرا علیها السلام بخانه درآمد و پدر خود سید انبیا را بران حال مشاهده نمود خروش برآورد
و گفت جانم فدای جان تو باد و رویم فدای روی تو باد ای پدر بزرگوار ترا چنان
می بینم که عزم سفر آخرت داری و لشکرهای مرگ از هر سو ترا فرو گرفته اند آیا یک کلمه با فرزند مستمند
خود سخن نمیگوئی و آتش حسرت او را بزلال بیان خود تسکین نمیدهی چون حضرت صدای
غمزدای فرزند دلبند خود را شنید دیده مبارک خود را گشود و گفت ای دختر گرامی
درین زودی از تو مفارقت میکنم و ترا وداع مینمایم پس سلام بر تو باد حضرت فاطمه علیها السلام
چون این خبر وحشت اثر را از سید البشر شنید آه حسرت از دل پر درد برکشید و گفت
ای پدر بزرگوار در روز قیامت کجا ترا ملاقات کنم حضرت فرمود که در آنجا که خلائق
را حساب میکنند فاطمه گفت که اگر آنجا ترا نبینم کجا ترا بجویم فرمود که در مقام محمود که
خدا مرا وعده داده است که در آنجا گناهکاران امت خود را شفاعت خواهم کرد فاطمه علیها السلام
گفت که اگر آنجا نیز ترا نیابم کجا طلبم فرمود که مرا در نزد صراط طلب کن در هنگامی که امت
من از صراط گذرند و من ایستاده باشم و جبرئیل علیه السلام در جانب راست من و میکائیل در جانب
چپ من و سایر ملائکه حق تعالی در پیش رو و پس سر من ایستاده باشند و همه بدرگاه
قاضی الحاجات تضرع نمایند و دعا کنند که پروردگارا امت محمد را بسلامت از صراط
بگذران و حساب را بر ایشان آسان گردان پس فاطمه علیها السلام پرسید که مادر من خدیجه
کبری کجاست حضرت فرمود که در قصری است که در آن چهار قصری بهشت گشوده
میشود پس حضرت را بیهوشی شد و متوجه عالم قدس گردید و چون بلال اذان نماز
در داد و گفت الصلاة یرحمک الله حضرت بهوش باز آمد و برخاست و بمسجد درآمد و
نماز را سبک ادا کرد و چون فارغ شد علی بن ابی طالب و اسامه بن زید را

طلبید و فرمود که مرا بخانهٔ فاطمه ببرید چون بخانهٔ فاطمه درآمد سر خود را در دامان آن بهترین
زنان عالمیان گذاشت و تکیه فرمود چون حضرت امام حسن و حضرت امام حسین جد
بزرگوار خود را بدان حالت مشاهده نمودند بیتاب گردیدند آب حسرت از دیدهٔ
غمدیده باریدند و خروش برآوردند و میگفتند که جانهای ما فدای جان تو باد و دیدهای
ما فدای روی تو باد حضرت پرسید که ایشان کیستند حضرت امیرالمؤمنین گفت یا رسول
الله فرزندان گرامی تو اند حسن و حسین پس حضرت ایشان را نزدیک خود طلبید و دست
در گردن ایشان آورد و آن دو جگرگوشهٔ خود را به سینهٔ خود چسبانید چون حضرت
امام حسن بسیار گریست حضرت فرمود که یا حسن گریه را کم کن که گریهٔ تو بر من دشوار است و
موجب آزار دل فگار است پس در حال ملک موت نازل شد و گفت السلام
علیک یا رسول الله حضرت فرمود که و علیک السلام ای ملک موت
مرا بسوی تو حاجتی است ملک موت گفت حاجت تو چیست ای پیغمبر خدا حضرت فرمود
که حاجت من آنست که روح مرا قبض نکنی تا جبرئیل نزد من بیاید و بر من سلام کند
و من بر او سلام کنم و او را وداع نمایم پس ملک موت بیرون آمد و میگفت یا محمداه
پس جبرئیل از هوا با ملک موت رسید و پرسید که قبض روح محمد کردی ای ملک موت
گفت ای جبرئیل آنحضرت از من سؤال کرد که او را قبض روح نکنم تا ترا ملاقات نماید
و با تو وداع کند جبرئیل گفت ای ملک موت مگر نمی بینی که درهای آسمانها را
گشوده اند برای روح محمد مگر نمی بینی حوریان بهشت را که زینت کرده اند برای
روح محمد پس جبرئیل نازل شد و نزد حضرت رسول آمد گفت السلام علیک
یا ابا القاسم حضرت فرمود و علیک السلام یا جبرئیل آیا در چنین حالی مرا تنها

تنها میگذاری جبرئیل گفت یا محمد ترا می باید مرد و همه کس را مرگ در پیش است و هر نفسی
چشنده مرگ است حضرت فرمود که نزدیک شو پیش ای حبیب من پس جبرئیل
نزدیک آنحضرت رفت و ملک موت نازل شد و جبرئیل با او گفت که ای ملک موت
محافظ وصیت حق تعالی را در قبض محمد پس جبرئیل در جانب راست آنحضرت
ایستاد و میکائیل در جانب چپ و ملک موت در پیش رو مشغول قبض روح
اطهر آن سرور گردید پس ابن عباس گفت که آنحضرت در آن روز مکرر میگفت که بطلبید
از برای من حبیب دل مرا و هر که را می طلبیدند روی مبارک خود را از وی میگردانید پس بحضرت
فاطمه گفتند که گمان میبرم که او علی را میطلبد حضرت فاطمه رفت و حضرت امیر المؤمنین
را حاضر گردانید چون نظر مبارک سید انبیا بر روی منور سید اوصیا افتاد شاد و
خندان گردید و مکرر گفت ای علی نزدیک من بیا تا آنکه دست او را گرفته
نزدیک بالین خود نشانید و باز بیهوش شد پس در آنحال حسن مجتبی و حسین
سید الشهدا آمدند و چون نظر ایشان بر جمال بی مثال آن برگزیده
ذوالجلال افتاد آنحضرت را بآن حال مشاهده کردند فریاد واجداه و وامحمداه بر آوردند
و فغان کنان خود را بر سینه آنحضرت افکندند حضرت امیر برخاست که ایشان را
دور کند در آنحالت حضرت رسول بهوش باز آمد و گفت یا علی بگذار که من این دو گل
بوستان خود را ببویم و ایشان گل رخسار مرا ببویند و من ایشان را وداع کنم و
ایشان مرا وداع کنند بدرستیکه ایشان بعد از من مظلوم خواهند شد و بتیغ
جور و ستم کشته خواهند شد پس سه مرتبه فرمود که لعنت خدا بر کسی باد که بر ایشان
ستم کنند پس دست بسوی حضرت امیر المؤمنین دراز کرد و آنحضرت را کشید تا آنکه

ای رسول خدا پس آنحضرت ارشاد فرمود که آیا دوست میداری مرا مثل چشم خود عرض
کرد که زیاده از ان فرمود مثل پدر خود گفت زیاده از ان پس فرمود مثل مادرت
گفت زیاده از ان پس فرمود مثل نفس خود گفت بالاتر از ان پس فرمود آیا مثل
پروردگار خود عرض کرد الله الله یا رسول الله لیس هذا لك ولا لاحد
به پیغمبر از خدای عزوجل ای رسول خدا این درجه محبت نیست برای تو و نه
برای هیچیک از مردم و من دوست نداشته ام ترا مگر از جهت محبت خدا
عزوجل پس آنحضرت ملتفت شد باصحاب خود و فرمود باید چنین باشید
که دوست دارید حق تعالی را بسبب النعم و احسان او بر خود ها و دوست
دارید مرا بسبب محبت خدا و ازین حدیث شریف نکته لطیف بخوبی
هویدا گردید که باید مردم درباره آنحضرت و اوصیای آن حضرت
راه غلو و افراط یا طریقه تفریط و تقصیر نپیمایند بلکه هر کس را باید
[illegible] در طریقه قویمه مستقیم
باشند چنانکه سابقا بان اشاره رفته
و در مباحث امامت هم شمه
از ان بعرض بیان خواهد آمد
ان شاء الله تعالی

منزل ۱ اغلاط باب اول حدیقهٔ سلطانیه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۱۰	تخلبند	تخلبند	۳۱	۱۴	کاهی همیر اند	کاهی شکننده و کاهی همیرانند
۳	۱	عظمت فی البعض	عظمت	۳۵	۱۴	هر چیز برا	هر چیز را
ایضا	۱۰	ادعیهٔ دوام	ادعیهٔ دوام	۳۶	۱۶	ازانفعال	از انفعال
۵	۱۸	تشققت	تشققت	۳۷	۲	فعل است	فعل است
۶	۱۳	قطرت	فطرت	۳۸	۱۱	اللانسان	الانسان
۷	۱۵	علیه السلام	علیهم السلام	۴۱	۸	نبّانی که قصیر است	نبّانی و قصیر است
۱۱	۳	سباجة برحاشیه	ساجة	۴۶	۱۱	توانند شد	شود
۱۱	۱۹	خلق	فلق	۴۷	۲	امام صادق	امام جعفر صادق
۱۳	۹	خلقة	خلقه	ایضا	۵	منفرد	متفرد
۱۴	۷	آنهار	انهار	ایضا	۸	بدلیل ترجیح	یا بدلیل ترجیح
۱۵	۵	قبل الارض	فبل الارض	ایضا	۹	ویکی ویکری را	و دیگری را
ایضا	۱۳	خواهشتهای	وخواهشتهای	ایضا	ایضا	پس یا امر را	پس امر را
ایضا	۱۵	تاریک	باریک	ایضا	۱۰	تا آنکه	با آنکه
ایضا	۱۸	بکشتند	بکشند	ایضا	۱۳	وجه و معطل	معطل
۱۷	۱	جعفر الصادق	جعفر صادق	ایضا	۱۶	والمفند المتعال	والمفند متعال
۱۹	۱۲	بتحقیقش	بتحقیقش	۴۸	۱	بشیر بکی	بشتر یکی
۲۳	۱۱	این سؤال	بدین سؤال	ایضا	۲	دیگری بود	دیگر می بود
۲۴	۶	ترجیح	ترجح	۵۰	۳	مشتبه	که مشتبه
ایضا	۱۲	ترجیح	ترجح	۵۲	۴	برای اینکه	برای آنکه
۲۵	۹	گمان کرده	گمان کرده اند	ایضا	۱۶	وسجود معتقد	وسجود آن معتقد
۲۶	۵	که بحیثیتی که	بحیثیتی که	۵۴	۱۱	بسمه	بسمه ۳
۲۷	۸	امام باقر	امام محمد باقر	ایضا	۱۹	ونه برخاستن	ونه به برخاستن

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۶	۴	ونه غیرآن	نه غیرآن
۵۷	۱۰	یثم	میثم
ایضاً	۱۲	یثم	میثم
ایضاً	۱۳	یثم	میثم
ایضاً	۱۴	یثم	میثم
ایضاً	۱۵	یثم	میثم
ایضاً	۱۹	مطهره	مطهر
۶۰	۱۱	مناسبت	مناسب
۶۳	۵	آن کلمات	این کلمات
۶۷	۶	باصول	با اصول
۶۹	۳	خلاف	فلک الافلاک
ایضاً	۱۵	متشته	متشتته
ایضاً	۱۹	اسیناس	استیناس
۷۰	۹	موجود زائد	موجوده زائد
۷۱	۱۷	درمن لقمه	درمن او لقمه
۷۴	۹	وقال	وما قال
۷۸	۳	آکرویا واسطه	آلة یا واسطه
۸۱	۱۴	دو وجه	دو وجه
۸۲	۱۴	خلاجیه	حلاجیه
۸۵	۱۰	حقیقیته	حقیقته
ایضاً	۱۸	القیب	المذهب
۸۹	۱۵	بدیهات	بدیهیات
۹۱	۱۸	موجود	موجوده
۹۴	۱۸	هذ	هذه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۵	۱۸	خنا	خنار
۹۷	۱۲	مشبه	مشبهه
۹۸	۱۰	متشابه	متشابهه
۹۹	۶	معنی را	معنی مراد را
ایضاً	۱۷	میدهند	میدهند
۱۰۳	۶	ترفیع	ترشیح
۱۰۵	۱۹	ودهد	ودهند
۱۰۹	۸	طریقه تشبیه	طریقه تشبیه
۱۱۲	۱۳	میگفتند	گفتند
۱۱۳	۷	خیر	خبر
۱۱۳	۱۳	اقراج	اقتراح
ایضاً	۱۵	حجر	حجر
۱۱۶	۱۹	بارکردن	بازکردن
۱۱۷	۱	وازمیگرداند	وازه میگرداند
۱۱۹	۱۷	آلا	آلا
ایضاً	۱۸	فرمود	فرموده
۱۲۰	۱۷	میکرند	میگیرند
۱۲۱	۹	ترهات	ترهات
۱۳۲	۱۷	انجام	انجام
۱۳۳	۱۳	بعدایمان	بعدم ایمان
۱۳۵	۷	ترتیب	تربیت
ایضاً	۱۳	مساق	مشتاق
۱۳۶	۱۱	چیزی نیست	چیز است

صفحه	سطر	غلط	صحیح
١٣٦	١٣	فعال	افعال
ذیل اغلاط باب دوم حصه سلطنت بقیه			
١٤٠	١٤	چیز برا	چیز را
١٤٢	٦	ورخواب	درجواب
١٤٩	١٣	للہم	لہم
١٥٢	٢	اعمالہم	اعمالہم
١٥٣	١٣	فاعل بوجہ	فاعل بعباره بوجه
ایضا	ایضا	تعلیظ	تغلیظ
١٥٥	٤	زواجہ	زواجر
ایضا	١٥	ابہال	اہمال
١٥٧	١٨	رابنیه	رابنیه
١٦٠	٩	ستوه	میشوه
ایضا	١٤	بیشتر	پیشتر
١٦٣	٤	تفاصیلہا	وتفاصیلہا
١٦٧	٢	مردوختر	مرد ودختر
ایضا	٤	مذہت	مذہب
١٧١	١٠	خلفت البشر	خلقت البشر
١٧٦	٥	نجرجوا	فجرجوا
ایضا	٩	قدنبیت	قدنبتت
١٧٧	٦	اتقان	اتقان
ایضا	٩	پنداربند	پندارند
ایضا	١٥	آلا	الا
١٨٠	١١	اصول	اصل

صفحه	سطر	غلط	صحیح
١٨٠	١١	مناقصه	مناقضه
١٨٣	٣	بالعرض آرند	بالعرض بعمل آرند
١٨٥	١٣	این کلمه	واین کلمه
١٨٦	٦	عزائہم	عزائمہم
١٨٨	١٣	محذقه	محدقه
١٨٩	٣	سبز یاازیاقوت	سبز ویاقوت
ایضا	ایضا	یانوز	بانوز
ایضا	٤	مجاهده	مجاهد
ایضا	٩	درہاکشوده	درہای کشوده
ایضا	١٥	مایوسوس	ماقوسوس
١٩٠	٢	خواستہای	خواہشہای
ایضا	١١	تعذیت	تعذیب
١٩١	٢	طلبت	طلب
ایضا	ایضا	ہرکاه بنده	ہرگاه بربنده
ایضا	٨	یاآنکه	باآنکه
١٩٤	١٣	بجنشدی	بجنشیدی
١٩٥	١٨	زیزاکه	زیراکه
١٩٧	٣	واعطای	اعطای
ایضا	١٤	کثیف	کنیف
ایضا	١٥	اقحام	انجام
ایضا	ایضا	اخزابه	اخرابه
١٩٨	٢	بوجود	لوجود
ایضا	٨	اجمالی	اجمال

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۹۹	۱۶	فی الحدیث	وفی الحدیث
ایضا	۱۷	قال	وقال
۲۰۰	۳	بنابرین	پس بنابرین
ایضا	۱۴	بفراست	بفرست
۲۰۱	۱۲	ازجبرئیل	باجبرئیل
۲۰۷	۵	نبویسید	نبویسید
ایضا	۶	نبویسید	نبویسید
ایضا	۱۵	ساحت	درساحت
۲۱۱	۵	اذیته	اوبته
ایضا	۱۰	نقص	نقض
۲۱۲	۱۶	هرگاه	وهرگاه
۲۱۴	۲	بیست	رابیست
ایضا	۱۰	الجبر	الجبر
ایضا	۱۱	تهداً	تهدّاً
ایضا	۱۰	بهذالیل	بذالیل
۲۱۵	۱۴	قبضه خدا نیست	قبضه قدرت خدا نیست
ایضا	۱۶	بعمل آرد	بعمل می آرد
ایضا	۱۷	پسترش	پرسش
۲۱۶	۸	ازظلم	ازظالم
ایضا	۹	لایجوز	لایجوز
۲۱۷	۱۹	ازنامه	ازنامه
۲۱۹	۶	استغفار	استغفا
۲۲۰	۱۵	باشند پیمانه	باشند بادیگر تنها را

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۲۱	۱۶	مرلوزه	مزبوره
۲۲۲	۱۱	آیاجل	ایا اجل
ایضا	۱۳	محل بدا	محل بداً
۲۲۳	۱۳	تقویت	تفویت
۲۲۴	۱۴	سینماند	میماند
ایضا	۱۷	ازمور	ازامور
۲۲۵	۲	تقویت	تفویت
ایضا	۵	بعیش	بعیش
ایضا	۶	همین	همان
ایضا	۱۶	شخصی خود	شخصی همه جا
۲۲۶	۲	هرگا	هرگاه
ایضا	۱۴	حاصر	حاضر
۲۲۷	۴	لاتخذوهم	لاتخذوهم الهة
۲۲۸	۹	ینتفع	ینتفع به
۲۳۰	۶	عوض کرد	وعوض کرد
ایضا	۱۷	لمستقفت	بمشقت
ایضا	۱۸	مستقفت	بی مشقت
۲۳۲	۴	نیست	هست
۲۳۳	۱۹	شیرین	شیرین
۲۳۵	۱۳	طینت	طبیعت
۲۳۷	۱۰	خود راباجی تواند	خود را بامیتواند
مزید اغلاط باب سوم حقیقت سلطانیه			
۴	۱۰	عتم	عنه

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۵	۱۹	سبنی	مُنتہی
۶	۱۷	وقال اللہ	قال اللہ
۷	۹	بہ ہیزکاران	بہ پرہیزکاران
۸	۱۷	یا عمل نیک	با عمل نیک
ایضا	۱۸	ہو الاکبر	ہو الاکثر
۱۰	۲	آن یکون	ان یکون
۱۱	۱	یاشد	باشد
ایضا	ایضا	بآنہا	برآنہا
ایضا	۱۲	واکرنہ	وکرنہ
ایضا	۱۶	لو یجر	لو یجز
۱۶	۱۵	از سہو	از روی سہو
۱۹	۱۷	وشیزرا	وشیر را
۲۱	۱۲	تعلق تبلیغ	تعلق بہ تبلیغ
۲۲	۳	از روی حصص من المخصوص	از روی تخصیص من الخصوص
۲۳	۱۱	از تقائص	از نقائص
۲۵	۲	من کردہ	من کردہ است
ایضا	۴	مواجہ	مواجہہ
۲۷	۱	آورند	آوردند
۲۹	۱۸	از راقہ	از اراقہ
۳۱	۱۰	زجنہ	زُجبہ
۳۲	۷	زجنہ	زجبہ
۳۳	۱۱	ودفع	و وقع
۳۵	۸	تابتہ	ثابتہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳۶	۲	زہول	ذہول
۳۸	۷	کما الہواء	کما الہواء
۴۴	۱۷	وشہد	کرہ وشہد
۴۵	۱۹	کفر بہا	کفر تہا
۴۸	۶	وکلا	فکلا
ایضا	۱۰	ماموریہ	مامور بہ
۵۲	۱۹	می ببیند	می بینند
۵۷	۱۰	انی	انّی
۵۸	۱۰	مراعات	مراعات
ایضا	۱۴	اندیشید یدہ	اندیشیدہ
۶۶	۱۳	لبعک	من لبعک
۶۷	۷	پر کردہ شد	بہ کردہ شد
۷۱	۶	نا حضا	نا قضا
ایضا	۹	وآن سبق	وان سبق
ایضا	۱۳	مدخلتی	مداخلتی
ایضا	۱۶	وآن آدمی	وان آدمی
۷۳	۱۴	بپاش	بپاس
۷۵	۵	انہام	انہامہم
۷۸	۱۸	کردہ اند	کردہ اید
۷۹	۱۶	فی الخلق	فی الحلق
۸۱	۱۴	علام نخواہد کہ	علام نخواہد دیگر
۸۲	۱۸	ولیکن	ولکن
۸۳	۱۶	الفعل کما	الفعل معا کما

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ایضا	۱۸	الماخوذین	الماخوذین
۸۴	۲	ان عاودیک	ان عاودالک
ایضا	۳	وسلم	وسلم
۸۶	۳	معتر	معتز
ایضا	۴	ابیناك	ابنیك
۹۱	۵	واورا و	وا وار و
۹۲	۲	نمازبجا	نمازرابجا
ایضا	۹	فرمودست	فرموده است
ایضا	ایضا	بیشتر	پیشتر
۹۳	۱۸	رنه اعیهای	زنه اعیهای
۹۵	۳	نر	نثر
۱۰۷	۱۵	شرموع	شروع
۱۱۲	۹	کتاب	کتابت
۱۱۴	۱۹	ازحضرات	ازحضرت
۱۱۵	۱۴	بودند	بود
ایضا	۱۵	فیهاست	فیهاست
ایضا	۱۷	تاآنکه	باآنکه
ایضا	۱۸	وبحث	که نظر وبحث
۱۱۶	۱	آباجد آنحضرت	آبار آنحضرت
ایضا	۱۳	نقص	نقص
ایضا	۱۴	نقص	نقص
ایضا	۱۵	نقص	نقص
ایضا	۱۹	صدد	اثبات صدد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱۸	۲	ینبغلی ایده من	ینبغی ایده الله تعالی من
ایضا	۵	نقل این	نقل مضمون این
ایضا	۱۳	اطهر طاهرین	اطهر طاهرین
۱۱۹	۱۰	فرزندان خود	فرزند خود
ایضا	۱۳	ده شتر جدا	ده شتر را جدا
ایضا	۱۵	بلنرید	بلبرزید
۱۲۲	۴	درصف	درصدد
ایضا	ایضا	می نمائی	نمائی
۱۲۴	۱۶	رهنمائی ها	رهنمائی اینها
۱۲۵	۱۹	کن	مکن
۱۳۶	۱۳	یامحمدا	یامحمد
۱۳۸	۸	دلالت براینکه	دلالت وارد بر اینکه
ایضا	۱۲	بود ازحضرت	بود که ازحضرت
۱۴۰	۱۹	عند العرة	عند العرب
۱۴۳	۱۳	ت خته	نشناخته
۱۴۴	۱۲	پادشان	پادشاهان
۱۴۵	۱۴	جمادی الآخره	جمادی الاخری
۱۵۰	۴	بلنرید	بلبرزید
۱۵۲	۵	رانظر دارند	راپیش نظر دارند
۱۵۴	۱۳	حارث	حارثه
۱۵۸	۹	شراشیب	سراشیب
ایضا	۱۷	ورکی	ورکی
۱۵۹	۱۴	مزرعه	مزرعه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۶۳	۳	فرو برد	فرو میبرد
ایضا	۱۹	ای قافله	ای اہل قافله
۱۶۵	۹	بعضی گفتند تیغ حضرت نوح ع	بعضی گفته اند تیغ حضرت نوح ع
۱۶۷	۹	مَا تَوْمَرُ	مَا تُؤْمَرُ
ایضا	۱۴	آنحضرت	آنحضرات
۱۶۹	۱۷	واین قریب	واین هم قریب
ایضا	۱۹	آوازی می شنید	آوازی خفی می شنید
۱۷۰	۱۶	غیراو یا بالظهور	غیراو و یا ظهور
۱۷۳	۱۹	وآن شهر آشوب	واین شهر آشوب
۱۸۰	۱	حقه حقیقه	حقه حقیقیه
ایضا	۵	عل و نحل	مل و نحل
۱۸۳	۳	فاقروا	فاقرؤا
ایضا	۹	داواست	مراد است
۱۸۴	۱۳	زیاد	زیاده
۱۸۸	۶	تزلنا	تنزلنا
۱۸۹	۶	فان الغایة	فان العنایة
۱۹۱	۲	چنین شد	چنین باشد
۱۹۴	۱۱	باسك	باسم
۱۹۵	۸	باتیتکه	باینیکه
۱۹۷	۱	اشتتناء	استثناء
۲۰۴	۱۴	وذر مسیح	در مسیح
۲۰۷	۱	بن جنبل	بن حنبل
ایضا	۹	فرمو	فرمود

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۰۸	۱۸	ایوایوب	ابوایوب
۲۱۷	۱۳	له منابرا	له منابر
۲۱۹	۱۳	عب صبنکبی	علی منکبی
ایضا	۱۳	علی یمینه	عن یمینه
۲۲۰	۱۰	ساحر کذاب	ساحر و کذاب
۲۲۱	۱۶	که بذکر	که به برکت ذکر
۲۲۳	۷	یا تو	با تو
ایضا	۱۹	که این مرد نیست	این مرد نیست
۲۲۴	۱۵	فی التقاول	فی التنفل
۲۲۶	۵	بطعامی	طعام
ایضا	۸	کیلبنوع	کنبوع
۲۳۴	۱۸	ونیکوتر	ونیکو
۲۳۵	۸	مقدار خورده	مقدار او خورده
۲۳۷	۸	وقتی می که آید	وقتی که می آید
۲۴۰	۱۳	ستعیا	استعیا
ایضا	۱۶	بکتاب ستعیا	بکتاب استعیا
۲۴۱	۱۱	باید هم	باید بهم
۲۴۴	۳	ناتمام	ناتمام
ایضا	۴	واحمد	ولله الحمد
ایضا	۱۰	کسرت	کثرت
۲۴۹	۸	نبینا وعلیه السلام	نبینا وآله وعلیه السلام
ایضا	۹	بروایت	رویت
۲۶۰	۷	که از بعثت	از بعثت

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۶۴	۵	الخیل	الخلیل
ایضا	۹	وظهر	و اظهر
ایضا	۱۸	برابوابوطالب	برابوطالب
۲۶۸	۱۱	متوقفین	متوقفین
۲۷۰	۱۳	آنحضرت	و آنحضرت
۲۷۲	۱۸	ابطریق	بطرق
۲۷۸	۱۵	مکرر	تکرر
۲۷۹	۲	روحیا [illegible]	[illegible]
۲۸۰	۹	ارزق	ازرق
۲۸۸	۷	آلمه	المه
۲۹۲	۱۴	بازبیکوتیم	و باز بیکوتیم
۲۹۴	۱۳	محمد ابن السعود	محمد بن سعود
۲۹۶	۵	واقع شدو	واقع شده
ایضا	۹	مفضله	مفصله
ایضا	۱۹	بال البیت	بال البیت
۳۰۳	۱۱	کفت ایها	کفت که ایها
۳۰۶	۳	جنبت	جنب
۳۰۹	۹	سیخواهد	میخواهد
ایضا	۱۳	محبت	محبب
۳۱۴	۱۹	ادعان	اذعان
۳۱۵	۱۱	در سر روز وفات	در روز وفات
۳۱۹	۱۳	شدند	شدند
۳۲۱	۱	اقول	اول
۳۲۴	۱۵	بکوبید بر موسی	بکوبید بر موسیقی
ایضا	۱۹	هند	و هند
۳۲۵	۱۸	بشکستند	بشکستند
۳۲۶	۲	الزبیة	الوزبیة
۳۳۳	۱	یابد	باید